



والبصر
ان لا يؤخذ

ما يراه من اللحن وخطا
فدل قلبه صدر او من جمل

بين الانسان محل للنسيان
كما كتاب يستطاب مطاوع

من تغى الوصف است احلى
وضاح وحكايات شيرين بهتر

رست بحر وبيان لكساده

مؤلف ابن كتاب جنابك
الالفاب قاحموى خط

عهد شاهنشاه ججاه
اطان بن السلطان بن

الحاقان بن الحاقان بن
المؤيد عند الله

لدين شاه قاجار

رقم
مخفي

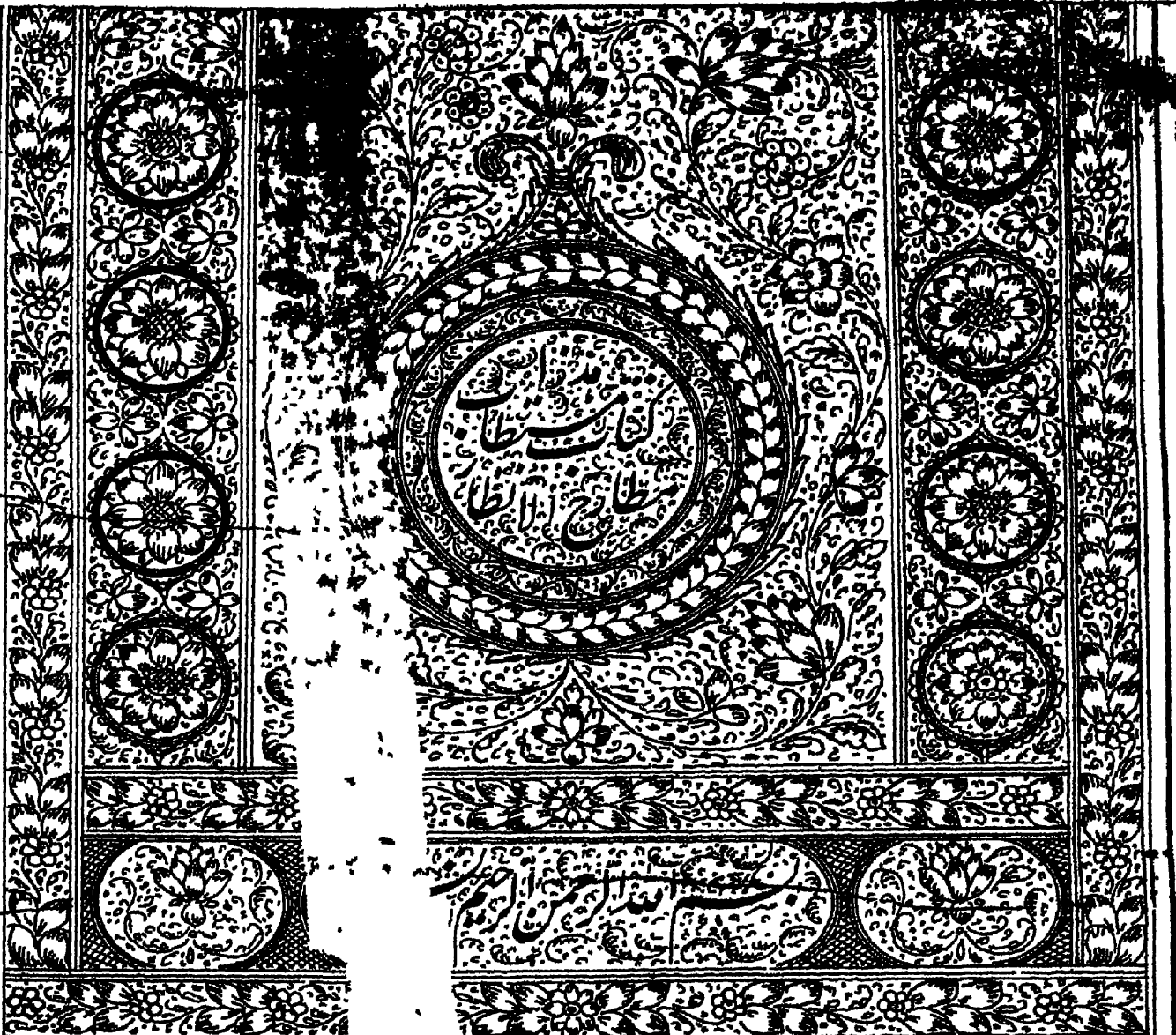
الانظار
ي مريند

ابن كتابك

لهذا بسعي
الافاب

مازند
عالمينا

الله



کتاب در بیان
 سیرت شاهان

بسم الله الرحمن الرحيم

بغير حمد و در لوح سينه نايست باين نمک غزلی در سینه نايست شکوه
 خوابز بسواد خط مشکين و نقطه ريزی حال غمزين آراسته و وجود زکات سرشت از
 بستر او غنچ و دلال مجموع صنایع ساخته و پر داخته تقالی شانه و تقدیر اساه و عظم جلا
 شاهان معانی کنشایند تخت رسول که عیست که لواي انا الصبح و در میدان فصاحت و بلا
 و ملکوت انداخته محمد بنو بخش بل معنی طعنش همش دنیا و جفتی چو بهوار رفت ذاتی مت
 خاصه و لا دباکش و عالم عالم در و دما معدود و سلیم و عظمت سلیم و در شاه تبتی
 که بنیاد کائنات بنورد لای نیشان تبه ایجاد یافته صلوات الله و سلامه
 عرض میدهد اقل الا شرف ابن البرجم میرزا محمد کاظم ابن انصوری میرزا محمد علی ابن البر
 فی یوم الموعود بر البر و در غرض این اصل طبیعت که نقش بند شعر با فغانه خیالست طر
 محفل دو خوابه شکوه خیال مردم صورتی بدیده تامل می آید ط

سیرت صانع در اسرار است که بیاض چهره
 بی سبب و محسوس این حکانه و راعی ارکان اربعه و
 ای که از باب معرفت و کمال نقایح این خضار
 زندانی قضی انتمای او تبت بجوامع اکلم در صوامع ملک
 نه انشای عالم رسالت ختم جانین کاش اما
 طلع افق لافنی علی مرضی و بر او لا و اجبار اطرار
 جدا از آرایش حمد و محمدرت و پیش نعت و منقبت
 و در شهریه مبارزندی ختم تقدیر صفا المقام
 بیزر خجسته و قماش کاری تازه در نظر آورده که از

ط	سر این کوی جز این چای نیست
س	از بگذر مردم دیوانه نیست
با	تا ندیم طعنه آید کی

ط	تا ندیم ختم
س	بیمای خویش
با	نهاد این اساس
ا	والای خویش
	بی او شناخت

طرح سخن نوع دیگر ساحت
 خانه اندر خور کالای خویش
 مایه او بود برون از قیاس
 مخرنی آراست پی کنج خویش
 غیرت شاهای حکمرانان است

که با طهارت و احوال انوار رحمت نام نیک و ذکر جمیل با و کار گذار و که حیات ثابته است
 بقا و دوام عمر باقی بگذر خیر بود نام آدمی بیج است قدر و حشمت و مال و منال جاه
 فکر میکنم از هر چه در محبت نام نکوست حاصل آید آدمی آورده اند که بزرگی را در خدمت
 و از فصاحت و بلاغت و فضایل معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقایی او
 از آن فرمود آن عزیز که مجلس در آمد بعد از او ای سلام گفت پادشاه را هزار سال بقا باد
 عجیب بود و از مثل تو کسی عیب نبود جواب داد که حیات مردم نه همین در بقای بدست همه که
 چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است عرض من آن بود که رقم نیکو می آنحضرت هزار
 تمام نیکت مشهور پس از مرگش بزرگان زنده دانند ولی آنرا که بدخلت و بدنام اگر چه
 سعادت نام نیکو نام میزد هرگز مرده آنست که نامش نیکوئی نبرد در کتب سیرت مذکور است که
 در اطراف عالم بلند آوازه است اما استجاب نه در قلوب کنکره است نه در حسن خرفه و بجزیره چه اینها
 چندان کاری صنعتی نیست که قابل توصیف باشد اما نظاره کا عقل دور پس آنست که از در
 کند که آن در گوشه ابوان شامی واقع شده بود و جز آن چنان است که در وقتی که ایوان که
 نوشیوان جمعی از حکام و ائمه و مقرر فرمود که همه نظر کنید و ببینید که درین عمار
 وقت ملاحظه کردند و اطراف و جوارب را دیده بعضی رسانیدند که ایملکت
 و شرفه و فضیلتی شرف بر سر ایوان گویان مینند بیت چنین نیای هایون فلک
 سخت بار که اقبال باز کرد درش در می خلد بروی جهانیان بکشاد هیچ خلقی در راه
 آنکه در گوشه ایوان خانه است محضه و کلبه بن محقر و دوی از روزن آن و برانه
 ریح و بر طرف شود بجایه مناسبست چنین چشم رحمتی ازین ایوان دفع کردن لازم
 و آفتاب زندگانش سیرت خوب رسیده در وقتی که اساس این ایوان مینامد
 هموار باشد کسی پیش پیره زن فرستاد که این کلبه را بهر بابی که خواهی بفروش تا
 فرستاد که ایملکت من در بخانه من تو که سنده ام و بدین کلبه ستان کشته همه عالم ما
 کدی چون اینتوانی دید من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نکفتم تا وقتی که ایوان
 تیره و دماغ مارا حیره میساخت پیغام دادم که این دو چرا یکی گفت برای خدا
 و کفتم ایما در هر شب خانی با انواع طعمه برای تو فرستم تو درین کلبه بست آذ
 چندین هزار کرسنه و فاقه رزه با چشم گریان و دل بریان باشند من مرغ بر
 جوئید و کینه حلال خوردن بشم مرغ و لوزینه حرام حوزم این کلبه مرا بر فرا
 عدل و انصاف و امانت داری که کلبه آریک مرا از من ستانی دست تو

ای نیکو نامی نظم ای طالب خلود
 استقامت سر انجام آدمی سر چند
 سلطان تفریف و توصیف بسیار کرد
 در بیان تجاوزه کرده با حضار ششالی حا
 و اول ما سخن محال گفتی و این از فضل تو
 بیت بقای آدمی هزار سال رسد آ
 و ز کار بانی بناماد جبت کسی گوشت
 و دانند و از عند لیبستان معنوی
 و ان و طاق کسری اگر چه رضی دار دو
 م نهاده و در می خیزد در ان بنا کشاده
 بدو در زاویه تنگت آن پیره زن تا تل و خور
 و عمارت کاخ و منظره اش سمت تمام است
 ملی است نامتارکت آن امر نمایم نامی نظ
 که دست از نفعش که بند جو ز ایملکت
 چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
 بنا ایوان و بیخ ملی در اطراف آن بیت الا
 راز اسباب و پیره میسازد اگر این صورت
 ن گفت آنچه ملک پیره ز نیست عمر که زین
 یکشیدند آنچه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان
 دش تر این برای تو حتما سازم سیره زن پیغام
 بد تو این آشیانه محقر و ویرانه محقر را برین
 دو دوی از روزنه او پرون می آمد و دیوار را
 حج کفتم خوانی آراسته با مرغی بریان برای وی فرستادم
 روان ایوان سیاه شود جواب فرستاد که در عالم
 باشد از آفرید کار خود میترسم که بعد از هفتاد سال که
 ایوان عدالت است اما چون چنین مبنی که تو کمال
 ایاد را نکنند و دیگر آنکه ایوان تو در سال نخواهد ماند

ویساجه

و حقه غانه من در تبار صفحات اوراق و زکات در قوم و مطور خواهد بود و من این سخن پسندیدم و همسایگی او را ضعیف نمودم و او را ندانم که پیره زن کاوی است
 ضعیف و لاغر صبح از خانه بیرون کردی و بصره بروی و شبانگاه از صحرای آردی و درین دو وقت انگاه و بر روی فرشتهای نون که
 پیش او این ترتیب ترکیب یافته بود میگذشت روزی یکی ازند ما گفت ای پیره زن این خبر کت مکن که ناموس ملک را بشکنی و اساس سبیت
 سلطنت ملک را خراب میکنی بخوزه جو ایداد که ناموس ملک بظلم شکنند نه بعد از نیای مطوت پادشاهی بچیل خراب میشود یعنی من
 آنچه میکنم برای نیکبانی پادشاه میکنم خوب فرجامی و میطلبم و الحق راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه پیره زن ایوان
 نوشیروان بنور در دفتر ثابت و بر زبان جاری است ببت جزای جن عمل من که روزگار بنور خراب می کند بارگاه کسری را و کلمات من چون
 آمده است که دنیا اعتمادناشاید عاقل است که بر اقبال هاربتی دل نبندد و بداند که هر که از خدا بیگانه باشد و حالش بریزکی و سروری و او حق
 آن نعمت بر او فرض گشت و حقان چنان است که میان مصالح و معاصی کند تا در دنیا نیکبام باشد و در بعضی محبت فرجام ببت با حق
 هم نشین شود با موت یار باش و انکی از نوح و تحت خویش بر خوردار باش آورده اند که کعبه و مملکت خود را بقوت رای ثابت ضبط کرده اند
 بگویند و از آثار او یکی آن بود که شاعران و مداحان او شت داشتی و کشتی نام بد و چیز باقی میماند یکی مبدوح و دیگری بجمارت نظم که بودی نظم
 فردوسی چو دانستی کسی بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند شد ز شعر آوزی اوصاف سحر آشکار
 آورده اند که سلطان محمود با جمعی ساخت چون روضه صنوان و گلشای و مانند فردوس بن حبت افزای و از زینت و صفا چون بوستان بهشت
 تازه و خرم و از غایت طراوت و شکفتی و زراعت رنگت کھسان ارم ببت بسی کل شکفته بر اطراف باغ بر افروخته هر یکی چون چراغ
 باغبین میدید بر اطراف جوی : صبا عطر پیروز و هوا مشک بوی : در قش ز طوبی دل آویز تر : کیمایش نسوس زبان تیز تر
 و پدر خود ناصر الدین بگلگین با صیفا قتی کرد که خوان سالار فلک بز می بدان زیبایی ندیده و کوش زمان سماطی بدان آرایش نشینده بود و طهارت
 ندید که از مویله خلد برین نشان میداد حاضر کرد و در تهرتهای خوش کوار که از خلوات و ذوق شراب طهور حکایت میکرد و نظر آورد نظم

ابابای نوشین غم بر سر شت	جز داده از خرد های بهشت	زمرغان فرید تو کوئی بساط	بر آورده پر مرغ و آرا نشاط
ز لوزینها و جلاوی ز	ببتک آده سنگهای شکر	پس از فراغت از طعام سپهر از پیر پرسید که این باغ در نظر انور چه	

نوع میخاید ناصر الدین گفت جان پدیر این باغ عظیم رینا و روضه بغایت و گلشاست اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما بر کس خواهد
 مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که باغ چنان سازند که دیگران را مثل آن ساختن پیشتر نشود و میوه های آن در هیچ بوستان بدست نیاید
 سلطان فرمود که آن باغ کدام تواند بود جو ایداد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شاعران نشانند تا اثره حاصل کنی که
 سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نموان کرد نظامی عرضی گفته عمارتهای عالی ساخت محمود که برکت بمسرح برین بود
 نه پنی زبان همه یک خشت برهای ثانی عصری مانده است برجای و هم برین مطلقه مشهور است نوشیروان عمارت باغ خیال در
 بوزر جهمر گفت که ایشاه کامران آب و زمین مملکت اکنون ببت است باغی مبارز طرف جو یار آن یعنی نشان که دولت ببت
 برود بکین باغ عمرگاه خزانست و که بهار در رعایت حقوق ادای حقوق بر ذمت ببت کافه بریت عمو ما و ارباب
 دولت و اصحاب قدرت خصوصا لازم است چه همی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و تمویب دلیل ظاهر و
 با برست و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق شفقت الدین باید نمود که حق سجاد و تعالی رضای خود را بر رضای ایشان با برست

در رعایت حقوق

چنانچه در حدیث قدسی است که من رضى عنه والداه فاناداض یعنی هر که پدر و مادر او خوشود باشند من از او خوشود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که **وَقَضَىٰ ذَٰلِكَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا آتَاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا** و حکم کرد پروردگار تو که پرستید مگر او را انیکوشی کنید باید پروردگار و مقرر است که خوشودی پدرم در دنیا موجب دولت و هم در آخرت سبب نجات و سعادت است بیتی چه بر من زیور خوشود بود بسی دولت چشمش بر نمود چو شیر و یغظیم خسرو کند از او باد بخت بر آورد کرد دعا و خوشودی مادر زیادت از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر میکند در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادر است یعنی هر که خدمت ایشانرا کند و حق که از شی شفتت بای ایشان کند بهشت رسد فرد جنت که رضای مادر است اندر ته پای او است و دیگر حقوق دومی القربى که رعایت باید کرد و صله رحم بجای باید آورد و از جمله واجبات اهل اسلام است و صله رحم در عمر بنفراید و در زیاده فراج کرد و در احادیث ضمیمه است که من محام و اشتقاق رحم از اسم است بر که از پیوند کند من او را بر حمت خود و اصل کرد نام و هم از برادر حمت خود منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت موسی علی بنسینا و علیه السلام که با اقربای خود نیلوی کن موسی گفت ای حکیم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمایی با ایشان که غایب از اسلام و دعا و اگر حاضرند با قهر بصله رحم و عطا و با تو انکران بر بار است شما بیتی بر خویش کشاده کن ره و صلت خویش تا از همه پیش باشی و از همه پیش و دیگر حق استاد تعلم است هر که حق استاد معلم بداند و حرمت ایشان بجای آورد و دنیا و عقبی بر خوردار کرد و گفته اند حرمت استاد سیرت و تاداست و او تا جمعی از اولیا باشند که قوام عالم برکت وجود ایشان باریست فراموش کن حق استاد علم که برتبت اوست بنیاد علم اگر دولت همراه استاد نیست بیت امید تو جز با دینیت مر اسناد را هر که محکوم شد بسی برینا که محذوم شد و دیگر حق آنها که فرج ارباب است دارند یعنی نماز ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه و هفت در حدیث آمده که هر که سجدهای در روز قیامت ایمان دار و که همسایه خود را کرامی دارد و کرامی داشته است که بدن مقدار که معذور باشد نفع بدور سازد و ضرر خود و ضرر دیگران از دور کرد و اندو اگر در پیش و عقب او بود پیوسته از احوال و همسایه نماید و دره که در رویشی و همسایگی تو انگری خانه داشت روی کودکی از خانه تو انگر خانه در رویش آمد دید که آن در رویش اعیال اطفال خود طعام بخورد ان کودکی زانی امینا و وسیل طعام داشت کسی او را مرد می کرد در کرایان بازگشت بخانه خود آمد پدر و مادر از گریه او متالم شدند گفت بخانه همسایه فتم و ایشان طعام بخوردند و مرادند پدرش گفت با طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه رسم بود که در دکان باشد میکسیت و میکفت مرانان طعام که در خانه همسایه بخوردند پدر نطفل در ماند و بدر خانه در رویش همسایه آمد و او را سپردن طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بار بچی رسد در رویش گفت حاشا که از من بچی بشمارسد تو انگر گفت بچی ازین بدتر چیست که پس من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خود بد و او را ندیده تا که به کسان باز کرد و در حال این هیچ خیر آرام نسکیر و دو طعام شمارا میطلبید در رویش در رویش زانی سر در پیش افکنده گشت و گفت ای چو اجه در ضمن این بهریت از من پرس که پرده احوال من دریده میشود بیتی ای که بر مرکب تازنده سواری بشدار که خواب گشتی است که در آب کل است اتش خانه همسایه در رویش میخواه کاسچه از روزن او میکند زد و در دل است خواجه توان که بر سالفه کرد که تر خود را باز گوی گفت بد آنکه آن طعام که ما با خوردیم بر احوال بود و بر فرزند تو حرام نسختیم که طعام حرام بدو و بیم خواجه گفت بجان این طعام بست که در شرح بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام آیا چگونه طعامی باشد در رویش گفت که در قرآن خوانده که **فَنَاصِطِرْ فِي مَخْصِتِهِ** هر که در نایب بجایکی شکندستی مرد را بر او حلال است و بر آنکه در مانده نباشد حرام بدانکه سته روز بود عیال اطفال من طعام نخورده بود و بدی هیچ نوع چاره

در رعایت حقوق

آن غمناکم کرد من امروز فلان بر آنه عبور کردم دراز کوشی مرده در آن نزله دیدم و هدری کوشتا زوی بریدم و بخانه آوردم طعامی نخلتیم و میخوردیم که طفل
شمار آمد و صوت حال این بود که سبب شمارید بیت ترا شب بچشمی و طرب میروید چو دانی که بر ما چه شب میروید خواه چون سخن بسیند
بسیار گریست و گفت و او پناه اگر خداوند ذوالجلال قادر است حال میفرمایست با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه
خبر بودی چه جواب دهم پس دست درویشی گرفت و بخانه خود آورد و از نقد و جنس و متاع که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت رسالت
پناه را صحتی تقد علیه و آله و سلم در واقع دید که با و فرمودند که اینخوا چه بدان گرفت و شفقت که با همسایه خود کردی شبارت با و ترا که کنایست
آمر زیده شد و در مال تو چیزی برکت پیدا کرد و فرود در بهشت همسایه بهشتین من جزای بی بود فرد دست گیری که کنی همسایه درویش را
با همی در خبان همسایه پنی خویش را چون دار السلطنه مراد شاه را بنمونه خانه ایست پس بر پیرو او محتاجی که در آن شهر باشد ایشانرا
چو از با بستی و سلطه از احوال ایشان با خبر بودن واجب انجیر مشهور است که حضرت بوسف علی نبیا و علیه السلام در سالهای محظور
و قتی که در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف تر و زار تر شدی سبب آنحال زوی پرسیدند چو آند او بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت صحنی
دارم نهانی حکما گفتند شما مرض ابیان فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت بهفت سالست که بر بند پادشاهی متکلم شده ام و زیام ختمی
رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین مدته نفس من در آرزوی آنست که او را از آن جو سپر کردانم و فکر و اندامم گمشد
اینهمه شفقت چو امیکشی گفت موافقت با محتاجان و کر سگان میکنم و میترسم که بیک کسی شی در ولایت مصر کر سنها باشد و من نشب
سیر با شتم مرا بقیامت گرفتاری بود در محظور بنجارا ببت ایگرده شکم سیر از انواع طعام یاد آرا زین کر سندی آرام تو شب
بهمه شب بخواب او ناله کنان خود که چنین رو بود در اسلام گویند ملک صالح از ملوک شام شهابا بیک غلام سپرون آمدی در
مساجد و مقابر و مزارات میکشی و احوال هر کس تقصص نمودی شی در میان میکشت مسجدی رسید درویشی دید که از بزرگی میل زید و میکفت
الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سر بر خطوط نفس بوساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در
خواهند بود بفره و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم گذاشت ملک صالح مسجد درآمد و جامه با بدرة درم پیش روی و پیش نهاد و بگریست گفت
شئیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح بر مییم فردا که شما پادشاه باشید و من صومست بر ما
نخساید و نظر حمایت از ما بگیرد نظم من و زکرم در صلح باز تو فردا برویم کن در فراز من آنکس نیم که غرور چشم ز چاه روی در هم کشم
تو هم با من از سر نه خوی زشت که تا ساز کاری رود در بهشت دیگر رعایت حقوق همانان لازم است چه همان نیاید باشد از نزدیکان می دور
حدیث آمده که هر که بخدای ایمان دارد و اینچنین کس همان را کرامی دارد اگر ام همان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند
که سبب بوی او شود و هر چه توانند از تکلفات نسبت بوی بجای آرد چون مشرف شوی بهمانی هر چه داری فدای همان کن ذره مرد
و ولداری هر چه دلخواه تو بود آن کن حکما گفته اند در همان شکل که کیست در کرم خود فکر که مقتضی چیست حکایت مشهور است که
امیری کبریا واقعه اتفاق افتاد که تنها بقیله نزول نمود و سید بقیله او نشا حنت و بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در همان داری
را اگر ام او تقییر واقعه آن امیر جام زهر نذلت با تخرج نمود و آن بار کران با بقوت کرم جلی و غرور سبب و داشت تحمل نمود چون آن صلیبه
رحلت کرد و بقیله خود رفت سید بقیله از معلوم شد که همان چه کس بوده بغایت شرمزده شده و از روی خندار رفته بوی نوشت و از
عقب او فریاد و صغیر آن که شمار آشنا ختم این بان ازین معالجه پیش سر ازین مخالفت در پیش بیت چگونه سر مخالفت با آورم پیش که خدیشی

بر نیاید از دم توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم مقتضی قبول عذر خواهان است اینخطا از من در گذاری
 فردا اگر در خدمت تقصیر دارم بفضل شاکلت امیدوارم ایرو جوابی بشت که آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر و غرضه کن مروت من
 اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه بیک عذر خواهی در گذارم ببت چون پتو عذر را فرقت مهر نمود ناپید شد چه سایه هر جرم که بود
 آنا سخن که ترا شناسم سخنی نامستقیم است و از شیوه کرم دور جت آنکه در همانی رسوم اخوان و اکرام باشرف و اعظم مخصوص داشتن قضیه مروت
 و شیوه ابله قوت نیست شرط میرانی نیست که چون آفتاب بر همه کیسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر همان مردی بگشت
 حق بزرگی او بجای آورده اند و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود را ظاهر کرده باشند چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب مذمت و دو خط
 بحالت است و تفضل در باره نامستحق سبب بدنامی پیشانیست و در همین معنی گفته اند نظم میهمان اخو زین باید داشت از ره مردی و
 جوامزدی گر بزرگست و لایق خدمت خود حق بجای آوردی و در بود سفله کس نخواهد گفت که چرا بادی این کرم کردی جمعی بزرگان
 بوده اند که در باره حضم خود رعایت کرده همان در پها نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود سخنی و همان نواز
 و پیوسته در همان خانه او کشاده بود و خوان احسان بهر خاص و عام کس کرده و نهاده بر که بشهر آوردند بر سفره کرم او نان طعام
 حوزوی و تا در آن شهر بودی وظیفه عایشت و شام از صیافت خانه وی بردی وقتی عضدالدوله لشکر کشید و قصد تخریب ولایت او
 کرده ملک طاقت حربی نداشت بحصار درآمد هر روز لشکر عضدالدوله بدجسار آمدندی و جنگ سخت کردند و بر شتاب
 کرمان آنقدر طعام که لشکر عضدالدوله کفایت بودی فرستادی عضدالدوله پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان طعام داد
 چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مرد می ایشان که چه پیش انداز مروت نباشد که ایشان
 در منزل من خود خوردند عضدالدوله بگریست و گفت کسی که چنین جصلت و مروت باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر
 باز گردانید و متعرض می گردید فردا مردی کن بجای میهنش دوست که مروت زان نگر کسی و شرط دیگر در هماننداری است که اگر در همان
 جرمه صادر شود یا قبل ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان جهان او نواله تناول نماید از سر گناه و در گذارند چنانچه منقولست
 که سید نظر میرزا در دشمنان حسن بنانده را نزدیک او آوردند و خواست که بسیار است ایشان حکم فرماید که وکی از میان سپران بخواست و گفت
 ای میر خجایی سو کند بر تو که مرا جرعه آب دهی و تشنه نکشی معنی فرمود که جام آب بدست آنگو دکن دادند دیگر بار گفت ای امیر مومنان
 تشنه اندا که من آب حوزم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه نام البته چون سیاست خواهی کرد همه آب نهر حوز
 تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک بخواست و گفت ای امیر ما همه همان تو شدیم و اگر کم صیف واجب است
 و همان کشتن رسم اهل کرم نیست معنی از فصاحت و می متعجب شده همه ایله را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امر
 بسلطی نال در دمه کسی داشت انکس در ادای آن اعراض نمود و نمیند و آخر الامور محصل سپردند که جبراً قهراً از دست او محصل او را
 بخانه خود برده تشنه و سینه و آنس تبصری هر چه تمامتر التماس نمود که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت امیر تقریر کنم محصل را بر
 رحم آمد او را بنامه امیر آورد و قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و همز در اینتر با جود بر سر خوان نشاند چون طعام خورده
 شد چشم امیر را کنس افتاد محصل گفت چون بنیز میهمان باشد از خوان طعام تناول نمود او را بر بنامیدن از مروت نباشد من انمال را بوی بخندیم
 او را بحال خود و اگر که برودند انداز این میمانداری حرمت میمان بیداشت بلکه با سپهرانی جز نماند کرم نشاید کاشت دیگر

در رعایت حقوق

سر چهار سوق شهر دست او را بر نذرگان دولت فغان بر گرفتند و اعیان حضرت یکبار تمامها از سر بر گرفتند که ای ملک از سر کنایه بجز
در گذر سیاست او را شفاعت ملازمان و برینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم مدخلی نیست خدا تعالی و منزه دست و زبیر
گفتند ملک چنانستی که او دارد بریدن حیثیت و ما را بر آن دست ترحم می آید گفت شمارا بر دست نازک و زو نباید گرفت و در دل بر چنان
صاحب کا لافتر باید کرد تا این هم در دل شما سهل کرد و دیگر رعایت حق کیست که اندک آشنائی داشته باشید یا روزی خدمت ریزه
کرده اگر چنانچه سیله بیگایت اندک است تا در نظر از باب کرم آنرا بزرگت میسازد و تا بدان بهانه فقیر را بنوازند آورده اند که شخصی خانه
شخصی را بگریه گرفته بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و در آنجا منصب وزارت
رسید آن فقیر که خانه بدو گریه داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گزراه روی ببارگاه وزیر آورد تا برسد
خواست که ببارگاه در آید حاجی سستاده بود گفت چه کسی بچه جرات بدین بارگاه در می آئی گفت آشنای وزیرم مرا آشنائی برین گستاخ
میدارد حاجب پرسید چه آشنائی داری او گفت وقتی خانه بگریه بدو دادم حال آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا اخصیض منزلت
بزرگ و عنت و حرمت برآورد حاجب بخندید و گفت ای بچاره تو مر و نادان بوده این سهل سیله ایست که خانه بگریه داده بودم این
حق بزرگ تصور کرده آید که حق گذاری این را رعایتی بانی برود سر خویش گیر و مهمتی دیگر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت
اتماع مینمود حاجب را بطلیده گفت با که سخن میکنی گفت مردی آمده میگوید که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بگریه بدو دادم من
علامت میکردم که این سخن بگو بچنان سهل سیله مرتب وزیر رجوعی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو او را بیا
که آشنای قدیم من است و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را همراه بیاورد و وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بسیار بجا
آورد و احوال اعیان اطفال او پرسید و برای هر یک سخته و بترکی بزرگانه ترتیب داده او را دوستگام و با مرادی تمام بمنزل و مقام
خود باز گردانید ببت نوزده از مهر و فاسدینه را سهل بدان صحبت و برینه را روی گردان رفیقان خویش یا دلکن خدمتت این
خویش آورده اند که ظاهر با رعایت داده بود و او را باب حاجات مرادات خود عرض میکردند و با حصول مراد مراجعت مینمودند شخصی
کدامی امیر مرا بر تو هم حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از در که حمل بد بر بجه قبول رسان
عبد الله ظاهر گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد با کوکبه دولت بر در خانه من گذر میکردی من بد خانه خود
آب زدم تا که در جامه تون نشیند نعمت آن آبت که برای تو برخاک ریخته ام و حق آن میخواهم فرد کسی کو بر تو دارم حق آبت
فراتوش مکن در هیچ بابی عبد الله پرسید که حق خدمت کدام است گفت در آن محل که سوار میشدی من بدو دیدم و باز روی ترا گفتم
تا سوار شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را فوازش و ترتیب تمام نمود نظرم بزرگانیکه اهل اقدارند
بهمین مسکین نواز و حق گذارند ز جام جاه بیوشی نه نیکوست ۲ اساس مکرمت بر حق شناسی است بصورت شناسی ناشی
دیگر رعایت حق کرم بزرگ اهل هم از پیشل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با
اینان را در ظاهر حق که ندارد حیل پیش برد و از همگانه خلاص بیا اینان آزاد اند و بروی وی نیارند و رعایت حق کرم کرده
چنان فرمائید که آن فریب رانداشته اند و آن غرور نشناخته و این رعایت کرم و نهایت ترویه میباشد آورده اند که یکی با
نزدیاد بصری آوردند و لقب او اشاره نمود و جلا و تیغ بر کشید و خواست که چشم او را بزند و چاره در پای پلار او دید در شور آمد

بسیار است که در این کتاب
نویسند

ذکر احوال حضرت خاتم النبیین

و نهنگ اجل و بن باز کرده نضیح و زاری آغاز کرد مفید نیفا و توبه و اعصام نمود و سو و داشت گفت ای امیر میان با و شما حمت جوار است
 و قرب فرار و همسایگی با در شرح مروت و ذمیب فوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب جویان با من طعن در آن کنند
 و خرده گیران در اعتراض بکشایند که امیر حق همسایگی نگاه داشت و همسایگان را پامال حاکم و امیر حکم باید کرد که خون چون ضعیفی بچین و خود را
 نشانه تیر ملامت کردن از آنچه توستی که در کوشن اخلاق تو عار آزار برسته و بردامن او صاف تو بخوارستم نشسته بعد و بدیع است
 مرهلت آنجا است شستن چرخم که صد چون نابوده کرد و چو خوابی گفت پیش نکته گیران ترا اگر آستین آلوده کرد
 زیاد و در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را با طرف و جوانب فرستاد و همچو چه بی سیر کوی آشنائی نبرد گفت بیان نما همسایگی در
 کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدر من با خانه امیر هم آستان و پدرم پیشتر وقت با ملا زمان امیر همسایگی
 بوده زیاد و گفت پدر ترا چه نام بوده گفت ای امیر از بوال جان نام خود را فراموش کردم تا چه رسد نام پدر بیا دم باشد زیاد و بخندید

و آن پاره را به بخشیدیم لیسیم کینه با هزار عذر بخشیدیم سبک لطیفه کریمان هزارم بخشید

ذکر احوال جناب حضرت ذوالجلال جناب ختمی تاب صلی الله علیه و آله

نسب شریفش بدین موجب است محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بن ہاشم بن عبدمناف بن قحطی بن کلاب بن مرثد بن کعب بن کوفہ
 بن غالب بن فہد بن مالک بن نصر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکت بن الیاس بن مضر بن زرارہ بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت
 اسمعیل مختلف فید است والدہ ماجدہ اش آمنہ بنت وہب بن عبدمناف بن مرثد بن کلاب ولادت با سعادت ہما یونش
 بروز جمعہ وقت طلوع آفتاب ہمزدم شہر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در کلمہ مغظمہ پدرش پیش از تولد آن حضرت
 وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش در بہشت ساکی انتقال کرد بعد از ان ابو طالب عمش کنیل آنحضرت
 میبود و در روز او زوہ سالگی پرینیل جناب شامش برود در بہشت و چنانکہ آنحضرت بچہ خدیجہ کبری تجارت شام رفتہ بعد از
 معاودت او را بخا است و درسی و چنانکہ کی چون قریش تعمیر خانہ کعبہ مغظمہ را دادند شرفا و خطما میگردند حجر الاسود را بدست
 مبارک خود بر رکن عراق نصب فرمودند چون تن شریفش بچل رسید در روز ستہ شنبہ بہشت و بہتم شہر حجب وقت حاجت
 در خار خرای مکہ جبرئیل آمد و در سیدہ وحی آورد و پنج آیہ از سورہ اقراب اسم تکت بر او خواند و بدعوت نامور شد نخستین کسب
 صدیق آنحضرت نمود امیر المؤمنین و امام المتقین علی مرتضی و خدیجہ کبری بودند و ستہ سال دعوت در خیفہ میبود بعد از ان
 آشکارا شد و قریش انیزہ مسلمانان میگردند لاجرم در سال ہجرت بعضی از مسلمانان کہ یکی از آنجملہ حضرت جعفر طیار بود و چنانکہ
 جیشہ ہجرت نمودند و در سال ہفتم ہجرہ کفرہ قریش باہم اتفاق نمودند کہ باہمی ہاشم مناکحہ و مطالبہ و معاہدہ نکنند و در سال نازدہم
 ابو طالب کہ حضرت رسول در کنف او از شر احد محفوظ بود و در حال بود و درین سال بعضی مردم مدینہ ہجرت کردند و در
 سال دوازدهم قضیہ کثیرا لاتبہاج معراج روی نمود و در سال سیزدہم ہضاد مرد و بہنت زن از اعیان مدینہ اسلام آوردند
 آنحضرت مصعب بن عمیر مصحوب ایشان بدالضوب فرستادہ و در بیہین سال ہجرت مدینہ واقع شد و در سال دوم از ہجرت
 سیدۃ النساء فاطمہ زہرا باقی مرتضی علیہ التحیۃ و الثناء بفرمان حق جل و علا مناکحت فرمودند و مدت ده سال کہ در مدینہ
 بودند چنانہ شش نوبت لشکر بر سر احد فرستادند و بہنت و بہنت نوبت بنفس نفیس متوجہ غذا شدہ از ان جملہ نہ خبک اتفاق

تجارت
۲

ذکر احوال حضرت خاتم النبیین

افاد اول غزوه بدر که اکثر عظیم قریش چون ابوجهن و عتبہ و ثلیبہ و غیر ہم کشته گشتند و بعضی اسیر و شکنجه شدند و دوام غزوه احد که درین
 غزوه دندان مبارک حضرت رسول را شکستند و همش تید الشهدا حمزه را شهید کردند سیوم غزوه بنی المصطلق بود و در آن جا که کس از
 کفار مقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد چارم غزوه خندق است که ابو سفیان و هزار کس از قریش و جود و احوال
 بدوی هم رسانیده بجوالی مدینه آمد و آنحضرت حسب الصلح مسلمانان خندق بر کرد و مدینه زدند و درین غزوه عمرو بن عدو که او را
 با هزار سوار برابر گرفتندی لضرب شمشیر حضرت امیر المؤمنین اسلحه غالب علی بن ابی طالب کشته شده کفار تو هم بخود راه داده
 فراموشند پنجم غزوه بنی قریظیه است که جودان خلف عهد رسول الله کرده با عداوت پیوسته و بعد از نهمیت تعلقه اخزاب که در
 حوالی مدینه داشتند متحکم گشتند و بعد از بیخبر نصد مرد ایشان را کردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوه
 خیبر است که آن هفت قلعه است در هم و فتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت نپاه مرتضوی دشگاه علیه السلام قیس بن عریضه
 بهفتم فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیر المؤمنین و عیوب الدین و قاتل المشرکین علی علیه السلام پادشاه و دوش مبارک حضرت
 رحمة للعالمین بنا ده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته و اکثر قریش مسلمان شده و بیست و چهار کس از کفره حجه تعلقه
 هشتم غزوه حنین است که با قبیلہ ثقیف و هوازن واقع شد اول کشت بر مسلمانان افاد و آخر غالب آمدند و هفتاد تن
 از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان و اموال ایشان را اسیر و غارت کردند نهم غزوه طائف است که همین دو طایفه
 ازین معرکه که ریخته بقلع آبجا در آمدند و حضرت مجاصره مشول کشته بمفده شبانه روز حکمای عظیم واقع شده بعد از آنکه حضرت
 از آبجا کوچ فرموده بمنزل حضرانه زوال جلال فرمود اکثر مردم آنحوالی بملازمت شافیه اسلام آوردند و در سال ششم
 از هجرت حضرت رسالت نپاه هفت رسول با پادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین سخن حکم رب العالمین دعوت فرمود
 اول عبدالله بن حذافه سہمی به پرویز خسرو عجم دوام دیش بن خلیفه کلبی را بهر قل مقبروم سیوم عمرو بن امیہ صمیر بر
 نجاشی پادشاه حبشه چهارم حاطب بن ابی بلغیخه را به مقوقس حاکم اسکندریه پنجم شجاع بن وهب سدی را بجا عسائی
 والی شام ششم سلیطه بن عمرو بن عامر را به یهوده و خفی صاحب پیام بهفتم علاء خضری را بمنذر بن سادی ملک بحرین
 ارسال فرمود بغير از نجاشی و منذر سادی دیگر بی شرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول الله با ابلهت
 بیح تشریف فرما شده بودند بعد از مراجعت در منزل عذیر حم حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی را با مر خالق عالم
 و عالمیان صبی و خلیفه و جانشین خود کرد اینده از و اج طاهرات و تمامی اصحاب بهتینت امیر المؤمنین علی رفتند و چون
 تن شریف حضرت رسول به شخصت و سته سال رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بحببت الاعلی اتقال فرمود

لمعه ثانی در احوال حضرات ائمه بدی علیهم السلام و الشان		
بنی شناسم و آنکه علی و آل علی	خداست آنکه تعقل نمودن	برون بنیاده قدم از حد و حتملی
بر کتب کجالتش بکشته شد	علی است آنکه کار از برتر بود	امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

بن عبدالمطلب سپهر عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمه اثنی عشره و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم
 بن عبدمناف و کنیت بها یونش ابو الحسن و ابو تراب است لقب شریف مرتضی و ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل سی سال

ذکر احوال علی بن ابی طالب

روز جمعه نهم شهر رجب در درون حرم کعبه ناقص بیست و نه سال و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با ابله بنی و شقاق
 مقاتله فرمودند اول خبک جمل که ایشان را ناکین خوانند در جمادی الثانی سنه سه و ثلثین در بصره واقع شد و در آن حرکت
 طلحه و زبیر که باعث فتنه و فساد بود کشته شدند دوام جنک صفین که در سنه سه و ثلثین در شهر صفرا با معاویه و مردم شام که
 ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد و فریب صدر روز شهادت کشت و در آن جنک نهفتاد هزار کس از خوارج بقتل
 رسیدند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی غرض شهادت یافتند بیوم حرب نهروان و آن جماعت را مار قین خوانند و در
 سنه ثمان و ثلثین در موضع فرور روی نمود و بمه ایشان بیخ جفا کشته کشته نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بود
 مدت عمر شرفش شصت و سه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین بر خیم عبدالرحمن محمد علیه اللعنه و در شب
 جمعه بیست و یکم ماه مذکور بفرودس برین خواهم شد محمد شش نجف اشرف و دار الخلافتش کوفه اولاد امجادش
 بیست و هفت ذکور امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس و جعفر و عبید الله و عثمان و محمد صخر و عبید الله و
 یحیی و عوان اناث زینب کبری و زینب صغری و رقیه و ام الحسن و ربه و بقیه و رقیه صغری و ام بان و ام الکرام و
 ام جعفر و ام امامه و ام سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه **حضرت امام حسن علیه السلام** امام دوم است
 علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله مادرش کنیت شرفش ابو محمد لقب مبارکش ذکی و لادش در مدینه منوره بر روز سه
 شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه اثنی عشری خلافتش بیست سال چهار ماه و شانزده روز شهادتش بوده الماس بفرموده
 معاویه ابن ابی سفیان در روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنه شصت و اربعین هجری عمر شرفش چهل و هفت سال مرقدش در
 کورستان بقیع مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبید الله و عبدالرحمن و حسین و اترم و طلحه
 و احمق اناث ام حسن و ام حسین و فاطمه و ام عبید الله و ام سلمه و رقیه **حضرت امام حسین علیه السلام**
 امام سوم است پدرش زکوارش مرتضی علی مادرش محذومه و دو جهان حضرت فاطمه بنت خاتم انبیا محمد بن عبید الله کنیتش
 ابو عبید الله لقب با یونش رشید و لادش در مدینه طیبه آخر شهریور سال اول سنه ثلث هجری اما سنش پانزده سال و پانزده ماه
 و سه روز شهادتش بفرموده یزید پدیدین معاویه و بسع عبید الله زید و ملعون در روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سنه احدی
 و ستین بکر بلا شد سدره مرتبه اش جایر که بلا عمر شرفش نجاه و بیست سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن
 ذکور علی کبر و علی اصغر و جعفر و عبید الله اناث سیکینه و فاطمه **امام عابد زاهد ساجد امام زین العابدین**
 امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین مادرش حنیده کوه برش شهر بانو بنت یزید بن شهریار پادشاه عجم کنیتش شرفش
 ابو محمد لقب مبارکش تجار و لادش با کراتش در روز یکشنبه پنجم شهر شعبان الحظم سنه ثمان و ثلثین در مدینه منوره اما سنش سی و چهار سال
 و دو روز شهادتش بفرموده ولید بن عبدالملک مروان در روز و شنبه دوازدهم شهر محرم سنه شصت و ستین عمر شرفش نجاه
 بیست سال مرقدش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور امام محمد باقر و زید و عمر و عبید الله و حسن و حسین کبر و حسین
 اصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی و محمد اصغر اناث خدیجه و فاطمه و عقیله و ام کلثوم **حضرت امام محمد باقر علیه السلام**
 امام پنجم است پدرش سید التاجدین امام زین العابدین مادر بلند اخترش ام عبید الله و حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر

حضرت امام حسن

حضرت امام حسین

حضرت امام زین العابدین

حضرت امام محمد باقر

ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لقب مبارکش با ولادت با سعادتش در روز شنبه بیستم شهر صفر سنه ثمان و چهلین در مدینه ماقش نوزده سال و دو ماه و پست پنج روز
 شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه بیستم شهر ذی الحجه سنه اربع و عشرين بعد مایه و عمر شریفش پنجاه و هفت
 سال مشهودش بقیع مدینه طیبه اولاد اجماعش بهفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم و عبدالله و
 و علی اناث زینب و آثم سلمه **حضرت امام جعفر صادق علیه السلام** امام هشتم است پدرش
 امام محمد باقر علیه السلام است مادرش ام قروه و دختره اسم بن محمد بن ابی البرکنیش ابو عبدالله لقب شریفش صادق و ولادتش
 در روز دوشنبه بیستم شهر ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین در مدینه ماقش سی و سه سال و دو ماه تقریباً شهادتش بزهر بفرموده
 جعفر و انقی در شهر شوال سنه ثمان و اربعین مایه مشهودش بقیع مدینه عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد اجماعش ده نفر
 ذکور امام موسی کاظم علیه السلام و احمق و محمد و اسمعیل و عبدالله و عباس و علی اناث ام قروه و فاطمه و اسماء **حضرت امام موسی کاظم علیه السلام**
 امام نهم است پدرش امام جعفر صادق علیه السلام مادرش
 حمیده بربریه لقب شریفش کاظم کنیت مبارکش ابو الحسن ولادتش در شب یکشنبه بیستم شهر صفر سنه ثمان و عشرين و مایه
 در منزل بوامده اناث بیست و هشت سال نه ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده بارون الرشید در بیت و چهارم
 شهر جیب سنه احدی و ثمانین و مایه در بغداد و مرقد مطهرش در مقابر قریش عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد اجماعش
 سی و هشت ذکور امام علی الرضا علیه السلام و زید و ابراهیم و عقیل و بارون حسن و حسین و عبدالله و اسمعیل و عبدالله و
 و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس ابوالقاسم و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصفهانی خدیجه و ام قروه و عاتقه
 و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب الصغری و ام القاسم و حمیده و اسماء **حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام**
 امام دهم است پدرش
 امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبختیه کنیت شریفش ابو الحسن لقب مایونش رضایع لقب شد رضای چون رضا
 بودش آیین ولادت با سعادتش بر دوشنبه نهم شهر ذی القعدة سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه طیبه طول
 اناث بیست و یک سال و پنجاه شهادتش بزهر بفرموده مامون الرشید در سنه ثلاث و مائین و مرقد متورث در سناباد
 طوس عمر شریفش پنجاه و یک سال و کسری اولاد اجماعش شش نفر ذکور امام محمد جواد علیه السلام و ابو جعفر ثانی و ابو محمد حسن
 و جعفر و ابراهیم و حسین و لایحه **حضرت امام محمد تقی علیه السلام** امام نهم است پدرش امام رضا
 مادرش خیران کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش جواد مولود و فیض نمودش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنه حسن و یسین
 و مایه اناث بیجده سال شهادتش بزهر بفرموده معتمد عقیقه در شهر بغداد و روز سه شنبه آخر شهر ذی القعدة در سنه عشرين
 و مائین مرقد شریفش در جنب جد بزرگوارش موسی کاظم علیه السلام عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و پانزده روز اولاد
 اجماعش چهار نفر ذکور امام علی نقی علیه السلام و موسی اناث فاطمه و آمنه **حضرت امام علی نقی علیه السلام**
 امام دهم است پدرش امام محمد جواد علیه السلام مادرش سمانه کنیتش ابو الحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر
 ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائین در موضع حراء مدینه منوره اناث سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

حضرت امام محمد تقی علیه السلام

حضرت امام علی نقی علیه السلام

شهادتش

ذکر احوال حضرت صاحب الامر محل الله فرجه

هرگز از طاعت شما جدا نخواهد بود و دیگر فرمود بر کرد صلاح و دین است و من در وقت انصراف میگرددم آن نیزه دار گفت شرم نذاری که سخن امام را بخیشوی یا بضروره توقف کردم چون آنحضرت اندکی رفت رو باز پس کرده فرمود چون بعد از برسی مستنصر ترا طلبیده است چیزی تو خواهد داد و زنها رستمانی مرا چیزی بشمار روی نموده ایشان از نظر غائب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد علیه شده از مردم کیفیت سواران استفسار میگرددم گفتند نمیتواند بود که شرف او اینجا باشد گفتیم حقیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام علیه السلام فرجی دارید یا نیزه دار بود گفتیم صاحب فرجی گفتند چه از رحم خود را بدو نمودی گفتیم در آنوقت مرا چندان بهشت دست داده بود که بیدست و پاشنگ و اصلا از خود چیزی نداشتیم و آن محل بوقت خود افتاده گفتم آری نمودم پس آن است را ملاحظه نموده اثری از رحم نیافتم بنا برین احوال و بهشت مکان آن شد که مگر آن ریش در آن چپ بوده لاجرم آنرا نیز کشته شده اصلا اثر از آثار آن نیافتم بنا بران مردمان بر من هجوم کردند لباس ابو اسطه برکت وصله وصله کرده سپردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا بلاک شوم پس خدام آن روضات عالیات و عقیبات عرش درجات مرا از میان خلایق بیرون برده بخبر رسانیدند و آنشب در اینجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون در شهر این قضیه اطلاع یافتند خلقی به نهایت بر سر من جمع شده هیچ مانده بود که از کثرت هجوم و انبوه خلق مرا خفه نمایند و سید رضی علیه السلام چون واقف شده خود را بمن رسانیدند از آن مسئله خلاصی داد بعد از آن نزد مستنصر که می بود برده من شرح این قضیه را رسان نمودم وزیر جملة اطهار حاضر نموده از ایشان پرسید که بر تقدیریکه داده ر قطع کنند و آنکس نمیرد چندگاه علاج پذیرد همه گفتند لا اقل دو ماه میباید و اما در آن موضع معالکی سفید پیدا شود و مو را از آنجا بزودید گفت چند وقت است که ریش این درویش را شما دیده اید گفتند در فور است پس با شماره وزیر من را خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده و فریاد بر آورده که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده بهیوش شد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال اعجاز مال میزاد دنیا بمن انعام فرمود و من حسب فرمان امام آن مبلغ زر را قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور میگفت من در آنجا که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود بابتیاد او را کین سعادت در هر چند روز بشهر من رای رفته با رحمی آمدم چنانچه در رنستان آن سال مرتب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقائه و حشرنا تحت لوائه بحرمت سید المرسلین ائمه الطاهرين لخصوین صلوات الله علیهم اجمعین ایضا ابن جوزی گوید که در شهر سورسنة اربع و سبعین و اربعجاه در واسط عورتی را خدام پیدا شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر الامر شوهر و پسرش از تو فرستاد و در آن حوالی بصره افسکندند پسرش هر روزه دو قرص نان برده نزد وی می فکند روزی بسپهر گفت جنبا الله جرحه آبی بدو تابشام وی قرصها را بدو بتورزاد و انداخته بگریخت چون تشنگی بران عورت غلبه کرده جوی آبی در آنحوالی بود خواست خود را در آن انداخته بجزو آن اندک حرکت او ر عینش دست داده از کمال شکستگی و خواری بروی خاک افتاد بیکبار کریم ما قنایه ای اللی بر حسب نحو اعمی غزالی انا عند المنکسرة قلوبنا و المنند دستة فؤدهم لظم چو دلماهی گشته است همان چنانچه عوت خوشا حلوا می نوبندی زهی پلوده حرمان جلوه گرفته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون برین مطلع شدند بروی هجوم کردند و از سبب صحت پر سیدند ضعیفه صحیفه چنین تقریر کرد که در عین بهیوشی دو مرد و دوزن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی و قرح نانی بمن دادند که بخورم و با شام چون قرص نان را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خودم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن آشامیده

ایضا

جدول اول بیان احوال حضرت جنمی مآب صلی الله علیه و آله

بود پس ایشان گفتیم که شاید کسی از ایشان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهم السلام و ائمه و انبیا و اهل بیت از آن معشری بلندین که گذشتند زواج علیتین که حب ایشان دلیل صدق و تقا بغض ایشان دلیل کفر و نفاق و نشان پایتیز علو جمال بعد نشان مایه عتو و ضلال پس امام حسن علیه السلام دست شفا بخش خویش بر سر روی من کشید و امام حسین علیه السلام کف مبارک خویش بر پشت من زده برخیزانید فی الحال کیسه مانند صدف از من جدا شده نبی لبب انکشان کمال خود آمدن جوئی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن صغیفه صالحه میشدند و از برکت و خیر حقین

چهارده جدول در باب نسب نامه حضرت جنمی مآب و ائمه معصومین صلوات
و سلامه علیهما اجمعین از یوم مولود سعادت نمود تا هنگام وفات و شهادت
کبریک از ائمه معصومین سلام الله علیهما اجمعین بموجب مفصله ذیل است

جدول اول در بیان احوال سرور عالمیان خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله

اسم مبارک حضرت	محمد صلی الله علیه و آله و سلم	کنیت مبارکش	ابو القاسم
لقب مبارکش	مصطفی	مکان ولادتش	شعب ابوطالب
روز ولادت	بروز جمعه بنگام طلوع آفتاب	تاریخ ماه ولادت	بمقدم شهر ربیع الاول
سال ولادتش	چهل سال قبل از بعثت که بر وجه تجزیه کعبه الله بود	پادشاه وقت ولادت	انوشیروان عادل باذل
نام پدرش	عبدالله بن عبدالمطلب با هم بن عبدمناف اذنان	نام والده اش	آمنه بنت وهب
نقش کنین حضرت	لا اله الا الله محمد رسول الله	عدد ازواج	پانزده زن میبود
عدد اولادش	حضرت فاطمه و عبدالله و ابراهیم و یزید و یحیی	عمر شرفیش	شصت و سه سال در چهل سالگی میجوشید
روز وفات	دوشنبه	تاریخ ماه وفات	بیت و بیستم شهر صفر
سال وفات	سنه یازدهم از هجرت از مکه و بوجه مدینه	مکان وفات	مدینه طیبه منوره
سبب وفات	باعث زهر دادن زن یهودیه	حاکم وقت وفات	هرقل پادشاه روم
مدفن آنحضرت	بمان حجره طاهره آن جناب		

جدول دوم در بیان احوال سید عالمین فاطمه الزهرا علیه السلام

نام مبارکش	فاطمه علیها السلام	کنیت مبارکش	اتم الحسن و اتم حسین و اتم الحسن
------------	--------------------	-------------	----------------------------------

جدول اول

جدول دوم

جدول در بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

مکان ولادت	مکه معظمه زادگاه شرفا و عظیمات	لقب شریفش	زهره زکیه و مریم و کبری و صدیقہ الکبری
تاریخ ماه ولادت	بیت شجر حجابی الاخر	روز ولادت	جمعه
حاکم وقت ولادت	یزدجرد بن سہر پار پادشاه عجم	سال ولادت	سنه پنجم از بعثت و درین سال کبریت
والده ماجده	حضرت خدیجہ کبری بنت خویلد	پدر بزرگوارش	حاکم انبیا محمد مصطفی ص
شوهر آن حصوه	حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب	نقش نگین آنحضرت	امن المتوکلون
عمر شریفش	بیچده سال نبی قول مشهور	عدد اولاد	امام حسن و امام حسین و زینب کلتوم
تاریخ ماه وفات	یتوم شجر حجابی الاخر	روز وفات	دوشنبه وقت عصر
مکان وفات	حجره طایره در مدینه منوره	سال وفات	سال یازدهم از هجرت
حاکم وقت وفات	ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه	سبب وفات	زدن عمر در موخه را بهلولی آنحضرت و بان گذشت
		مکان دفن	جبه البقیع مدینه طیبه

جدول ستوم در بیان احوال امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

جدول ستوم

کنیت ایوش	ابو الحسن و ابو تراب	نام مبارکش	علیه السلام
مکان ولادت	درون خانه کعبه معظمه	لقب شریفش	مرضاة علیہ السلام
تاریخ ماه ولادت	سینزدہم شہر رجب المرجب	روز ولادت	جمعه وقت چاشت
پادشاه وقت	شہریار بن پرویز پادشاه عجم	سال ولادت	ده سال از چیرنی قبل از بعثت
نام والده	فاطمه بنت اسد	نام پدرش	ابو طالب و یعقوبی عمران
ازواج آنحضرت	دوازده از بجنده حضرت فاطمه علیہ السلام	نقش نگین	الملک نند واحد القمار
عمر شریفش	شصت و سه سال مدہ اما تثن سنای کس	عدد اولاد	بیچده پیرونه دختر
تاریخ ماه وفات	بیت و یکم ماه رمضان المبارک	روز وفات	یکت شبته بعد از ثلث از شب
مکان وفات	بیت الشرف خانه آنحضرت که در کوفه بود	سال وفات	سنه چہلم از ہجرت ہونی ص
حاکم وقت وفات	معاویہ ابن ابی سفیان	سبب وفات	ضربت ابن بلعم مرادی ملعون
		مکان دفن	بجف اشرف

جدول چهارم در بیان احوال امام حسن مجتبی علیہ السلام

جدول چهارم

جدول در بیان احوال ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

نام مبارک آنحضرت	امام حسن علیه السلام	کنیت پادشاهی	ابو محمد
لقب شریفش	مجتبی و زکی	مکان ولادت	دولت خانه آنحضرت در مدینه منوره
روز ولادت	سه شنبه	تاریخ ماه ولادت	پانزدهم شهر رمضان المبارک
سال ولادت	سنه بیوم از هجرت	حاکم وقت ولادت	یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم
نام والدش	حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب	نام مادرش	حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
نقش نگین	الغرة لله	عدد ازواج	شصت و چهار نفر متفرق تدبیر سوای چهار نفر
عدد اولاد	پنج پسر و پانزده دختر بنابر یک وایت	مدت عمر	چهل و هشت سال چند ماه
مدت امامت	ده سال و چیزی بوده	روز وفات	پنجشنبه
تاریخ ماه وفات	بست و هشتم ماه صفر بنابر مشهور	سال وفات	سنه پنجاه از هجرت
مکان وفات	مدینه طیبه منوره	سبب وفات	زهر دادن جده و دختر بدگراشت
حاکم وقت وفات	معاویه ابن ابی سفیان	مکان دفن	جبهه البقیع مدینه طیبه

جدول آنحضرت

جدول پنجم در بیان احوال خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام

نام مبارکش	حسین علیه السلام	کنیت شریفش	ابو عبد الله
لقب بهایوش	شهید و شهید الشهداء	مکان ولادت	دولتخانه آنجناب در مدینه منوره
روز ولادت	پنجشنبه	تاریخ ماه ولادت	سیوم ماه شعبان
سال ولادت	سنه چهارم از هجرت	حاکم وقت ولادت	یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم
پدر بزرگوارش	حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام	نام مادرش	مخدومه و جهان فاطمه زهرا علیها السلام
نقش نگین	ان الله بالغ امره	عدد ازواج	پنج نفر سوای کنیزان
عدد اولاد	چهار پسر و دو دختر	مدت عمر	قریب پنجاه و هفت سال
مدت امامت	یازده سال و دوازده نیز گفته اند	روز وفات	دوشنبه
تاریخ ماه وفات	دهم شهر محرم الحرام	سال وفات	سنه شصت و یک از هجرت
مکان شهادت	میدان کربلاء معلی	سبب وفات	زخمهای نیزه و شمشیر و دج از خنجر شمشیر
حاکم وقت وفات	یزید بن معاویه ابن ابی سفیان	مدفن شریفش	همان میدان کربلاء معلی

جدول آنحضرت

جدول ششم در بیان احوال سید ساجدین امام زین العابدین علیه السلام

جدول بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

اسم مبارکش	علیه السلام	کینت شریفش	ابو محمد و ابو الحسن
لقب بجاوشش	سید الساجدین امام زین العابدین	مکان ولادت	دولتخانه آن سرور که در مدینه است
روز ولادت	شنبه و یقوی جمعه	تاریخ ماه ولادت	پنجم و دوم شعبان بر وی و یقوی پانزدهم جمادی
سال ولادت	سنه سی و هفتم از هجرت عی و هشتم نیز گفته اند	پادشاه وقت	حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
نام پدرش	امام حسین علیه السلام	نام مادرش	سهرابونب یزدجردین شهریار پادشاه
نقش نگین	جسی الله کل نعم و یقوی الله مبشر	عدد ازواج	فاطمه بنت امام حسن و باقی کثیران خاصه
عدد اولاد	دوازده پسر و چهار دختر	عمر شریفش	پنجاه و هشت سال
مدت امامت	سی و پنج سال بوده و زیاده کم نیز گفته اند	روز وفات	شنبه
ماه وفات	بیت و دوم شهر محرم الحرام	سال وفات	سنه نود و پنجم از هجرت و زیاده کم نیز
مکان وفات	دولتخانه آنحضرت که در مدینه است	سبب وفات	زهر دادن بهشام بن عبدالملک مروان
حاکم وقت وقتا	بهشام ابن عبدالملک مروان	مدفن شریفش	جنت البقیع در مدینه طیبه

جدول بیستم

جدول بیستم در بیان احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام و ائمه

اسم مبارکش	محمد علیه السلام	کینت شریفش	ابو جعفر علیه السلام
لقب بجاوشش	باقر علوم اولین و آخرین	مکان ولادت	دولتخانه آنحضرت در مدینه طیبه
روز ولادت	سنه شنبه یا جمعه یا دوشنبه علی اختلاف	تاریخ ماه ولادت	عشره شهر رجب المرجب یقوی سیوم شهر صفر
سال ولادت	سنه پنجاه و هفت از هجرت زیاده کم نیز	حاکم وقت ولادت	معاویه ابن ابی سفیان یقوی زیاده کم
نام پدرش	سید الساجدین امام زین العابدین	مادرش	فاطمه بنت امام حسن مجتبی
نقش نگین	ظنی بالله حسن بالذی المؤمنین بالوحدی المنون بالیومین	عدد ازواج	دو زوج غیر از جاری مملوک
عدد اولاد	شش پسر و سه دختر	مدت عمر	پنجاه و نه سال و شش ماه
مدت امامت	بیت و دو سال یا نیز گفته اند	روز وفات	دوشنبه
تاریخ ماه وفات	هفتم شهری جمعه	سال وفات	سنه یکصد و شانزده از هجرت زیاده کم
مکان وفات	مدینه طیبه منوره	سبب وفات	زهر دادن بهشام بن عبدالملک مروان
حاکم وقت وقتا	زهر دادن بهشام بن عبدالملک مروان	مدفن شریفش	جنت البقیع مدینه طیبه

جدول بیستم

جدول بیستم در بیان احوال امام جعفر الصادق علیه السلام

امام صادق

جدول در بیان احوال نهم معصومین صلوات الله علیهما اجمعین

نام مبارکش	جعفر علیه السلام	کنیت هایونش	ابو عبد الله علیه السلام
لقب شریفش	صادق علیه السلام	مکان ولادت	دو لثانه آنجناب در مدینه منوره
روز ولادت	دوشنبه	تاریخ ماه ولادت	هفدهم شهر ربیع الاول
سال ولادت	سنة ثمان و ستہ از هجرت	حاکم وقت ولادت	عبد الملک بن مروان بن یحییٰ بن ابراهیم بن لید
نام پدرش	حضرت امام محمد باقر	نام مادرش	ام فرده بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
نقش نگین	الله خالق کل شیء و رب و یومئذ یأتی فی سحرة کل غفلت	عدد ازواج	دو زوجة سواى کنیزان خاصه
عدد اولاد	هفت پسر و ستہ دختر	عمر شریفش	شصت و پنج سال
مدت امامت	سی و ستہ سال بوده	روز وفات	دوشنبه
تاریخ ماه وفات	پانزدهم شهر رجب المرجب	سال وفات	سنة یکصد و چهل و بیست از هجرت
مکان وفات	مدینه منوره طیبه	سبب وفات	زهر دادن منصور و افقی
حاکم وقت وفات	منصور و افقی حلیفه	مدفن شریف	جنت البقیع مدینه طیبه

جدول ششم

جدول نهم در بیان احوال امام نهمم امام موسی کاظم علیه السلام

اسم مبارکش	موسی بن جعفر علیه السلام	کنیت هایونش	ابو ابراهیم و ابو الحسن علیه السلام
لقب شریفش	کاظم علیه السلام	مکان ولادت	در ابواکه مابین کت و مدینه و مدفن ائمه اربعه
روز ولادت	یکشنبه	تاریخ ماه ولادت	هفدهم شهر صفر المنظر
سال ولادت	سنة یکصد و بیست و بیست از هجرت	حاکم وقت ولادت	منصور و افقی
نام پدرش	حضرت امام جعفر الصادق	نام مادرش	خباب حمیده رضی الله عنهما
نقش نگین	الملك قدوسه لاشترک	عدد ازواج	یازده زن کماهی نداشت همه کنیزان
عدد اولاد	سی و بیست پسر و دختر	عمر شریفش	پنجاه و پنج سال چند ماه
مدت امامت	بیست و چهار سال بوده	روز وفات	جمعه
تاریخ ماه وفات	بیت و پنجم شهر رجب	سال وفات	سنة یکصد و هشتاد و ستہ از هجرت
مکان وفات	قید خانه بعد از بدبسیاد	سبب وفات	زهر دادن مارون الرشید
حاکم وقت وفات	مارون الرشید	مدفن شریفش	کاظمین علیهما السلام

جدول نهم

جدول دهم در بیان احوال حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

جدول دهم در بیان احوال شمه طاهرین علیهما السلام

نام مبارکش	علی علیه السلام	کنیت بهائوش	ابو الحسن علیه السلام
لقب شریفش	رضا علیه السلام	مکان ولادت	مدینه طیبه
روز ولادت	پنجشنبه	تاریخ ماه ولادت	یازدهم شهر ذوالقعدة
سال ولادت	سنه یکصد و چهل و هشت از هجرت و یقوی صد و پنجاه و دو	حاکم وقت ولادت	محمد امین پسر بارون الرشید
نام پدرش	حضرت امام موسی کاظم	نام مادرش	آتم البنین رضی الله عنها
نقش نگین	ماشاء الله لا اله الا الله	عدد ازواج	یکت زوجه و باقی کثیران
عدد اولاد	سه پسر و بنا بقولی ده نفر	عمر شریفش	پنجاه و چهار سال و پنجاه و کیسالی و مشهوره پنجاه و سه سال
مدت امامتش	بسیت سال و بسیت و پنجبال نیز گفته اند	روز وفات	سه شنبه
تاریخ ماه وفات	هفدهم شهر صفر المظفر	سال وفات	بعد از دو بیت و سه سال از هجرت
مکان وفات	دو لخانه آنحضرت در خراسان	سبب وفات	زهر دادن مامون در انکور
حاکم وقت وفات	مامون الرشید	مدفن شریفش	مشهد مقدس در خراسان

جدول یازدهم در بیان احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام

اسم مبارکش	محمد علیه السلام	کنیت بهائوش	ابو جعفر علیه السلام
لقب شریفش	جواد و تقی و قانع و عالم	مکان ولادت	مدینه طیبه منوره
روز ولادت	جمعه	تاریخ ماه ولادت	دویم شهر رجب المرجب
سال ولادت	سنه صد و نود و پنج از هجرت	حاکم وقت ولادت	مامون الرشید
نام پدرش	حضرت علی بن موسی الرضا	نام مادرش	خیزران رضی الله عنها
نقش نگین	المستبین غضدی	عدد ازواج	یکت زوجه که ام الفضل نام داشت با کثیران
عدد اولاد	چهار نفر دو پسر و دو دختر	عمر شریفش	بسیت و پنجبال
مدت امامت	هفده سال و بقولی بیجده	روز وفات	سه شنبه
تاریخ ماه وفات	دویم شهر رجب المرجب	سال وفات	سه دو بیت و بسیت از هجرت
مکان وفات	مشهد کاظمین در بغداد است	سبب وفات	زهر دادن محصم حلیفه
حاکم وقت وفات	محصم عباسی	مدفن شریفش	مشهد کاظمین علیهما السلام

جدول دوازدهم در بیان احوال امام علی النقی علیه السلام

جدول یازدهم

جدول دوازدهم

جدول در بیان احوال ائمه معصومین علیہما السلام

اسم مبارکش	علی علیہ السلام	کنیت ہمایوش	ابو الحسن علیہ السلام
لقب شریفش	نقی و ہادی علیہ السلام	مکان ولادت	حوالی مدینہ طیبہ کہ اور اصرا یا امنہ
روز ولادت	روز جمعہ	سال ولادت	سنہ دو سیت و دو ارزده از ہجرت
حاکم وقت ولادت	مامون ملعون	نام پدرش	حضرت امام محمد تقی علیہ السلام
نام مادرش	سمانہ رضی اللہ عنہا	لقب نکین	من اخلاق المعجود و حفظ العہود بودہ
عدد ازواج	سرتہ حدیث رضی اللہ عنہا	عدد اولاد	پنج نفر چہار پسر و یک دختر
سن شریفش	چہل و دو سال زیادہ و کم نیز کفہ اند	مدتہ امامت	سی و ستہ سال و چند ماہ زیادہ
روز وفات	دوشنبہ	تاریخ ماہ و قات	یوم شہر حجب المرجب
سال وفات	سنہ دو سیت و پنجاہ و چہار از ہجرت	مکان وفات	سمرن رای در دولتانہ آن سرور
سبب وفات	زہر دادن معزز عباسی ملعون	حاکم وقت قات	منقر خلیفہ عباسی ملعون
مدفن شریفش	سمرن رای مشہور بامرہ		

۲۱ تاریخ ماہ ولادت
۲۲ یوم شہر حجب المرجب
۲۳ دو سیت و دو ارزده از ہجرت

جدول سیزدہم

جدول سیزدہم در بیان احوال امام یازدہم حضرت امام حسن عسکری

اسم شریفش	حسن علیہ السلام	کنیت ہمایوش	ابو محمد علیہ السلام
لقب مبارکش	عسکری	مکان ولادت	مدینہ منورہ
روز ولادت	دوشنبہ	تاریخ ماہ ولادت	چہارم شہر ربیع الثانی
سال ولادت	سنہ دو سیت و سی و دو از ہجرت	حاکم وقت ولادت	واقف بن معتمد ملعون
نام پدرش	حضرت امام علی النقی علیہ السلام	نام مادرش	حدیث رضی اللہ عنہا
لقب نکین	انا قد شہید	عدد ازواج	یک زوجہ حضرت حسن رضی اللہ عنہا
عدد اولاد	یک فرزند حضرت صاحب الامر و یک دختر	عمر شریفش	بسیست و ہشت سال و کمتر نیز کفہ اند
مدتہ امامت	شش سال و کسری	روز وفات	جمعہ بنا بر قولی دوشنبہ
تاریخ ماہ و قات	ہشتم شہر ربیع الاول	مکان وفات	دولتانہ آنحضرت در سمرن رای
سبب وفات	زہر دادن معتمد عباسی	حاکم وقت قات	معتہد عباسی ملعون
سال وفات	سنہ دو سیت و شصت از ہجرت	مدفن شریفش	دولتانہ آنسرور در سمرن رای جنب پدین

جدول چہار دہم

جدول چہار دہم در بیان احوال امام دوازدهم جہا اللہ صاحب الامر علیہ السلام

جدول در بیان احوال ائمه معصومین علیهما السلام

	محمد علیه السلام	اسم شریفش	محمد شریفش
	محمد صاحب الزمان مهدی قائم منظر	لقب مبارکش	محمد مبارکش
	روز جمعه	روز ولادت	روز ولادت
	سنه دو بیت و پنجاه و پنج از هجرت بنا بریح	سال ولادت	سال ولادت
	حضرت امام حسن عسکری	نام پدرش	نام پدرش
	انا حجة الله و بقولی انا حجة الله و خالقه	نقش نمکین	نقش نمکین
	تا حال بحر یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج گذشته	عمر شریفش	عمر شریفش
	بنا بر قول شیخ مفید رحمه الله پانزدهم شعبان	تاریخ ماه عینیت	تاریخ ماه عینیت
	در سنه سیصد و بیست و هشت هجری	عینیت کبری	عینیت کبری
	از ترس عادی	سبب عینیت	سبب عینیت
	در جزیره خضراء بحر اقیانوس است	مکان شریف	مکان شریف
کنیت بهائوش	ابوالقاسم علیه السلام	مکان ولادت	سمرقند
تاریخ ماه ولادت	پانزدهم شهر شعبان المعظم	حاکم وقت ولادت	معتد بن منوکل عباسی
نام مادرش	زینب خاتون رضی الله عنهما	عدد ارواح	ایک علم عند الله
عدد اولاد	ایک علم عند الله	روز عینیت	ابتدای عینیت صغری روز جمعه
سال عینیت	دو بیت و پنجاه و پنج و بقولی سنه ۱۱۶ عینیت صغری	مکان عینیت	در دولخانه آنسور در سمرقند رای
حاکم وقت عینیت	معتد در عینیت صغری و راضی در عینیت کبری		

رساله ملاحمه با قبر مجلسی در بیان سعد و حسن آیام ماه و هفته و دیگر احکام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله الطاهیرین اما بعد چنین گوید احقر عبادت
 محمد باقر بن محمد تقی عقی نقی قدس عن جراتها که این رساله است در بیان آنچه از احادیث معتبره اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم
 معلوم میشود از سعادت و نحوست آیام ماه و هفته بجهت کتاب اشغال و اعمال و وجه مختار مرقوم میگردد تا آنکه جمعی از خلایق
 که در جمیع امور متابعت پیشوایان دین را لازم میدانند باین رساله رجوع نموده محتاج باختیارات ساعات نجومیه که بحسب شرح مذکور
 باشد و علی الله التوکل و بحسب و نعم الوکیل در اختیار آیام ماه است علی بن طاووس علیه الرحمه و غیره از حضرت امام سیدنا محمد باقر
 علیه السلام روایت کرده اند که روز اول ماه حضرت آدم در آن روز خلق گردیده است و روز مبارک است
 از برای طلب جوی و برای رفتن برز و پادشاهان و طلب علم و زن خو استن و سفر کردن و خرید و فروخت و گرفتن چارپایان و اگر
 بنده یا جوانی درین روز کم شود در عرض هشت روز بدست می آید و هر که درین روز بیمار شود بزودی صحت یابد و فرزندی که درین
 روز متولد شود بخشنده و فرخ روزی و با برکت باشد و روایت دیگر این روز شادی و سرور است و برای جوی و مطالب نزد
 سلاطین و اماران و دیدن سخن بگویند که زود جوی بر آورده میشود بوفیق حق تعالی و هر چه درین روز کم شود بزودی پیدا شود و برای
 همه کارها مخصوص زراعت کردن و درخت نشاندن و عمارت بنا کردن و سفر رفتن و خرید و فروخت نمودن خوب است

وز اول ماه

در بیان سعد و محسن ایام ماه و هفته و دیگر احکام

روز دوم

روز سوم ماه

روز چهارم ماه

روز پنجم ماه

روز ششم ماه

روز هفتم ماه

روز هشتم ماه

بیشتر از آنکه در این روزها کارهای خیر و نیکوئی را بکنند و در روزهای دیگر که در این روزها کارهای بد را نکنند

روز دوم درین روز حضرت خواص مخلوق کرده است و شایسته است برای زن خوشتن و خانه بنا کردن و تنگت و قبالت جات نوشتن و حاجات طلب نمودن و اختیار کار با نمودن و هر که در اول این روز بجا شود بسیار شاد باشد بر خلاف آن که در این روز و فرزندیکه متولد شود نیکو تربیت یابد و بروایت دیگر شایسته است برای هر کار خصوصاً برای تجویز و از سفر داخل خانه شدن و بفرزیدن و طلب جوانی و خرید و فروخت نمودن بغایت نیکوست روز سوم ماه روز نخبیست حضرت آدم و حوا درین روز از بهشت بیرون نمودند پس بهترین کار تو درین آنست که خود را مشغول امور خانه گردانی و تا ممکن باشد برای کاری از خانه بیرون بروی و ازین به نرزد پادشاهان به پریزید که لذت از خرید و فروخت و سایر کارها و هر بنده که درین روز بجا شود و بر جنت و شفقت افتد و فرزندیکه متولد شود روزیش فراخ و عمرش دراز باشد و در حدیث سلمان وارد شده که روز کرامت است و از برای هیچ کاری شایسته نیست و بروایت دیگر حضرت صادق فرمود که بر پریزید درین روز از جمیع اعمال نرزد سلاطین روید و حاجت از کسی طلب نمایند و گاهی کسی نفرماید و صدق بسیار کبیر تاریخ نخست این روز بشود و هر که درین روز بفرزندیم و اندیشه آنست که در زمان راه او را نرزد و مالش بغارت برند روز چهارم ماه روز نیکی است برای زراعت کردن و شکار کردن در صحرای او و دریا و وزن خوشتن و عمارت بنا کردن و چارپایان گرفتن و گروه است درین روز سفر کردن پس هر که سفر کند نیم آنست که گشته شود یا مالش بغارت برند یا بلای او را عارض شود و در این روز با پیل متولد شده و فرزندیکه درین روز متولد شود شایسته و مبارک میباشد و تا زنده است او را مردم دوست میدارند و هر که درین روز بگریزد یا فتن او بسی مشوار باشد و پناه بجائی برود که او را بدست نتوان آورد و هر که درین روز بجا شود عاقبت یابد روز پنجم ماه روز محسن است که درین روز قایل متولد شده و در همین روز بر او خود سپاس گذشت پس در هیچ کاری اختیار نکنید و از خانه بیرون نروید و بنزد پادشاهان مروید و از درندگان حذر کنید و هر که درین روز سو کند دروغ بخورد جای خود را یابد و هر که درین روز متولد شود حالش نیکو باشد و در حدیث سلمان منی الله عنه وارد شده که درین روز اختیار کاری نکنید و بنزد پادشاهان و حاکمان نآبویند زوید روز ششم ماه روزیست که شایسته است برای برآوردن حاجات و زن خواستن و هر که سفر کند درین روز خواه سفر دریا و خواه سفر صحرا سلامت بر گردد و بسوی الهی بازگشت کند با آن چیزیکه خواهد دوست دارد و نیک است برای خریدن چارپایان و یا بر حیوان و بنده که درین روز کم شود و زودی پیدا گردد و هر مولودیکه درین روز متولد شود نیکو تربیت یابد و از آفتها محفوظ ماند و در روایت دیگر از آن حضرت است که شایسته است برای شکار کردن و طلب معاش نمودن و هر حاجتی خواستن و در روایت سلمان منی الله عنه وارد شده است که هر خوابی که درین روز دیده شود بعد از یکروز یا دو روز اثرش ظاهر شود روز هفتم ماه درین روز برای همه کارها نیکو و شایسته است و هر که درین روز شروع عشق و کتابت نماید کمال نیکویی رساند و هر که ابتدا کند درین روز بعارت یا بعروسی عاقبتش بخیر و نیکو باشد و روزیش فراخ باشد و حدیث دیگر چنان است که شایسته است برای شکار و طلب روزی و درخت نشاندن و درخت کردن و تخم افکندن و نرزد پادشاه رفتن و بفر رفتن مبارکست روز هشتم ماه شایسته است برای هر حاجتی و از خریدن و فروختن و شکار کردن و هر که درین روز بنزد پادشاه برود حاجتش برآورده شود و گروه است درین روز بدر یا نشستن و سفر خشکی کردن و بخت رفتن و هر طفلی که متولد شود و اولادش شایسته باشد و هر که بگریزد و بر و ظفر نتوان یافت مگر عقب بسیار

در بیان سعد و محسن آیات نهفته و دیگر احکام

روز نهم ماه

روز دهم ماه

روز یازدهم ماه

روز دوازدهم ماه

روز سیزدهم ماه

روز چهاردهم ماه

روز پانزدهم ماه

بگشود و در روایت دیگر اینکه شایسته است برای هر کاری که سفر کردن و هر که بیمار شود بزودی عافیت یابد و سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که برای هر کار شایسته و نیکوست روز نهم ماه روز سبکی است و از اقول روز تا آخر روز مبارکست و نیکو برای هر امریکه اراده نمائی پس ابتدای کار با دران کن و قرض کن و زراعت کن و درخت بکار و هر که درین روز با دشمن خبثت کند غالب آید و هر که سفر کند مال او افزون شود و خیر و برکت به بنید و هر که درین روز از دشمن بگریزد نجات یابد و هر که بیمار شود بسیار تسکین شود و هر که کم شود بزودی یافت شود و هر که را درین روز فرزندی متولد شود شایسته و سعادت مند باشد و در همه حال آیه کار توفیق یابد و در روایت دیگر آن فرزند فراخ روزی باشد و بروایت دیگر کسیکه بیمار شود عافیت یابد و بروایت سلمان رضی الله عنه خوابیکه درین روز به بیدار شد در آن روز ظاهر کرد روز دهم ماه روزیست که حضرت نوح علیه السلام درین روز متولد شده است و هر طفلی که درین متولد شود پیر و مقدر گردد و فراخ روزی شود و نیک است برای خرید و فروخت و سفر رفتن و کم شده درین روز یافت شود و کز نخیته زود بدست آید و به بنید افتد و هر که درین روز بیمار شود نرا و راست که وصیت کند و در حدیث دیگر برای همه کار با خوبست بغیر از رفتن نزد پادشاهان و هر که بیمار شود عافیت یابد و بروایت سلمان رضی الله عنه خوابیکه درین روز دیده شود تا تبیت روز اثرش بطور رسد روز یازدهم ماه روزیست که حضرت شلیث امّت ولد شد تا است و بسی شایسته است برای ابتدای کار با و خرید و فروخت و سفر کردن و احترام نمایند از رفتن بنزد سلاطین و هر که درین روز بگریزد بزودی باز گردد و وی اطاعت و هر که درین روز بیمار شود امید هست که بزودی شفا یابد و هر طفلی که درین روز متولد شود به نیکی زندگانی نماید و لیکن نیز تا بچکان پیشانی نرسد و بروایت سلمان رضی الله عنه هر خوابیکه درین روز بنید تا مدت تبیت روز اثرش ظاهر شود روز دوازدهم ماه روز شایسته است برای زن خواستن و دکان کشودن و بنا شراکت نهادن و بدر یا سفر کردن و درین روز واسطه میان دو کس نباید شد و بیمار را امید شفا یافتن هست و فرقیکه متولد شود با حسن الوجه و نیکوی تربیت یابد و بروایت دیگر کز نخیته بدست آید و عمر فرزندان بسیار طولیل باشد و بروایت دیگر برای همه حاجتها خوب و در اقول این روز نزد سلاطین و اکابر ملوک برودن خوبست و در آخر این روز ممنوع است نباید رفت روز سیزدهم ماه روز محسن دشوم است به پر بنیرید و اجتناب کبند درین روز از همه کار با خصوصاً نماز و حضورت کردن و بنزد سلاطین و امر رفتن و روغن بر سر مالیدن و سر تراشیدن و هر کاری زنها مرکب نشود و هر که درین روز بگریزد بزودی دست نیابد و هر که بیمار شود به تعب و مشقت افتد و فرزندیکه درین روز متولد شود چندان زندگانی نکند و بروایت سلمان رضی الله عنه هر خوابیکه به بسیند تا نه روز اثرش ظاهر گردد روز چهاردهم ماه روز نیکو و مبارکست بجهت سرکاری و هر فرزندی که درین روز متولد شود ظالم باشد و نیکست برای طلب علم و خریدن و فروختن و سفر کردن و قرض گرفتن و بدر بانشتان و کز نخیته بدست آید و بیمار صحت یابد و بروایت دیگر فرزندی که متولد شود عمرش دراز باشد و بطلب علم راغب باشد و در آخر عمرش وافر گردد و بروایت دیگر سپنیده است درین روز دیدن اشرف و علما و طلب حاجت و بروایت دیگر سلمان رضی الله عنه نیکست برای هر امری در امور خیر و برای دیدن پادشاهان و فرزندی که به برسد خوش پس و دانا گردد و خوابیکه دیده شود بعد از تبیت و شش روز بقیرش ظاهر شود روز پانزدهم ماه روز نیکست برای همه

در بیان سعد و نحس آیام هفته و ماه و دیگر احکام

کارگر قرض دادن و قرض گرفتن مذموم است و کسیکه درین روز بیمار شود برودی صحت و حاجت یابد و کسیکه بگریزد برودی بدست آید و فرزندیکه متولد شود لال باشد یا اینکه در زبانش عیب و غلی باشد و روایت دیگر شایسته است برای هر عمل و هر حاجتی و بر روایت سلمان خوابیکه بنید بعد از سه روز از آن خواب ظاهر شود روز شانزدهم ماه روز نحس و نامبارکست در هیچ کاری از کارهای نیکو خوب نیست مگر عمارت کردن و پی گذاشتن و هر که سفر کند درین روز هلاک شود و هر که بگریزد برودی بر گردد و هر که راه کم کند سالم ماند و هر که بیمار شود برودی شفا یابد و فرزندیکه درین روز متولد شود پیش از زوال دیوانه باشد و اگر بعد از زوال تولد شود حالش نیکو باشد و بر روایت دیگر بسیار مذموم و نحس است پس هیچ حاجت درین روز نطلبید و بفرزید و صدق بسیار بکنید و هر که درین روز بیمار شود تلف گردد تا بتواند متوجه کاری و شغلی شود و بر روایت حضرت سلمان بنی هر خوابیکه درین روز دیده شود بعد از دو روز از آن ظاهر معلوم گردد و بان کس فیض منفعتی برسد روز هفدهم ماه درین روز میان است و بر پیریزد از نماز و عداوت کردن با کسی و قرض دادن و قرض گرفتن پس هر که قرض بدد بارش ندهند و هر که قرض بگیرد واپس ندهد و فرزندیکه درین روز متولد شود حالش نیکو باشد و در روایت دیگر روز کرامتست درین حاجتی طلب کنید و بر روایت دیگر برای بر کار شایسته است خصوصاً ترویج و خرید و فروخت و زراعت و عمارت و رفتن بزم سلاطین و اکار بر و روایت اول قویست و در روایت دیگر وار شده که حجامت کردن در روز هفدهم ماه موجب شفاست روز بیستم ماه روز مبارکیت و برای بر کاری نیکو و خیر است از خرید و فروخت و زراعت و رفتن بفرز ترویج و طلب جوانی و کسیکه با دشمنی خصومت و عداوت نماید بر او غالب آید و اگر مالی بقرض دهد برودی باو بگرداند و بیمار شفا یابد و فرزند حالش در کمال نیکویی و خوبی باشد روز نوزدهم ماه روز مبارکیت و درین روز حضرت احمق ۴ متولد شده است و شایسته است برای سفر و طلب روزی و سعی در کار با و آموختن علم و مذموم است برای بنده و چارپایان خریدن و کم شده و اگر خسته باشد پازره روز بر گردد و فرزندیکه متولد شود توفیق حیرات یابد و بار برکت باشد و بر روایت دیگر اگر کسی با کسی خصومت کند بر او ظفر یابد و برای بر کاری شایسته و نیکو باشد روز بیستم ماه درین روز میان است و نیکو است برای سفر کردن و بر آوردن حاجتها و بنا کردن بنا با و دار بست قرار دادن و درخت نشاندن و خریدن چهارپایان و کسیکه بگریزد بعد است برودست یابد و کسیکه راه کم کند خوف هلاک با و هست و کسیکه بیمار شود بیماریش صعب گردد و فرزندیکه بوجود آید بشقت زندگانی نماید و بر روایت دیگر روز نیکیت برای بر کار خصوصاً سفر کردن و طلب حاجت و عمارت و ترویج کردن و درخت نشاندن و نزد پادشاهان رفتن خوب است روز بیست و یکم ماه درین روز نحس است و بغایت میثوم و بسیار بد است و روز ریختن خونهاست پس درین روز حاجت طلب کنید و با کسی نماز نخوانید و پیر بکنید از پادشاهان و ظالمان و کسیکه سفر کند خوف و اندیشه هلاکت بر او هست و فرزندیکه متولد شود فقیر و پریشان باشد و در روایت دیگر روز نحس است و از برای کشتن حیوانات نیکیت روز بیست و دوم ماه روز شایسته و برای بر آوردن حاجتها و بیع و شرا و رفتن بجزیره سلاطین و صدق در آن روز مقبول است و ثوابش مضاعف و بیمار برودی شفا یابد و مسافر بجاویت و سلامت بر گردد و در روایت دیگر روز نیکیت و برای همه کارها نیکت و مبارکست و بر روایت دیگر هر

۱۶
روز شانزدهم ماه

۱۷
روز هفدهم ماه

۱۸
روز بیستم ماه

۱۹
روز نوزدهم ماه

۲۰
روز بیستم ماه

۲۱
روز بیست و یکم

۲۲
روز بیست و دوم ماه

در بیان سعد و حسن ایام ماه و بهفته و دیگر احکام

فرزندیکه درین روز متولد شود مبارک و باخیزد برکت و محبوب القلوب باشد و هر که نزد پادشاه برود مطلب برسد و خوش وقت بر کرد روز بیست و پنجم ماه درین روز حضرت یوسف علیه السلام متولد شده است و نیک سعید است برای هر کاری خصوصاً بطلب حواجج و تجارت کردن و زن خواستن و به نزد سلاطین و ملوک رفتن و کسیکه درین روز بفرزد عفت و منفعت بسیار یابد و فرزندیکه متولد شود نیکو تربیت و سعادت مند و باخیزد و شایسته باشد روز بیست و چهارم روز و حسن بسیار بدر روز بیست و پنجم ماه درین روز بوجود آمده است درین صورت درین روز پیروی هیچ کاری نکنند و فرزندیکه متولد شود روز بخشنی گذراند و توفیق محضی نیابد و در آخر عمر بایسته شود و یاد در آب غرق گردد و هر که درین روز بیمار شود بیماریش بطول انجامد و در روایت دیگر هر کس سفر کند در آن سفر میزد روز بیست و پنجم ماه روز بسیار محسن است پس خود را حفظ کند و از پی کاری برود که درین روز حق سبحانه و تعالی اهل مصر را با فرعون ملعون عذاب غضب خود بتلا کرد و ایندو بیمار از احوال بد خواهد بود و هر که درین روز سفر کند او را خطر است و فرزندیکه متولد شود مبارک و فرخنده و نیکو کاریا باشد اما سببای سختی گرفتار میشود و آخرش نجات مییابد و در روایت دیگر هر که درین روز بیمار شود تا آخر روز بپوش نیاید و برایت سلمان رحمة از شرین روز نپناه بخد برید و عا صدقه روز بیست و ششم ماه درین روز شایسته است برای سفر و هر امریکه اراده کنی مگر زن خواستن که هر که درین روز تزویج نماید میان او و زوجه اش جدائی افتد زیرا که درین روز دنیا سگافته شد برای موسی علیه السلام و اگر از سفر برگردی درین روز بجان خود نشوید و بیمار درین روز حالش بد باشد و برایت دیگر هر که مسافر شود درین روز سودی نه بیند و شناید بزرگد و صدق بسیار کند درین روز که فواید بسیار است روز بیست و هفتم ماه روزیست که برای همه کار بانیک است و فرزندیکه درین روز متولد شود خوش رو و طویل العمر و باخیزد برکت فراوان و محبوب دلهای مردمان باشد و بر روایت دیگر برای رفتن بفر بسیار نیک و مبارک است و در روایت دیگر برای عمارت و زراعت و خرید و فروختن و رفتن بنزد سلاطین و سعی در حواجج نمودن خوب است روز بیست و هشتم ماه روز نیک است برای برامری از امور خصوصاً برای سفر رفتن و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام متولد شده پس هر فرزندیکه درین روز بوجود آید روزیش فراوان باشد و در نزد خلائق عزیز و محبوب باشد و احسان کننده گردد و در نزد اهل خود بسبر و دلگن عمنهای عظیم باورسد و در آخر عمر برضی پشیم مبتلا گردد و بر روایت سلمان رضی الله عنه خوابیکه درین روز بیند در همان روز اثرش ظاهر شود روز بیست و نهم ماه روزیست که برای جمیع کار باخوب است و فرزندیکه درین روز متولد شود رشید و بردار باشد و هر که سفر کند مال بسیار یابد و هر که بجای شود روز و صحت یابد و درین روز وصیت نامه نویسد و بر روایت دیگر برای همه کس خوب است که برای کاتبان که باید توجه کاری نشوند خصوصاً سفر و کسیکه گنجینه باشد درین روز بزودی بر گردد و چیزی بگشده باشد زود بدست آید و در روایت دیگر شایسته است برای همه کار خصوصاً ملاقات با پادشاهان و دیدن برادران دینی و دوستان ایمانی و بر روایت سلمان رحمة خوابیکه درین روز دیده شود در همین روز اثرش ظاهر گردد و نیک است از برای خریدن و فروختن روز سی ماه روزیست بغایت نیکو و مبارک برای تزویج کردن و فرزندیکه درین روز بوجود آید بر دبار و وفادار و حلیل القدر باشد و هر که بگریزد بدست آید و هر که چهریکه بکند باید و هر که مالی قرض کند بزودی بازپرد

روز بیست و پنجم ماه

روز بیست و چهارم ماه

روز بیست و پنجم ماه

روز بیست و ششم ماه

روز بیست و هفتم ماه

روز بیست و هشتم ماه

روز بیست و نهم ماه

روز سی ماه

در بیان سعد و کسب ایام هفته و احکام ممنوعه و مستحبه

و بروایت دیگر و زیست که حضرت اسمعیل پسر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن درین روز متولد شده و برای هر کاری نیک و شایسته است خصوصاً برای درخت نشاندن و زراعت و عمارت کردن در اختیارات سعد و کسب ایام هفته و بعضی احکام ممنوعه و مستحبه **أَمَّا بَعْدُ** بهترین روزهای ایام هفته روز جمعه است که مبارک ترین سبک روزهاست و بهترین عید با این روز است و سنت است درین روز بجام رفتن و سر تراشیدن و ناخن و شارب را گرفتن و پیش از زوال بجهت نماز سفر کردن خوب نیست و بعد از نماز سفر کردن مبارک است و حجامت کردن و بعضی احادیث وارد واقع شده که نباید کرد زیرا که درین روز ساعتی هست که در آن ساعت اگر حجامت نمایند بلاک شوند و در روایتی واقع شده که حضور نزار و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی کاظم منقولست که هرگاه در روز یا در شب زیادتی خون در خود پایی آید اگر کسی بچوان و حجامت بکند و در حدیث صحیح وارد شده که جناب سالت مآب چون هوا سرد میشد از پیرون با اندرون خانه نقل میفرمودند در روز جمعه مقرر میفرمودند و در حدیث دیگر آنیکه در وقتی که هوا گرم میشد باز در روز به پیرون نقل میفرمودند و در بعضی روایات وارد شده که نوزده کشتن در روز جمعه مورت پستی است و در چند روایت معتبر تجویز هفته بلکه بعضی از روایات دلالت بر جناب میکند و در روایت دیگر وارد است که روز جمعه روز خوشگاری و کجاک کردن است و مستحب است موی سر و ریش را شانه کردن و بوی خوش استعمال نمودن و جاشه نو و پاکیزه پوشیدن و میوه تازه نوزس بخانه آوردن و سر را از سدر و خطمی شستن و بر سایر کارها مبارکست روز شنبه روز مبارک است و حضرت رسالت نیا **صَلَوَاتُ** که خدا تعالی مبارک گردانیده است برای امت من در باب او روز شنبه و پنجشنبه برای جمیع کارها خوبست خصوصاً برای سفر کردن در حدیث معتبره وارد شده است که اگر شکلی از شکلی در کرد روز شنبه حق تعالی از جای خود بر میگردد اند و ناخن و شارب گرفتن نیز خوب است و در حدیث معتبره وارد شده که هر که شارب و ناخن در روز شنبه و پنجشنبه بگیرد از درد دندان و در چشم حافیت یابد و در روایتی وارد شده که حجامت کردن روز شنبه مورت صغفاست روز یکشنبه میان است برای اکثر کارها با موافق حدیث معتبر حجامت کردن در طرف عصر این روز نافع است و در حدیث دیگر وارد است که برای عمارت بنا کردن و عروسی کردن خوب است روز دوشنبه سخن ترین روزهاست و در تمام سال روز عاشورا از همه روزها خوشتر است و در ایام هفته روز دوشنبه و این دور و ز یعنی روز عاشورا و روز دوشنبه منسوب است به نبی امیه که این جماعت این دور و ز را عید کرده اند بسبب شهادت امام حسین و درین روز حضرت رسول از دنیا رحلت فرمودند و برای هیچ کاری مبارک نیست و در بعضی روایات مطلق وارد شده است که خوب نیست و در احادیث بسیار نهنی واقع شده است از سفر رفتن و از برای عتی و حاجتی منع است درین دور و ز و در حدیث معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که هر که خواهد که خدا تعالی او را از شر روز دوشنبه در حفظ خود نگاهدارد در رکعت اول نماز صبح روز دوشنبه سوره بلقی علی الانسان را بخواند و از خانه خود بیرون رود و صدق مبارکین بسیار بدد روز سه شنبه میان است برای اکثر کارها و در حدیث وارد شده است که سفر کن در روز سه شنبه که درین روز خداوند عالمیان این را برای حضرت داود علیه السلام نرم کرد و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که هر که بر روز سه شنبه چهاردهم یا هفدهم یا بیست و یکم ماه حجامت کند شفا یابد از دروهای سال و

روز شنبه

روز یکشنبه

روز سه شنبه

در بیان سعد و محسن ایام بخت و احکام ممنوعه و مستحبه

روز چهارشنبه

روز پنجشنبه

و در حدیث دیگر وارد شده است که در روز شنبه ساعی است که اگر حجامت در آن ساعت اتفاق افتد خون نمی آید تا که او را
 بلاک کند و در حدیث معتبره وارد گردیده است که هر که حاجتی بر او دشوار شود آن را طلب نماید بر روز شنبه و در حدیث دیگر
 ناگفته است که ناخن بگیرد و خون گرفتن درین روز خوب است روز چهارشنبه روز محسن است و برای اکثر کارها نیک و شایسته نیست
 و نیمی واقع شده است از حجامت کردن و نوزه کشیدن و سفر کردن درین روز و در بعضی روایات تجویز حجامت و سفر کردن
 وارد شده است و اگر حجامت ضرورت شود بهتر است که در آخر این روز واقع سازند چنانچه در بعضی احادیث وارد شده است
 و جای دیگر نمی شده است از حجامت کردن روز چهارشنبه هر گاه ماه در عقرب باشد و در روایت معتبری وارد شده
 که بجام برود در روز چهارشنبه و در حدیث دیگر وارد شده که گرفتن مهل در روز چهارشنبه مناسب است روز پنجشنبه
 روز مبارک است و برای جمیع کارها خوب است خصوصاً حجامت کردن موافق احادیث بسیار و بهتر است که پیش از زوال
 واقع سازند و برای ناخن گرفتن خوب است و بهتر است که یک ناخن را برای روز جمعه بگذارند و در روایتی وارد شده است
 که حضرت رسول چون بگرام میشد در سرون نعل میفرمودند و روز پنجشنبه میکردند و در حدیث وارد شده است که هر که
 در روز پنجشنبه آخر ماه در اول روز حجامت کند در درازدیش میکشد و در روایت دیگر وارد است که روز پنجشنبه روز برکت
 حاجتهاست و بدانکه سفر کردن و تزویج نمودن در قمر عقرب کرامت دارد و روز باینکه در ماه مذکور شد که کرامت دارد
 اگر ماه قمری قدیم همین با دارحایت نماید بهتر است زیرا که ظاهر بعضی روایات و احادیث دلالت دارد که روزهای
 ماه و روزهای هفته در سعادت و کرامت با یکدیگر مقابل و معارض شوند و ضرور باشد اختیار رعایت نیکی و بدی ایام هفته
 اولی است زیرا که احادیث اینها معتبر است ان الله اعلم

بدانکه توکل و تفویض بر جناب مقدس الهی نمودن در جمیع امور و استمداد خواستن از بواطن حضرت امام معصومین علیهم السلام
 هر نحوستی را سعادت و فرحناکی متبدل میکند و از تو تسلیم آیت کریمه قرآن و دعا با و تصدق دادن تدارک دفع اینها را میکند
 چنانچه در حدیث معتبره وارد شده است که آیه الکرسی بخواند و هر روز که خواهد حجامت نماید تصدق بدهند و هر گاه که
 خواهند سفر کنند و در احادیث بسیار وارد شده که تصدق و دعا در میکند بلا با او در حدیث معتبره منقولست از سهل بن
 یعقوب که بخدمت مولانا معتد او پیشوای خود حضرت امام علی بنی علیه السلام رفت و حدیثی از حضرت صادق علیه السلام در باب
 اختیارات روز با بان سرور عرض کردم و توضیح نمود پس گفتم فدایت شوم در اکثر روزها چیزی چند هست که مانع رفتن بطلب
 چوایج است و بسیار است که ما را ضرور میشود درین روزها حرکت کردن و متوجه مطالب شدن پس از آن حضرت فرمودند که یا
 سهل ولایت و محبت ما اهل بیت نگاهدارنده و حافظ شیعیان است از جمیع بلاها اگر با ولایت ما آنچه دریا یا صحرا یا
 بیابانها در میان جوانات درنده یا دشمنان جن و انس برود برآیند این خواهند بود از شر ایشان برکت ولایت اهل بیت
 علیت و بهر حاجت که خواهی متوجه شو که در حفظ و امان خدای تعالی خواهی بود نشاء الله

روز پنجشنبه روز برکت است
 و در روز پنجشنبه روز برکت است
 و در روز پنجشنبه روز برکت است

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون ماه نو در آید در روز اول دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد از
 حمدی مرتبه قل هو الله احد بخواند و در رکعت دوم بعد از حمدی نوبت سوره انا انزلنا سبحان و در آن روز بقدر مقدور

مجلسی از مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری رحمة

تصدق کین سلامتی تمام آن باه را از خدا تعالی بخواه که حافظ است در ترجمه حدیث شریف که مشتمل است بر احکام کسوف و خسوف و حوادث هر سال شیخ بزرگوار قطب الدین راوندی در کتاب مقصص الانبیاء و ایت کرده است بسند خود از شیخ صدوق محدث بن بابویه قمی و سند متصل گردانیده بحضرت صادق که آنحضرت فرمودند که در کتاب دانیان سنجیر علیه السلام نوشته است که بگفت اول محرم روز سینه باشد در آن نرسد تا شش بسیار سرد باشد و باد در آن سال کبیرت باشد و سنج فراوان باشد و کندم کران باشد طاعون و مرگ کودکان بسیار باشد تب و فور داشته باشد و عمل کم باشد و دوسمیل بسیار باشد و زراعتها از آفت بیلاست ماند و بعضی از درختان میوه مثل انگور و انجیر و زردآلو و امثال آن آفت رسد
والله اعلم بالصواب



مجلسی از کتاب مستطاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری رحمة تمینا و تبرکاً درین کتاب درج نمود مجلس ششم در ذکر ملوک نامدار و اشخاصیکه بعد از شهادت امام سعید شهید حضرت امام حسین علیه السلام بمقام انتقام بر اعدای دین و قاتلان بسط خیر المرسلین برآمده اند درین مجموعه ثبت میگردد که ناظرین را موجب حیرت و عبرت شود در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقه باجیه اولی البصایر و الابصار و آن مشتمل بر چند مقدمه است و چند چند و آن چند نامهم الغالبون مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا بر بنی امیه خروج کردند سلیمان بن صرد الخراعی صاحب تیغ آورده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت بسیار بود و حضرت پیغمبر او را سلیمان نام نهاد و در او ایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و در اینجا خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضه لصفها آورده که نشاء خروج او بر بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رهنمود و معیت کرده بودند و نقض عهد کرده امیر المؤمنین حسین را نصرت نمودند با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه مقبض شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلبیدیم تیغ در روی او کشیدیم از یوفانی ما رسید آنچه باور سید و روسای انجاعت سنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخراعی و مسیب بن نجبه الغراری و عبد الله بن سعد لازوی و عبد الله بن دال الهمیمی و رفاعة بن شداد و این مجلس از معارف صحاب حضرت امیر المؤمنین علی بودند و چون عنایت ایشان بطلب خون امام حسین نصیب یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد الخراعی جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر سعد بگرا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدا تعالی ما را بطول عمر عطا کرد تا در انواع فتنها افتادیم و با مورنا شایسته متمم کشیم اکنون از اعمال سنییه خویش نام کشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زینم شاید که خداوند غرور و حلاوتوبه ما را قبول کرده

سلیمان بن صرد الخراعی

ذکر احوال کسانی که سخن چوای حضرت امام حسین بر خاشته اند

بسیاری از

بر اجماعت کند و هرگز از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذر نمی بخشیدند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نبود تا آنکه خود را در عرض
 تیغ آوردیم چنانچه سراسر مثل تیغ در یکدگر نماند فان الله تبارک و تعالی اکتکه ظلمکم انفسکم یا ایها الذکاة
 قتلوا الی باد فکفنا قتلوا انفسکم و جمیع شیعه را زوی تنگوار داده گفتند صلوات است که همیشه از نیام سپرو کنیم و
 شما نماند رسان راست کرده جهان را از لوث دشمنان آل محمد پاک سازیم و همه برین مبنی بکوبیم گفتند که قاتلان امیرالمؤمنین حسین را
 و هر که در قتل او سعی نموده و آن کیسکه یعنی پسند آورده همه را کشتن تا تو به ایشان در جز جزو آن بد چون هم برین وجه قرار یافت گفتند
 ما را امیری میباشد که بچکبلی از امر او تجاوز نماید کجایه اتفاق نموده با ما است سلیمان بن صرد رضادادند او را با ما بر تو این لعنت
 ساختند و با یکدیگر مکرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سر ریختند و درین پایه اطراف و ولایت سواد
 فرستادند و ناچار نوشته مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیها جمیع ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است الحال متوقع از
 دوستان و خاندان نبوت چنان است که سایر اسباب جنگ آن آموخته در فلان وقت بکوفه آیند با تمام اعدای دین از بیعت
 و تعیین شوع نماییم و اتفاق اینجاست از سنه اعدی و سنین که سال شهادت امیرالمؤمنین حسین بود و روی نمود تا برید پلید
 طعون در حیات بود و چون از آنجا با خود مکرر کرده بودند ظاهر ساختند امان کوه را از شیعه سندانند بعد از تدبیر و اول الهیستی را جمیع
 سبک و بغیر موده سلیمان بن مطیعی نمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر صرف و خرج کند و چون برید پلید بدرک الاستفاد اصل
 کرد و در این زیاده کفر بنیاد و عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کرد و ایندی که درین او ان که عراق از کما شکان نبی امیه
 خالی شد خروج بیرون کرد سلیمان گفت بنموز وقت خروج بنست زیرا که سحوا هم که اکثر معارف کوفه را از میان بردارند
 بالضروره با ما متعلق خواهند کرد و حال ما آن مقدار سپاه نیست که عدو ایشان با آن جماعت مقاد دست تو بهم کرد اگر ان
 که برید پلید بدو رخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بجزوه جماعت و متابعت در خواسته آمد و بعد از آن سلیمان با طرف وجو انب
 فرستاد و بجا تعهد متابعت پرداختند و خلقی نامحدود در صد متابعت سلیمان درآمدند و در آنوقت عبد الله بن زید از جانب
 والی شام بکوفه رسید تا بصلب شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستمین مختار بن ابوعبیده که احوال او بوضوح
 مذکور خواهد شد بکوفه درآمد و مردم را بطلب خون امیرالمؤمنین بن علی بن ابی طالب دعوت کرده و شیعه با او گفتند که سلیمان
 بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام خون امام حسین آرزو اعدا بکشم شما را با سلیمان ملاقات کرده گفت مرکز
 فرضی را برین نحو بهم یافت که برید پلید بلاک شد و پسرش ترک حکومت گفته بچکبلی بنموز بر سر حکومت نشسته الحال
 ظاهر را بدید شد و هم خود را استیثت باید و او سلیمان گفت بنموز وقت بنیت شما را پیش سلیمان سپردن آمد و گفت این مرد حرف
 و فرقت شده و حرب کار او نیست حرف فرضی چنین از دست میدهد و در خروج احوال نیاید و نامه مرزبان از محمد بن حنفیه خبر نمود گفت
 امام وقت دوست نه علی بن الحسین بریزد اگر محمد بن زید را بدست و علی بن ابی طالب آفریند کتاب خدا و سنت رسول (ص) علم
 و وصی سیزده است نه علی بن الحسین چو آن نامه را بر طبق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن کتاب بن بود که سلیمان حق
 میکند که در خروج تا جزیه نماید یا مختار تو از که بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا هر دو آمده خون حسین بن علی را طلب کنند و بجهت ما
 از کوفیان بستان کنوید بعد از اظهار شما نامه محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند مختار به شیعه گفت اگر سلیمان

در بیان احوال سلیمان بن صرد و الخراعی

بن نجران البالی با دو هزار کس انشام بمید و حصین بن نمیر سیدند و بار دیگر دلیران بر دو سپاه در صف میجاختند و کرد بلا بر یکدیگر میزدند و حصین بن نمیر ثبات قدم و بجلد لشکر عراق مشاهده کرد پس خود را با جمعی از تیراندازان پایده فرستاده تا بران جماعت تیر باران کردند و در انسانی احوال تیری بر عقل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از ان صلیب را بست گرفت و چندان حرب کرد که او نیز ناچار شد نگاهارایت را عهد کند بن سعد که زنده بعد از مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از ان را بست را عهد کند بن و ان گرفت و او هم بن نجران با سپاه شام حمله آورده او را قتل رسانیدند و فراموش شد از صاحب علم کشت و آهش عروب نمود و فراموشی چند باز پس ننهاده بسیار ان گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما درین مهل که ثبات قدم ننماییم آنچه مانده اند قتل رسانند و این مذہب از جهان برافند ما را راه کوفه پیش ما یاد گرفت عهد کند بن عوف گفت اگر تو درین زمان بگو کوفه دشوی دشمنان بقایب نمایند و بقیه السیف نیز در عرصه تیغ آیند صواب است که لشکر فرود آیند و چون شب تار گشته شود پیمو عصد ششام و تاروزن شود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد و فراموشی صواب دید ان عوف دست انجکات باز داشته نزل نزول نمود و لشکر شام نیز فرود آمدند و در عوف ایمل فاعه از رو گذر شته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از ان

عقب ایشان فرستاده چاکس را بیافشند

ذکر احوال مختار بن ابوعبید بن نفیق علیہ الرحمہ

علامه علی قدس سره او را جمله معتقدان شمرده و در حسن عقیدت او شیعه را بخیلی نسبت غایت لاجون در بعضی از احوال و اعتراضات داشته اند و او را بدنام و شتم حمل نموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بران معنی طالع یافته شیعه را از معرض مختار منع فرمودند و فرمودند که او کشته کان مارا کشت و زمان پوه شیعه مارا بخیز کرد و بشو بر او در ادایم عصمت انزال مبتلا اهل که در تصرف او بود و بلغنای کلی سلسله ما فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند و شیخ ابوعمر و مختار در کتاب حال آورده که هر گاه جز بختا میرسد که یکی از اعدا حضرت امام حسین در خانه خود یا مقام دیگر کسبت بر سر او مرتبت و او را میکشت و خانه و مقام او را و بران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده بود خانه خرابی اهل کوفه از بجا میسید که اهل کوفه اهل او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و دریشان حال میشد میکشند و مختار بجان تو در آمده صاحب روضه القضا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای اهل کشته گشت و چون مداین در سخت تخریب اهل اسلام آمد عمر امارت را ندید و ابوسعید بن سعید که عم مختار بود اندانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدین ساق در مدین حاکم بود چون امیرالمؤمنین امام حسن را در نوامی مدین زخم زدند و او در قضا مختار فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر در انست هم خویش سعید بن سعید و میکرد با وی گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمحو سپاریم هم و گفت لعنت خدا بر تو ما که مرا از حق بیکی که پس سینه آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را نیز با یکدیگر مختار میراندند خود استند که او را کشته مختار از بیم جان کر خیمه کوفه گرفت و شیعه عصب بر فرازی بر او لعنت میکرد چون مسلم بن عقیل بن حبه از عصبیت امیرالمؤمنین امام حسین را بگوفه مختار او را بنسرتل خود فرود آورده بود غایب خدمت کاری قیام میبود تا ان جنای بر وی نماد میشد ازین معنی و خوف یافته بعد از او ای و مشغول گشته گفتند که طعن ما در باره تو خطا بود

در بیان احوال مختارین ابوعلیه نقی

شیخ اجل عبد الجلیل ازین فریضه تندرک تا به نظر الفصیح فرموده که آن سخن را صاحبی در تفسیر آن نقل کرده تا آنکه در بعضی
و چگونه نسبت امری چنین بجا نرود که امیر المؤمنین علی و زین العابدین علی او را دعا کرده باشند و شاکفته و حضرت و همه و او و صحبت آن
معصوم صدیق خارجی و با جمعی از اهل عیال آن سوال شده باشد و حجت سعادت بختیابی برده بلکه حضرت مختار با تمام خود را با بیایم حسن
چنان بوده که چون آن امام معصوم نزدیک مسجد مختار که از قبل معویبه وانی موصل بود و موصل آمد مختار از صفای عقیقه و نور نمودت
بر حضرت امام حسن آنبر رسید که مبادا همه تبه خاطر معویبه آسبی باور سازد لاجرم کرمان و قضا که پیش شریک اهور حارثی شیعی آمد و گفت
قیسمت که هم من بدین امام بزرگوار که قیامه یقینان و پیشوای مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسبی سازد ای تو درین آیه
حیث شریک اهور که از خطای روزگار بزرگان این و او را که شناسان جهان بود گفت ای فرزندی من درین کار است که تنها
در خلوت پیش خست و می و گوئی که اگر امام حسن را ملاک کنی هم را پیش معویبه سبب قدر و جا خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد بود
اگر او هدزی در دل دارد و ازیم تو که اعتقاد ترا در حق اهل علی پیدا ندانم تا بگویم که در ظاهر و باطن آنجا چون جیانت ما را
معلوم شود چاره بسیاریم و آن حضرت را بطرفی بدون بریم مختار بیاید و سخن زور ترش پیش گفت عیش زین چون متفق خاندان نبوت
بود و جانشان داد که متورخان نقل کرده اند مختار این گشت و وطن اهل کشته و ازین سخن بر مختار و غاری بود بلکه آنچه او درین باب
با هم زد گفت از غایت حیثیت و وفا و اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی آنست اصحاب مذکور است که چون ابوالمکارم سپهر مختار
امام محمد باقر آمد او را اگر امام تمام نمود و بر تبه نزدیک بود ساخت که در حکم آن بود که در کتاب مختار باشد پس از حال در فرود
سوال نمود و گفت سخن بسیار در حق پدر من بگویند سخن سخن شایسته نمودیم که تحقیق حال او را من از خدمت شما تحقیق نمایم پس مختار
مختار را نشانیش کرد و در حجت فرستاد و فرمودند که سمان اقدار جز داد و پدر من که همراه درین ازانی بود که مختار را فرستاده بود
و بعد از آن که در حجت بر مختار فرستاد و گفتند که مختار هیچی از ما نرزد و دشمنان نگذاشت کشنده کان با داشت و طلبی آن را
از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق فرمودست که فرمودند که مختار را تا اهل ماموی خود را نشانند کرد و در حساب نهادند
تا مختار سرای قاطان حضرت امام حسین را با بماند فرستاد و نیز مردوست که چون مختار رسید تقدیر و طعن را بخدمت حضرت
امام زین العابدین فرستاد آن حضرت سجد و بیتا دند و مختار را انبیل خرابی چیز و عام نمودند و ایضا در روضه تصفا مذکور است که
در آن زمانیکه مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بجا نمانی بن عروه رفت و در اینجا خروج کرده شهید شد مختار بقره اذ قراری
گرفته رفت و در بعد از او ائمه مجرم حجت اهل بیت بزرگان سپهر زیاد طعن مجوس گشت و بعد از مدتی جمعی کباب از سوی شکیه تکلم
او را دیدند بود و التماس عبد المتدین عمر خطاب که داد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خود که چندان از دوستان
معویبه و نیز پدر را بخون بجای امام حسین بکشیم که حد و ایشان بعد و قتلان خون بجای آن ذکر یا رسد که نیک سبب غم مختار تمام
خون شهیدان که بلا بقتل عمر حبت او بر مجاری قتل اهل علم و ضلال اصول کتاب حضرت رسول بود و درین باب است مقول است
که گفت روزی شسته بوم ما که شخصی بر بیات مسافران در آمد و سلام کرد آنجا که بگوئی سر بر سر پرون آورد که نامی است
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که من سپرده فرموده که بختار رسائی مختار گفت ترا بجز آنکه جز او خدا فی نیست سوگند نیستیم
که آنچه نقی مطابق واقع است و راست است شخص صدق قول خود سوگند خود مختار هر از سر کا خبر داشته مصون گشت

در بیان احوال مختار بن ابوعبیده ثقفی

برین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان مختار که بر این می آید که در با و بیضالت و دعوات سپه
 کرده باشی خدا تعالی بخت ما و اهل بیت ما را در دل تو خواهد کند و تو خون از این یعنی عثمان و ارباب ترزد و همیسان طلب خواهی داشت
 و باید که خاطر محمد صاری و سیکو نیز بشیانی در زمین خود راه ندی مختار بعد از اطلاع پیغمبر آن را که توبت تظهور قوی آن شده در قتل دشمنانی بماند
 بوقت و طهارت مسامحی جمید میزد و داشت خنیا بجز ابوالموید خود از می گوید که عدد کشتگان مختار چهل و بیست هزار و پانصد و بیست
 رسیده و با جمعی مختار درین امر مدعی طلبید و چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت برید بلیه میکند و مردم را در غنیمت
 بیعت خویش دعوت نماید از کوفه مکه حمله کند و با عبد الله بن زبیر بعد از تردد و تا تل بسیار بیعت نمود و در تروج امر او که آن است
 حصول مطلوب خود کمالی داشت که شش بسیاری کرد تا آنکه بعد از بدرک و اصل شدن برید بلیه و ملامت لشکر شام از مختار بلیه
 دولت این زبیر را گرفتند و مجاز و بصره و کوفه در سخت تصرف او در آمد با محتاجی لشعاری نمود و پیرامون مواعید خود نوشت و
 مختار این نیز بدید کرد و با خود قرار داد که بروی خراج کند و درین اثنا بارون بن عروه الهذلی از کوفه بمکه رسید تا عروه که از
 مختار از وی پرسید که سلطان بن عمرو و شیبه امام حسین خراج کرده اند یا نه بارون جواب داد که در اعیان آن داشته که چون
 لشکر جمع شود و طلب خون امام شهید سعید قیام نمایند مختار بعد از استماع آنچه از عروف لیل آنکه بیرون آمد روی راه آورد
 و در آشنای بی شخصی را دید از اهل کوفه که او را اسلمه بن کریم بگفتند مختار از وی پرسید که کوفه را چنان گذاشتی سلمه گفت چون
 رزم که سفندیشان دیدم مختار شرم نموده گفت من را علی ایستادم چنانچه باید رعایت سلطنت ایشان بجای می آید و سلمه را
 و داع کرده روز و شب از رفتن بی آسودن تا قادیسیه که از توان کوفه است رسید و از راه عدول نمود و بگزارفت و بر قریه
 ایلموینین سپهر اسلام گردان مرقد مطهر را بوسیده گنبار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی روحی گنبار لعل حاجت دهد و بر
 و مادر و برادر تو و بچی اهل بیت رشیده تو که طعام طلبت بخورم و آب خوشگوار بنیاشامم و بر سر منم که بگویم تا انتقام تو کشم که گشته
 شوم آنگاه قبر منور را و داع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت شب کوفه در آمد و در کتب مزورانه که بنا بر صلوات
 زبان جمعی خبیثه نوشته خبیثه مالی آنجا رسانید و در آن اوان سلطان بن عمرو به تینه اسباب خراج شش سال داشت و چون مختار در کوفه
 با خدمت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص الی انولایت را که نایب مروان بود جزو ادان او را با جمعی از زوسای کوفه در
 زندان کرده باز سعی و بیستی می مذکوره الناس عبد الله بن عمر خطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و فرمود که اگر در
 حکومت بجای می رفتند از دست او که در شهر بیدار کند و جمیع علفان و گنیزگان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بزرگ
 خود را آمد و باز رویگان و محض صمان خود گفت ای حاجت گمان پسند که من بعول خود وفا خواهم نموده اند که من بر ایشان
 خراج کرده و گفاهم نکند و نه خود خواهم داد و من دوست میدارم که تمام من بکشت باز در ما هیچ حکومتی باشد بخدا سوگند که نزد من
 نبر از شهر و بان تبرست از طلب ناکردن خون سر و غلوه ان امام حسین و لیکن چندان توفیق میبکند که بیستم هم سلطان بن عمرو کجا سخن
 خواهد شد بعد از آن مختار با پیروان و کار کشید تا سلیمان بن شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر او کوفی
 گشت مختار درین مرتبه اعیان خراج نمود و میان او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله بن مطیع در داران
 محصور شد و بعد از سه روز از وقت طعام بگشت آمده از مختار امان طلبید و منس ایشان با عیال همرون گشت و مختار بد را با باران

مختار
 جان مختار

ذکر احوال مختار بن ابوعبیده ثقفی

نزول کرده و دوازده هزار درم کرد و بیت المال یافت بریان و دیواران قسمت کرده و کافو کوفیان بجزرت مختار سپاردت نمودند و کتاب خدا
و سنت رسول خدا و طاعت محمدی و پیغمبر خدیجه و در طلب علم آن امام حسین با وی صحبت کردند و مختار بصیغه کوفه سفار نمود و بعد از آن با
بشکنی شهر موسوم کرد ایند چون که در تحت تصرف مختار در آنجا آمد و مختار در آنجا بی زابطه موصوفت شد و بعد از آن در آنجا در آنجا
ارینه ناز کرد و محمد بن عمر عطار بن حاجب با مات آذربایجان و موسوم کرد و ایند و سعد بن خدیجه را بطول آن گذشت و مختار بن زمام
حل عقد ولایت و ملک و دیگر حکام را که میباشند بسبب ولت منفر خود اید شد در قضیه اختلاف و اقتدار مردم خود مندمک اول کار و
نهاد امر ابو جیب فرموده عمل نموده بر سر حاکم خود رفتند و از نظر بلاد و امصار بجهت مختار ستانده بساط مصلحت همه کرد و ایند
و مختار نیز در کوفه تا بسابقه صلح امداد و او در احوال و رسوم ظلم بسیار در آنجا داشت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید
و چون شریح را بجهت عثمان متهم میداشتند متراض نموده خود را از آن مرصاف داشت لاجرم آن منصب را بکی از قضایای شریفه نمودن گفتند
و قضایای شریفه هم در روز در دیوان ظلم ششده اهل ظلم جور را کوشالی بنبر امیدا و جزاء الله جزاء و بعد از وقوع این امور در آن کوه عبید الله را
بشیر خراق عرب و محاربه مختار فرستاد و در پیچ و خمی موصول طاقی فریقین افسانده اطلوح خود شیدا قریب شام اندر وی جد و اجتهاد کرد
نمودند و سپاه شام در وقت صفر پیشه شام را خود را محصور در آنجا نمود و آنست فرار بر فرازها را کرد و در نتیجه میان عراقیان سرافشانی
آفانده و این زیاد و بنیاد بنیاد و بشما و میرا کس نماند لغافل آمد و چون بر ایمنین مالک شکر سپهسالار را کوفه بود و برادر اعظم
سرا برین ایام حسین بن زین العابدین بن ذوالکلاع و بر سر بن مختار و بر سر و رسای شام را کوفه بود و مختار فرستاد و شیخ ازین سر است
مسرد و کشته بر سر شکار با رعیتای قیام نمودند و نذر سجده ان ساینند نذای الوی خود را در می گوید که مختار برای امرای شام را با مختار همی برابر
دنیا دیگر نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکر آن بود بجهت دور کعت نماز گذارده امر کرد تا روشن شامیان را بیاوردن این زبیر و او را
آمده فرمود آنها را در کوفه کردند و تسلط و غلبه مختار بر طبع این زبیر دشوار افتاد جهان کشنده بروی نکت گشت و چون بر ایمنین مالک
بجین شخصی اختصاص یافت خراج جزیره سنده بعضی از آنرا با صاحب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه
تا مدین و دبار بر عهدت تصرف مختار و کما شکان و آمد و عهد الملک بن مروان بر ملک مصر ازین عصر است ایلا یافت و حکومت
حجاز و بلادین بر عهدت مدین زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابوعبیده بر ولایای نیکه نذکور شد فرغانه رو اگشت کاینه بی فصل گشته و
امیر المؤمنین حسین بن علی را در احوال و محبت و طایفه شریفه زبان طعن بروی دراز کرد که گفتند که این مرد دعوی و ستی خدان طبعی جلایین
میکنند در قول خود صادق نیست چرا که آن صاحب در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او قافل و سنا بل اشعار خود ساخته است این سخن
مختار بر سریه بقیه خود اعتراف نمود و فرمود تا بعد از آنکه مالک اسامی حاضران گشت که با بقیه صلح کرده بعضی اور ستانید و مختار
از آن ملاحظه این را بوجوهی گشت که دیده او لولا بصار در و چیزه ناند و کتاب کشف الغمبه از منهل بن عمرو کوفی روایت نموده که
واقعه باید که بلا بیخ رفتیم و بجزرت حضرت امام زین العابدین رسیدم حضرت پرسیدند که ای منهل این چند مرد چه بل اسدی گتم
اوراد که گفته که ششمین حضرت دست مبارک بدعا برداشته که اللهم اذق هؤلاء و چون کوفه در احوال نمود
مختار خروج کرده بود و بنابر گفته او دوست تهمین بود سوار شدم و بدیدین و زخم چون نوادم و بر و سلام کردم دیدم که اسطبلید و سوار
چون سوار شدم و سوار شدم و او میرفت تا موضع کسان رسیدم مختار در آنجا توقف نمود چون تو قعی که کویا از بر تظار آمدن کسی

در بیان احوال مختار بن ابوعبیده ثقفی

و آنچه ظاهر شد که پیش از آن کسی طلبج طرب را باطل فرستاده بود و چون آن بعین آن نزد مختار آورد و گفت الحمد لله که خدا را بر تو قدرت داد
 آنگاه جزا را طلبید و امر کرد تا دستهای او را برید بعد از آن فریادها و ناله های او را برید تا آنکه فرمود انما الرزاقا یعنی آتش آتش مبارک است
 فی آوردند و چون طبعش را در در میان آن نهادند آتش در آن زدند تا بسوخت منتهال گوید چون من آن حال مشاهده کردم کفم سحابت الله
 سبحان الله من عمار کجاست من انصاف نمود و گفت سبب هیچ گفتن تو چه بود گفت در سال گذشته در که خدمت حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام رسیدم و آنحضرت از حال این جوان چو در این کابل سوال نمودند و من آنحضرت را خبر دادم که در کوفه زنده است آنحضرت دست
 مبارک بدعا برداشته گفتند اللهم اذقنا التائبین عذرا التائبین عذرا التائبین عذرا التائبین عذرا التائبین عذرا التائبین عذرا التائبین عذرا التائبین
 که این دعا در حق آن بعین مکرر گفتند که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بریزد از خفت و دو کعبت نماز کند و در
 و سر سجده شکر نماید و در آن سجده در میماند و یکبار سجده رفت و در برهاندا که گاه سر بر داشته سوار کرد و در روان شده و با او همراه بود تا
 تا به سرای من رسید و من از التائبین نمودم که گرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت کند مختار گفت ای منتهال تو خود را مخرج دادی
 که علی بن الحسین از حد آنچه جز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سوال میکنی و در خواست نیامی که پیش تجویز کنی
 و نیندانی که بشکری آن تو من امروز مراد روزه باید داشت مباحی صفة الصفا تعقیل کشتن و روسای کو فراد که قاتلان حضرت امام
 حسین بودند تقریر نموده است مثل شرمی الجوش کلابی و عمر بن سعد و قاص بن فرزند آتش و علی بن زبیر و ابی العاصی و عمر بن الحجاج و حسین
 اشعث و حکم بن الطغیلائی و ابی سلیم و زبیر بن مالک و عمران بن خالد و جندب بن علی و عبد الله بن عیسی الخولانی و گفته هر که از آن
 نهم یافت بکشت و بسوخت و در خانه آن زمره که فرار نمودند و بصره رفتند آتش کین و مخطا برافروخت و اگر قلم مشکین تم
 به تعقیل کشتن کشتن آن کرده و مخافیل در او از او میگردانند و بصره را بر وجهی که قاصی سیدی در شرح دیوان مرصوفی از
 تفسیر حضرت امام حسن عسکری فرموده است حد و آنجا است که در دست مختار کشته شدند بیشتا هزار و سیصد و ستم رسیده است
 و روایت دیگر است که حضرت امیر المؤمنین و فرمودت نقل ولد الحسین بیخروج غلام من شقیف و یقتل من الذی ظلوا اطلاقا ثانی
 الف رجل گفتند من بگو گفت ابوالمختار بن عبیده ثقفی مختار در شش سال تمام از کوفه و بصره تا مدری و خراسان و نهاوند و
 حدود آذربایجان غلبه مسلک شام او بود و کجاشککان و شمشکان و نواب او در بلاد اسلام ممکن بودند و آخر در محاربه مصعب بن
 بدر بن شام دست رسیدند حمد الله تعالی ذکر احوال معویته بن زبیر بن معویة الاموی که لقبش الزبیر
 الی الله است بمقتضای کلام بجز نظام بیخروج الخلیف من المیت نیکو سیرت و دین و ارحمیت خاندان تیدا برابر بوده است که
 خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز چون بنامد مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیح البانی دانسته بود که خلافت حق اهل
 بیت بنوی و مرصوفی است بعد از انقضای مدته مذکوره زود صبحه بر زمین بر آمد پس زحمائی و در دو بر حضرت رسالت پنا
 گفت ای قوم بیدارید و آگاه باشید که من شخصی عاجز و کافر و خلاف لایق من نیست و با کفر خلافت بر نمی آیم و اگر حق بود و اگر باطل
 آن کار بر منی آید که در روز زنده آید نشان است و جز میدم شمارا کسی که او را شاکت حق خلافت است و احدی را در مجال
 طعی نیست علی بن الحسین است بر او و با او بیعت نمایند اگر تمیدم که او حق است یعنی نخواهد بود و بعد از اتمام این خطبه بر سر
 فرود آمد و بنزل خویش رفت و ابواب اخیلاط مسدود گردانید و از خانه بیرون نیامد و حتی که وفات یافت در کتاب

و در معویته بن زبیر

در بیان احوال قاضی ابوالرضا فضل الله بن علی السمرقندی

چه حاجت است که این کس خود اهل ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفریده که بهر خود است و ایضا علاء فرزند می امرای سمرقند
 و احوال اعتباری در زمان رخفایت و فراغت آدمی را بر او ای اعتبار آن است چون کار بر او تنگ شد که بر او ای آن ماند و در روز
 قیامت که آدمی را کار سبحان و کار و با سخنان رسد و غیره علاء به از نفس خود که علاء حقیقت است باز نماند که نوم ایضا از من اخصیه
 و آفته و آینه و صاحبیه و بنیه لعل امر می نمودنشان و چه جای انکه از ایشان که زبیر بود که قوم الحیره و قریقین کتب جن کتاب
 که می خواندند و آینه و صاحبیه و آینه و بنیه لعل که از خود می خواندند و در روز قیامت دارد باید که امر و در قیامت
 بر خود بچنان حاضر اند که از روز واقع است و چون چنین کند با بصره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را برای ایشان کند مردان
 دنیای خود را خدای دنیای فرزندان نمیکنند آیا آخرت من و او بیست نی بی بدنیای بی نمویی نکرد و آخرت بی وای کنس که ترا
 پنجاه سال عمرت پانزده سال مانده تا پانزده سال کنونی که حسبت تا آبی زدی گذشته تا کن که نسبت و چنان مانده بود حال آن
 بود که شنیدی تا خود بچو رسد بیدار شو و با حال خود آدمی و دل از بهر چیز و از بهر کس کن و بگفته و بگوید می خدای و ذکر خدای و عبادت
 خدای شود باشد که کلیم خود را تا آب بیرون بری ترا همین یک تن تنهایی خود میباید کرد و فکر دیگران بخود نشان باز نماند که در مثل حاجتی
 کسی شکایت است که عرق دریا بشده اند هر کس را دوست و یاری میباید زدن که خود را با اسباب نجات اندازد و کس را خود کسی
 نمیباید داشت که بوصله او نمی نشیند و اگر کار خود باز می ماند و از هر دو عرق میشود مگر طایع مشیره مرد که بشمارد می خود را و خود کس
 دیگر بیرون تواند اندازد و در آن رجال حق ماند که درین دریا دستگیری باز ماندگان کند در زمان خدای علی السلام علی ذکر هم و در حقیقت
 و بر کاه و آن اندازه مدد و بی باشد نه اندازه فکر و بیوی که مردمان را برای غره خود میباشند و ای کنس که ترا شصت سال عمرت
 گذشت و چنان مانده و چنان است ساعت فراغت نفع فرشته مرک را در گوشه اندازد میشه که روز و کفن ترا اولی است
 از اندیشه مال ملک ترا چه کارت نزدیک شد دل حاضر دار و بگفته ترا ایکن چنان کنونی تا خود هست چه چشم بیوم نی که گفته اگر چه ذکر
 مرک تخت از آنچه چون این تخر و اوضاع است و تبخا فل و بجا بل از سر بازمی شود بلیت ای که تخر و رفت در خوابی مگر این چه خوره
 در بیای و بارین خطابها که درین نامه کرده ام شخص معین را میخواهم که این خطاب عام است تا همه بی آدم و این نامه است بسیار بیشتر
 نوشته شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود را از آنجا بردارد و صرف وقت خود بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن نفر بر
 که در اینجا کرده ام همی حکم است و حسب الا که او داد که مرک فردا پس فرزند از حساب است فاذا اجاءوا اجلهم لایستأخرون
 ساعة و کلا قیة قیة موت نیرک باشد و بنای کار بر او طاعتند که بزم و اندک فرزند اجود هر دو امروز بخود اهدا کرد و امر و بیان
 کار کند که شاید که فردا آن فردا باشد القوی من فان نفسک و عملها بعد الموت و العاجل من اتبع نفسه هو لها و اتبعی علی الله
 الکافی و زینهار که بچنان عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در محبت کشاید که تربیت عبادت صلی که طاهر است
 و عفو و تجاوز احتمال است که چون آن نیرکاه میباشند که در مقام استغفار بیایان خود استند که ذکر آن حال کند و بچنان طاهر
 کسی که ما را از آن بگوشست که چه میباشند که با می میرد اما نه آن مرتبه فراوانست که شخصی دید دست در زمین را بر خود خدای خود

یخینه

از بنده که امروز از چنانچه هست بدانند و استلام علی من اتبع الهدی
 السيد الکامل المویضیاء الدین نور الدین بن سید محمد شاه الجلیلی المعینی الشوشتری رحمه الله

نابند

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

بیان شد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان لا و بیان است و باید دانست که مستعدین صوفیه مانند ابایزید سلطانی و حسین بن منصور قلاج که پیشوایان
 قلاج شهرت کرده بر یکی ازین دو مذهب بوده و بسبب این با عقاید فاسد که این گروه داشته اند که علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابوالفتح
 و ابن بابویه و طایفه ضال را خواهلید بشنوند و خواه اسما دیدار غلات بنموده اند و بعضی حاصل است که ایشان از شرط اعیان غلات
 بود که ایشان غلات نواصب اند چنانکه گذشت و بعضی اینها جزین است که در پیشگاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و عبدالمطلب و اهل بیت
 از آن قرار این گذرانیده و وحدت وجود قابل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ
 اَبْصَحًا** باید دانست که سبب تمادعی نظیر این ایشان در کفر آن بود که بطلان کتب فلاسفه مشغول شدند و چون قول افلاطون بطریق
 اطلاع باقیذرات غایت ضلالت کثرت غایت مشال را در اختیار کرده و از جهت آنکه کسی بی سرور که ایشان در زمان مقالات و احتمالات
 عقیده فلاسفه ندانند یعنی لباس و کپوشا سیده اند و وحدت وجودش نام کردند چون بعضی از ایشان پرسیدند و می طلبید گفتند
 که این یعنی بر بیان در نمی آید و سیر با صفت بسیار حضرت پیر کامل بیان نمیتوان رسید و احتمال را در سر کردن ساخته جمیع اینها در بیان
 باب اوقات بسیار صریح کردند و فکر با دو آیدند و آن کفر عظیم را تا و ملها کردند و بدانکه علمای صوفیه نیز در این معنی را از فلاسفه دیدند
 بلکه اکثر مسائلی ایشان از آنکه سببهای ایشان از خود نمودند و در آن تقریرها کردند و بعضی از آن سببهای ایشان خلاف واردند و باید که سیر در
 بعضی از آن مخالفت نمودند چنانکه علامه اولو له سنائی که یکی از بزرگان شیخ صوفیه است با جمعی از بزرگان فرقه یحیی بن عقیل که او نیز
 از بزرگان شیخ ابراهیم طایفه ضال است در باب وحدت وجود محاصره نموده پس شیعه باید چنان بداند که علمای این فرقه فاد و دیدند
 صفات و احتمالات زشت فلاسفه اند و جمال ایشان از حجاب ملاحظه اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان براه از خود اعطاسند
 و کلمات بر خود در بیان سخن و خود بکار برده اند و گفتگو با دارند که منافات بدین خود مذهب مآذرو مؤمن باید فریبشان نخورد
 که آن گفتگو با را دانسته اند که آن مردم را در دام اندازند و اگر گفتگو بای ذوب ایشان کلام انبیاء و اوصیاء و متابعان ایشان است
 که تقریر عبارات داده اند بنا خود کرده اند و بعضی ایشان آن معانی را مستلزم ساخته و بسیار سخن خوب است که مستعدین بعضی
 از ایشان بسته اند و اگر فرض کنیم که گفتگو بای سندیه که در میان سخن ایشان با ایشان نسبت میدهد و قول ایشان بشد کلام طایفه
 از کفار و مشرکین و سایر مخالفین است معصومین که با وجود که اهل بیار سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادا
 امانت و کم خوردن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حسنه حمیده کرده باشند و ذمت گذرنا راستی و خیاانت و پروردگار
 و پرفتن و حرم و حسد و دیگر چیزها را از افعال و صفات و مییمت نموده باشند پس اینکه ایشان را نیز بعضی از سخنان خوب است که
 بنا بر خود دو آنچه افلاطون و افلاطون با تعبان او گفتند که این طایفه در آن تقریر نموده اند و آنرا وحدت وجود نام کرده اند این
 که افلاطون و جمعی از بزرگان گفتند که طاعت و بی طاعت از نفس خود آفریده اند و هر موجودی هم فانی است و هم مخلوق اگر کسی
 نیست که نکر خود را بداند است که سبب که اهل کثرت بل بطلان خصوصاً ملاحظه فلاسفه شدند حد لهم الله قال ان اولی الامر
 علیهم فی الشیخ اعلم ان القائلین بحدیث اولی الامر لا ینسبوا لحدیث آخر جاعلین لهم فقلنا لو اوفی الشریع و البیت
 لکن اذین کلها لا ینسبوا لحدیث اولی الامر و انما ینسبوا لحدیث اولی الامر و انما ینسبوا لحدیث اولی الامر و انما ینسبوا لحدیث اولی الامر
 لان الشریعات انما ینسبوا لحدیث اولی الامر و انما ینسبوا لحدیث اولی الامر و انما ینسبوا لحدیث اولی الامر و انما ینسبوا لحدیث اولی الامر

الکتاب

در بیان عقاید صوفیه از کتاب صیقله شیعیه

فضل و قوام
فرد اول

الایسلام و اطفا لئونه الشریعة و یالی الله الا ان عقده فؤده ولو کبره الکافر و نوت و اگر کسی کتابت عقاید صوفیه
 مطالعه کرده باشد میداند که این مژده نیا در حق ایشان در آن کتاب چه میگوید **فضل و قوام** در ذکر بعضی از مذاهب صوفیه و بیان
 اندکی از عقاید ایشان بدانکه فروع مذاهب صوفیه و عقاید فاسده ایشان بسیار است و از آنجا که ذکر کلی از عقاید بسیار است و کفر قد
 از ایشان درین کتاب گفتا بنماید **فرقه اول** عقیده ایشان بود و وجود قابل شده اند و هم کس و همه چیز را خدا میداند
 چنانکه گذشت این گروه از فرود و شداد و فرعون زندان نجات که جمیع اشیاء را خدا میداند چیزی را ندانند و در شریعت حکم بخدم
 طهارت آن شده مابعد بیکر چیزی رسد اگر این حاجت را که تیر تمام میگرداند مناسب بود زیرا که در ذکره آنقدر بر وجهی با لطف دارند
 که چیزی نیست از موسوی نند که آنرا خدا میداند هر چه با جمعا و ایشان همه بنیایکی است چنانچه حق تعالی در این احوالی در اکثر کتابهای خود
 گفتگوبای بسیار درین باب کرده خصوصاً در کتاب اصول الحکم و در آن کتاب فی فضل تعالی میگوید که میان ما یعنی وحدتیه و طایفه
 اشاعه نزاع و جرات است و در بیان کتاب در فضل موسوی فرعون را همین خدا گفته چنانکه بعد از آن تا لعل طایفه میگوید که از آن
 عین الحق فالتصوره لفرعون و عطار در کتاب جواهره از تعریف فرعون کرده میگوید تو هم مثل او نامحی بودی در آن کتاب صبیح
 دعوی خدائی کرده است و محی الدین در کتاب فتوحه میگوید سبحان من انظر الاشیاء و هو علیها یعنی پاک و منزله آن کسی که
 ظاهر کرد و ایند چیز را با او همین آن چیز است و طواد الدوله سمنانی که یکی از شاخ اینطایفه است او را این واسطه طعن
 و دشنام داده چنانچه اشارت بان شده و شیخ غزینعی و عبدالرزاق کاشی و عطار و ملا یروم و بسیار کسان غیر ایشان از
 متاخرین صوفیه بن مذمت بنیاد خوش کرده اند و در نظم و شعر خود اخبار این اعتقاد کرده اند و اینجاست خدا را تشبیه کرده اند
 بدریا و مخلوقا ترا موج دریا و میگردند که ظاهراست که موج دریا همین دریاست یعنی مخلوقات همه خدا بنده و اینطایفه کسانی را
 که دعوی خدائی کرده اند خواه در پرده حلول خواه اتحاد و وحده وجود و خواه خارج ازین پرده مانند فرعون و شداد و خود را
 دوست میدارند و همه از خود عیار ندیدند کم نیست از متاخرین شیعه که فریب اینطایفه فرود شده ایشان از نیکن پنداشته و
 بعضی دیگر تقلید کرده اند لیکن میدانند که منفعتین علمای با تئیدین تو تر اندست بسیار کرده اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته
 و از اصحاب عصمت در رد و بطلان بگذرد که فرستادن نقل کرده اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی ازین طایفه طاعینه بود و همه
 قابل نشده بود و اگر کسی آن عادت و کتابها را ندیده باشد و عاقل و مصنف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی نوزادند مرفقه
 که در کتاب کافی میفرماید در باب دخول الصوفیه علی بن عبد الله و آنجا جم علیه میاید اند که اینها از مخالفانند و از کلام
 بن باجوبه که در احوالات میگوید **مد سیم ترک الصلوة و جمیع الفرائض** و از گفتا شیخ مفید علیه السلام که میفرماید **دینهم**
ترک الفرائض و سببها و از کتاب المناهی لغزات تعزیرت بنیاید که ایشان از طعمان و زندقان اند دلیل بر این اینکه اینها
 از مخالفینند بسیار است یکی از جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فرق اسلامیه نوشته اند این قوم را از مخالفین مژده اند و
 از جمله طوایف تنسی گرفته اند و دیگر آنکه یک کتاب بنیوان یافت یکی از علمای معتدین شیعه در تصوف مصنف کرده باشد
 سخنان آنکه در مای علمای تنسی کتابها در تصوف بسیار نوشته و بغیر ازین بسیار قطع نظر از آن و لائل که در چون اصحاب
 عصمت علیه السلام بطلان اینجاست شهادت داده اند و بعد از روایات این معنی از کتب ثقات معلوم است شیعه

در بیان عقاید صوفیه از کتاب تریقه اشیه

که از تقوی و قایلین و مایلین این قوم و مستقرین ایشان نیز باشد که کسی که بدین آن کتابها و اخبار و احادیث اندیم مشروط است
و نیدارد و قاعده خدا پرستی و بر بزرگاری آنست که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشین بنام این طایفه متوقف باشد توضیح کلمات
گفته آیات ایشان نمایانگاشف ظاهر کرد و جمعی از عارفان شیعه ظاهر احوال این طایفه جوزده اند ازین سبب که بعضی از ایشان حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مدح بسیار کرده اند و دانسته اند که این گروه اگر طریقه نباشد چیزی خود هستند و چون چیزی اند هم کسی بوسه
چیز را دوست میدارند و خوب میدارند و هر کس که بقتول بعقیده فاسد خود میدارند با او دوستی بیشتر میوزند تا آنکه بگنای
حضرت امیرالمؤمنین را فهمیده اند که فرمودند در عرف غنسه غنسه عرف زبده چون طردان آن تصفیه مدعی خود میسازند و بمرام
خود تاویل میکنند چنانچه محمد بن ابی بکر در کتاب اصول الحکم در فرض شیعی ذکر کرده است آنجا که میگوید که پس عرف غنسه بنده را هم
غنسه عرف زبده فایده علی صورت خلق بل بوجوب بنده و حقیقه لهذا کما دوستی نسبت با حضرت اخلاص میکنند و باسانند که از برای
قریب داد و این شیعه بسیار مدح حضرت امیرالمؤمنین نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بدیع کفایت کول ایشان همچون
چنانچه اخبار آمده است اما ظاهر است انفاغان که کول این جماعت خورده اند تا فتنه که دوستی را شرط است و دانسته اند که
طایفه از بزرگان و بزرگان و سائر اهل علم و ادیان شنیده که با وجود بدعتی با سخنان و کلمات خوب و خوب داشته باشند چنانچه
گذاشت و فهمیده اند که این گروه در اصول حسنه اهل حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بدست انصاف برده کوری ایشان
چشم بین بردارد و تعقیب بر کند اذ قایل خواهد شد که اگر روزی فرضا این جماعت بعد از پیغمبر علی ندیده که با فاضل صلی
این بی طالب وصی و جانشین و امام برحق دانند این حال مجدای حسین بن منصور حلاج ساخر و امثال او بلکه مجدای کل موجود
قایل بود با ایمان و اسلام منافات تمام دارد و دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگان اند بعضی از ایشان خواننده نبوی سخن گویند
که بیه طایفه ایشان را از خود دانند چنانکه حسین بن منصور حلاج *سنانی تا نکه رسوا شود با سنیان سنی بود و خود را از این طایفه*
و اینم بود و در پیش شیخان دعوی نیابت و وکالت حضرت صاحب الامر میکرد و در نزد طردان و بعضی سنیان که میدانست که
در ذمه بیقیم نیستند دعوی فدائی میبود و با همای پیغمبران بعضی از مریدان خود گذارشته ایشان نموده که در عالم کرده و مردان
مجدائی او دعوت کنند و بیکدیگر لیاکته اگر بخواهند در باطن محمدانند این است که چون دانسته اند که حسین بن منصور حلاج در پیش
حسی چجابا دعوی فدائی کرده گفته اند که او کشف از می کرده ازین جهت حلاج الا سراسر لقب کرده اند آنکه در زمان با بر این طایفه
که حلاج و کسی دیگر این قوم مرود هنوز بوده و قایل نشده بود و بعد از ایشان بمذنی طایفه اتحادیه در کفر تادی نموده
و حده وجود اختراع کردند حکایت میبند و سنی نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کفر تار که بدستش
گزار بود گفت کلاه تازی بر سر میگذاردی و با این صورت خود را این نمای و قصد میکنی و کمان داری که من تو را نشانم کشم مرا که این
جان من فدای توست تو با و این اتفاق تمام فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است و شیخ فارسی در تفسیر کشف الاسرار میگوید که کفر تازی
شکر حق بر من نمیگشت و صورت تازی قبا بیه و موافقه و کلاه کج بر سر نهاده دست برد اسن جلالش دم و کفتم حق و حده قبا
تو که چنانست شانه تمام که اگر برادر صورت برانی در بر زار کسوت جلوه فرامی که کسیر مرسوا شرف من تویی نیز باید و در کتاب مقامات
این کافر بر زبانی چند قالب زده که در مدینه در آن خواند شرح و بیان کرده و مفرغ است و کفر تازی این طایفه بریدن و موانع است

در کتب معتبره

نیز

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

شرعیست حضرت تیسیر السیرین کعبه لیده اند و اظهار کرده اند شما راست و مجذبات بسیار آتی قابلیت و کجایش نقل نمائید آن ندار و و علامه
 حلی علی الله عامه در بعضی از کتابهای خود این قوم را با این طور عقاید و اصناف و باطل طعن زده و شیخ شهید قدس سمره در بعضی از
 تصنیفات خود اشاره نموده که طریقه و روش ایشان حرام است و بغیر ایشان بسیار کس از هارغان یعنی از شناسندگان خدا و سوا
 و امامان بدلیل و برهان این گروه بی ایمان را طعن زده اند تا بدانکه برای که متاخرین شیعه همه فریب این خراب کنندگان درین پیغمبر خواران را
 سخن زده اند و از جمله طعنهایی که متوجه ایشان است یکی آنست که ایشان مانند نخلدان آفات و احوال را برای مدحای خود تعقیب و
 و تامل میکنند دیگر آنکه بحجرت شیعیه بچشم صورت و رویت تامل نمیکنند بلکه باها و گفتگو باای ایشان ظاهر است و بیگانه است
 میل اشاعره و بعضی دیگر از اهل اصف نواصب با این گروه این است که ایشان را درین عقاید با خود متفق یافته اند و دیگر از جمله
 طعنهایی که متوجه ایشان است یکی آنست که دعوی و ادسن جنیب کرده اند و آنرا کشف نام میکنند و از آن نمادی نموده نسبت
 غیب بگفای میدهند و در باب اطلاع بر غیب دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانیست سمت گذارش یافته حکایت
 در کتاب بجا از اهل المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مطبوعه است آنچه خلاصه مضمونش اینست که جوانی بود از
 اهل جرجان و در کمال محبت نسبت بشاه مردان امیر المؤمنین علی علیه السلام و در مقام اسلام پایش سوار و بر محبت ایمان طلاق
 را این تمام حیا را که از خواندن و نوشتن می بهره بود اما از عقاید و میننده و معارف یسئیه حلی وافی و یسئیه علی داشت و در
 علمای دین در بسیار بر سر برده بود و دلایل باطله و براهین قاطعه کوشش بسیار کرده و حسن عقیده سس در مذنب حق صوفی
 و عمیده و در وجه تحقیق دین سپن فریب بر تبه ابو زرد سلیمان رسیده از غایت صلابتی که درین داشت با آنکه ناخوانده
 و ناوشده بود و بت بر از ارام مخالفین میگذاشت پیری صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود کوی
 سابقت میرو بود و هر گاه که می نشست سخن از عقاید شیعی را امثال ایشان در می پویست و معجزات بسیار بر جود و بر بر کائنات را بگفت
 می بست و زبان بلا فمائی که ذات سیکو و بدو بر همیای دروغ و باطل و لهائی احمقان و پنهان را میرو بود و قتی از اوقات در مجلس
 خفیم چون شیعه را با پیرو صوفی اتفاق ملاقات شد چه صوفی بطریق عادت در غرور و حذره بازر کرده و نظرافانه چنانکه شیوه ایشان است
 بطریق مزورت زبان دراز کرده گفتا را بنوارش بر محبت مکاشفه انجامید و کلام جام نام تمام بدجوی و بسن عینت ساند چون
 شیعه بد زبان آورده گفت من شنیدم که الله تعالی در کلام مجید خدایا اشاره باین فرموده که عیب بغیر از او جل شانگی نمیدان
 پر کفر کسیکه قول خدا را در نماید و سخن شمارا قبول کند و با ورنماید و اینجا از تحت رو میهای شما قوم حیا که از خدا شرم و در وطن
 آزر م ندارید و با این طور دعویها زبان بگشایند و بان گفتا نموده نسبت و اسنن عیب بگفای دهند و سنده پدید میرو صوفی گفت
 ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان عیب میداند و رازهای پنهانی از لوح دل بگویند و چون شیعه پرسید که آن دلیل چیست
 و شما بدرد مدعی شما کیست پیرو صوفی گفت دل مسلمانان چنان است و دل کافران مانند بول در حان که درین دو آب رو میاید
 در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نمیشود و در رازهای نهفته صورت می پذیرد و چون شیعه بر آشفته گفت بران کلام دل بیاید
 شاید که باین گونه گفتگو با خود که طریقه خود را درست کند و این طور شما لهارا دلیل حقیقت مذہب خود سازد و اهل مجلس بخندید
 پیرو صوفی مجلس مفصل گشته دم فرو بست دلیل خود را و حقیقتی را اعتبار رفته در کجی نشست این غیر وقت و در مجلس حاضر بودم که سخن ازین

این

حکایت

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان یکدشت یکی از خوش طبعان در آن مجلس حاضر بود و گفت چو را بنی انصافی میکند انجماعت در دعوی کشف صادق ندیک کشف از قبل کشفی است که عمر و حاص در جنات صفتین بخود در پنجاه مزار به حضرت امیرالمؤمنین پس با بد دست که انجماعت دعوی کشف و کرامت از گوشه نشینان بپند و ریاضت کشان بنه و کسب کرده اند چون بلاهت و عاقبت اگر در درگاه رین در چه طایفه دارد و دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده اند و هر لاف و کراف کرده اند آنرا فرقه از غایت اهل بی بر کرده اند و تصدیق ایشان نموده اند و بطریق دیگر نادان بشنود و تصور کند که واقیقت آنرا شهرت داده اند و گوشه نشینان سستی هم بر آن مجال سلوک نموده اند و مریدان ایشان نیز بطبع مان و علو امضاوات و کرامات بسیار بر بران خود بسته اند و کشف و کرامات نام کرده اند و عینان آنرا باور داشته اند و ندانسته اند که مجرات پسران و اوصیا و خلفای ایشان که وضع و ظهور آن بر تبه نیست که یکس از دشمنان را در وقوع و صدق آن شبهه و خدعه عنیت تخصیص کعبی از آن در کلماتی آسمانی خصوا در قرآن مذکور است و بر حنی و کسب عادیث جدست و آنچه معتد به می میان بر یکدیگر و پوزاران و مریدان کراه ایشان بر ایشان بسته اند جدا باید دانست که میگردد و مالین و معتقدین ایشان چنانکه گذشت در حدیث واقع است سه طایفه اند که امان و فریفته گان و فافلان و بروایتی سجای عبارت فافلان لفظ احمقان واقع است در حدیث دیگر که می آن کلمه جا بلان مذکور است و این سخن نیز بر عاقل ظاهرست از آن رو که آنها که عارف بقایا یا بلاه انجماعت اند و خود تیزان عقیده دارند بدلائل عقلیه و نقلیه کراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذنب باطل ایشان را میدانند و در اول قابل آن نیستند اما کما بل نموده خود را از آن گروه بشمارند و خوشنیتان بر آن تقیاید و ایمانیند فریفته گان و چیکه که اند و مدعی ایشان است که جمعی از عینمان و احمقان که اعتقاد باین قوم دارند مرید و معتقد خود سازند طایفه سیم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طایفه را پیش میگیرند و باطل این کرازان و فریفته گان میگردند پس هر کس که عارف بقایا یا بلاه انجماعت نشاند سنجیده است ایشان و مذنب ایشان معترف شود و بسبب جهل و نادانی کراه گشته پس اگر بران جهل و نادانی دعوی علم کند بواسطه جهل مرکب کاش تا به شد و بودی صلاحت آنها در بسیار باشد که جمعی از مردمان بسبب او کراه کرده اند و از طریق حق سلطان ایشان معترف شود و اما بحجیه فریفتن خلق این طایفه را مدح گویند و ایشان را از بیگان دانند و دوستان خدا شمارند از برای دنیا دین را از دست او باشد و بعد امر و مانرا کراه کرده و از برای زخارف دنیا از نعمت عجبی بی بهره گشته و اگر آن کس بد اعتقادی این قوم مطیع باشد بحقیقت ایشان و مذنب ایشان معترف شود و آن کس دانسته از طریق حق معترف نموده باشد و از مذنب حق مایه تیزا گشته و کراه شده باشد هالسن از دیگران بدتر پس اگر آن کس دعوی شجاعت کند باید که شیعه قبول کند و او شیعه نشاند زیرا که ما چارست اورا از اعتراف نمودن بکلوا لاجتماع و وحده وجود و از قابل بودن بکبر و محبت و رزیدن ما بیود و ترسا و کبر و دوست داشتن پیشوایان مخالفین و مسویه و یزید و ابوسفیان و جمیع فساق و عجار و سایر مشرکین و اگر اظهار دشمنی اینطور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر این طور کس از لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد و از آن چپه که ایشان اگر محمدند و در پناه بقوت کبریته الهه اعتقاد وجود حضرت و احباب الوجود نمانند پس رحمت و لعنت او کی اعتراف و اعتقاد خواهد پنداشت و اگر در واقع صوفیه مذمومیه لعنت را عین رحمت میدانند بعضی از ایشان میگویند که لعنت چهار حرف است از خود کمال صحیح است

۲
 شیعه کبر

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

و هر یک از این چهار اسمی انداز اسماء القدسیه است و هر یک از ایشان که بنده نقطه ذات حق تعالی است در هیچ حرف حلول کرده و
جمعی از این طایفه میگویند که عالم صورت نیز تعالی است و حق تعالی روح عالم است چنانکه حق تعالی در کتاب بصوال حکم در فرض خود میگوید
العالم صورته و نور روح العالم معلوم است که عالم عبارت از معنوی است پس هر چیزی از چیزی با صورت خدا میداند و بزعم
این طایفه هر وقت صورت خداست و خدا تعالی روح حروف است پس میگویند که چون خدای عز و جل از روح این حروف است این حروف است
ذات و عین رحمت خود بدو بدو مجزا هر فرقه از این جماعت بیک وجهی لغت را عین رحمت میداند و با وجود این بسیار باشند که اگر کسی از
عاقبت این صوفیها یکی از ایشان را که این جماعت هر چه میداند لغت کند بجا نیست مضطرب شوند و با او نهایت دشمنی و زردند و یکبار
داشتند که اگر طهران گفتگو با بیفرقه را پس و گویند که با واقعها و بیهای و الحی و خود ساخته اند چنانکه در حدیث شانه بان شده و
گفته و شیعه باید که سخن بعضی از متعصبان و برخی از جاهلان بلکه بعضی از اصحابان و با واقعان انرا از زود در مقام توجیه و دلیل
گفتگو با ایشان نیز است این طایفه از آنست که در اسلام را و کیش فرنگیان آیتا و آیات کلی کرده اند و بسبب این تا ویلایات بسیار
کس از پیغمبران و اودی الحی و انداخته و محبت که این جماعت گفتگوی محموسیها نیز ناما و میل کرده اند بهمه حال مومن باید که اعتقاد
کند که قابل حصول شدن و دم از اتحاد و وحده وجود زون کفر است و نیز شیعه باید بدانند هر چه که حلولتیه و اتحادیه و وحدتیه در باب
خدای خود و منشأ خود و سایر وجودات میگویند بجهت ما توجه رضای در باب خدای عینی میگویند و طایفه شیعه نیز درباره
علی مرتضی و بعضی از ائمه اهل بی که میگویند و این بغایت محبت که جمعی کفر رضای و فحاشا شیعه که عینی و بعضی از ائمه معصومین خدا
میدانند احترام دارند و در بیان حال جماعتی از اهل طایفه سنیان که علاج کافرا و اشباه او را و گویند که جمیع ایشان را خدا میداند از آنجا
اولیاد الله بشمارند پس بدانند که هر چه واضح مذنب صوفی بود هم گویند چنانچه نقل کرده اند که آن ملعون و مرد با فتنه طرد و در هر
جوده اندا جمعی از متعصبان سنی چون برضای و قبایح و فسق و فحاشا و ملائکه خود واقف شدند چاره جز آن ندیدند که دست و پا
مذنب زنند و صوفیه را امانت و تقویت کنند و بیکدیگر نمانند تا پاره در دیده خلفای ثلثه را شاید در فتنه خدایا که قبل ازین درین
کتاب بعد از فصل بحث شیخ مفید با فاضل عجب لغت معتزلی مذکور گشت بلکه روش حلول اتحاد و وحده وجود مرتبه خدای از برای
و پیروان ایشان است کنند و مردمان را با این وسیله فریب دهند تا در این نظر ایشان کوتاه سازند و ایشان اوست و از نزدیک
طریق این فرقه را در نظر عوام متعصبان خود و اکثر خود این طریقه پیش گرفته و جمعی از طواغیت سنی عباسی که روی از اتباع ایشان نبردند
روح داد و این طایفه گویند که با ایشان نهایت محبت و زردند و ایشان را اولیاد ابدال و اقطاب نام کردند و هجرت بسیار
بر ایشان بستند و سنت و سنن عین ایشان دادند و درین دو نظر دیدند یکی آنکه مرتبه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام را در نظر
جبال است کنند و هجرت ایشان را در نظر با سمل و انمانند و گویند که هجرت و خوارق عاداته لیل را ماست نیست و دیگر آنکه در
مکاشفای ایشان را دلیل بر امامت ابی کبر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفایند با ماست شیخ ثلثه
قایمند اگر ایشان بر حق نبودند باست که این گروه که عینب دانند بطلان ایشان شهادت دهند جمعی از سنیان که دعوی این
که اباان و لیکن حقیقت مذنب باطل خود ساخته اند ایشان کمال محبت و زردند و اندو از غایت محبت که فرقه از سنیان با این طایفه
دارند که سخنان کفر نشان ایشان را با ویها می کنند و زور با میزنند که کفر ایشان را در چشم کوردان ایمان با نمانند فرقه دوم

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

و اصلیه ندان فرقه کونیند و اصلیم مجربای بعضی بگذاریدیم و با پوستانیم بعضی این مذاهب نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه گفته
 و حق است که این کرده از فرغ و شنبه اتحادیه اند و چون برستی اتفاقا در سوای خود اطلاع یافته اند دست بر وصول ندند و حقیقه
 فاسده خورد این لباس پوشانیدند پس وصول سخن را این طور صحنی گفته اند و خود را بیشتر از دیگران سوگو کردند و در فضیحت خویش
 بیشتر از طوایف پیش مبالغه نمودند و بعضی از خطاه شنیعه و افعال عجز از اتحاد بیشتر و متفرع شده اند از اینجه که است که میگویند
 نماز و روزه و حج و سایر احکام شریعت را از آن جهت وضع نموده اند که آدمی بآن تهذیب اخلاق نماید و چون تهذیب اخلاق کردیم
 و معرفت شیاد شناخت حق تعالی با حاصل گشته و بعد او اصل شریف تکلیف شرعی را از آنجا نشانی چیز بر او واجب نیست و تمام
 محرمات بر او حاصل است و دیگر میگویند که هر کس این مقام عالی که رسید هر چاره و صراط و شرف و عزت و ثروت و مال و اولاد و زوی
 و غیر آن بچگونگی بر او اعتراض برسد و هر چه کند از امثال این امور او را از این منبع مینویسند آن کرد و از این گونه باشد هر چه کند و اگر
 خواهد با در و خواهر و پسر و دختر و سایر محارم و وطنی کند او را حاصل باشد و اگر با پسران و دختران و زنان مردان معاشرت
 نمایند از همینها با ایشان بدسد و اگر کسی با بر خود آنگه او را و باشد بی هرگاه معنی ایشان مثل ظاهر از جان شیرازی کسی باشد که
 گوید بعضی اطقه او چو زمان دارد چون ایشان این هرزها نگویند طای روحی در خطبه از نظیرهای شغوی میگوید که چون حقیقت حاصل
 شود شریعت باطل گردد و حکایت ملاقات سمش شریزی با او و دختر و پسر خود را از برای سمن کردن و از جهت او شرف است
 و بردوش کشیدن که جانی در کتاب نجات الاشیان نقل کرده شمرت تمام دارد و خواهر نصیر الدین بن عبداللّه بن حمزه طوس
 خوانده مرده در کتاب ساجا المطلبی ابراز المذاهب در باب مجور و کفر ایشان حکایت طرفه آورده و علامه علی اعلیٰ کتبا
 در کتاب بیخ الحی در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب و عقاید باطله ایشان آنچه خود دیده و شنیده ایراد
 کرده اگر کسی خواهد که بداند آن دو کتاب رجوع نماید و باید دانست که ترک نماز و روزه و جمله فرائض و حلال استن حق
 معاصی و این مجموع طوایف صوفیه است چنانکه شیخ مفید و غیره از علمای شیعه بیان نموده اند و حدیث نیز بر آن دلالت
 بر آن میکند لیکن بعضی از فرقی صوفیه اظهار کنند و بعضی نهان کنند و اکثر ایشان عمل کردن فرائض و اظهار عبادت و زهد
 مردمان با و آن را فریب دهند و بعضی از ایشان چون اصلیه ملائمه و تسلیمیه از کتاب عهدهات را بظاهر سخن میدانند و بعضی ظاهر
 گردانیدن را قبیح می شمارند و دیگر این طایفه اصلیه میگویند که اگر کسی از راه استهوت غالب شود و خواهد بدگری مجامعت کند
 و آن شخص استماع نماید اصل باشد و بلکه فریادند و اگر آنکس که خواهند با او مجامعت نمایند اجابت کند خواه مرد باشد و خواه
 زن و درجه ولایت رسد و از اولیا عظیم القدر شود و گویند را بجه بصیری و جمیع چیزها از آن زمان بودند که بواسطه بر آوردن
 حاجات و اصلمان مرتبه ولایت رسیدند و فرغ یافتند این گروه گویند بسیار است و دلیل کفر زندقه ایشان بسیار است و اگر همه را
 ذکر کنیم باعث حال شود فرقه ستم حبیبیه اند ایشان گویند چون بنده بدرجه معرفت اشیا رسید و بدوستی حق پیوست
 وارد دوستی دیگران برید تکلیف از برخواست و خطاب سرو منی از قطع شود و از زندگی و قیام عبادت برهین در آن هنگام
 حرامست بر او عقیده بشریعت و احکام شریعت بودن ظاهر است که این محض زندقه و الحاد است و این طایفه از زمان محمد
 خود را از خلق نپوشند و گویند و دست برین خلق عالم نزد حق تعالی انیم و دو انگار را دوست دارند و لاف بر میدی مجانبین نشدند

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

بریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از ایشان تقلید ایشان مرید و معتقد و یواکان شوند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قتی در کتاب
 قرطبا سادش و ایت میکند از علی بن ابراهیم بن اشم از ابی ماشم جعفری که گفت سَمَلُ الْمُحْتَمِلِ الْمُتَكَبِّرِ عَنِ الْحَقِّ عَنِ الْحَقِّ عَنِ الْحَقِّ عَنِ الْحَقِّ
 صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ إِنَّ كَانَ مُؤَدِّيًا مُؤَدِّيًا فَهُوَ فِي حَكْمِ الشَّبَاحِ وَالْإِكْحَى حَكْمُ الْأَخَامِ بَعْنِي بِرَسِيدِنَا زَاهِم
 حسن عسکری اگر حال او را نه آنحضرت فرمود که اگر رجا نماند و آثار رساننده باشد در حکم و در زندگان است و اگر آثار رساننده باشد در
 حکم چهار پیمان است و این طایفه حقیقت نیز برزای بسیار کونند پس باید که مؤمن و شیعیان نیز از ایشان سپهر بنهند تا در ورطه حلاوت
 میفتند و بدانکه بعضی گفته اند که در اصلیه و حبیبیه کفر فرقه اند این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و زور و زور و سایر فرایض محال
 دانستن جمیع محرمات اگر چه با هم موافقت با باطلات بسیار دارند که بان هم متمیز نشده اند اگر کسی ایشان را ازین
 بکفر فرقه اند که هر دو در باطن مجتهد و بنا بر مصلحت روزگار خود از اهل اسلام میکنند بیشترین طوایف صوفیه را بخوانند و تصوف را
 پرده و سپهر الحاد خود کرده اند غسل الله ذکر کثرتی فی غسل السافلین من آثار فرقه چهارم و لایقند از ایشان که نیکند چون
 بنده بدرجه ولایت رسد با حدیثی تعالی شریک شده پس در جمیع صفات بطنی و سلبی با خدا اشتراک دارد و کونید مرتبه ولایت از
 مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست کونید بجایمان بودن و این جماعت زن کردند
 حرام دانند و کونید ما بر زنده کردن مردگان و میرسانیدن زندگان قادریم و بجز ازین لایقها بسیار زنده و دیوانگان را دوست
 دارند فرخات این فرقه نیز بسیار است کونا که دریم تا ملامت ننمایند فرقه پنجم مشارکند که خود را فضیلت کونید از این
 ایشان را مشارک کونند و ایشان دعوی شراکت با انبیا کنند و کونید ما در مرتبه با پیغمبران شریکیم لیکن خدا تعالی را را عجز و کونند
 و ما مورد دعوت شماخته اگر چه ایم دعوت کنیم و اگر سخنو اهی کنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر نیست و فضیلت اینست که ملک
 واسط است میان پیغمبران و خدا و میان ما و خدا واسط نیست و ازین جهت ما را بر پیغمبران فضیلت است و طایفه ولایت نیز
 این دعوی کنند و این فرقه مانند طایفه ولایتیه دعوی امامت است اجمالی و اجامی اموات کنند لیکن بجایمان بودن را در ولایت
 شرط ندانند و آنها دعوی شراکت با خدا کنند و اینها با انبیا و این گروه نیز ندیقان و طهاران پدید اند و بعضی فرقه ششم
 شراکت اند مذنبان طایفه اینست که چون صحبت فایم شود و حال را در لماراه یا با ما مرونی و سایر امور شرعی باطل شود و شنیدن
 ساز با و ارتکاب منافی و طایفی و اکل لقمهای حرام و غیر آن مجامع را کرد و کونید زمانه که در کون کل در میان اند و بولایت
 آن بر خاص و عام مباح است بدانکه اصل طایفه از خوارچ بوده و شتر اجیت نام طایفه ایست از خوارچ و این گروه ازین
 طایفه اند و ازین جهت ایشان را با آن نام خوانند و این فرقه اگر چه بصورت صلاح در عالم میگردند اما مفسد دانند و مردم کونند
 که شخصی تا خدا تعالی را سازد و همیشه نظر آنکه کسی با آدم آورده از راه برسد لیکن در پیش هر کس از اهل اعتقاد باطل خود میکنند
 و هرگاه برسدند که معنی فریب ایشان خورده بغایت معتقد ایشان شده اند که اندک انضام با ظاهر خود در کارش با حق باور
 وجود واجب الوجود و مفرسانه رسانند و او را نیز چون خود طهر سازند و بر او نیز فتنه آنگارند و کونید تراشاند و نمودم و عارف
 و محقق کرد ایندیم و در انهای نوشیدیم و اگر نتواند از اهل اعتقاد خود کردن در برابر بر میدان که ما نمازنا دوستی کنند و بسیار باشد
 که از برای فریب دادن اصحاب و رفع ظن مردمان بیکه روند و خاطر اهلان را مطمئن گردانند که ما اعتقاد و بنماز و زور و حج و

فرقه چهارم

فرقه پنجم

فرقه ششم

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

فرقه پنجم

فرقه ششم

فرقه هفتم

فرقه هشتم

فرقه نهم

و سایر احکام شرعیه و ایدم و این فرقه نیز بر جانینند مجرب از خود نقل کنند و بیشتر این گروه خود را شیخیه میگویند و از خود را یکی با بقا
 در باطن میباشند و مقوف را که در نگاه عقیده فاسده خود سازند یکی این فرقه اند ایشان بغایت فریبیده و کراهت زندگان
 باشند و نقل ایشان واجب باشد لعنم الله تعالی فرقه نهم سباحته اند ایشان مانند اولیه که بنده بر جن بر جارف مباح و حلال
 و امر معروف و نهی منکر در سبب این باطل است و بردن و خوردن ال مردم را بدزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال میدانند
 و جمیع فروع را بر خود حلال میدانند حتی وطی با مادر و خواهر و دختر و پسر خود و کینه دشمنان و یهود و مجاب است اینطریق نیز
 با تفاق میخوانند و خوردن صوفی نام کرده اند و در دنیا بصوفی که زیند ایشان نیزترین خلق اند و مستوجب لعن و سزا و اوقاف قتلند
 فرقه ششم طایفه اند ایشان عظام نیز تکب مناهی و معاصی شوند و در ان مباحات نام نمایند اگر خرنه نیا مذاب انار و مانند
 آن در پیشه کنند و در برابر مردم خوردن نامردم را بنده سب خود اندازند که بر جمیع طوائف صوفیه بجز طایفه میکونیند که چیز و شر
 هر دو معتقد بر خداست اما این طایفه در ان شیطیه را لعنه دارند و کینه را ب معاصی را بر اصحاب طاعت و عبادات شرف است
 و ازین جهت که مردان ایشان را بسبب ارتکاب معاصی طاعت کنند و این درجه است بغایت بلند که یکس از اعدای ان اند
 نباشد و این گروه نیز جمیع طوائف صوفیه نیزند یعنی معتقدان مانند عامی و حمیره و در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان در ان
 اندویشند باید که فریب نخورند و انکسای معلول معتقدان نماید فرقه نهم حالیه اند ایشان کونین دست زدن و در نفس کردن
 و نغز زدن اختیار میبایست این کذب محض است و اگر اختیار میبایست باشد از جانب سلطان است چنانکه در حدیث و واقع است
 این جماعت رض و سلع را حلال نام کرده اند و میکونین چون بهیوش میبویم خد از ما می آید و سر ما را در کما میکیزد و ما ما را از کما
 و ما ما را از کونیم و او دست در کردن با کند و ما دست در کردن او کنیم و این عین کفر و ضلال است دیگر کونین رض کردن
 لغز زدن و شادی و طرب نمودن با با واسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا حالتی است که در وقت سماع و حال بر ما
 ظاهر شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما میتوان یافت این قوم را احقا دان است که از وی شهادت
 روی پسران و دختران دیدن و بوسیدن ایشان بگناه و لواط کردن ثواب است و این سیدیان از خدا بجزان روی پسران
 و دختران مصحف نام میکنند و فضیح و قباحت این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آنها باعث طلال شود فرقه دهم
 حوریه اند ایشان گویند که در محل سماع و بهیوشی حوریان ششقی بهمانا زل میکردند و مادران وقت ایشان نیز یکی میکینم و ایشان
 با ما همزبان میباشند و از عیب ما را جز میدهند و بغیر ازین درین حالت بهما فیض میسرمد و این گروه باین که منکر شرع و مذهب
 بعد از ساحتی اظهار بهیوشی غسل میکنند تا سفیدان از فریب و بهیوشی باعث نیز دروغ گو و فاسد عقیده و ملعونند
 فرقه یازدهم و اقیته اند و قوفیند این فرقه از ان دو جز نام بر خود گذاشته اند چنانکه اظهار میکنند اعتقاد ایشان است که
 یکس بغیر ایشان بر سر معرفت و خوف نباشد و خدا را بغیر ایشان کسی نشناخته و غیر ایشان کسی برتر و حده واقف نشده
 و اما دانایان رمز حقیقت و معرفت یعنی تاجان شریعت حضرت رسالت و در آورده و در طریقت شاه ولایت که واقفان
 و قایق حقایق اند ایشان را نوفینیه نام کرده اند چون دانسته اند که این طریقه توقف نمودند در عمل کردن با حکم شرعی و کسب علم
 و مریه دیگر سبب مگر این جوست میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف ساکن است در اولین منزلت بر ایزد ابدیست

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

فرقه دوازدهم

نواک و دید و بدلیل با و نتوان سید چون باشد و بر دلیل توان شناخت پس اگر کسی خواهد که خدا را بیند و بشناسد و بر سر راه صوفی
 و خوف یابد که اگر کسب علوم دینی نرود و نابد و در خدمت پرکار سعی نماید تا بر چه خواهد او را حاصل شود **فرقه دوازدهم** سید
 ایشان گویند تا کسی به مقام تسلیم نرسد بر تبه فالیه عرفان نرسد و او را عارف توان گفت و گویند تسلیم عبارت است آنست که هر چه بر او
 مرد حاجت کند و علامت تسلیم است که چون بر چه با بر مد و طی کند مرد کردن برضا و تسلیم بند تا بر حاجت خود حاصل کند و بر خلاف
 رضای عرفان نماید و اول چیز یکدیگر ایضا بر چه که کند و بجزئی با رسی باشد که در کوشش اندازند و آنرا رشته تسلیم نام کنند در نزد
 طایفه و اصیبه و قلندریه نیز این طریق سلوک است و اتفاقاً ایشان این مرتبه است بغایت بلند و باید دانست که در اغلب
 اوقات باعث و سبب در رواج و رونق صوفیه و مذاهب باطل ایشان قلندران و شاعران شدند و بواسطه آنکه ششیر این دو طایفه
 هرزه که بوده اند و بجزایر سیه مان در هر زمان سخن میگویند و دیگر باید دانست که قلندریه که چندین گروه شده اند جزیی بوده اند
 از اصناف صوفیه و بیشتر ایشان محدود بوده و بچین درین زمان نیز در میان ایشان محدودند و باین بسیار است و اگر سیه مان این طور
 کسان در ویش پیدا نرند حضرت الله تعالی همه اینها را گرامت فرماید بجز محمداً آله اطهارین ایضاً همین **فرقه سیزدهم**
 تقیینه اند و ایشانرا نظریه نیز گویند ایشان گویند نگاه کردن بکسب علوم حرامست مگر کتابیکه در علم تصوف باشد و در پیش پرکار
 خوانده باشد و گویند معرفت جز بتلخیص بر حاصل نشود و خواندن علوم دینی را مطلق حرام دانند و گویند هر چه علماء و فقهائا
 و شریک تعلم و مطالعت حاصل کنند و کسباعت تبلیغین و ارشاد پرکار حاصل شود و گویند هر چه مردان راه و سالکان طریقا
 موصل بر گاه که یافته اند بنظر و ارشاد پرکار یافته اند نه بخواندن و بتعلیم گرفتن از علمای ظاهر و خود را از علمای باطن شمارند
 و گویند آنچه اهل شریعت آن مشغولند علمی ظاهر است و ایشان علم باطنی بهره اند و علم در حقیقت علم باصل است و بر کسب علوم
 باطنی هر چه یافت نرود ایشان بدان کار عارف متحقق است و اگر جمیع طوایف صوفیه این هرزه را میگویند و دعوی علم باطن
 میکنند اما این طایفه گویند میان مخلوق نیست و میگویند که مرتبه ولایت کسی است و بریاضت حاصل شود و اگر ایشان بقوت را
 نیکی میدهند و ایجادت اند بیشتر طوایف صوفیه میدان را کلاه و خرقد دهند و ایشان اهل وند و غلوط نشاند و این خود را
 جوانی منع کنند و آن خلوت نشینان آنچه نام کنند و این دشمنانی بین پرکار در برابر عتکاف وضع کرده اند حزینند بنیاسم و
 شتریم و طیناسم **فرقه چهاردهم** کاتبیه اند که متابعان شریعت خدای محمدی و پیروان ملت بضیای احمدی علی الله علیه و آله
 ایشان کاتبیه خوانند این گروه را شکوه و اغایت چون دعوی محال کنند حتی که محال اجل است این طایفه گویند پرکار با بدلیل
 و چون کسی بیاد بیاید که دست از دستش کوتاه کنند و مکنایا طریقتشان بهمان کنند که خود پرکار طند و این فرقه ترک کسب و
 معاش را واجب میدانند و ارغایت کاتبی بجزرقه و لغت که فرقیته شدگان بجهت ایشان بر ند سازند و بلذات نفسانی که بعضی از آن
 خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن باشد مشغول شوند ایشان نیز معتمدان و گمراه کنندگان اند زیرا که طلب علم
 و کسب و جمع معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عیثه گردانند و گویند اینها همه حجاب است و مردمان را و بر کسی را که این
 رعبتی ایشان کنند از کار دنیا و آخرت باز دارند و ایشان را مانند خود کابل کنند و باین مردمان سازند و این فرقه نیز
 مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص ایجادت نام کنند و با پسندان و دختران مردمان عشق فرزند و این فرقه کار

فرقه سیزدهم

فرقه چهاردهم

در بیان مذایب و معایب صوفیه

بجز بزرگ داشتن و برتر شدن تن پروردن و لعل و لعاب چیزی ذکر نباشد و اگر نماز درستی کنند از برای آن کنند که چنانچه کمال صلاح با ایشان باشد
 و با ایشان بگردند و چیزی در بند و کلمه لا اله الا الله را وسیله لعل و لعاب فریب دادن مردمان گردانند و زرافانه سخن گویند و خود
 حرام کالافعام را با آن سخن بچو و مایل کنند و شکم پرستان را در پای خود اندازند و مردمان را با برام بفریبند که چیزی بخورد و شکم پرستان
 و بپزند و بعضی از ایشان باشند که نمانهای مردم روند و آن شکم پرستان با با خود بر ندانند شکم ایشان پر نشود از آن هر چون روند و اگر ایشان
 نیز خود المیطوف خانها کنند خصوصا خانهای ظالمان و بعضی از آن فرقه باشند که در بازارها و در گوشه و کان اهل بازار نشینند و
 بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت باز دارند و جنبت و عنایت علما و مردم دیندار کنند و آن تجار کان نادانرا بوسه
 اندازند و ایشان را با علمای دین هم سخن سازند و بعضی از کابلا و بیدنیان هستند بجهت آنکه بواسطه آن فریبندگان آشتهای و حلوای
 خوردند و در رواج دادن بازار فریبندگی آن جنسیان بهر جا که رسند تعریف و توصیف آن فریبندگان کنند و بازار آن کرا با
 کرم سازند و میبخرند و ایشان نمیدانند و آنرا کرامات نام مینند و بسیار باشند از حرام کالافعام از آنیکه فریب ایشان خوردند و باشند
 با وجود آنکه آنفاده بازار کول طپوس و نقد و جنس ایشان رسانند از روی تعصب باطل میبخرند از ایشان نقل کنند و پر باشند
 که از عنایت حلال خدا شناسی و بیدنیانی سوگند باور آن جنس بخوردند که ما خود این طور کرامتی از فلان سپردیم و این طایفه کرامت
 با آنکه خود را تارک دنیا میگویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشینه ایشان مکر و مدح و شیوه ایشان تدویر و حمله باشد
 و حرکات مختلفه کنند و گاه لغوه زنند چنانکه مردمان بر خود لرزند و گاه آواز پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند
 معین بصحت آن نباشند و قرآن صحت و بپزند و درست خوانند آنهم از برای فریب دادن مردمان باشند شیعه باید که از صحبت
 و ملاقات ایشان اجتناب نماید و بساوسیرهای ایشان فریب نخورد فرقه پانزدهم الغائبه اندازین طایفه نیز از حلوای
 علم و کردان شوند و اعتقاد از حشر و نشر برداشته اند و عمر آبا موفتن شعرو بد زخوانی نعمات و طریقی آنها و سر و دست
 کنند و شعرا بیک معنی حمد از آن پروردان آید بیشتر باید که ندکوبند بر چه جمیع اهل عالم در مدت عمر بخواندن و تعلیم گرفتن و محاسب
 حاصل کرده اند و میکنند و باید که هم آن بلغم میشود ایشان نیز مدعی و کذاب و لعین و طمعه و بیدین میباشند حلال حرام زرد
 ایشان گسیان است بصورت مصیبت نام اسلام بر جزد گذاشته اند شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان سلطان شکار
 فرقه شانزدهم نوریه اند اگر چه صاحب کتابان لا و بان سکیوید و قینه در اصل اعتقاد دو فرقه اند یکی نوریه و یکی حلوئیه
 اما بسیار کسی از علمای شیعه دستنی گفته اند که یکی از آن دو فرقه حلوئیه اند دوم اتحادیه اند چنانکه گذشت و نوریه از فرقه و ب
 ایشان همه حال ایشان گویند و حجاب است یکی نوریه و یکی ناری و گویند حجاب نوریه شوئیت با کت و صفات حمیده چون
 شوق و توکل و تسلیم و مراقبه و امن و وجد و سماع و حال حجاب ناری شوئیت با بغال شیطان چون نطق و مجروح و حرص و شهوت
 و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چنین نیز حجاب است اما آخر دین پرده دست
 دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته اند و گویند نه امید رحمت و لطف خدا باید داشت و نه بیم از عذاب
 و عقاب او و دیگر گویند هر چه در عالم واقع میشود نتیجه نور و ناست و این معنی مذایب و معایب است و از محسوس که بخورد و با
 قایلند فرقه هفدهم باطنیه اند ایشان دعوی علم باطنی کنند مانند تلقینیه و دیوانگان صاحب باطن دانند و ایشان

فرقه شانزدهم

فرقه شانزدهم

فرقه شانزدهم

در بیان مذاهب و عقاید صوفیه

جو تیره بشیر از باقی طایفه صوفیه دور یا کوشد دعوی برادت از با کند و کونینا عارفیم و هر چه کنیم و گوئیم پسندیده باشد و آنچه از
حق و مجوز و جو رسم میسکین از جهت دفع ریاضی کنیم و اگر ایشان خود را از طایفه ملائمه شمارند و ملائمه با کمال عقیدتی ازین طایفه
عاری میدانند و میگویند ما بر خود ظلم کنیم نه بر غیر و ایشان مجوز و بر غیر ظلم کنند و اگر چه اکثر ملائمه سخنانهای این گروه ترویج کنند
و چشم آرایش ایشان دارند این جماعت اگر دست یابند بقتل و ظلم و تعدی مال مردم از ما مبتداند و خانهای ایشان از آب مساند و رحم
مطلق در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند و اگر بعضی از ایشان بعضی نکویشان کنند البته نقد نباشد
و هر یک از ایشان تنویر سجا بلای مکه مستکمل میگردند که همچنین پوشیده باشند کوشه گرفته باشند بجهت تن آسانی و فراغت و قریه
دادن این جماعت یا مریدان وانی نشوند که خرقه پالان حری باشد پوشیده باشد و لافهای کزاف زنده و زرقانه سخن در کار ایشان
گنبدان بلهان ندانستند که کوشه کبری ایشان چنانکه در حدیث واضح است از برای صید کردن در مقلان اصحاب است و از
غایت مفاهست این جماعت آن فریغیدگان در ویش میندازند و بسیار باشد که از سادات و علمای حلی و اقیان و مرم و پریشان
که در واقع در ایشان از ایشان چیزی باقیم نماند و آن مخلصان و بندگان ایشان را صاحب کشف و کرامات و تجارب العوالم دانند
و پرايشت که خود نیز این طور دعویها کنند و این گروه در بر دن مال مردان و حرام خوردن نوعی حریص باشند که اگر نتوانند که
بستم و هفت و رشوه و بهانه جریه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق نستانند بزدی و چنانست مال ایشان را بر بند و اگر آن نیز
تیر قار و بر نباشد بقرض گیرند و پس ندیند و صرف خویش و آن نادر و ایشان کنند و بسبب آنکه مال حرام را صرف ایشان
کنند عقاب عذاب خویش را مضاعف گردانند و معلوم است که این جماعت اعتقاد ثواب عقاب خدا و در جزا ندانند
که اگر مریدان شدنی رضی بظلم و جور نمیشدند و اگر تراک را این صفت باشد و الحی پیران و مریدان رشوه حوار و کتمکار در کار
و ظاهر است که اگر این طایفه مجوزیه فاسد لعینده اند و یافته اند که آن فریغیدگان محمد و از دین پیرانند بنا برین مهمل
تمام ایشان دارند و دلیل اینکه طایفه مجوزیه اعتقاد بخدا ندانند است که سادات و علمای از ایشان خوانند و آن مخلصان
و فریغیدگان نزد ایشان اینجاست صاحب اعتبار ندلی که عالمی استیدی از روی گمراهی دم از صوفی زنده یا بنا بر مصلحت
روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کنند و را غرور دارند و این فرقه بجز چندی از ملائمه تمیز و
تسخر سده اند که یکی آنکه ملائمه اظهار تقیاب از بردن مال مردم کنند و این گروه از زودی و رشوه خوردن و دیگران
و بظلم و ستم از مردمان گرفتن مروانند و اگر خوانند بهمانها بظلم گیرند و خانها خراب کنند و ملائمه هر چه کنند از ناشایست
گویند این کارها از جهت آن میکنند که مردمان ملامت کنند و این جماعت میگویند این فعلها از جهت دفع ریاضی میسکین و ملائمه هر چه
و معتقد میگردند و دیگر نشوند و اگر جویند بجای سچینید پوشیده باشد باطلد بلکه دعوی کشف و کرامات و لافها زنده و سخنان پاد و بود
متوسل شود و ملائمه چون واصلیت ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بزرگواران
ریاکاری و دخلی مشغول شوند و انبغادات باقی کفی نمانند و جویند بسیار باشد که بسیار میفرموضات و سجرات عمل کنند
بلکه نیاز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیران گمراه خود معتقد بشع و درین نباشند از روی ریاکاری با نواع عبادات
پردانند که با این وسیله شاید خود را نیکنام سازند فرقه نو و بهم عشاق اند هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند

این طایفه صوفیه است که در این کتاب مذکور است

فرقه نو

در بیان تعقید و طریقه صوفیه

و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که عشق نام صفت از امراض ماضی و کونیه مشغول شدن بخیر خدا با نماندنت اشعرت خدا بجای آن
 باین دعوی با پسران و دختران مردم عشق ورزند و گویند آنجا ذقظرة الحقیقة یعنی مجاز باین حقیقت است و مراد ایشان از این عبارت
 آنست که عشق مجازی باین معنی است و اگر این طایفه از رعایت بیخوابی و خدانا ترسی افراط بپرهیزند و گویندین حرمت است و همچنین
 فرموده نمود با قدس مذکت و اگر این فرقه در عشق ورزیدن با مردان و زنان مبالغه عظیم دارند خود را بکلیف بر آن دارند و گویند
 این عشق مجازیست و عشق مجازی موصول است بعشق حقیقی که دوستی خداست و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند
 اینها و مسلطه بکلیف از خدا باز داشته اند و گویند مرد باید که التفات بقول پیغمبران و اوصیای آنها بیز کترن سدی که درین
 راه هست پیغمبران و اوصیای خلفای ایشانند و با خیال اخلال در دوستی با خلفای ثلثه کنند و از برای اینکه بتیمان را خود را ضعیف دارند و با
 سبانه خلفای ثلثه را مدح گویند و اگر بشیر رسد از برای فریب دادن ایشان اظهار دوستی نموده معصومین بکند و هداوت پیغمبران و
 اوصیای ایشان را نیز مدح کند و باینکه این نزدیقان گویند بسیار است ترک فعل آن بیکسیر نام موجب طلال کرد
 فرقه بیستم جمهوریه اند این طایفه مذاهب و عقاید اکثر صوفیه را در تمام اینها ند و گویند هیچ چیز را ندانند که در دنیا بیکت بلکه
 همه را باید دوست داشت زیرا که در بر کس جزوی از اجزای الهی است و گویند کفر و اسلام برابریم و مژود و شداد و موسوی و
 فرعون و محمد و ابوجهل و علی و ابن بلجم و امام حسین و برزید و مطیع و عاصی و ظالم و مظلوم و موجود و مخلوق همه صوفیه و تمام را بیکت
 دانند و چون بضاری نوک و سکت و سایر چیزها بیکت در شریعت بجهت پاک دانند و بیکسیر از بیکسیر نام مجرم ندانند و در جبر
 و تشبیه و کتب و صورت و رویت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند و پیشترند که اصل مذاهب صوفیه دو مذاهب
 بوده و باقی فروع آن دو مذاهب است و ظاهر این است که پیشتر فروع آن دو مذاهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند
 جمهوریه اند و ایشان از فرقه فرقی صوفیه جزئی کسب کرده اند و عقاید و مذاهب قبلیج ایشان را در تمام آنجا نماند و همه ایکت
 از برای خود ساخته اند و اینها نیز دوستی خدا را عشق میدانند و دعوی علم باطن نموده اند و علوم و دینیته را علم خداوند مذاهب
 کرده اند چون بوحده وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن بلجم مرده و دختر ایشان از سایر مظلوم و مشرک و منافقین و کفار محبت
 دارند و آرزو دوستی خدا میخواهند و اگر در بعضی اوقات بعضی از بندگان مذمت کنند مصطلحی در آن می بینند و در آن هنگام تمام
 بر مصطلح برخلاف اعتقاد خود کار میکنند تا میهمان بجان بدانند از ند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردان عشق
 ورزند و گویند ایشان عشق نه ورزیده ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده ایم زیرا که ما بر هر چه بیکسیریم خدا را در آن می بینیم و گاه گویند
 که عشق با پسران و دختران و زنان مردان ورزیدن عشق مجازیست و این عشق مجازی بعشق حقیقی میکشاند و ما را بطلوبه صلی می رساند
 و این طایفه نیز در چلپوشند و بواجان را دوست دارند و آنها را از کار و لیا و افتد شازند و غما و سرود و د و سایر سازها
 حلال دانند و بسیار باشد که در مجلسی که شرکان و ف و بی حاضر کنند و طایفه لایقته را بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح اطفال
 اطفال داشت ایشان نمایند و دعوی کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر سخجات بنده و مردمان را کرده سازند و اکثر این فرقه کلاهها
 و لباسهای متعارف وضع کرده اند و مردمان را بآن متاوی ساخته اند بعضی از ایشان گویند بقول ادریم غنا حرام است اما از
 نحو اند که ما هر چه بضر در دنیا میمانست هر چند که با ترجیح باشد فصیح و قبلیج این طایفه بحد و بی پایان است و ذکر این نیز باید که در

و در بعضی

در بیان مذاب و عقاید صوفیه

و در بیان

بدان سبب که ممالک اطرد و ستان باشد فرقه مسیت و کلم زنا فیه مذکوره بسیار از راه عینه نیکویند فرقه باشند پس دون و انرا بری کردن
شکم و تحصیل دنیا از دور فریبیدن خلق خدا را بدیند و اگر ایشان بعضی استیاد از فریبند سازند جمعی از ایشان چونهای میگردانند نسبتاً
و کلاههای نمد که بران کراه اختراع کردند بر سر نهنگی مثال و دستار بعضی مثال عسلی با دستار بدوران چنید و مسکن کلاه را از میان
ان بردون آوردند چنانکه می گشتنم الفین و طبلان است و بعضی شیشه لیس با عسلی کند چنانکه زنی جو مسالی است و بعضی که بسبب غرور و بیان
مردمان خود آن طور کلاهها و جامهها پوشند مردانرا پوشیدن آن مانگند و کلاه و خرقه ایشان دهند و اگرین فرقه طالب حق و
سماع باشند و بشیر ایشان نیز مانند جمهور تیراند عقاید و مذاهب کثرت طریقی صوفیه را در جمیع مذاهب از برای خود کین مذاهب ساخته
و پسران کراه خود را در میان مردمان رواج دهند و چنان اودوست ایشان گردانند و نقد و تمسک سادات و صلحا باشند و همه را دشمن
دارند و تمییز کسی از ایشان که در بیان مجال صوفیه مدانه نمایند و اگر شخصی را بقدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه و
حاصل کرده باشند از برای خود را از ایشان شمارده یا تعلیم ستاد و علم کنند و مذکوره ایشان غلط کرده اند
و بنا بر این پیران کراه این طریقه را صحیح گوید او را دوست دارند و هر جا که رسند تعریف او کنند و گویند بهتر از او عالمی دنیا
نیاده و نخواهد آمد دوران مباحثه عظیم گشته و چنانکه او با زاران بیدینا زار کم کرده آنها نیز با زاران دوست دنیا با آن مغلظ از
دین بجاندار کم مسازند و مکرر دیدم که مردی از علوم دینیته بلکه از سواد مطلق بی بهره بود و بجز در آنکه شعر کشن را از امنی بکشتن و
طایفه یا غیبه او را علم و افضل علمای گفتند و پرسیدند که شخصی را بقدری علم باشد که بسبب آنکه طالب دنیا باشد و به بنده که این طریقه
بسیار شدند و بسیار کسان از او کمالا نعام فریب داده اند خود را صوفی نام کنند که شاید طایفه او را در میان عوام شهرت و دنیا
و جماعتی را که فریب داده اند دوست او گردانند یا خود را جماعتی از او که میل معلما ندارد مذابین روس فریب داده ایشان را
نیز بریده و محقق خود سازند که بر تعریف سخن اخبار و احادیث بسیار است از آن جمله در کتاب تطایفی مسطور است که حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که اوحی الله تعالی الی اذ اول لا یصلح لینی و بدینک ظالمات متوئنا
یا الذین یفیکسک ان طریقی محتبی فان اولئک قطع طریق المودین ان ادنی ما اصلاح بهم ان النخ حلاوة
من اجابت من قلوبهم یعنی دخی فریاد خدا تعالی بدو علیه السلام که گردان واسطه میان خود و عالمی که او شقیته باشد نباید
که باز میگرد و تور از طریق دوستی من پس بدستیکه ازای آن چیزیکه ایشان یکیم و کمترین جزای کشیدیم ایشانرا آنست که در سخن
انسانجات خود را از دلهای ایشان بر بیدارم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عمرو بن عثمان است که آنحضرت فرمود و خود الله
یوم القیمة کل شیء یخجل بما له علی العفراء و کل عالم یباح الذین یالدنیا یعنی هرگز آتش دروغ است در روز قیامت
هر کار داری و تو انگری که بحمل زبیده باشد و مال هزاران مال و بفر از رسانیده باشد و بر عالمی او نماند که درین بد دنیا فروغ
و کربجی از احوال سعید و رکاه حضرت باری جابر بن عبد الله بن عمرو بن خرام الاضا کما
در کتابین دادند و نگار است او از اصحاب سواد خدا صلوات الله علیه که بوده در غزای بدر و سید خرامی دیگر آنحضرت همرا
نموده و آنحضرت امام جعفر صادق فرموده که ایشان فرمودند که او آنو کسی است که باقی ماند از اصحاب سید مرتضی و بگشت
او به اهل بیت بود و در خلاصه افضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت نیا حضرت

ذکر احوال جابر بن عبد الله الانصاری

شاه و ولایت بجمع نمود و این عقده نیز که از کابریه ثمان است با قطع او با بل البیت و احصا محل استین تابتایشان بصریح
نموده و او آخر کسی است انصاری که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حبس بعضی از حضرت امیرالمؤمنین
بمراه بود و در کتاب شیخ ابو عمرو کئی مسطور است که جابر عاقله سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و با فاضل عیسی
اشغال می نمود و در انسانی آن گاه با او از بلند میکفت یا با قرال علوم و اهل مدینه چون ابن کثیر از او شنیدند بنا به حدیثی که جابر بر او
خوف شده بنیان میگوید چون او این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند من بنیان نمیگویم و لیکن حضرت پیغمبر امر فرمودند
که خضری بر روی نابل بست من خوابی دیدم که نام او نام من باشد و شما با او شامیل من باشد یقیناً لعنم بقرآن یعنی شکیک فرمودند
آورد مسائل علم در این باب و آوردنی و این کلام هم از نظام که از حضرت سید الانام شنیده ام هر آرزوی دیدار او بی اختیار
بفرمودی آورد و اتفاقاً در آن ایام جابر را یکی از کوههای مدینه که زانفا و بر در خانه حضرت نام زین العابدین علیه السلام خورد
سالی با وی دیدم تا ده که شما با حضرت رسالت از ظاهر و با هر بود او را بر خود طلبید حضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز کرد
بازگشت پس چرا جابرجو گفت که این شما با همان شامیل همان حضرت پیغمبر است او را سوگند داد که بگو چه نام دادی گفت محمد بن علی بن
بن علی بن ابی طالب آن گاه جابریش فرموده بر سر مبارک او زد و گفت پدر من و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت
چنانچه از اسلام رسانیده پس آنحضرت از استیجاب جز جابریتر شده بجز دست پدر بزرگوار خود صورت حال احوال نمود پدر بزرگوار
از افشای آن جز اندیشه نموده فرمودند که آخر جابراظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسر بعد ازین در خانه بنشین
و سپرد مردم که مردم خوب جوی می کنند و کار بر ما مشکلی خواهد شد بعد از آن جابردر اول آخر روز تنها بجز دست امام محمد باقر علیه السلام
می آمد و استغاده از او میکرد و مردم مدینه ازین بجنب می نمودند و این حکایت در خانه کتاب روضه الشهداء برین وجه مسطور است
که چشم جابر بن عبد الله الانصاری در آخر عمر پوشیده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مساجد جوی جوانی خود نزدیک
بوی آمد بر دو سلام کرد و جابرجو با او گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبیم گفت می شنید و آقا می شنید
آئی و دست بمن ده امام محمد باقر علیه السلام پیش آمده و دست بوی داده جابرجو دست او را بوسید و میسل آن کرد که پانچ
نیز بوسید امام محمد باقر گفت ای رسول الله رسالت اسلام یعنی بدینیکه رسول خدا از اسلام میرساند امام محمد باقر
و علی رسول الله سلام و صحنه اقد و بر کات پس گفت ای جابریخا چگونه بوده جابرجو گفت روزی آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله
بود مرا گفت ای جابری شنیدم که تو بمبانی با بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که بر او محمد بن علی بن حسین گویند نزد
ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کئی مسطور است که جابرجو دست گرفته و در کوه چپ
مدینه و مجالس مردم آنجا میکرد و دید میکفت علی خیر البشیرین فی فقه کفر عاقله لانا انصاری را تو بود او لا و لا که علی حبیب علی بن ابی طالب
فمن ابی فلینظر فی شأنی اتمه یعنی با میکفت که حضرت امیرالمؤمنین حمید را بعد از پیغمبر رسا بر مردم بهر گشت و هر که از قبول این سخن
ابا نماید کافر است و همچنین خطاب کرده انصاری نموده میکفت که ای انصاری او را خود را بجهت حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب بر پرورش نمایم و بزور دوستی او آراسته و بقرینت از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و اقلع نماید نظر تحقیق
حال او را خود نماد که آن مقصود را از او خواهد بود و حضرت شه مردان خوب بلی پرسید که دستگیر کرده است ای داد

در بیان احوال جابر بن عبد الله الانصاری

الحق

افضل المحققین خواجه نصیر الدین الطوسی طریقت مرقدہ در سال اثنی عشر آفریده که جابر بن عبد الله الانصاری چون در آخر عمر ضعف
 پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام زیارت اورفت و از حال او پرسید او گفت حال دارم که در آن حال پیری را بر جوانی زمان میدیم
 و بیماری باقی درستی در من و بارگشتن من آنحضرت در تنبیه ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای تبارک و تعالی مرا پیرا
 پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر پارسا سازد پارسا را و اگر شجاعد شجاع را و اگر کمبخت سازد کمبخت را و اگر زنده دار
 زندگی را و چون جابر بن محمد از آنحضرت شنید دست مبارک او را بوسید و گفت صدق رسول الله فانه قال لیکتبت صدق کذا
 من اولادی اسمی بجز العلم بقرآن کا پورا انوار الارض یعنی حضرت رسالت پناه صادق بودند و در آنکیز گفتند که حضرت
 خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و شبکا فد سایل علم را همچنانکه کاومی شبکا فد و شبکا یکدیگر زمین را و ازین
 جهت نام او باقر علوم اولین و آخرین نموده اند و ازین کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام صبر بوده و باقر و کلام
 رضا جعلی الله و جمیع المؤمنین من الصابرين الراضين الرضين تجی محمد وآله المعصومین این است صدق آن اشرف الکاظمین
 و جد و صلح جابر حضرت رسول عجا از نبی هاشم و عجم ایشان از مهاجرو انصار که بنا بر قصد انحصار گفتند که احوال ایشان را
 و چونکه از بعضی تفصیل مضموم کرده بده بعضی از ایشان اصلا متابعی باکی بگرد و عمر نمودند مانند سعد بن جبابه و اولاد و عقیل
 او و بعضی در ابتدای حال با بیعت نموده اند و آخر که اهل بیعت علیه السلام و سایر بنی هاشم جز او قهرام بیعت نموده اند
 ایشان نیز متابعی ظاهری که عبارت از دست بدست زدنت نمودند مثل مقداد و سلمان و ابو جدر و خالد بن سعید
 اموی و برادران او بعضی از آن قبل اند که پیش از وفات حضرت رسالت پناه قاعی تمام در باب خلافت مستحق آن
 نموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانت بحیثه ابی بکر فتنه و فی الله شر ما عن الملهین شایر از فرصت تامل تفکر در آن
 ندانند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر از آن نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و تجلیه دیگران متابعی با او بگردیدند
 و از حق کان بردند و آخر تنبیه و مستبصر کرده دیده از آن برگشتند و باطن او با ظاهرا او باطن جابره حضرت امیر المؤمنین
 نمودند و این صدق که احوال ایشان درین ایلیف مذکور گشته جماعتی اند که با حقا ذوات مانند ایشان از باقی صحابه کس دیگر
 پیدا نمی شود چه فضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند و نزد منصف متاملان با دست که اگر ایشان را نصب منصب
 خلافت زینت ظاهری یافتند و جنبه تریج خلافت و امارت ایشان احادیث موصوفه نمی یافتند و در میان امت نمی
 انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قهر و بلال حبشی نخستینا خند چنانکه شیخ سنائی فرموده است **انکا و بر علی خروانی**
باتدر برتویانگش قهر شین اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر بیعت کردند نیز همانان صحابه بوده اند که در شانی
 الحالی طلبه و زید و معاویه بیعت نمودند و بر شاه و لایب و امامت خروج کردند مانند عمرو قاص و مغیره بن شعبه و ابوبکر
 و ابوالاعور السخری ابوموسی اشعری و سعد و قاص و بشر بن ارطاة القرظی و حبیب بن مسلمة القرظی و محمد بن مسلمة و خان بن
 ثابت و سعد بن مالک و اولاد عذرا و عبد الله بن زید و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عقبه بن ابی سفیان و مروان
 بن الحکم و صحاک بن قیس القرظی و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر المؤمنین حضرت زین العابدین
 محمد بن ابی بکر که بیعت آنحضرت و جده بن هبیره الخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالریح بن ابی العاص بن برجه که

ذکر احوال مقرب درگاه حضرت باری عالمین عبدالمصطفی

پدر او ابوالعاص سلف آنحضرت و داماد پیغمبر بود و محمد بن ابی حنیفه بن قنبله که خواهرزاده معمولی بود و هاشم بن علی بن ابی طالب که برادرزاده
و خاص بود و با محو پیغمبر و عیله از قریش خانگیج همراه بودند و هرگز اندک شوری با شد میدیدند که جمعی که اختیارش با بیت محو علی
یا مخی بر شایسته حضرت امیرالمؤمنین نمایند ایشان امیری و بصیرتی ورشدهی در دین نخواهد بود و قول ابوشان برابر است با عیله
و اقبالی ایشان اتغالی و اعتمادی نیست و بجا آنکه اتفاق ایشان بر عیبت محو پیغمبر است لاجرم عیبت او توان و قس علی ضلال و عقل
ایضا مخفی نماید که اکثرین صدکس را جمعی از برادران و فرزندان و خویشانشان بوالی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود میبوده اند
و انکشاف این حد و جمله انکشاف و رعایت ختم است چنانکه شد و الا متقدمین اصحابی مانند شیخ عظیم محمد بن علی بن الحسین بن ابویوسف
صدقه الله علیهم و ذکر جلال خیر اصحاب حضرت سید محمد زین العابدین است بود اسطوخودوس و سوسن و کافور
جبری نه و اندک علم تحقیق الحان الیه المرحوم و المال ذکر احوال عباس بن عبدالمطلب الهامی رضی الله عنه
عم حضرت پیغمبر جانب بد است تنها از رسادات اصحاب آنحضرت و از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی بوده و بعد از حضرت
ابیطالب تالیست مقامی عظیم بود و پیغمبر او را گرامی داشتی و تقطیم بختی او میفرمودی و فرمودی که عباس بن علی بد است و عباس
در خلف از عیبتی با کبر با بر پیغمبر موافقت نمود و تابع رای و هوا بنامی امیرالمؤمنین بود تا آنکه بعد از وفات پیغمبر حضرت امیر
گفت آمد و بد که با عیبت حتی لا یخلف فیک نشان فقال له علیه السلام هل یأمر عثماني فإلا امر احد یسیر کسی را با ما در امر خلافت
ترای بجای میسر در کتاب نهفته و غیر آن مطول است که چون عمر بن الخطاب جبهه ترویج خلافت فاسده خود داد عیبه ترویج ام
کثوم و دختر حضرت امیرالمؤمنین نمود و آنحضرت جبهه قامت حجت کراظهار با و اتماع نمود آخر عمر عباس نازد خود طلبید
و سوگند خورده گفت که تو علی را بدامی من با صی نیازی آنچه در دفع او مکن باشد خواهیم که در مصیبت بیج وزرم را از تو
خواهیم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن خط غلیظ تر کسب چنان امور با صاحب خواهد شد از حضرت
امیرالمؤمنین نمود که ولایت کناج آن مطهره مظلوم را با و تقویض فرماید و چون مهاله عباس دران باب از حد گذشت آنحضرت
از روی کراهت ساکت شده تا آنکه عباس ارتحاب ترویج او پیش خود نمود و جبهه اطعانی نامیده فتنه بان ظاهر الاسلام عیبه
فرمود و ظاهر ابواسطین و کالت صفوی و امثال آن حضرت امیر عباس مانده دیگران فدای خود را بیحسب و محبت و اخلاص پیدا
و لهذا چنانچه سابقا در احوال سیدالشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس عقیل کلهای بنامی تفسیر فرموده صاحب روضه الصفا آورده
که در وقتیکه ابوبکر خلافت را از روی خلافت غضب نمود عباس بی چندانشا کرد که ترجمه اش این است **ما تم خلافت پر من حضرت**
شدار با هم نگاه از بگوین نه او اولین عقیل قبل بود **نه او اولم وحی بود بسن** نه او قرب بعد بنی بود او
معیب چربیش نعل و کفن جز او جمع جمله او صاف است **ز قدر علی و خلق حسن** صاحب کتاب سینه عیال
ابو عمرو که یکی از اصحاب اهل ذریه است روایت نموده که عباس رفیع میز مسلمان شده بود لیکن سلام خود را پنهان میداشت
و در روز فتح مکه ظهار آن نمود و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اجازت مشرکان که را بجزیرت پیغمبر
اعلام نمود و میخواست که بخدمت آنحضرت سعادت نماید آنحضرت با و نوشت که اقامت تو در کعبه من است نه از
آن دن تو به لهدا در روز بدر با صاحب خود فرمودند که هر کدام از شما در مسرکه با عباس ملاقات نماید او را کشید و محضی نماید

عبدالمطلب
عقیبت حضرت
شاهان و سنجین
اتفاق ایشان بر
خلافت ابوبکر
استدلال
عباس بن عبدالمطلب

ذکر عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه

کذین روایات از آنجمله است که علمای اهل سنت بخوش آنطغای عباسیه هم باقیه اند و از اهل اجداد شی است که شیخ جلال الدین سیوطی
 و اشمال او در انقطاع خلافت ایشان باقیام مهدی موجود روایت نموده اند و حکم حجت آن فرموده اند و الحال آنست که
 عباسیه که جز سیده و ولکات تصادف کند به آن کرده است شریف عباس بدو یا سه سال نایده بر سن شریف پیغمبر بوده در رمضان
 سنه شین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال فاطمه بوده و قبر تبرک او در بقیع مدینه منوره است ذکر احوال الشیخ الفصل
 الاول من مملول بن عمر العاقل روح الله روحه و او بود و بسبب بن عمر و است که از عظامی مجابین بوده و جیزان در
 دیوانه میخواند مولد او کوفه است و چنانکه در تاریخ کزیده مملول است از بنی اعمام بارون الرشید است از طغای عباسیه که بنام
 حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و در زمره متقیان محض خود معدود بوده لغتست که بارون بواسطه ملک
 عظیم همواره در مقام و وقع امام و اوجب الشیخ بود و بهانه نامی آنجست که آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر احرار او
 صحیح کرد اند تا آنکه در آن امام حضرت امام زین العابدین فرموده است که در آن زمان خود که یکی از آنجمله مملول بود استفسار را حاجت قتل
 امام محض نمود و دیگران فتوی دادند و مملول سجده است امام علیه السلام رفت و در صورت واقع خبر داد و التماس نمود که او
 در آن باب شادی بنماید آنحضرت فرمودند که خود کور بسته همار و دیوانه و بسوی قارطه همساز و مملول مقتضای اشاره بود
 الاطاعه عمل نموده خود از تکلیف بدون خلاص فرمود مملول ابا ابوحنیفه که فی مناظرات بسیار است و او همیشه مایه و
 طرم میداشته آورده اند که روزی مملول ابر در خانه ابوحنیفه گذارفتا و استماع نمود که با ملائمه خود میکوید که حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام سرچشمه میکوید که سن آن را نمی پسندم اول آنکه میکوید که شیطان تپش محذوب خواهد بود چون تو از بوی
 که شیطان از تنش است از تنش محذوب کرد و دیگر میکوید که خدا یغالی را نمی توان دید چون تو اند که چیزی موجود باشد و او را
 تو ندیدی دیگر آنکه میکوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه لصوص بر خلافت آن واردست چون این سخن تمام شد مملول
 کوهی از زمین برداشت و او ابوحنیفه کرد و بکبر حجت اتفاقا آن کوه بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفت و آرزو شد ابوحنیفه
 با ملائمه عجب او دیدند و او را گرفتند چون خویش بارون بود از راه و نمودار نمودند و لاجرم او را خدمت حلیفه بردند و
 شکایت از او نمودند مملول ابوحنیفه گفت که از من چهستم بیاور سیده ابوحنیفه گفت کوهی بر پیشانی من زده و سر من درد
 میکند مملول گفت در در این بنهای ابوحنیفه گفت چون تو ان دید مملول گفت پس چرا اعتراض بر امام جعفر صادق میکویدی
 و میکفنی که چه معنی دارد که خدا یغالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو دعوی آرزو کی کوهی کافری زنی را که آن کوهی خاک بود
 و تو از خاک باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذرت نکرد بر قیاس اعتراض که تو بر امام میکویدی که شیطان از تنش است چگونه
 از تنش محذوب شود و دیگر تو استبعاد قول امام میمندی که بنده فاعل فعل خود گفته و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا
 تو اعتراض حلیفه آورده و دعوی خصام میکنی ابوحنیفه چون سخن محقول شنید در برابر چیزی نتوانست گفت مشرمنه گفته از
 مجلس رخاست شیخ اجل شکر محمد بن جریر بن ستم الطبری در کتاب بیاضح روایت کرده که مملول روزی در یکی از کوه چاهی
 بهره میرفت جماعتی را دید که پیشتر از او بنشاست میرفتند یکی از آن مردم گفت که این جو انات با بن شتاب سجایا میوند که کس از
 روی خوش طبعی گفت بطلب آب و علف میروند مملول گفت که با وجود قلیجی علف کجا بهم میرسد و آنند که علف بسیار بود

ذکر مملول بن عمر
 او

ذکر احوال شیخ الفاضل بهلول بن عمر العاقل

از او رویدند و از زانی فراوان بود آن مردان زودند بعد از ان بن ابیبات را انشامو و شعبر بوئت الی الله من ظالمه بسبب
 القتی ابوالفائیم و ذنبت القتی حجتا لوصی و حجتا لشیخی بن فاطم و ذلک حرزی من الصائبات و من کل ما تم غایم
 بهسم ابیحی الغوزیوم و المعاد و امن من نعمة الحاکمه و چون آن جماعت آن جواری میبندند بر که رویدند و با عاق نبره او آمدند
 و گفتند که این جماعت بر مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم بارون آرشد و حاکم بصره است میروند گفتند برای چه پیش او میروند گفتند که
 عمر بن عطای عدوی که از او لا عمر بن الخطاب و از علمای زمان است در مجلس او حاضر آمدیم و چون گفتیم که تحقیق حال او صلحی فصلی است
 نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمایی تا با او مناظره کنیم نبره او را بخواد بود و بهلول گفت و ای بر شما بجا در با صامی موجب است
 جرات او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را گناه باشد که در شبهه اندازند و در خدا بیگانی شکی نیست و در حق او شبته
 و البتاس نه اگر شما از با معارف میبودید قضاقت می نمودید و یا آنچه از اهل خان اخذان نموده اید و چون آن جماعت از بهلول
 شده مجلس سلیمان حاضر شدند و قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنجا سلیمان بخادمان خود امر نمود که او را حاضر سازند
 و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست و از محمد بن سلیمان انعامی حضرت مناظره با بهلول
 نمود و محمد او را رخصت داد و چون بهلول بگمانه ذرا مکلفت السلام علی من اتبع الهدی و بختب الصلواته و العوی عمر بن عطای
 و علی المسلمین سلام علی بن بهلول بهلول گفت و ای بر تو که مرا امر میکنی بجزی که ترا در ان مدخلی نیست و تقدیم نمایی در ان سبک
 فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب شکی نیست که خود طفیلی خوان در کی باشد و خواهد که از ان نسبت بر مردم نهد و در طفیلی
 و احسان او چیزی نیست عمر بن عطای و جواب او بهوت ماند آنجا محمد بن سلیمان بمر بن عطا گفت تو میخواستی که با تو سخن گوید
 و چون با تو سخن آید سکت و بهوت سندی بهلول گفت ای امیر زود خدا بیگانی این کار دشوار نیست مگر تو نخواه این آیه که
 اقبضت الذی کفرت و الله لا یهدی القوم الضالین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت بنشین که مجلس نیست و من ترا از ان
 میبدم بهلول را و در او کار کرد گفت عمر بن عطای و الله یجلبک و استیع نعمة علیک و اوضح بوهان الحق الذی کفرت و اذات الحق حقا
 و اعانت علی انباءه و اذات الباطل باطلا و اعانت علی الجند ابه پس عمر گفت ای بهلول طریق جدم الزلم کن و از منزل
 دور باش و سخن نگو بگوی بهلول گفت و ای بر تو بهتر از کلام الهی سخن بیا باشد و جیدی در غیر او هست پس تو سخن خود را بیا که ساز و
 اشارت بعیب دیگران نمایی پس از آنکه بعیب خود آگاه کردی آنجا عمر بن عطای گفت ای بهلول خود را از نشوران زمان میدانی
 و دعوی اطلاع بر معارف مینمایی میخواهی که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دست میدارم که سایل باشم نه مسؤل عدوی
 گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر چیزی را از تو سوال کنم که از ما میدانی جوابی ترا نمی توانی و اگر تو از من سوال میکنی بیایم که از
 سوال طریق اهل بی و خدا خواهی کرد و قصد آن خواهی بود که حق را با باطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجهل خود پنهان
 کردی و این بیگام تو از آن جمله که خدا بیگانی نمی آید و بزم بانی ایشان نموده در آنجا میفرماید و اذات اذیت الذین
 یخینون فی اماناتنا فاعص عنهم حتی یتوضوا فی حدیث عوی و اما نیتک الشیطان فلا تعقد بعد الذکر فی صحیح القوم
 الضالین پس عدوی گفت باو که اگر تو از اهل امای بگویی که ایمان چیست بهلول گفت مولای صادق و محمد بن عمر علیه السلام فرمود
 است که ایمان عقد القلب و قول اللسان و عمل الجوارح و الایمان عدوی گفت ای صادق گفتن تو امام خود را چنان

ذکر احوال الشیخ الفاضل بهلول بر عمر العاقلی

معلوم شود که دندان او صاف و دیگر نمود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن بود جاری می شود در آنکه جد تو هم را بگریه صدیق نام کرد
 چه با آنجا میگوید که خود دندان با بگریه صدیق نمود صدوی گفت بل بنویس بهلول گفت این سخن تو راست برکت است تا کتابت بر آن کرد
 انالی بر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده فرموده و اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ اُولٰٓئِکُمْ هُمُ الصِّدِّیْقُوْنَ
 و اما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اِذَا اُفْعَلَتْ لِحَجْمٍ کُنْتُ صِدِّیْقًا
 صدوی گفت بواسطه آن بود که صدیق نام کردند که اول کسی بود که صدیق حضرت رسالت پناه بهلول گفت با آنکه اولیت او
 ممنوعست تخصیص او آن خطاست در لغت وارد است بر همین آیتی که مذکور شد صدوی از آن شایخ می شاخ دیگر پروا نمود
 از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من هیچ کفرا شخصی و کلیه الذنب اخذ نمودی و دلت که دشمنی من الملائک
 او حیا الرسول علی الخلق لدا الیاد و ککالت فیما یختصیات و تقوه عن خلایق الدنیا فان لا کلامای و امام الیومای پس صدوی
 گفت مکتوبه بودن الرشید را امام خود میدانی که این صفات و محامد بر زبان سیرانی بهلول گفت ای بر تو چه امر ای المؤمنین ما ازین
 صفات مذکور همه مدعا ما دره خالی و جاری میدانی و الله که من بر تو کمان ندارم الا که میتوان باشی و خلاف و پنهان سید
 و خلافت او را از شما میبکنی و بخدا سوگند که اگر این جز باور رسد ترا ما دیب بلنج خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت شوی
 فهمیده بخنده در آمد و با عمر بن خطاب نمود گفت و الله که بهلول تضایع و ناچیز کرد ایند و در در مطیع و شایع که تو خود خواستی
 که او را بنیاد زنی او ترا انداخت و چه خوبست که او خود را دور دارد از آنچه او را بگریه نماید و چه قبیح است که خود را آگاه نماید
 بر آنچه زینبیده آن نیست آنگاه یکی از خلفا آن خویش امر نمود که دست عمر بن خطاب را گرفته از مجلس خود خارج نمود پس بهلول خطا
 نموده گفت مَا الْفَضْلُ الْاَهْلِیَّتْ وَ مَا الْعَقْلُ الْاَهْلِیَّتْ وَ الْاَهْلِیَّتْ مِنْ اَهْلِیَّتْ وَ الْمَجْنُوْنُ مِنْ اَهْلِیَّتْ وَ الْمَجْنُوْنُ مِنْ اَهْلِیَّتْ
 ابن ابیطالب افضل است ای بگریه بهلول گفت اصح الله لایمران عقیما من الهی کا الضوء من الضوء و کا العصف من الذراع و انوک
 لیس من و لا یوازیر فی فضله الا شتمه و کل فی فضل فاضله و یکو باره محمد بن سلیمان از پرسید که بگوی که او را در عملی مخالفت احق اند
 یا او را و عباس بن مرتبه بهلول ز خوف محمد که عباتی بود ساکت شده چیزی گفت محمد گفت چرا سخن میگوئی بهلول گفت دیو الخا ترا
 بجا خود تیره و سر سودا می تحقیق این امر است بگذار که گدشته کار ترا و چیزی پیش آر که صلاح حال داران باشد و حال من که رسد
 مرا طعامی و بید محمد بن سلیمان گفت از خوردن اینها چه چیزی تو را مطلوبست بهلول گفت آنچه سبب جمع نیاید پس محمد فرمود که چند
 رنگ طعام با چندین پیش و حاضر ساخته و او را امسجوردن نمود بهلول گفت اصح الله لایمران عقیما من الهی کا الضوء من الضوء و انوک
 و در میان جماعت طعام خوردن نیکویی نماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را پر و بر من برین کوفرا خواهد شد محمد او را اذن
 خروج داد و آنکه بهلول آن طعم را در گنار خود ریخت و فریاد گنار پر و ن رفت و این ابیات را بر زبان راند عربی
 اَمَکْتُ یَوْمَکَ حَقًّا اَلَا کَلْبٌ نَا کَوْمَ حَبُوْنُکَ حَبِیْبِیْ وَ لَعِبْ اِیَّاکَ حَمِیْیٌ قَتَلُوْا اَعَاظِیْ کَلْبٌ قَتَلُوْا بَطْنِیْ اَلَا کَلْبٌ وَ لَعِبْ
 مَوْلَاکَ یَعْلَمُ مَا نَقَطُوْا عَلَیْکَ فَا یَعْرِوْکَ اَنْ کَسْبُوْا اَلَا کَلْبٌ پس کو دکان بر او صحیح آمدند و طعامیکه در گنار او بود از دور
 وجود داد و از ایشان که ریخته و در سجد کردان نرفتی بود را مد و در سجد را بسته ریشت نام براد و این آیه را بر ایشان میخواندند
 فَصُوْبٌ بِذَنبِیْهِمْ یَسْبُوْا لَکَ نَابٌ بِالْظَنْرِ فِی الرَّحْمَةِ وَ ظَاهِرٌ مِنْ قَبْلِ الْعَذَابِ چو محمد بن سلیمان با جرای بهلول با کوفرا

ذکراحوال بهلول بن عمر العاقل رحمه الله عليه

مشاهده نمودن و بخندید و امر نمود که گوید و کان را از دور کرد و ندو گفت لا اله الا الله لقد ذق الله على ابي طالب لب
کل فی لیت یعنی خدا بی تعالی هر جا صاحب جد نیست دل و درانامر و محبت و ولای علی بن ابیطالب گردانیده نقل است که جمعی از
طرفه که عقیده بهلول را میباشند با او گفتند که در اجزا واروشه که ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند ایشان بر است راجع آمد
بهلول در بدیهه گفت اگر آن صحیح است البته در میزان تصور می بوده آورده که بهلول مجلس جمعی سید که مذکره حدیث میکردند
و در ان اثنان از ایشان روایت کردند که میگفته بود ذلت لیسلم القید ما استملت ذبی الا العفو و العافیه یعنی اگر در آن
شب قدر کم سوال نخواستیم که در زندان خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت نصف دیگر این دعا را گذاشته
گفتند آن کلام است گفت الظفر علی اعلی ابن ابی طالب یعنی ظفر باقی بر حضرت امیرالمؤمنین که آنهم را ظفر علیا میگویند
پس در سوال او جوابد و بدانکه گفته باشد و ما استملت الا العفو و العافیه و الظفر علی ابن ابیطالب و در کتاب تطایف
الطوایف سجای و الظفر علی ابن ابیطالب و الظفر علی احمیل مذکور است یعنی در جنگ جمل مظاهره می مال هر دو روایت است
بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود را بشمار پس روایت است اگر کونیند طغان را بشمارم که ایشان
معدود می شش بشمار در تاریخ کزیده بطور است که روزی بهلول نزد بارون الرشید رفت و بارون در عاری که جدید ساخته بود
نشسته چون بهلول او دید گفت چیزی بر یواریان عمارت نبویس بهلول آنچه فهم برداشته و بر آنچه نوشت قضیت الطین و قضیت
الذین و قضیت الحیض و قضیت النض و ان کان من مالک فقد استوفت و الله لا یحب السبوحین و ان کان من مالک فقد
فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین نقل است که بارون الرشید روزی بهلول او را بهی دید که بر اسب نی سوار شده با کوه کان
پیش رفت و بر سلام کرد و التماس بدی زونمو و بهلول گفت ای بارون هر که خدا بی تعالی در حال او ده باشد او بان حال عفت و
پر نیز کاری می شود خود سازد و بمال خود مستحقان را بنوازد خدا بی تعالی نام او را در دیوان او برادریت سازد بارون الرشید ازین سخن
حسن مطعی شنید و گفت امر کردیم که دین ترا بدین بهلول گفت عاشاره هرگزین بدین او انمی شود آنچه در دست است دین مردم است
باشان بازده و بر من تنت مننه بارون گفت حاجتی دیگر از من نخواه بهلول گفت که حاجت من آنست که نه تو مرا ببینی و من ترا
بعد از ان بان اسب فی که سوار بود و بجزکت در آمده گفت دور شوید که اسب من که میزند نقل است از ستری مطلق که گفت
روزی از کورستانی مسکینم بهلول او دیدم بر بالای قبری نشسته و پایهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد و باو گفتم بسیار دین
گورستان میسر میری گفت ای ناعند قوم لا یؤدونی و ان غیبت حکام لا یغتابونی یعنی نزد قومی بیایم که آنانی من نیز مانند
و اگر از پیش ایشان غایب می شوم مرا عیب میکنند پس باو گفتم که نام بسیار کرده دعائی از برای ما بکن گفت لا اله الا الله و ان کل حبه
بمشقال فضه علی ان احبته و علیه و ذی کما و عدنی بسطمانه و تعالی یعنی من از کزانی نان باکی ندارم و اگر چه هر کزانی جوید که
بمشقال نقره یا طلا باشد بر من است که بندگی خدا بی تعالی کنم و بر دوست که زرق ترا سازد همچنان که بمن و حده کرده است آورده اند که
که روزی در زیر ظیفه بهلول را گفت دل خوش دار که حلیفه ترا تربیت کرده و بر سر عوکت و خوش ترا احاطه کرده و ایندی بهلول آنرا گفت
این زمان حاضر خود باش و قدم از فرغانه من برون منه که اکنون عیت منی حلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر میفرمود که دید نقل است
که شخصی از اهل نسلت که قابل عقوبت میرشد بطریق بهتر از بهلول رسید که شخصی کرده و وارث از نوادری و دختر می در

ذکر احوال حبیب ابن مطهر لاسدی رحمه الله

مانده و از آن چیزی نگذاشته بهر یک چه بر سره ببلول درجا بگفت که دختر اعمی میرسد و مادر او خود و خود را این و بعد از آن فراموش کردیم
ذکر احوال حبیب بن مطهر لاسدی ابن داود او را از جمله کاتبان یحیی ثموده و در وقت که شهید اسطوخارست که
 حبیب مروی بود با جمال کمال در روز مکه و واقعه کربلا بری کس سال دو قرآن مجید را تمام حفظ داشت هر شب بخم کلام الله
 نمودی و بعد از نماز خفتن با او میدرخسح قرآن مجید را تمام کردی حضرت رسول الله شرف گشته و از آن سرور احوال
 شونده و بلا داشت علی رضی الله عنهما مغرور و مکرم بوده و در کتاب کشتی مذکور است که حبیب از آن بفتاد کس بود که نوز دیده بود
 و جگر گشته علی رضی الله عنهما در زمین کربلا یاری نمودند و پیش صدقه که بهای آن شدند و عطشهای نیزه را بسینه
 کردند و ضربت های شمشیر را بوجوه و صورتها نمودند و با وجود آنکه هدایای اهل بیت ایشان با انان میدادند و برایشان عرضیه میکردند
 ایشان از موافقت آنها بوند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه مذر خواهم پیش آورم اگر امام حسین گشته شود ما اورا نصرت
 کرده باشیم پس از آن حضرت محارقت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند ایضا روایت نموده که حبیبی آبایی کرد
 صحرائی کربلا بصدکونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاج میکرد و زیرین حصی الهمدانی که سید قراقری میخواندند
 الضاحین بود با او گفت که ای ادم روزنه روز خندیدن و مزاج کردن است حبیب گفت پس کدام روزنه را در زیر سرور
 و خوشحالی ازین روزنه اندود که در فم مبارک آقا و مولای خود حضرت امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب است با این جماعت
 اشقیبا جماعه میسکنیم تا شهید شویم و در بهشت غیر سرشت با حورالعین خانقده و هم خوشی میکنیم خاک قدم دوست شد میت
 کسیر این عیش که امروز ما در قدم او است **ذکر احوال علی بن عثمان بن ابی طرفه الاحول البجالی الکوفی**
الصیرفی الملقب المشهور بمومن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق در در تیز حق و باطل صرف بجان
 آفرین بود و همیشه پیش چون زرخا ص پاک عیار و خاطر اکبر تا شریک صیر فیان سخن را میخواست عقل در کفانه فضل خا ن نقد می
 ندیده و جوهر شناسان فخر را چنان کوهبری بی بها بنظر اعتبار رسیده و جا هم سالها میباید عدت خاطر آن صاحب عیار کمال در تیز
 خرد و زنی و خطری نداشت و حکمتای دلایل را بر امتحان صرف طبع نفاذ او در چارسوی ضایر ارباب بصایر کرمی بازاری بود
 نفوذ اصل و فروغ که چهره رواج و ناحیه آنها چنان از دست قلب پرستان ندایم با سده چهار گانه در چهار سوی زمانه
 درم و دریم و بچین ای تمام غیر صراف پیش او مستبشر و خرم گشت و سیم روی اندود بدعت و بهتان و تشریح قیاس و چنان
 که دستگاه دکان داران مبریه را بد قلابان چهار سوی عواذ بود در بونه امتحان طبع جوهر شناس او با تالش محبت و بران موخته
 کردید و در کتاب ابن داود و خلاصه کشتی مذکور است که او از اصحاب عین یحیی امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم
 السلام بود که کنیت او ابو جعفر است و لقب او احوال مومن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق میگویند زیرا
 که در احوالی طاق محال آن کوفه و کانی داشت که مردم در تیز و دم و دنیا را و رجوع مینمودند و چون او را در تیز خاص موشوق آن
 همساری تعظیم بود و چینی که مردم از آن بجنب مینمودند و او را شیطان الطاق میگویند و لهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی
 با یکی از اصحاب خود در مجلس نشسته بود که ابو جعفر از دور رسیده است و متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر او افتاد و از
 العصب و غنا و گفت با اصحاب خود که قد جا کلم الشیطان کوفی شما آمد ابو جعفر چون این سخن شنید نزدیک سید و این آیه را بر او

ذکر احوال علی بن نعمان الملقب بمؤمن الطاق

واصلی خود که انا و مسلمنا الشیطان علی الکافرین تو خودم اذا و شیخ غمانی گفته که او از خاندان فضل بود و عم پدر او مندر بن ابی
 طرفه از رویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بود و پسر عم او حسین بن مندر بن ابی طرفه
 تیز از نبرسه امام روایت نموده و فرموده مؤمن الطاق در حکم علم حسن خاطر مشهور تر از آنست که احتیاج بد بیان داشته باشد و از جمله
 کتبات کتاب احتجاج است و در امامت امیرالمؤمنین و کتباب در رد خوارج و کتباب فضل لا تغفل و کتباب مجالسی که او را با ابوحنیفه و
 مرجیه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقالات بسیار است از جمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت که ای ابو جعفر تو بزرگ
 قایلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس ایضا دنیا را نیکبسته خود را قرض بده که هرگاه ما تو بجمع کنیم آرزو تو ادا نمایم ابو جعفر در پی
 گفت که یکی از احکام جنت نزد آنست که بعضی از اهدا و خالفان اهل بیت علیهم السلام در عرصه صحبت بصورت سبک و خوک
 و مانند آن نیکبسته بخوابند که آن صانعی بین ده که تو بشکل انسان بجمع خواهی کرد تا بتوسلگی کنی خواهی میدهم و الا تیرسم که تو
 بشکل سبک با جوک بجمع کنی و آنجا قرض خود را از تو باز یافت تمام نمود و نیز فرمودست که روزی ابوحنیفه با او گفت که اگر علی
 بن ابیطالب را در خلافت نمی بود چه اصطلاحی خود بعد از وفات حضرت رسالت نباهت میکرد و مؤمن الطاق در بدیهه گفت که اگر
 اندیشیده بود که ما و احببنا بنام او ای بوکر و عمر او را مانند سحر بن عباده بن حمزه بن عقیله کشید و نیز فرمودست که روزی ابوحنیفه
 و مؤمن الطاق با اتفاق در یکی از گوهایی که فرمودند تا کسی فرماید بر آورد که من بدلی علی صبی همانا یعنی کسیت انکه صبی حال کم
 شده را بمن نمایند پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی همانند یارم اگر شیخ خصال سخنانی با یک ابوحنیفه کوئی حاضر است و ایضا
 فصل است که چون حضرت امام جعفر صادق و وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق شائست با او گفت که مات
 انما مات مؤمن الطاق گفت نعم و لیکن امامت من المنتظر بر لبه بوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطان است تا روز قیامت
 نخواهد مرد و همچنین بیان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشیاء و امثال ابوحنیفه بود و مناظرات لطیفه و با فضیلت و صحبت
 حضرت امیرالمؤمنین واقع است و تفصیل آن در کتبات احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواننده با نجا جمع نماید و در
 مختار کتاب کشتی مسطور است که از ابو خالک با علی فرمودست که گفت ابو جعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و در
 از او بدین مناظره میبود پس نزد یک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر الصادق آه ما را نمی میرد یا از کلام ما این مردم گفت آنحضرت
 ترا امر کرده که مرا سنی کنی گفت نه ولیکن بر امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت بر اطاعت کن یا آنچه ترا بان امر فرموده پس نزد حضرت
 امام آمدم و او را از حال گفتار صاحب الطاق اجزاء نمودم و گفتم که من گفت بر اطاعت کن یا آنچه ترا بان امر فرموده پس آنحضرت
 قسم فرمودند و گفتند که ای خاله بد آنکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن بگوید با ایشان مناظره نماید در رنگ و رعیت که هر چند
 با او بر او بر سر میزند بر دیده طلب میزند تا رسید تا اگر بر سر بر نهد نتوانی برید و در کتباب جامع کافی تالیف رئیس الحدیث محمد بن
 یعقوب الکیلی الرازی جمله مذاکره ابو جعفر احوال فرموده و روایت کرد که گفت زین العابدین ابی طالب در وقتی که از بنی امیه پنهان شده
 شده بود و در اخیه خرج بر ایشان دره و داشت کسی را فرستاد و مراد خود طلبید چون نزد او رفتم چه میگوید ای ابو جعفر
 در آنکه یکی از خاندان ما را بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان و دلالت نماید آیا با او همراهی خواهد نمود یا نه گفتم که اگر کسی
 بدرتو بیاورد تو با برادرزاده تو باشد البته با او همراهی خواهی کرد گفت اینک من میخواهم که بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با او

احتجاج شیخ طبرسی

ذکر احوال علی بن النعمان الملقب بمؤمن الطلاق

مجاهده نمايم با من همراي کن گفتم تا جم بفرماید تو با و همراي توانی کار میکنم گفتم تو عرض در آورده میداری گفتم مرا کیست
 که آنرا در راه حق صرف بیايد نمود پس اگر خدای تعالی بادر روی زمین جی هست باضروه آنکس که از همراي تو مختلف کند باجی و در شکا
 و کسی که با تو خروج کند تا لکن است و اگر جی در روی زمین نیست که از همراي تو مختلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنکاه
 زید گفت که ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقت و رافتی که با من داشت لقمه طعمه
 سرد میکرد و بدین من میداد پس چه بجا میشد و ارد که کسیکه جو را تهنه طعمه را بر من نمی پسندیده نشد و فرخ را بر من پسندند و آن
 محبت را بر تو ظاهر سازد و از من نهان دارد گفتم جان من فدای تو باد تو ای زید بود که از غایت شفقت که آنحضرت بود داشته
 ترا از آن محبت خبر داده باشد و از آن ترسیده باشد که بقول اطاعت آن کنی و وعید الهی بر تو واجب شده مستوجب آتش و فرخ شود
 و او را شفاعت تو تیسر شود و لاجرم ترا در معرض رجا و شفقت و اگذاشت تا شفاعت تو تو اندک و مرا جز داده نیار آن باشد
 که اگر قبول کنی نجات یابم و اگر قبول کنی اورا باکی از آن بود که در آتش و فرخ در آیم بعد از آن او گفتم جان من فدای تو باد شما فضیله
 یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم بیعتت بر سپهر خودیوسف گفت یا بنی کافقاص ذیباک علی احوایک فیکید و اکید
 پس هرگاه بیعتت امارت نبوت سپهر خودیوسف ترا از بردار آن او بهمان و ارد که با او کید و عذر کند میکند که در تو امارت بر
 ترا از تو بهمان داشته بنا بر چنین صلی آنکاه زید مرا معذوره داشته اظهار کرامت و ولایت و حجه حضرت امام جعفر صادق نمود
 و گفت که صاحب تو در مدینه مرا جز داده که درین خروج مرا خوبانند گشت و در کما صلبه خا بنده ساخت و نزد او صحیفه ایست که
 در آن جا و قوع قتل صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آن حال حج رفتم چون بخدمت امام جعفر صادق رسیدم و در آن زمان
 زید و آنچه در برابر او گفته بودم جزو آدم پس آنحضرت مرا فرمودند که اخذ نمائیم بنی دینیر و من خلفه و عن یمنین و علی بنیا
 و من خوف داسه و من تحت قدمیه ذلک فوک که مسلطاً یسلک و ایضا در دیت که چون سخاک که یکی از صحابیان بود
 و در که در خروج نمود و ما خود را امیر المؤمنین نهادیم و در هر اهل بطلبه خود خواندیم مؤمن الطلاق نزد او رفت و چون صحابیان
 او را دیدند بر روی او خنجر کشیدند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطلاق با سخاک گفت که من هر دو یمن خود همیشه
 و درم و شنیده ام که تو بصفت عدل انصاف انصاف داری بنا برین دوست داشته ام که در صاحب تو دخلی شتم پس سخاک با
 اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شو و کار ما را و احوای ما یارایت آنکاه مؤمن الطلاق با اصحاب خطاب نمود و گفت که چرا آتش
 از علی بن ابیطالب میکشید و قتل و قتل او حلال دانسته ای سخاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا تعالی و هر که با
 حکم گیرد در دین خدا تعالی قتل و قتل او و سپزاری از حلال است مؤمن الطلاق گفت پس مرا از اصول من خود آگاه ساز تا با تو
 مناظره کنم و بر یکا حجت تو بر من غالب آید در سلک اصحاب تو در آیم مناسب است که چه تمیز صواب و خطای هر یک از
 من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا تخمیلی را و خطای او ادب نماید و از برای صیبت بصواب حکم فرماید پس سخاک یکی از اصحاب
 خود اشارت نمود و گفت که این مرد میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطلاق گفت البته این مرد را حکم بسیار است
 در دینی که من آمده ام با تو مناظره نمایم سخاک گفت بلی پس مؤمن الطلاق روی اصحاب نمود و گفت انیک صاحب شما حکم
 در دین خدا تعالی دیگر شما میدارید چون اصحاب سخاک این مقاله را شنیدند چند آن خوب و سنک و شمشیر از سخاک نمودند

ذکر احوال شام بن حکم الکندی الشیبانی الکوفی

گفت

احوال شام بن حکم
 ابن عیاض بن سنان

که هلاک شد و در مختار کشتی فضل بن عمرو روایت نمود که او گفت حضرت امام جعفر صادق ترا گفته اند که زود منم از الطاق برو و او را هرگز با
 مخالفان مناظره نکند پس بدین خاطر او آدم و چون او از کتاب نام سر کشید باو گفتم که حضرت امام میفرماید که با او سخن بگوئی میترسم که صبر تو را نهد
 کرد مولف این کتاب که دید که این چاره ممکن نبود در قیامی صبر گرفتار بودم و با ایشا رقیبه و مدارای خودم و از بنی صبری میترسیدم و آخر
 از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و در این صبری بن کتاب در سلاکت بخریدم اکنون آنچه شش بی اختیار بی جنباباری بنامه میبرم
 همین کتاب است فیض تقصیر خود می آورم ذکر احوال سعادت شام بن حکم الکندی الشیبانی الکوفی
 از عاظم آنکه کلام او از کلماتی است که همیشه با کفار و منافقین و اهل جاهلیت و کلامیه و زوایج و سبب المایته و مسام
 ابصار زوی الاذنب و تذلل احراق و مفرق اخراش بیان بود بصیرت فخر و بدیهیاتی و لطیفی فطرت و حاضر جوابی شهنشاد دارد
 شیخ خنین بن و او آورده که روزی کسی از او پرسید که بل شده صحت پدر را بشام در پدری گفت نعم من جانب الکفار در کتاب خلاص
 مذکور است که او از انبیا علی علیه السلام دست و مولد او کوفه بود و در حلقه بنی شیبان گذر خانه زو داشت و در وسط نشو و نما یافته و تجارت
 او بخیال بود و در آخر عمر سبزه و انتقال نمود و در حوالی قصر و قیاح نزل فرمود و همواره نفس محبت اهل البیت بر لب صغیر شکر داشت
 و در سکت را و بیان این بیان جعفر صادق و ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام استقام داشت در روایت اخبار صدوق
 و صدیق و در مذنب مثل اطمینان صاحب تحقیق بود و وصیت او صاف حمیده جمیله او برادر و بر جلیله سیده و در شان او
 جمیله آنحضرت امین بامین و او را دیده و کیم غیبی است ایشان بر کله از اطوار او زیده و چون در سالی که صد و نهجا و نه در کوفه
 در ایام بارون الرشید بشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر آنحضرت امام رضای علیه السلام شنیده زبان مبارک بگشاد و
 بر بشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کاشی با سواد خود داد و او بنی بشام جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا
 عرض نمودم که چه میفرمایند در باره بشام بن حکم آنحضرت فرمودند که خدا بیتیالی او را بیا مراد که بسیار است اما میباید در دفع
 به شامت مخالفان از زمین با جتیه یعنی مذنب المایته و در کتاب مختار کشتی از عمر بن زینب میخواست که گفت برادر زاده من بشام در
 او اهل مذنب هم بن سخنانی است و بغایت خجسته بود پس ازین التماس نمود که او را بخدمت امام جعفر صادق ببرم تا با آنحضرت
 نمایم گفت تا آن حضرت حضرت امام علی بن ابی طالب را بر دهن بخدمت آنحضرت رسیدم و عرض داشتم و در آن شب مجلس
 شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رضعت دادند بر خود استم و چند قدم سپردم و در آنجا نشو و جمیع و دلیری شیبان
 بسیار آمد لاجرم بگریه و آنحضرت را از حال شام خبر دادم آنحضرت فرمودند که گریه من تیرس من آن گفته خود و چنان گشته بود
 آدم و او را از آن دن و در آن مجلس آن بزرگوار بفرموده بود که از آدم بشام بر او اهدت من مجلس شریف آنحضرت در آمد و چون قرار گرفت
 آنحضرت مسئله از او پرسید بشام تحیر فرمود ازین التماس نمود که او را چند روز مهلت دهد تا در آن سالی نماید آنحضرت او را مهلت
 داد و آنجا به شام مضطرب شده و سپردن رفت و چند روز در مقام طلب جوابش چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود
 و جواب آن مسئله را از آنحضرت آفها و نمود و بعد از آن آنحضرت از سوال مسئله دیگر کرد که منصف نیاید مذنب مخرج بشام بود پس
 بشام گلین شده و تحیر سپردن آمد عمر بن زید که یکدیگر چون چند روز در محبت ماندن در فاست که یکبار دیگر او را مجلس آنحضرت بم
 چون عرض حال بر آن امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شو که آنجا با او ملاقات خواهیم نمود چون

ذکر شام بن حکم الکندی الکوفی الشیبانی رحمه الله

این خبر شام رسانیدم شادمان شد پیش از آن حضرت بنو وضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف شد بعد از آن شام را دیدم از سوالات آن
 کسین بود و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون آن موضع رسیدم و در آن مقام رفتم شرفی نمودند و با منیتادیم دیدم که آنحضرت
 بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بر تپه تهاست او درین اثر کرد که در خاطر چیزی می افکند که با آن حکم شوم و زبان من نیز از گفتار آن
 ماند پس آنحضرت ملاحظه فرمود پیش از آنکه ایستاد که شاید من ابوبصیر در آیم دید که بر خند می ایستد حضرت من زیادده میشود لا بر خندان شهر
 بجانب بعضی از کوچای آن فوجی مصروف ساخت و در العین شد که آنچه مرا از بهیبت او اوضاع شد از جانب خدا تعالی بود از غایت شرف
 و منزلتی که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس شام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از در تهاست خود برگردید و بدین حق
 جعفری که روید و با ندک روزی بر دیگر صحاب سعادت تأسیل امام علیه السلام فاتی کردید و در کتابت کشتی از یونس بن عبدکریم
 نقل نموده که گفت روزی با شام بن حکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد که گفت یحیی میکوید که من بدست فضیله
 بر ایشان فاسد ساخته ام زیرا که ایشان از من است که درین قائم نمی نماند الا با ما حتی و الحال که ناایسان را محسوس ساخته ایم نمیدانم
 که امام ایشان حتی است یا نیست بشام این سخن بشبیه گفت آنچه دروین با او اجابت آن است که اتفاقا کینم امام زنده است خواه
 حاضر باشد و خواه غایب و تواری ای باشد از ما و اما بسکه خبر موت او ما بر سر برداشتها و حیات او باقی خواهد بود و آنجا که شما
 آورد و گفت هرگاه مردی با اهل جزیر نزدیک می نمود بعد از آن میفرم که رفت یا در خانه بعضی از اهل جزیره شهرتوار می شد بر او و
 که قرار بر حیات او در هیچم خلاف او بر ظاهر شود پس سولی با ز کردید و جواب شام را با و رسانید یحیی چون آن جواب شنید
 گفت آخردا از شام کار می توانم بکنم از کجا یحیی نزد بارون رفت و او را از جواب شام جز داد بارون روز دیگر کس طلب بشام
 فرستاد بشام بصورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده بارون او را در خانه نیافته بازگشت و بشام بعد از دو ماه یا آنکه
 بیشتر بجا رحمت الهی پیوست و از عذاب موافقه بارون خلاصی یافت و از یونس منقولست که در آن شام بجز یحیی را و
 مباحثه او بر سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود و ایضا در مختار کشتی از یونس بن یعقوب روایت
 نموده که گفت روزی صبحی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند و از آنجمله عمران بن حاکم و یونس الطاق
 و هبهار و بشام بن سالم و بشام بن حکم و بشام در آن روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام بشام را گفت که تقریر کن صورتی
 که زبا عمر بن عبدی بن مسعود واقع شده است بشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شامان سخن را ذکر نمایم و زبان من از بهیبت
 شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه من شمارا بچیزی رحمت دادم در ادای آن وقت نباید کرد پس بشام اندودی
 ایطمان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمر بن عبدید در مسجد بصره بر سر دعوی می نشیند
 و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود را می بیند بنویسد بصره کردیدم و روز جمعه با بخار رسیدم و مسجد
 درآمدم که عمر بن عبدید شعله از صوف سیاه پوشیده و شعله دیگر را روی خود ساخته و جمعی بسیار برگرد او صف کشیده و از پیش
 اسباب علی بن ابی طالب صف فرود می کشیدم و در برابر جاسم آنجا بودند و ای او نشسته اند و پرسیدم که ای مرد عالم من مرد
 خیرم حضرت میباید که چیزی سوال کنم گفت بلی پس سوال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزندان چه سوال است که ازین
 سبب کلتم مسلّم این است پس گفت سوال کن هر چند مسئله تو احقانه باشد حکم جوان ده مرا از زبان سوال گفت بلی بشام نسبت

ذکر احوال امام بن حکم الکندی الکوفی الشیبانی رحمه

گفتم که چه چیز را بان می بینی گفت لوان و شخص را دیگر پرسیدم که ترا منی است گفت بلی گفتم بان چه کاری کنی گفت از سحر را بان می بینم پرسیدم که آیا را بان است گفت بلی گفتم آنرا چه می فرمائی گفت طعام را بان خوردن می توانم دیگر پرسیدم که ترا دان است گفت است گفتم بان چه کار کنی گفت بان تیر سبکیم بخیر بر آید بر بعضی اندک کرده و اردو شود در آنچه دیدم و چشمیدم با یونیدم رجوع بدل خود نیام پس بعضی بهم میرسد و شکت زیایل میکرد و آنگاه من گفتم پس خدایتعالی در اجتهاد تیر شکت جوان خلق آفریده است گفت بلی پس گفتم که خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را بعین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید بلکه خداوند تبارک و تعالی را عین خدای کز داشت انما می که تیر شکت و یقین ایشان صحیح و فاسد ایشان بخیر این همه مخلوق را در او ای حیرت و شکت و اختلاف معین دارد و او ای که در شکت و حیرت خود با وجود نماز بر ایشان بیچاره پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از آن خط سر بر آورد و بجانب من بلعفت شد و گفت که توئی بشام من حکم گفتم نه گفت آیا با او پیشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس تویشانی آنجا برخواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و سپردم آن را پس چون آن جرات تمام کردم حضرت امام خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که واقفند که مصنون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در صحف مذکور است که روزی نظام با بشام گفت که این جنت بغای ابدی در جنت ندارد زیرا که لازم می آید که بغای ایشان باشد خدا تعالی با بشام گفت که بودن ایشان در جنت بر وجهی است که ایشان با خدا تعالی در مایه لازم نمی آید زیرا که ایشان بعضی باقی و مؤمن خواهند بود و خدا تعالی بعضی باقی ابدیت پس بسبب مبارکه گفت که البته محال است که ایشان در جنت برآیند بلکه ایشان را بهوشی مراض خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است در آنجا که فرموده فیما ما فشتنای الا نفس گفت بلی گفتم پس آن نفس ایشان بغای ابدی را طلب کند و از خدا تعالی آنرا خواهند یافت که حاصل شود و گفت خدا تعالی این را طلب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را محمود و بهیو بی در جنت جانند باشند پس تو اندو که شخصی نظر کند بسوره یکی از در قرآن و دست کند که آن سوره را بچیند آن درخت و میوه باقی آن سرخوش آرنده پس دست خود را بجا استوار داشته باشد و دستی دیگر را بمیوه درختی دیگر که بهتر بود برود در آن حالت تعلق برود و دست باقی در درخت او را محمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بان بیعت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد پس وقوع این صورت محالست گفتم ای جا بل اگر خود که مستلزم محال ندکورتا در محال نباشد چرا که مخلوق که مستلزم نیست محال باشد و در مختار ندکورتا که بشام بن حکم در مناجات پروردگار خود می گفت که اللهم ما علمت و اعلم من غیر منعمین و غیر منعمین من غیر جمیعہ عن رسول الله و اهل بیت الصالحین صلواتک علیہم و علیٰ ائمتنا و ائمتنا و ائمتنا عند ربنا فقبل ذلک کلہم منی و عنہم و اعطینی من عزلی ثوابک به حیث ما انت اهلہ و در کتاب فضول فتاوی که از تالیف سید اجل نقوی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان الحارثی قدس سره منقولست که بشام بن حکم از اکابر صحابه حضرت امام تمام بن محمد بن محمد صادق علیه السلام بود و فویته و محدث و تکلم بود و بعد از وفات آنحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی کاظم فایز کرده و کینت و ابو محمد و ابو حکم بود و موسی بن شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علوم مرتبه او در حدیث

بشام بن حکم
از دل مجتهد
نشدت گفت
گفتم بنی
باشند
وقت ادراک
دارند هیچ
گفت افزون
بر کار و حاجی
شود

در بیان احوال شام بن حکیم الکندی الکوفی رحمه الله

امام جعفر صادق به جانی رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوانی فوطی و وجهی کثیر از مشایخ
 شیعه مانند عمران بن اعین و یونس بن یعقوب عین ناصر و ابو جعفر ثمودی الطاق و غیر هم در مجلس آنحضرت نشستند بودند پس آنحضرت
 او را بر بالای کفلی جای داد با آنکه آنها گن سالچ دند چون آنحضرت از قرآن حال استدلال نمود با آنکه آنجا محبت را تقدم هشام
 دشوار آمده روی صحاب بود فرمود که بدان صرا بقلبه سینه دیده پس آنحضرت از اسما و اقد و شتقاق آن از سوالات
 او جواب بر صواب عرض نمود آنجا آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدا بیعتی را تراین غم داده از برای آنکه دفع کنی احدی را
 هشام گفت انشاء الله تعالی چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را عاگرد فرمود و ند که فعلت الله بد و ثبوتت پس هشام از
 روی بحدت سبغت آنی گفت که دادند یکس در مباحثه توحید را مضمون ساخته تا امر و که درین مقام نشسته ام در کتاب نکر
 مسطور است که روزی یکی بن خالد بر یکی و حضور بارون از هشام بن حکیم پرسید که مرا چیزی که حق در وجه به مختلف میباشد هشام
 گفت که میباشد بر یکی گفت هشام اجزیه از او کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو حقند یا هر دو باطل یکی
 حق است و یکی باطل هشام گفت از جواب سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو حق باشند یعنی گفت هشام اجزیه از آنکه در خصمی که علی
 و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر که امحق بود و کدام باطل از هشام منقول است که گفت چون این سخن بمن وارد شد نظر کردم که
 اگر گویم علی باطل بود کا فر خواهم شد و از ندهم خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس باطل بود بارون الرشید که در مراتب شریف
 خواهد زد و این مسئله پیش از آن بر هیچ وجه بر نیاوردند بود تا در آن سگری کرده باشم و جوی همتا داشته باشم در آنای فکر و تیز
 بیا دمن آمده عاصی که حضرت امام جعفر صادق در حق من نموده فرمودند که ای هشام لا تبرز لم یؤد بروج القدر من انصرنا من اسماک
 پس اوستم که فرود نخواهم ماند فی الحال جواب سوال بمن ظاهر شد و گفتم که هیچ بیک از علی و عباس در آن دعوی باطل نبودند و با هم یک
 خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که در قرآن مجید در قصه او دو بان باطن کرده است که میفرماید هاتل تملک تبتو
 الحضر و فتوة الحیراب الی قوله خصمان یعنی بعضی علی بعضی پس کوا ای سببی که آن دو ملک که بر هم خصمه و مناخعت نزد
 او و آندند که امحظی که امحصب بودند و چگونگی آنی گفت که هر دو محظی بودند و با هم جمل هر چه جواب است و درین مقام
 جواب است در آنجا پس سببی گفت که من نیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه
 خصامت و اختلاف در حکم نداشتند و آنها را آن مخالفت چه تئید و او دعوا بر خطائی که از او واقع شد بود و میموند و او را از
 حکم الهی اجبار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخالفت و خصامت در حکم الهی نمینوند و خطا را آن
 آن معنی چه تئید بود که بود بر محظی که در غضب مخالفت و منع ارش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از واقع
 شده بود و میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بر وقت طلعی که از او بر ایشان در بر ارش حضرت رسالت پناه
 واقع شده اند از آن پس سببی پرتم شده بارون الرشید آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که بارون الرشید
 خواست که استماع حکام هشام با علمای خوارج نماید پس امر نمود که او را با عهد الله بن زید باضی که پیش علمای خوارج بود در
 مجلس حاضر ساختند و بارون خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان را در آن بشنید آنجا به سببی بر یکی گفت که
 عهد الله بن زید را بگوئی که از هشام سوال نماید هشام چون آن سخن بشنید گفت خارج را بر اسوالی نیست عهد الله بن زید گفت

در بیان احوال شام بحکم الکندی الکوئی رحمة

که چنانچه بشام گفت زیرا که تو هم تو جمعی اند که در ولایت مروی و تغذیل او و اقرا با ماست او فاضل او با ما متفق بودند بعد از آن از جدا شدند
 و در عداوت او و برادرش از که شید ندین با برهان اجتماع سابق میباشیم و شهادت ما دلیل ماست و مخالفت شما همی در نهیب با بر سر آمد
 و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای حق مقبول نیست و بر مردود است پس بعضی از
 گفت کرای شام او را نزد یکت لازم رسانیدی لیکن با او عاشرات و مجازات کن و با او بر سر اصل سخن رستم و مسلسل ساز که امیر المومنین
 یعنی پسران الرشید در سخنان تو خوش می آید پیش ما خصمون این بیت را بر زبان آورد در جدل پیش خلق تزلزل داریم و با انصاف سدید
 همه فایز میباشیم ای بعضی سخن از مناظره اظها صوابست و در امان بر رعایت انصاف است و گاه باشد که سخن بجای خاص من و حق میرسد
 که بعضی اندام تحقیق آن پوشیده نمایند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مبارزه و غنا و برجی آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بران
 واری که رعایت انصاف نماید و در من وجود واسطه عقل مقرر نماید که هر کدام که از طریق حق عدول ننمایم ما را باره باز دارد و در مقام
 یکی نگذارد پس بعد از آن زید گفت تحقیق که ابو محمد یعنی شام ما را بر اه انصاف بخواند و ما نیز از آن بجا و زنی نایم شام گفت این واسطه
 چرخ خراب بود و چه در نهیب خود داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف هر دو یا مخالف تمام ملت بعد از آن
 زید گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من آن را خصم بشام گفت که هر یک از اقسام این تقضیل را منی شدن شکل است زیرا که این واسطه
 از اصحاب من باشد تو این بخوانی بودی و آنگاه بر تو مقصبت نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او این بخوانم بودی و اگر مخالف هر دو باشد
 چه چکار از او این بخوانم بودی و پس مناسبت است که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا اتفاق نظر در سخنان با اندازد
 و از روی عدل رستی بر یکدیگر ننهند چون بعد از آن سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین قسم پیش شام بخوانم
 رجیحی بن خالدر یکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و با بدک سعی هیچ مذا سبب انا جز ما نم و هیچ راه سخن برای او ننهادیم
 و از مناظره او فارغ شدیم چون بارون الرشید از عقب پرده آن سخن شنید برده را بجنبانید و بجای آنجا خود متوجه کرد و این پس
 رجیحی گفت که این حکم شیعا بر مرد قرار داد با مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره نموده و دعوی میکند که ابطل از نهیب او نشود
 و از مناظره او آسودم با او بگوی که بیان این دعوی نماید پس رجیحی بشام گفت که امیر المومنین میفرماید که دعوی برین مرد کردی زیرا
 بیان کن بشام گفت این تخم همیشه در ولایت امیر المومنین استحقاق بود زانکه امر کمین اتفاق افتاد پس او را واسطه رضای کمین
 و تقضیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول مضطر ساخته بودند و حال آنکه شیخ که حمده اصحاب خود است از روی خفتنیا بیوج
 اضطرار و در مختلف در نهیب را که یکی گفت او میکند و دیگری تقذیل او نمیکند یکم سیار پس اگر درین یکم ساختن صیدیت
 پس امیر المومنین اولی است بصواب آن که خطمی که فرست است پس از آن نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی که فرمود داد و
 در کفر و ایمان اولی است از نظر دیگر و حضرت امیر را پس بارون الرشید آن سخن را پسندید و مجازه لایق بشام داد
 و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن جملد که کرم الشترانی الاشرعی در کتاب سال سخن گفته که بشام بن حکم از تکلمین شیعیه است و میان
 او و ابو بزیل العلاف که از فرائضی است مناظرت بسیار است در علم کلام واقع است و بعضی از آرای فاسده در کلام
 با و نسبت داده و گفت که جمعی از اصحاب و مفسرین ترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان از ایشا تیه مینویسند و مخفی نماند که بعد
 تسبیح سبب آری مذکور بشام ظاهر صد و آسمان از و قبل از او ک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر الصادق

ذکر محمد بن علی بن محمد بن موسی بن بابویه قمی

شدند شیخ گفت حقیقه حال ایشان آنست که اجماع است واقع است بر سوره براءه و آن قصه مشتمل است بر خروج مشعلت اقل از
 و ابره اسلام و آنکه در زمان حضرت رسالت نبوت و محو است براءه و ولایت علی بن ابیطالب از آسمان نازل شده ملک است
 که تقصیل آن قصه چیست شیخ فرمود لعله آنرا در موافق مخالف متفق بر آنکه چون سوره براءه نازل شد حضرت رسالت نهاده ابو بکر را
 طلبید و با او گفت که این سوره را بگیر و بکنه و در موسم حج آنرا از جانب من بابل که برسان ابو بکر آن را گرفته روانه کنه و چون
 پاره آنرا قطع نمود جبرئیل نازل فرمود و گفت ای محمد بدینیکه خدا می تعالی بر اسلام میرساند لایو دی عنک الایمان و در جل نیک
 یعنی نباید که از جانب سوره براءه را بگیرد مگر آنکه تو خود مقصدی آن شوی یا مردیکه از تو باشد پس آنحضرت سلطان
 ولایت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را امر فرمود که خود را با ابو بکر رسانده سوره براءه را از او گرفته طریق رسالت بجای آنحضرت
 بموجب فرمان نعت با ابو بکر روانه کرد و سوره براءه را از او گرفته در موسم حج آنرا بابل که رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور
 ابو بکر آنحضرت پیغمبر نباشد بر آن نیت تابع او نخواهد بود و دلیل قول خدا تعالی من یعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد و در
 او خبر نخواهد بود و دلیل قرآنی همی در قول فل انکم تمحون الله و یغفرکم ذنوبکم و هرگاه محبت خدا نباشد شخص او
 نخواهد بود و حسب بی بایان و بغض او گفت است و بهیچ چیز نیز درست شد آنکه علی بن ابیطالب از حضرت پیغمبر است آنکه روایات
 نیز بران دلالت تمام دارد از جمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدا تعالی من یعنی فانه منی من رتبه نبوه شاهانه روایت کرده اند
 که مراد صاحب حضرت پیغمبر است و مراد لشا بدی که تالی و باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت نهاده
 که فرمود و طایفه علی طایفه محصنه که عیصنه روایت کرده اند که حضرت جبرئیل علیه السلام در دعای احد نظر حضرت امیر را ندانست
 و دید که آن ششوا بر سر که لاف می و مبارز میدان علی در پیش وی مبارک حضرت رسالت نهاده بجا بدینا بدی گفت ای محمد این عیصنه
 و فرط جان پار است که می در حضرت تو بجای آورد حضرت رسول فرمود یا جبرئیل انمی و انا من ذلک جبرئیل گفت و انا من ذلک شخصی که
 خدا تعالی جبر رسانیدن آنی از کتاب خود یعنی زردم او را این بدانند که چون صلاحیت آن وارد که در رسانیدن تمام آیات
 کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را این دانند و امام خوانند و چگونه این باشد در رسانیدن جمیع احکام دین الهی و حال
 آنکه خدا تعالی از بالای هفت آسمان او را عزال نموده و کسی چگونه مظلوم نباشد که ولایت او از آسمان نزل نمود و دیگری آنرا از
 دست او بود ملک گفت جمیع آنچه افاده فرمودی واضح و روشن است آنکه یکی از فرمان ملک که ابو الهکسم نام داشت
 او نزد یکت و برپای ایستاده بود حضرت طلبید که از جانب شیخ سوالی نماید چون این شخص بوزی یافت گفت چگونه جایز خواند و گویم
 این امت برضالت و کراهی جمیع میشوند و حال آنکه حضرت رسالت نهاده فرموده اند که لا یخبر امتی علی اتصال حضرت شیخ
 فرمودند که امت در لغت عرب یعنی جماعت است و اقل جماعت سه کس اند و بعضی گفته اند که اقل آن مردی و زنیت و خدا
 تعالی که من تنها این امت خوانده چنانکه در شان حضرت را بایم فرموده که این ابراهیم کان امنه فانه الله فیما و حضرت رسالت
 حسین امینی تنها خوانده و گفته اند رحم الله قیتنا بحشر يوم القيمة امته واحده پس بر تعذیر تسلیم صحت حدیث مذکور می تواند بود
 که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند ابو القاسم سایل از گو گفت ظاهر
 و مناسبت آنکه بر بر بود اعظم نمایند که بحسب عدو اکثر شیخ فرمود که اکثر را در چندین بار از کتاب خدا تعالی مذکور بود

ذکر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

و قلت را محمود چنانکه در آیه لایضری کثیر من یوحیم و قول او که و لکن اکثرهم لایکلون و لکن اکثرهم لایعقلون و لکن اکثرهم لا یؤمنون
و لکن اکثرهم یملکون و لکن اکثرهم فاعرفون و چنانکه در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه قلیل من جبار
الشکور و قایمه و ما امن به الا قلیل و مؤتیخصیل نیست که خدا تعالی در شان امت موسی فرموده و من قوم موسی
امة یهدون بالحق و به یهدون و در باره امة پیغمبر فرموده است و من خلقنا امة یهدون بالحق و به
یهدون و چون کلام بانجا رسید سایل خاموش گردید و امیر باک رکن آرد و له پرسید که چگونه جایز تواند بود که ارتداد و طغی
از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدا تعالی در کتاب خود گفته
که و ما نوحی رسول و طقت من قبل ارسلا بعد از آن فرمود که افان مات او قبل فطیم علی احقا کم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات
حضرت پیغمبر صحیح تر نیست از ردای اسرائیل در وقتی که حضرت موسی سمعیت پروردگار خود گفته بود بار و زاد در میان آن قوم
بخلاف آنکه از شیعه و مجرد و کده مسی روز که با قوم نموده بود موجب اشاره الهی و انما بنا بعشر قسم سمعیت ربه اربعین لینه جمل
شاید روز که شید قوم او صبر کرد زنده آنکه ساری در میان ایشان پیدا شد و از علی پر بسیاری قوم چه پیشان کوسا له ساخت و با ایشان
گفت این است خدای شما و ایشان متابعت سامی نمودند کوسا له را پس نیندند و بارون خلیفه موسی را از بون و صیغه ساختند و
قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال ان ام ان القوم مستخفون و کادو قتلونی بران دلالت میکند و بر کاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر
او لو الغرم بود آنکه در آیات حیات او بسبب غیبت چند روز مردند شد و مخالفت وصیت و وصی او نمائید و طاعت سار میرا
در جهات کوسا له بران افراید چگونه جایز باشد بر امت که بعد از وفات اشرف کینات پیغمبر و مخالفت وصیت و وصی او
یا مرتد و کوسا له پرست شوند ملک اندر وی محبت و چنان آن سخن گفت این شیخ میفرمود که درین باب سخنی ازین بهتر و روشن تر باشد
شیخ گفت ایماک ابن سخن نیز میفرمود گفت که مخالفان با نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که حضرت
رسالت نجاه آرد دنیا رفت و یکجای خلیفه خود ساخت اما که امت از پیش خود یکی بنظیفه او ساختند پس که بر وجهی که ایشان میگویند
حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نشاناخته باید که بخلاف امت که برخلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه است
گردید صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت نجاه که در خطا باشد پس نیکو تا آنکه نسید که صد و خطا از پیغمبر خدا لایق است یا از
با آنکه آنچه از اهل خلاف بجهت پیغمبر سلبت کینت ناز ترک وصیت و سخلاف لایق میان اخلاف نیست زیرا که ما انقل
روستای غیر فرود روی پیغمبر که ببرد و وصیت ترک نمیکند از جهت کسی که بعد از وصت چرا که آنچه از روی ما بنویس علی باشد پس چگونه
تواند بود که حضرت پیغمبر از دنیا طلت فرموده باشد و وصیت خود بکسی نکرده باشد و نظام کار ایشان را بنایب حوالا رساند
و عجب تر ازین همه آنست که ایشان را کمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر کرد و ابو بکر مخالفت رسول خدا کرد و در نظیفه کردن
و غیر با مخالفت ابو بکر و حضرت پیغمبر کرد و در گردانیدن خلاف بطریق شوری در میان شش نفر طاعت این سخنان بر سخن
گفتی شیخ پس بگم امام شیه القوم ابو بکر امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان را کمان آنست که حضرت
بر سالت در همین مرض اول تقدیم نمود در امامت نماز لیکن آنچه صحیح نیست که مخالفان خود در ان خلاف کرده اند بعضی
چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر همیشه را گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مرد نماید و چون حضرت بران اطلاع یافت

ذکر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه العیسی

تقدیر علی و عباس کرده مسجد رفت و ابو بکر از محراب دور نموده خود در محراب بنیاد ابو بکر و عقب حضرت و دیگران در عقب ابو بکر ایستادند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر خضنه گفت به پدر خود امر کن که امامت نما مردم نماید اگر خبر مردم صحیح بودی
 همراه بر و انصار از آنجا برو حجت ساختندی و در قیقه شکسته با صیغه و کلمات بخیف و مقدّمات خفیه بجنبندی و ایضا چگونه لازم باشد
 که خبر عایشه و حوضه و رجایی که مظنه آن باشد که بعضی جنبه خود یا پدر آن خود کسند لازم باشد و حال ایشان از قبول قول حضرت عیسی
 را در باب فدک لازم دانستند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا با و بخشیده بود و چندین سال از آنجا می پدید در تصرف او بود و نیز علو نشان حضرت
 سینه انصافه از آنجا که بکذب و سایر معاصی بر او بی واقعه طی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیه السلام
 و امام امین کو ای در آن باب او را ابو بکر و عمر کو ای حضرت امیر المؤمنین را مظنه جریض نموده کو ای او را مردود نموده و ایضا
 صحیح باشد جز عایشه و حوضه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت و تخریر حق پدید دست نیست و نیز کو نیز قبول
 زبان جایز نیست و در دم و نه که از آن داد می که با ایشان مردی بنام شاپس ملک گفت که حق است که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف
 تمام خلف و باطل است و بعد از آن ملک پرسید که شیخ امامیه از کجا جزم کرده اند با که از ائمه و خلفا حضرت رسالت و وارثه اند
 شیخ گفت ای ملک امامت فریضه است فرائض حتمی و هم فریضه که از آنجا استیغالی مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است
 نمی بینی که در شبانه روزی هجده رکعت نماز فرض کرده اند و زکوة مفروضه را بیچند صفت از آن معلوم مسموم و متعل ساخته و زکوة
 از رمضان را در سال یکجا و حج اسلام را در عده العرکبار واجب کرده اند و اجرام زمین منوال اهدا نموده را در زکوة رسانیده و
 بچنانکه در اعمال مذکوره نیست توان گفت که چرا اهدا در کت نماز شما زیاد و از هجده و کمتر از آن نیست و همچنین همی ندارد و آنکه
 که عدد ائمه و خلفا حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنین که خدا استیغالی عدد و هیچ یک از اعمال مفروضه
 مذکوره را در کتاب کریمه خود مذکور ساخته و حضرت رسالت در احادیث مشرفه خود نقاب خلفا از هر ظهور آن ائمه
 همچنین بعضی عدد ائمه همی که از خدا مذکور کرده اند بلکه بجز در امراطاعت او لوالا فرمان رسیده و حضرت رسالت با کت
 آن فرموده ملک گفت اینقدر است که مخالفان با شما موافقت در عدد فرائض مذکوره و موافقت شما نمیکند در عدد ائمه شیخ گفت
 مخالفت مخالفان باطل قبول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنان که مخالفت پیروان و نصاری و مجوس ملامده ابطال اسلام و حمله
 حضرت رسول نمیکند و اگر چیزی بجز در مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ چیز حاصل نشدی زیرا که هیچ چیز نیست کرد
 خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از حضرت شیخ پرسید که آیا صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود و شیخ در
 جواب گفت که خدا استیغالی حضرت امام علیه السلام را بسبب حکمی مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او در
 خدا تعالی ندانند چنانکه در حدیث نیز واقع است که مثل لقمان و ولد می مثل الساعه خدا تعالی در مقام امام حال ساخته
 که کتب علونک عین الساعه آیات مرئیهها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و کفالت فی
 السعوات و الا حین لا نأتمکم الا شیخ گفت چگونه نواند بود که آدمی درین قدر روزگار در راننده باشد شیخ گفت این سخن
 نیست که شنیده خبر صحیحی را که مسموم بوده اند ملک گفت شنیده ام آنحضرت آن بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدا تعالی در کتاب
 خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم همد و بچاه سال مذکور کرد ملک گفت ای بجز صحیح است اما در زمان ما احتمال

در بیان علت حصر امام دوازده است

عمری طولی که است فرموده تا قیام ساعت خواهد بود و لاجرم آنکه امام علیه السلام از آن عدد تجاوز ننماید بود و همچنین آنست که در حدیث
 درین حصر نیز موقوف الی علم خداوند بچگونگی است چنانکه در وجه علت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما بین دو علم از خود علم است بر او خداست
 در مشاهبات قرآن که علم جمالی او ایم که آن را در وجه مجرب است و اگر چه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنا برین گردیدیم در طلب بعضی از وجه مذکور شد
 از روی برکت بر سبب وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صغری که فاتح شریعت و ادیان بوده تا زمان پیغمبر که فاتح
 رسالت شریعت و پیغمبر بوده اند که سنت الهی برین طایفه بوده که هر یک از ایشان را دوازده وحی بوده که حفظ شریعت و پیروی از امام
 که تکلیف شریعت و باقی بوده بر کاه سنت الهی در عدد او صیای آن انبیاء صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
 و او آدم و نذر و در مذکور جاری شده باشد یا بدو وجه مناسبت و مناسبت عدد او صیای پیغمبر یا ماس که تمام در شریعت و از تاریخ
 کل است بران وجه باشد و ازین تعیین عدد بر هر چه آن را نخواستند مستند الله التي قد خلقت من خلق لیسجد لیسئله الله تبدل بلاء
 و تقصیل اسامی او صیای دوازده گانه هر یک از انبیاء رسیده مذکور علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 جهان را می قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا الطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستحق آنست که چنانکه بر یک از انجمن
 سوره سوره را دوازده برکت که بران دوران یکشنبه بر یک از انبیاء سوره را که بمنزله نجوم سوره اند و دوازده برج و ولایت باشد
 که امروز ایشان بران دوران نماید یعنی این جمسیت شریف و کرامت لطیف در این است اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل
 شیخ اعظم حق الدین عربی چه در فوات فرموده بین الفلک الثامن و التاسع فقولوا انما عسیر یوجا علی مثال البقی
 و الاثمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین زری بن منی بنظم آورده است میفرماید چنانکه هست دوازده مثال که آفتاب بران
 دور میکند نه و مثال بر آسمان و ولایت دوازده بر چند آسمان بوقت هم بر این کمال قضا چه آینه نوا صدی بر بخت زانیه
 او دوازده مثال مثل دوازده ماه دوازده کوب به آفتاب بوقت نموده استقبال شادگان بهر ولایت شرفند که امین نام
 از فضا ان احراق و وبال آفتاب بوقت صد در این پنجم مثال صورت تقصیل آمد از اجال و شیخ کامل الاجل سعد الدین محسن
 در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم و ایصادق نبی آیه الابرار منشی عشر زری که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه با او بود
 و این صحنون را تکبید اغریز الدین یعنی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اکثر شیخ کتب صوفیه که سینه پیش ازین تصدیقات خوانند
 بعضی از آنکه انحصار دوازده عدد مذکور بچند وجه مناسبتین نموده اقول لکه اسلام علی است بر اصل شما و تین شما مدت
 و حدایت و مشاهدات رسالت هر یک ازین و اصل مرکب از دوازده حرمت و امام محافظان و در اصل است بر مناسبت است
 که عدد و کسانیکه محافظان و اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اهلین و لهذا آل محمد صلی الله علیه و آله که آمده است در حدیث
 با او شریکند بخلاف آل او لا و دیگر پیغمبران که چون ایشان در معرض شیخ و زوال بود آن حفظ بر آل ایشان واجب بود تا درین
 معنی ما پیغمبران خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب است چنانکه می شود یا سکویم که هر یک که از کلمات لا اله الا الله محمد رسول
 او دوازده حرمت و درین اثبات است حق با آنکه ذکر ایشان را علیهم السلام و علی تمام است و در تکبیل ایمان و سلام دوام آنکه عدد
 نبی را بر این صفت دوازده است پس هر از آنست که عدد جمعی که امامت و تقابلیت است محمدی نماید و دوازده باشد و تعیین در
 لیله العقیقه که بجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده دوازده لغت بوده اند ایضا استیم آنکه سباط و امناد بر بنی اسرائیل دوازده

در بیان علت حصر امام دوازده است

در بیان علت حصر امام دوازده است

بوده اند پس نسبت آنکه همه صحابه و انصار و اهل بیت با ائمه علیهم السلام در دوازده باشند چهارم آنکه نوزده ولایت
 بر اینها بود و اما بسوی حق بچهارگانه فخر و کبریا و ما را به نماید بسبب آنکه در محال بود که دوازده در حقیقت
 نسبت است که محال بود که در این فتنه و در احادیث وارد شده که حال امر خویش است و حجت آن خبری است پس حدیث آن باشد که
 حال امر خویش است که محال است که حال افعال مصالح اعدایان اهل الارض است تا قیام ساعده و او محمدی است صلوات الله وسلامه
 علیهم اجمعین بر برترید و مقدم است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه از فرموده که الاثمه من قریش حاصل آن است که ائمه
 و اولیای آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگری آنکه محققان علمای نسبت بر آنند که هر که از اولاد قریش است که نسبت
 او قریشی است پس ازل کسکه او را صفت قریشی است شده و بسا لار از او بجا و زن نمایند مالک بن نصر مذکور است که شرف نسبت
 قریشیه باور رسیده و از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سحر کرده اند که هر چه در تحقیق شرف قریش است با ایشان رسیده
 پس حضرت پیغمبر نیز فرموده که او برده باشد نسبت بدو سلسله متعاقبه قریشیه و امامت برکت از آن دو سلسله مانند و در خط
 که از مرگ پیغمبر منتهی شده باشد. فتنهای یک خط مالک بن نصر است و فتنهای خط دیگر از ائمه و اولیای آنحضرت و برگاه
 اخراجی خط مصفا عدل از مرگ محمدی تا مالک دوازده باشد برین وجه که محمد بن عبد الله بن محمد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 بن قصی بن کلاب بن کنانه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن اسد بن کنانه بن خزیمه بن مغیره بن یاسر بن کلاب بن
 باشد و امام دوازدهم که محمد بن هاشم صاحب الزمان است منتهی شود زیرا که محال است که در خط خارج از مرگ پیغمبر متعاقب
 باشد و بالجمله بچهارگانه صحیح شرف است که شرف امامت از آنجا نزل میگردد و پس باید که ائمه نیز دوازده باشد زیرا که
 ایشانند خط مازنی که مطابقت خط صاحبان باشد زیرا که کثرت و بعضی از متاخرین فرموده اند که اکثر اشیاء یغنیه در آفاق و انفس
 مشتمل بر این عدد واقع شده و بچهارگانه اکثر اسما و افعال است نسبت است که عدد ائمه مدعی که از افعال و اوجی خدا بلکه از جمله
 اسما جنسی او نیز نیز چنین باشد و لیکن این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرف است و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الجبید
 الجبید و همچنین الزوف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق البارئ المصور و همچنین الواحد الصمد و همچنین
 الظاهر الباطن و همچنین المتوکل الوهاب و همچنین الصالح الزاکی و همچنین المحسن المصلح و همچنین المفضل و همچنین الواسع و الواسع
 و همچنین بان یوم الدین و برین وجه است آدم علیه السلام و فرج خالص الله و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام
 و محمد رسول الله و جلیب قدر و البشیر و النذیر و محمد بن عبد الله و محمد بن علی بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه
 زهرا و همچنین الحسن مجتبی و همچنین حسین شهید و همچنین الحسن و همچنین علی بن محمد بن امام الباقی و همچنین الامام الصادق و همچنین
 الامام کاظم و همچنین علی بن الحاکم و همچنین محمد بن علی الرضا و همچنین علی بن محمد باقر و همچنین الحسن و همچنین الهادی و همچنین
 مجتهد فی فتنه و همچنین عدو هم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از قائم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و
 امامت است حروف لایبی بعد از دوازده است و مسئله این باب بسیار است و ذکر آن بسیار است و اما مثال در لایب
 الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شماران حقیق توفیق نمیخواهد بود و که اگر چه این بر وجه کس امام انعام سانی از ائمه فی آنها فیض
 حضرت فی آنها همی عذب صافی و جدا و لایب لایب از ائمه برین وجه جاری و منحرف گردانیده و بلبشنگان بود

بدری بسیار است
 باشد و از این جهت
 معلوم میشود و آن
 این است که صحیح

در بیان علت حصر امام دوازده است

حجرت و ضلالت رسانیده است و انصاف در تعصبش و در میان صحنی فریفتن وجود او که از شکی بهرگز در او استحقاق ندارد معلوم نیست که
 لسان نماند و هوای تان خود را دران و بند و لغم اقبل بیت برینک و در مخالفین و ایمان استحقاق این بنا بر احوال در کار کردن
 مجلس اول در ذکر بعضی از امامان که لطیفه و مواظبت شریفه در آنرا با مائه طاهرین و شیعه با اخصای شیخین خاص صاحب
 اگر چه گفتند حقیقت تمام عالم بطین ایشان مخلوق شد و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقه ایشان است بلکه در صدق حضرت
 سیده النساء العالمین فاطمه زهرا علیها السلام داخل است چنانکه در احوال مذکور خواهد شد العرش المحجب در آنکه
 شیخ اجل ابو الفتح خراسانی در تفسیر خود از جن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکست و در واقع پیش از آنکه
 بن بصره یکین الراضی در کتاب جامع کافی برین معنی در لالت وانی دارد و مراد آن فلک ششم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه
 از روایت اصح بن بنانه که یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است شفا میگوید و آن است که واضح گفت که از آن
 حضرت شنیدم که فرمودند السموات و الارض و اینها کس مخلوقی نبود لکن بی آسمانها و زمینها و آنچه در ایشان است همه در پیش
 کرسی است و مضمون این کلام موافق است بآنکه کما هی اعلام و مخدایه ضیاء وی و امثال او است از کلامی اسلام و آنچه در بعضی
 از اخبار و احصت که السموات و الارض عند کرسی الالهیة فی ظلاله نزدیکت آن روایت از بعضی از علمای
 تفسیر آنست که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بآنست که مراد از آن قدرت است و الله تعالی عظیم
 الحال و چون تعریف عرش بر کرسی نهادیم میگویم که عرش عظیم را اخصا خاص بهر و ابل اخصا حاصل است چه در باب ثابالت از
 کتاب قاضی حیاض الکی بدو است که روی ابن قاضی القاضی عن ابی الخیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما استری فی ال
 السماء اذا علی العرش کتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدیه یعنی الحدیث و در مناقب ابن مردودیه از ابو سعید خدری
 روایت نموده که قال قلت ذات يوم فاصدالی البتی صلی الله علیه و آله فقال له یا ابا سعید دخلت لیک انما رسول الله قال
 ان قد عودت تحت العرش یعنی لا اله الا الله کما فی البیاض بل الاله لاینا له الا صلی و جوده و در بعضی و آیات و روایات که بر
 پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی فی الله ذواته بر این معنی است یعنی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در
 حضرت امیرالمؤمنین نظر نموده که در بر سر لوح وجود و جودش عظیم تو ما عظم قدیم و بعضی از غلظت اهل سنت
 که حضرت زینب علیها السلام کذب بر حذر رسول میدانند سخنوا استند که نفعای شده ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرا
 از حضرت رسالت چنانچه روایت نموده اند که قال فی روایت علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق
 و عمر فاروق و عثمان و ذوالنون الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم متقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات
 شیطانیه و محض افتراء و بهتان است و چنانکه ایشان ارد که خدا بیعیالی جل اسم الله اسم سامی خود و نام سامی رسول مظهر خود را بر عرش
 مجید نوبیا با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اخصا و کفر بملکت اعلام عمر گذرانیده باشند و از اسلام
 مهیست علت جهانی گاندره بر دل که بابی با در شیبایی جهانی گاندره و هر جان که سپی شدان مبنی وجه تمثیله او
 بد از اسلام سلامت اهل دست از آفات و دیار و غیره نیز گفته اند صاحب کشف الغمته از کتاب غزاله بن عبد الرزاق بن
 زرق قال بن ابی بکر بن محمد بن علی بن سقی اللاجل موسی المشائ نعل نموده که قال بن عباس قال رسول الله صلوات الله علی

در کتب

مجلس اول در ذکر
 بعضی از امامان لطیفه
 و مواظبت شریفه
 العرش محجب

روایت است

در بیان بعضی از روایات

السلامه را بیت علی باب الجنة مکتوب بالاله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صوفیة الله فاطمة
امته الله علی محبتهم رحمة الله علی باغضیهم لعنة الله علی اعدائهم و انما شایسته ابوالموید خواری علی منوره که گفت
حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله اذا کان يوم القيمة یصعد یعقد علی ابن ابیطالب علی لونه
وهو جبل قد علی علی الجنة رفوف عرش رب العالمین ومن سخرت به جبرائیل ارجحه و یفرق فی الجنة وهو جالس علی کرسی
من نور یحیی من بین یدیه التسمیم لایحیی احد لبطراط الا و معه براهة بولایته و امامته و ولا یتره اهل بیته ینصرف
علی الجنة فیدخل الجنة عتیة و بعضیة فی النار

و این حجر بنا خرد کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سخنان با سناد او از ابی بکر بن ابی قحافة از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله لایحیی احد الصراط الا من ینت له علی الخواص العسل ما شهد به الامم
و از نفس لذات جنت و شریف عطایای و اسبب منت که از ابی بکر و شایع حضرت عطاء نموده عرض کرد از دست حضرت
امیر المؤمنین آنرا ساقی و سیرابی شاربانش ابدا با و باقی خا اید بود و دوستان خاندان را از ان نصیب اندازد و دشمنان
ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در عرضی که در ایام حرب صفین گفته بان اشعار نموده فرموده اند شعر
انا علی مناجب الصلواته * و صاحب الحوض لدی فینا * او جمل الله ذهی للعلمه * قد قال اذ عینی العلمه
انت اخی و معدن الکرامه * و من لم یزجد علی امامه * و حضرت امام محمد باقر فرموده غر علی الحوض و داده
نذ و دعد و او زاده * و ما فانا من علی الاینا * و ما خابین جناز اذ * و من هو نال منا التی
و من ساء فاساء میناد * و من کان غاصبا حقتنا * یوم القیمة مبعاده * یعنی باجم عرض کرد آب
و بندگان میریزیم و دشمنان را از حوض و دوستان را دو بار میسیرایم عرض در آب دادن و رشتکارانند اکس که
رشتکار شدند که بوسیدار و نومید گشت از جنت هر که دوستی هست نوشته او و بر که رشادان ساخت ما را باید از ما تشاکر
و بر که کفرین کرد ایند ما را یا آنکه بر باجها کرد از بدی و ناپاکی همیلا دوست و هر که غضب کرد حق ما را پس بر وزن قیامت است
و عدو که او که جرای آن بنید و ظاهر در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن عرض است کسی ز مخالفان عرض نموده و شایع در
شعر مشهور خود بان اشعار نموده و گفته عجزیه * ذب فتنی من المعینه سق * و ازین کوه آینه آل الرسول
و اسقی شره بکن علی * سید الاذنیاء فخرج البتلی * و علامه روانی که بظاهر شایع مذموب بود در عجزیات خود
خو و گفته رباعی روز و با سبانی گویش و زکو نکرش می حدیث کش لایعنا اصلا اید اشارت بها
رغبت درین می دانوی که و از لطایفه متعلقه درین مقام آنست محمود و صباغ منیا بودی که یکی از اکیبای شیعیه است
در ایامیکه بر زیارت حج رفته بود و روزی شریف مکه را با جمعی از مردم اهل بعضی از اهل اورد و از اله زرباعی نصیحا طلبید
برگشتا عرضی نشانده بود در ان نشان یکی از اهل اورد و اله را اصحاب خود گفت که عرض کو نیز نشانندین حوض که بر کنار
نشسته ام مرعج است چهار بار بر چهار کناره آن حوض خوانند ایتماد و ما را آب خوانند و او همچو چون این سخن شنید بغیر
کردید از جای برخواست و گفت شما معقول گویند که حوض کوثر مدو است و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را

کتاب صحیح
صیغ
تفسیر

در بیان علت حصر و اوزده امام علیهم السلام

در بیان علت حصر

لیقطره نوحه او داد و او ستره شرف را بد فرستاد و در کتاب و نه جامع کافی تفصیل اقسام جنات و اسماء او بر انواع لذات و جنسها و بر مومنین و غیره
 مذکور است که خواهرهای آن جمع نمایند قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلّ لایمه بما هم الا لایمه بدانکه اعراف جمع
 عرف باشد و آن لایمه یا بشماره زمین چون باره و مانند آن و اینها با خود است عرف لایمه یعنی تاج خروس و نیار بر ما سبقت تا خود و ما خود
 سینه میرزا تا هم که با دی در شانها مرگفته است نظم هم بر ج و باره ستر تا بفرق چنانچه خروسان چون کشته عرق و بعضی از سینه را
 گفته اند که اعراف باره باشد میان شب و روز خفا که گفته تصویب بدینصفت نبود لایمه باب و بعضی گفته اند بر آتش اعراف
 خوانند که مردمان را در مردم شناسند و بعضی گفته اند مراد با اعراف حراط است و اظهر اقوال مفسرین این است که در تفسیر قاضی حنبل
 بحکم و تفسیر شیخ ابو الفتح رازی مفسلاً از ایه باقره است که تخطی نام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باشند خود آورده است
 از جوهر برین حدیث سخاک از عبد الله بن عباس که گفت که مراد با اعراف چاهها باشد بلند از صراط و آن مردمان که بر اعراف باشند
 حمزه بن عبد المطلب بود و عباس و علی بن ابیطالب و جعفر طیار و ذوالجناحین و دوستان خود را از دشمنان شناسند بعلماستی و
 علامت آن باشد که دوستان ایشان شنیدند و دشمنان ایشان سیه رو باشند و ظاهر است که مراد بدینسان سیه رو را اهل خلا
 خوانند که فی تحقیق اهل خلاف اند یعنی همان اعیان مخالفان خود را و اعیان انتم بدینگونگی التا که در این حدیث بیان آن شده
 العذاب و تعاقب سریش آن از شتر است و وجود ایشان از ریاضت ظاهر نام ایشان میدارد و در سرفارق ایشان سنگ
 لعنت میبارد و اگر بعضی ازین جماعت بدعت خود را از اجدیدیان مجاهرتیا نمیدهند و قیمت محبت اهل البیت بر خود مینهند
 از قبیل یقولون با فواهیهمه و الی غیره قلوبهمه خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلکات لسان و جوارح و افعال ایشان
 بخلاف کواهی میدهند تا آنکه جمهر ایشان بخلاف آن کواهی میدهند تا آنکه جمهر ایشان در روز عا شور اسرشته شادی در
 چشم میکنند و برسم مبارکباد و فتح و یزید یکدیگر فریاد میکنند و اکثر ایشان مثل اهل مدینه و اندلس و شام حضرت امیر المومنین را شتر
 ایمان و اسلام میدادند و منقصر او را در روایت و حدیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد طبرانی که امام ابن قوام همی
 او را دو اشده نایب خاصیت مشهور است که میگفتند از الرجال لا یؤمنون منا حتی لا یبغض قلباً قبیلاً و قاضی ابن سلکان گفته
 اگر بر ایشان است در کتاب جنات در انشائی پان علی بن جهم قریشی ناصبی صریح گفته است که محبت علمی بن ابی طالب است
 باستن جمیع شیوه و ازین ظاهر شد که اگر چه ظاهر جماعت بدان صورت است لیکن اهل ایشان بر آنکه درست و کفاه هم بچند
 فی الدنیا عاذا و فی الآخرة فاذا اکتسبنا فا و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی حمزه الله در جامع با سنا خود از حضرت امام جعفر الصادق
 علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که این کوار روزی نزد حضرت امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین و علی
 الاعراف رجال یعرفون کلّ لایمه بما هم الا لایمه فقال علیه السلام و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بما هم و نحن الاعراف الله
 الاعراف الله عزوجل الایسین معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عزوجل یومر القیمة علی الصراط لایدخل الجنة
 الا من عرفنا و لایدخل النار الا من انکرنا ان الله بآذک و تعالی لو شاء یعرف الجناد نفسه و لیکن جعلنا ابدا
 و صیراط و سبیل الوجود الذی یونی مینه من عادل عن و لانتینا او فضل علینا غیرنا فا یضمه عن الصراط لایکن
 الحدیث و مؤید این روایت است حدیث عمر بن شهبه و دیگر اویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام

در بیان اعراف و بعضی از احادیث

همت کند خفت و ناداست و عمر بن شیبه روایت کند که حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین را فرمود یا علی کانی یکت یوم القیامه
 و بیدک عصا صبح سحر و حق ما الی الجنة و آخرین الی النار فرمود که نپداری که در تو نیکترم که فردای قیامت عصای تو از عصای من
 بدست گرفته باشی و گروهی را بهشت برائی و گروهی را بدوزخ و بادوزخ متعاسمه میکنی که بدالی و نه الکت خذیه فانما اعدائی و وزیر
 فاته من اولیائی او دادار که از دشمنان است و این را از دست بگذارد که از دشمنان است آنکه گفت که و انقد انش علی مطیع
 تر باشد از آنکه بنده سیدش و شافعی گوید شعر علی جنة جنة قتیتم النار و الجنة و صلی المصطفی حقا اما امر
 الالین و الجنة و در جزایست که عمارت بهمانی امیر المؤمنین علی را گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت سخت بترس
 یکی در وقت رخ و یکی از صراط حضرت امیر المؤمنین فرمودند مترس دوستان من آنجا ایمن باشند و بر سر زرد و دوستان من
 مرا آنجا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنکه این بهتیا گفت شعر نیاخادف همکارانی من میت یونی
 یونی و من اوصناق قبلا یغوی طرف و اعرفه لیغفه و ایمنه و طافلا و انت عند العراء و اعرفه
 فلا تخف عوه و لا ذللا اقول للتاجین یوفض الی ذویه لا تقرب الی الرجال ذویه لا تقرب الی ان له
 جلا یجبل الوصی متصلا اسعیقک من باده علی ظمأ تخاله فی الخلاوة العلاء هذا لنا خالص لشیعنا
 اعطانی فی الله فیهم الاخلا و انجمه حکایات دایره و آثار سایر که نسبت تمام باین تمام دارد و اینست که ابوالمکارم
 هر وی گفته که روزی حضرت امام عمو مبطوحی و الهام علی بن موسی الرضا علیه السلام مجلس نامون نشریف بردند و آنحضرت را
 بهیمنی رخا فلان مباحثه افتاده آخر سوال ایشان این بود که آنحضرت رسالت پناه را مرویست که فرمودند یا علی انت قتیتم الجنة
 و النار چگونه باشد قتیتم بهشت و دوزخ حضرت امام فرمودند که قتیتم چنان باشد که محبت او موجب جهان باشد و دوزخ
 او سبب دخول در سزای من است تمام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان و رحمت و عداوت اوست نامون و سایر
 اولیاء و عادی که در مجلس حاضر بودند حسن تقریر آن حضرت رکعتین بنمودند و زبان به شامی او کشودند و ابوالمصطفی که
 که چون از آن مجلس سپردن آمدیم من عرض نمودم که پدر و مادر من بغدادی تو با و این رسول الله امروید برضیا نمودی و آن
 سلسله تقریر دیندیر فرمودی و دلگامای مرده دوستان بازنده ساختی آنحضرت فرمودند یا ابا الصلت آنچه گفتی بروقی
 اصول مذنب ایشان گفتند و الا مذنب ما اهل بیت چنان است که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین در کنار صراط
 که بر شرف جهنم است بایستد و گوید یا نار خدی هذا فاند من اعدائی و ذری ذاک فاند من اجابنی و از جمله فصیح اهل سنت
 و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضیحة الروافضی نام کرده و گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدا
 تعالی در روز قیامت بعضی از کاتبان را علی بن ابی طالب مفوض نماید و او از این منصب سیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدا تعالی
 میفرماید یعذب من یشاء و یعفو عن من یشاء من امرم آنرا که خواهم و من عذابکم آنرا که خواهم را فنی گوید علی کند و خوان
 کند که ابو بکر و عمر عثمان و ابان ایشانرا بدوزخ فرستد و لعن کران ری و کلاه دوران ساه و جولایان قم و سفینان سفید
 و در این را بهشت فرستد شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تقوی بعضی مذکور باطن باشد قبح در بسیاری از افعال
 و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع است نسبت که باری تعالی را فرستگان بستانند در دنیا و روز قیامت که حواله آنرا بر حق

ذکر بعضی از احادیث صحیح

و بعد از حضرت علی کفایت حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی امور غیر شکران حمت و بزرگوار و فرخ و فرخ و شکر و شکریت و کتاب در دنیا با دنیا و اولیا موقوف است پس این در بر جبر از سلطنت و عظمت خدا یقیناً عجز است و گویند بقرآن
 سخاوند که خدا تعالی اموی عظام را در دنیا و آخرت بملاکده و علمه تفویض فرموده امر معروف و نهی از منکر و هیچ کس
 آن مشارکت با خدا تعالی لازم نمی آید از آنرا که ایضا حساب قطرات را در فیصل نگاه دارد و اعمال را که ام الکاتبین را پسند
 و ارواح حکم عزرا یثیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را موقوف بودن یعنی که این مجرب تصور کرده لازم است
 آنگاه اگر شکر و فرخ بموجب حدیث صحیح که سنتی و شریعت است آن متفق اند بحکم امیر المؤمنین باشد شکر که امیر المؤمنین با خدا می
 لازم آید و شیعه موقوف باشند و چگونه تعریف کند کسیکه نه از زبیب بدو جز در او و نه از زبیب نیکت سلیمان آقا باشد عرف
 داند نه شرح ناعت و داند نه شفاعت و معانی تا از بعضی برقی قلم در میدان این آنگاه و بپندارد که کس نیست که آن
 سوداچی شود او بجهت ذلیل گردانداری آری بعذب من بشاء و بغیر درست است که خدای تعالی فرماید آ تا در دو سجده
 زباینه بشود **لَوْ أَحَدٌ لِّلْبَشَرِ عَلَيَّ مَا سَعَتَا عَشْرَ خَدْوَةٍ فَخَلَوُهُ خَدَايَعَالِي فَرَايِدَا فَرَشْتَا كَانَتْ كَسْتُهُ خَدَايَعَالِي** باشد
 آ تا در قرآن علی مرتضی کند نیز امیر المؤمنین شکر باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پس آورند دانند که موقوفه کعبه بر کس صحیح
 قرآن قدیم تفویض کرده اند یعنی و امامت را که در کعبه است تفویض کرده اند باقی است بلکه باقی است هر دو شریعت
 تفویض کرده اند بقیاس و سخنان فقهای و خدای تعالی را معزول ساخته اند ازین سه شغل تا حقیقت موقوفه باشند پس خواججه
 کعبه خود بر دیگری ننهد آ تا آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدو فرستد و گفتن گران ری و دیگر امانی بلادار که
 سیدی نام برده بهشت بر دما شکان این در هیچ شیعه باشد بلکه علی ترا بهشت فرستد که خدای تعالی فرماید و آن را بفرستد
 عدل و معمران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشد و از هر پیشه که هستند بدو فرستد انهارا فرستد که منکر
 این احوال موقوف باشد که چو بزرگ صورت و محترم دیدار باشند **إِن كَانَتْ كَعْبَةُ اللَّهِ تَعْبِكُمْ وَاللَّيْلُ مِنَ الْعَنَادِ وَ خَلَوُا**
لَصَالِحَاتٍ بِرَيْبِهِ وَ شَرِّعَتُكَ نَادِرُ حِرَاءَ جَا كَانُوا يَعْجَلُونَ كَعْبَةَ مَعْظَمَةٍ كَعْبَةُ اللَّهِ الْحَرَامُ باشد اورا گفته
 گویند بنا بر آنکه بنای آن بر شکل کعبه واقع شده است و او بر وجهی که قرآن مجید بر آن ناطق است **أَلَنْ تَعْبَى كَعْبَةَ**
عِبَادَتٍ وَ تَعْبُدُونَ كَانُوا خُودَ أَنْزَا وَ مَضَى كَرْدَهُ وَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ تَعْبُدُونَ عِبَادَتِهِمْ عِبَادَتِهِمْ عِبَادَتِهِمْ عِبَادَتِهِمْ
 بوده اند و بیان آنکه در فصل فو فی الاحمد بود با غیر آن حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کسی بوده و در وقت طوفان آن
 آسمان بر زد و بعد از آن حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام مامور شد بوضع بیت درین مقام که بمکه موسوم است
 و آنکه مردم قبل ازین در حج خود بمکه که بموضع بیت بود توجه می نمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب مجسم البلدان و غیر آن
 مذکور است و باجمعه مدینه اند الحرام را نیز خصایص ابا امام اهل خلاصت زیرا که تولد آن حضرت بموجب اشارت و همچنین انما
 لاری در اندرون آن خانه ملک است شایان بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این خصیصه است و بیجا
 که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را رعایت غمناک آن مخصوص فرموده و انظار در است و اعلامی او ای سیادت و امامت او
 بان بوده و در کتابت ایزد مصطفی از زمین صفت روایت نموده که گفت من و عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالمطلب

این حدیث در کتاب
 شریعت است

در بیان کعبه عظمه زاد الله شرفاً و تعظیماً

نزدیک خانه کعبه شسته بودم که نگاه فاطمه زینب اسما و در علی بن ابیطالب است که نه ما هر بود و بطی حاکم آثار زاینده بر او ظاهر شد
 بزیرت خانه کعبه آمد و دست بدعا را آورد که یا ذی القربی مؤمنه و یا ذی الجلالین عینک من و سؤالی کتب و آتی مصدق
 بکلام جدی بنوا هیم تحلیل علیه السلام و آیه بنی البیت العتیقین الذی بنی هذا البیت و المولود الذی فی
 بطنی الا هما یتوف علی و لادنی زید بن یحیی که در کعبه مخدوم و عایق فاطمه بودم که در خانه سکا فتنه شد و او بخانه ندرت
 و از چشم فاطمه و یو از بهم بر آمد و بر چند خواستیم که جنبه تحقیق حاصل عقل در انباشتیم کشوی پس از آن سرسیت از سر آمد
 و چون چهار روز بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بروست او بود و میگفت که ای فاطمه کمالی من تقد منی من النساء لان
 بیت الزام عذبت الله فسی ای موضع لا یحب الله ان یعبد فیها الا ضطر اذ اذ ان یزیم بیت عمران هرب الخلة
 الی البیت بید هاشمی اکت منیفا و طبا اجتبا و آتی دخلت بیت الله المحرم فاکت من تمام الخنة و اذ اذ اذ اذ
 قلنا اردت ان اخرج هنت بی هانت و قال ان فاطمه صیه علیا ففوع علی و الله التی الاعلی بقول شققت اسم
 من اسمی و اوبه بادی و اوقفة علی فامض علی و هو الذی یکسب الاصل من بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر
 بیتی و یعد سنی و یجذب فی قلوب الین احبه و اطاعه و یل من الفضة و عصا و درین باب سید جمیری رحمه الله گوید
 اولی تدقی حمزه الله و آیه فی البیت حیث ذاب السجود بیضا طاهرة المثلث العشر طابت و طاب اتمه المولود
 بنی لیل غایب عنوس بخونها و هت مع الفجر المینی الامعا من لغش حرق القلوب لیل الامنة النبی محمد
 و بنا بر ضرورت آن کرامت خاص در باره آن قبله بل انما من بعض ارا بل اول فولد ان قبله جان مریقل اسرا یجاب طواف آنجا کتاب
 کلن اشته و در آن بن بیت الفصیده را با یاد کار کذا شسته طرفه کعبه را نش بر عیبه که آنجا در جود آمد علی بن ابی طالب
 و از جمله وجوه خصاص بیت الحرام بان قبله طوا ایضا نام است که با حضرت پروردگار و بار آفتاب و ابرج و در شش حضرت
 سید محمد صود و مود و حرم حرم محرم را از لوث اصنام و در فرمود چون در برسان نبوت نهادن اصنام را کین در چون سکت
 و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر دینی است که آنحضرت علیه سلام در بعضی از احادیث صحیح خود بان اشارت
 فرموده انطلقت انا و رسول الله صلی الله علیه و آله حتی آتینا الکعبه فقال له رسول الله اجلس فصعد
 علی مبکی و لما اذ ذک وضعی عن النهوض لدنزل و جلس له فصعدت فصعدت و آیه قد تخیل لانی لو شیت لملت
 افرق السما حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صغرا و خاص فجلت اذ لید عن یسینه و شماله و من یدیه
 و من خلفه حتی اذا تمكنت منه قال له رسول الله اذ ذک و کتس ففقدت فکس کانتیکس القوادی و فنی لک
 و انطلقت انا و رسول الله فسبق حتی توارینا بالیون شخصیته ان یلقانا احد منهنه و این حدیث را شیخ طوسی
 علی بن ابی بیتی حمزه علیه سبست واسطه آنحضرت امیر المؤمنین روایت نموده و مصنون است که من آنحضرت رسالت
 نیا تو رفتم تا کعبه رسیدم پس آنحضرت امر فرمود مرا که نشین از برای من پس بر سنگی بر آمدند پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت
 ضعف وجود مرا در یافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از آن عظمت نبوت که محل آن بیرون از آنجا طاهر بشریت از
 من فرود آمدند و خود نشنند و فرمودند که بالای سنگی من برای فرمان ایشان با سجای آورد من آنحضرت از جای بر

در بیان بعضی از احادیث و روایات صحیح

برخاستند و آن حال که در مسجد آنحضرت بود و تحقیق در آن وقت که میخواستیم میرسیم کلبه را ای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه آمد و بر
 باغ خانه صورتی چند نفر را از روی نور و آن تنها بود که گفتا قریش جمع کرده بود پس آنهارا از جانب یمن و از جانب اسیب و یمن و یمن شانه رسید
 جمیع میخود تا آنکه قدرت برین یافتیم حضرت رسالت علی را فرمودند که آن صورتها را بنیاد ازین آسمان از باغ کعبه بزرگتر از باغ ختم و در حرم
 سگت خبا که سگینه میخواندند و پیشه با پس فرود آمد از باغ خانه و با اتفاق آنحضرت میرفتیم بر وجهیکه سبق میرسیم یعنی نزد منبر قوم تا آنکه پنهان
 شدیم و خانه خود ازیم طاقت شکران و ازین کلام که انطلقتا تا آنکه از چنین معلوم شد که این است که پیش ازین فریخ که معطر بوده و حکمت
 در آنکه حضرت رسالت علی آنحضرت را بر زمین بار بردش مبارک خود برداشته بر وجهیکه شیخ شهید در رساله جلد اول حدیث حضرت امام تمام
 حضرت صادق نقل کرده است که حضرت پناه کامل و زرد کمانه شده اند چون حال حضرت شاه و ولایت پناه شده باشد یکدیگر اواز
 جمیع کبابان پاک و منزه باشد و نیز شایسته است و اعلام ایشان با آنکه حضرت شاه و ولایت پناه در آنحضرت رسالت تعقیف
 نیاید که بجز در آن پنهان است و حضرت امام جعفر صادق فرموده اند که مکت درین زیاده از آن است که مسطور شد و الحاق این کتاب
 عظیم است که خدا تعالی آن امر بر هر ولایت را با آن شرف اختصاص داده و درین باب یکی از اشعرا می گویند فرموده مرتضی علیه السلام
 سند علی بن ابی است آنجا است که بر شرفش دوش نبی است و از جمله حکایات مناسبه است که کلامیت خاتم نامم که جهود اهل
 سنت آن شرف و مغرورند و برالسنه خاص نام ایشان مذکور و در کتابت تمام شیخ حسین خوارزمی که محمود و محمد و ابی ثور و سطور است
 و آن این است که آن محمود و شیخ عارف صاحب شود افزا کرده گفته روزی بر روز شریف رضوی یکی از شیعیان آنجا طاقت نمودم و
 با او در اثبات تفرقه مذنب با اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه با او گفتم که تو متفق هستی که کلمه ائمه است و نیز اعتقاد دار
 که قبل از هر کعبه است گفت من هر چه دوست که من مملکت اسلام و لیکن در پیش شیعه بعضی من خاطر نشان کرده اند که مذنب حق این است
 از آن مذهب بن مذنب اختیار کردم با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت ائمه مقام و قبله ضعیف و شافعی و مالکی و
 حنبلیست هرگز نشنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از آن سمد لال کن که این مذنب حق نیست که اگر حق بودی
 این مذنب را در خانه حق مقامی خاص بود ازین سخن آن هر کس شیعی تمام اثر شده از اعتقاد آن مذنب برگشت و مذنب با اهل سنت
 و جماعت را اختیار کرده و حق پناه ناما که جو ارباب بر سمد لال که بر لاضلال در بیان احوال شیخ مذکور بر جسد استحضار خود آمده اند
 خلاصه آن نیست که فرقه احرار شیعه ائمه بدیم ائمه بر غیر تخصیص نماز خود بر کتی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد
 نمیدانند و بنا برین هر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه نمایند و بر عبادت خود بر صلفی و مرتضی بنی افزاید و چگونه تخصیص
 مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهیکه سابقا مذکور شد شرف و ولایت متعلقه ای ایشان بر وسط کعبه جمیع ارکان آن رسیده و چون
 دو دو با وجود او بر دو دیوار آن مکان شریف مبنیست گردیده و دیگر طاهر است که تقسیم ارکان بر وجه کعبه بر فضاهای اربعه اهل
 سنت از جانب حضرت پیغمبر واقع شده و نه از جانب خلفای ثلاثه و نه از جانب حضرت امیرالمؤمنین و باقی ائمه معصومین
 و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از رسید سال از وفات حضرت رسالت پناه در زمان خلفای چهارمی که در حرم ائمه
 اهل اهل بیت ششبه ایشان در مقام ترویج مذنب استین اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم متفق اتفاق افتاده و مع هذا از
 خلفای پنج طایفه صحیحی بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک جماعه استولی شدند مدتی مدید یکس از اهل سنت و جماعت

در بیان بلده طیبه مدینه منوره

بلكه مستطير و مدینه مشرفه نميآيد ز من جرجای آنکه در آنجا مقام خود بر زبان آن دو بانمازی اسلوب مغرب خود کند و هیچ صحابه
شعوری را درین رودی نیست که اگر انشاء الله تعالی چنین شهر نصیب نازد و انشاء الله شرف در تحت تصرف او ایامی دولت علیه شاه میوه
موسوی در آید و مساحت آن در فاضل الا نوار از لوث وجود مسعود و مختلطان سلاطین و ویتیه پرداخته آید بهر آنکه جمیع ارکان کعبه
مستطیر در تصرف شیشه آنا عشرتیه خواهد بود و از ابل است و جماعت در آنجا کسبی ظاهر نخواهد شد الفصه بن مقدامات و ابیتیه
که آن مرید مرد رود و نامشوخ مرشد صاحب شهو و منوب ساخته نخلان بل اصل و بمنیز است که خود بسراکت عصمت و
حیثیت جا بلیت در تمام بافته و ذنابند که برف بسیار را یکت باران پست کند و پشه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و مسکن آنجا
ترش نماید که اگر بکین باشد و تیمم آنجا نیز باشد که آب بدست نیاید و الحمد لله علی التوفیق بلده طیبه مدینه منوره در نیم
الایام او میفرموده و حضرت رسول آن بلده را مدینه طیبه خواندند و در جمایب البلدان مسطور است که از خاص مدینه
طیبه است که غریب بدانجا که رسد بوی خوش شود و عطورات در آن شهر شستوبوی و در آن مواضع و بگرد جسم البلدان
ند که راست که مدینه از قلم دوم است و در زمین مسوره زار واقع است و در خان جزا در آن و بار بسیار میبارد و در
آب عیاره و بارانست و مدینه را سوسیت سواد و سحر در قرین سلطان واقع است و قبر مطهر و مرقد نور حضرت پیغمبر در شرقی
مسجد است و بر آن خانه است مرتفع در میان آن و سقف مسجد آنک فرج است و الحاح آنکه نهد و دست و در نداد و در
مسجد جمیل از نه نغمه پس اسید بخاری روایت نموده که چون صاحب پیغمبر بمدینه آمدند سبب آنکه خانه نداشتند و در مسجد
میکردند آنحضرت بایشان فرمودند که در مسجد خواب کنید که محکم میشود ایشان ز هفتاد و در حال مسجد خانه ساسا خلقند و در آن
آنها را مسجد باز کردند و دیگر باره حضرت رسالت نیاة معاد بن جلال امین ایشان فرستاده بنیام داد که سدا بوالنیا ناول
بدر با بکرده چار شد و با گفت که حضرت پیغمبر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود ساز ای ابو بکر انما
فرمان نموده پس عمر از آن امر خبر داد و گفت که سدا بیکیم انما التماس میدارم که حضرت فتح روز با و دهند معاذ التماس او
بعضی مسرور گمانات رسانید و قبول نغیبا و همچنین عثمان و حمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون بنور خانه امیرالمؤمنین
مقرر نشده بود و میبندد که آیا او نیز داخل آنجا است یا نه تا آنکه حضرت رسالت نیاة خانه که در میان خانهاست
بود و حضرت امیر نامه فرمود و گفت اسکن با علی علیه السلام و منظر او چون این سخن حمزه رسید گفت ای محمد ما از مسجد بیرون گیتی و
گود که نبی علیه السلام در آنجا ساکن میسازد آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من بود و غیر از کسی را در آنجا میسازد
آنجا جای موی کند که آنجا خدا تعالی با و داده است و عاقبت تو بخیر خواهد بود و بنابر است تربیت و همان نزدیکی حمزه در خوا
احد شربت شهادت شهید و بهشت فرساید و بعضی از خارجیان در آن باب بجزرت امیر حسد بردند و در خشم شدند چون
آن سخنون سبب شرف حضرت رسالت نیاة رسید برخواست و خطبه خواند و در آن خطبه فرمود ان رجلا اخرجت
فرضه من فی ان اسکن علینا فی السجده والله ما اخرجته ولا اسکنه ان الله عز وجل وحی الی موسى و
اجینه ان یوا القوم كما یصیبون یا و اجعلوا بوا لکة قبله و اجعلوا الصلوة و امر موسى ان لا یسکن مسجده و لا
یکفیه بل لا یخلد الا هرون و ذریه و ان علینا منی بمنزله هرون من موسی و هو اخی ذون اخی لایحلی

در بیان بلده صیبه مدینه منوره

بسیخنی لاحک ان ینکح فیہ النساء الا کلمه ذریه من ساء ظنیها وادعی بیدایه نحو الشام و احادیث صحیح درین باب بسیار
و صحیح مخالفان درین باب و اقی اند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصل مدینه طیبیه از ادوات رفیع الدعوات و خیر تم همیشه در مدینه طیبیه
بوده اند و اکثر مردم و جنل غریب و زینل آنجا مذنب و دیگر داشته باشند قدحی در محض و اصل مانیکند چنانچه بر است که اجتناب
آنهاست که پدر و پدر تا زمان حضرت سیدنا اهل مدینه بوده اند و اقباس عقاید آنجا ملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از
فضلا یانیه در بعضی از رسایل کلامیه عال متا صلا ان آنجا را از جمله و لای اخصیه مذنب داشته و گفته که شکست نیست که اهل بیت رسول
اعرفند مذنب بود از غیر خود و همچنین با و شاه اعرفند مذنب او و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطه شده است
ایشان بود و بعد از این از با شریعت و معاشرت او بر کار اقراب با و شاه اعرف باشند نسبت آن با و شاه و علم و علم و درین
مذنب او و همچنین اهل مدینه که اقراب بلدان با و شاه اعرف خواهند بود مجال و از آنجا که اجدادند بواسطه شریعت و اهل آنجا
او بر نزدیکیان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون بر اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند مذنب بود از غیر خود
حضور صاکه بر کار اجداد با و مدینه بلکه خراب نشده باشد و اهل او تا جایی نشده باشد و همیشه تا آن سلسله اسلاف آنجا خلقت مظلم
و احادیث مدینه در صحیح مجاورت آنجا و آورده تا آنکه مالک بن انس بنا بر احادیث اجماع مدینه آمده اند و دیگر نور اسلام بنا
خوار یافت و ارکان دین در آن دیار سمت کمال استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است از آنکه و
چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند مذنب بود از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع
بر مذنب با حجه است و دیدیم و دستیم که آنها مدنی الاصل اند از ادوات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذنب با طبیعت اند
و صحیح مدنی الاصل نیست که نه بر طریق ایشان باشد پس باید که مذنب اهل البیت که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذنب حق
باشد و دیگر مذنب گسسته فاسده و باطل از جمله حقیقه عاری و عاقل و فاضل طریقی در کتاب شریفه الما بر آن گفته که در رسوایین و
بزرگ بود که محبط و حق و تفرصالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متا صلا ان ایشان یکی همیشه شیخی بود که شیعیه
زیدی و در مدینه شیعیه شاعر شری و اگر آبا می ایشان معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بود و وصیت بانبا و مگر مدنی
و میراث طریقه آبا بدیشان سیدی جدا در شری می دیگر که از آبا و انبار سیده خاصه مدینه که مدفن صحاب کرام است و ایشان
طریقه و عقیده بر طایفه خیا که نشانه شده اند و انستند و در بی ضرورت بدخود و فرزند خود نخواهد و چون اهل آن شهر شیعیه اند و دلیل است
بر آنکه حق این است و حقیقت اهل مدینه بر مرتبه و مروج بافته که مالک و بسیاری از اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حقیقت و در مع
شرعی حرام و حلال امور این معادیر و جمله اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شری که بدین صفت باشد چگونه باشد که اهل
آن شهر کافر یا فاسق یا فاضلی باشد پس باید که شیعی بر حق باشد و الحمد لله الذی بدأنا بالظلمه المؤمنه و آخر جبار من ظلمه الضلاله الی النور
کم یحیی الله نوراً انما له من نور و در بیان غدیر خم صاحب مجمل البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است
در میان کوفه و مدینه صحیفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از کوفه و در است و خوارزمی گفته که وادی است میان کوفه و مدینه نزدیک
و در آنجا غدیر است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا فرموده است و آنرا فرموده است و در آنجا فرموده است و در آنجا
و در آنجا فرموده است و در آنجا فرموده است و در آنجا فرموده است و در آنجا فرموده است و در آنجا فرموده است و در آنجا فرموده است

در بیان صیبه

در بیان غدیر خم و حجت الوداع

نمود آنچه عظیم پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملا اعلی الشان بخبردار گردانیده و آنرا در پیغمبر
بود و از ذی الحجه الحرام باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در او از ما حضرت سید مرتضی فرمودند و گویند یا شاعر
در انواضه با یلین بیت فرموده هرگز نگردد ما حضرت سید مرتضی بود کونیا که قسمتی بحرم گرفته است و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن
آن بر وجهیکه در طریق مخالفان و بعضی از روایات واقع شده است که چون حضرت سالت پناه از حجه الوداع رجوع نمود و در وقت
میشین که بود در نهایت حرارت بود و در آنجا ایستاد و راه او بگرفت و این آیه را فی بابت آورده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
اللیک من ربک قلت الایه پس در آنوقت پیشین که نزول مسافر در آنوقت متعارف بود در چنان ای کرم که مردم از غایت کرمی در آن
خود را در زیاری بنهادند حضرت رسول در آن مقام نزول فرمودند بلال را فرمودند تا بگیرد که بدو خلق جمع شدند و زیر درخت میخاند
از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شستن بفرمودند و مرتب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفت
و خطبه خواند که در آن در آن خطبه فرمودند که خداست ای ایها المرسلین بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب بن لقا پروردگار
تا کید در تبلیغ آن نموده و در توقفت از آن و عید فرستاده و در ابلاغ آن و عده و عصمت آنرا از آسیب مردم داده بعد از
دوست خیر کشتی امیر مؤمنان و میثاقی عالمیان علی بن ابی طالب را گرفت و برداشت چنانکه باقی علی بن ابی طالب و امیر مؤمنان
رسید و گفت السنت اونی بکم من افضیکم یعنی ای افضیتم من سزاوارترین شما از نفسهای شما ای مسلمانان خالو ابی یاسر
قال من کنت مولاه فقد اعطانی مولاة یعنی هر کس که من بدو سزاوارترم از نفس او این علی سزاوارتر است از نفس او آنکه او را
این دعا گفت اللهم وال مولاه و والاه من غاده و انصر من نصره و اخذ من اخذ له و اذ و الحق معک کیف
دار و هنوز مردم متعرق نشده بودند که این آیه نازل شد ایوها حکمت لکم دینکم و اتممت علیکم صغیر و وصیت
لکم الانسلاهد دنیا پس حضرت رسالت پناه فرمودند اللهم علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا الله تعالی
و رسالتی و بوکایت علی آنکه اصحاب آنحضرت سینه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بوسه زدند و عمر بن الخطاب پیشین فت و این عبارت تهنیت
داد نموده که هیچ کس تا بن ابیطالب صرت مولای من و مولای کل مؤمن و مؤمنه و در طریق اصحاب آن عید الله عباس بن ابی طالب
اصحاب آن مشغولست که در حال آنحضرت رسالت پناه به جانب حج و حج باز نشد باظهار رضای حضرت امیر المؤمنین و ولایت و
اهانت و جرح طاعت او بر کافه نام پس آنحضرت بواسطه صحت وقت و عدم فوریه امر در اظهار آن توقفت فرمود و گفت باقی
پروردگار اندک روز کار است که این قوم از زمین جاهلیت برگشته اند و هنوز در اسلام روحی پیدا نگردیده اند می گویند که اتشال این
سخنیده و ادغان و ولایت علی بن ابی طالب گفتند که اگر عزیزان ایشان در دست علی گشته اند و بنابر آن از او رسیده اند
آنکه آنحضرت توجع فرمودند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند و جمعی بطریق ایجاب خوری مشغول بر غایت مسالمت
که با آنها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب خوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از منصب علی
ابطالیت و توان مأمور بودی بطریق امیر خیر خوری و بواسطه صحت وقت تا خیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت
رسالت و بعد از آن خداست ای علی چه تشکیک تسلیم تو طین خاطر عاقر حضرت رسالت پناه و عدم مهلات او از قوم فرمودند
و البته عصمت من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و جده آن خود تهنیت کند ضمنی نخواهد بود که مخاطبه خداست ای امیر مؤمنان

در بیان احادیث صحیحہ غدیر خم

با پیغمبر اکرم و بیحکام و در ابع بعد از آنکه تبلیغ اسلام و زکوة و صوم و صلوة و حج و جهاد و غیر آن احکام دین نموده بود بقول خود
 که قَاتِلْهُ لَمْ يَكْفُرْ مَا بَلَغَتْ دَمَا الْعَقْدَ نَزَلَ حَضْرَتِ پيغمبر در زبانی و مکانی که نزول مسافر در آن متعارف بوده و بالارفتن پیغمبر
 مرتب از پلان شتران و رفتن او در حق امیر المؤمنین ^ع من کنت مولاه فقد اعلیٰ مولاه و دعا کردن بر وجهی که سناستان
 ملوک و خلفاست نخواهد بود و الا چه امری عظیم الشان جلیل القدر باشد نصبا و جته امامت و خلافت نه از برای حج و اظہار محبت
 و نصرت و نظایر آن خصوصاً که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که السُّنْتُ اُولَىٰ بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ صریح است ذکر دنیا و دین چه اول
 بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیهم السلام و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ
 لَکُمْ دِیْنَکُمُ الْاَیَّهَ الْاَبَدِیَّهَ که مراد از وی موسی و مسقرت در امور مسلمانان باشد نه ناصرو محبت و غیر آن ارضاعی که در وقت
 مسقر شده چه صحیح مؤمنان در آن شرکتید و علی بداحاصل کلام آنحضرت این شود که علی بن ابیطالب اولی بصرفت در حق مردم
 و تدبیر امور ایشان بعد از من میباشد که من بحال اولی بصرفم در آن چیزی امامت بهمین است پس بعد از تو از حدیث مذکور و وضوح جمیع
 او بر وجهی که مسطور شد قدام قدح و منبع در آن با ناول آن بطریق تأویلات طحران چنانکه صاحب تفسیر و امثال او از متأخرین
 اهل سنت از کتاب آن نموده اند بسیار بود و هم استدلال با توریه در تعبیر و غنا و خواهد بود و چگونه قبح در آن نوانند نمود و در او
 انکار او را توانند نمود و حال آنکه در جمہور ائمہ حدیث بدرجہ صحت رسیده بلکه متفق بر تواتر و بالاتر که دیده تا آنکه شیخ
 محدث عماد الدین بن کثیر شافعی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمہ محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده و او را گنای بیست تن برده و جمله صحیح
 که احادیث غدیر خم را در آن صحیح کرده و گنای دیگر که در او طریق حدیث طبرانی مذکور است و نقل کرده از ابوالمعالی جوینی صاحب
 که مشهور با نام المؤمنین است که او صحیح مکرر کرده و میخفتہ مجملدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات خبر غدیر خم بود
 و در نظر آن مجملد نوشته بود که الجملد الثامنہ والعشرون من طرق من کنت مولاه ضلی مولاه و از ابو عیسیٰ یهودی نقل کرده که
 که من تفریق را از روایت و چنان طریق روایت دارم و شیخ محمد خزرجی شافعی را که اکابر شافعیان ائمہ حدیث است رساله است
 متداول مشهور که تو از حدیث غدیر خم در اینجا چندین طریق مذکور است و باجملة آنچه در حدیث ائمه شافعیان متواتر و مشهور
 و کثیر و طهور چون تو بر شافعی طوالت و مشکوٰت آن کسی تواند بود که از شیخ احمد و ابویان علیہ عقل و انصاف مجبور
 باشد و آنچه سابقاً مذکور شد از توفیق حضرت سالت پناه در تبلیغ امر پروردگار در اقلان بسیار بر صحت روزگار و خوف
 سناقشہ ایجاب و بیست و یکم آن چه در کتاب صواعق محرقة خود شرطی از روایات آورده که دلالت واضح دارد
 بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین ^ع کینه و عداوت بسیار بود و نفس آزاره ایشان با بارت و خلافت او را ضعیف نمود و
 گذارد و سایر مسخرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه در آن خوابه مصیبت
 استماع حدیث مضه غدیر خم اخبار که است خلافت حضرت امیر ^ع نمودند بلکه طریق انکار در حق آبی در آن باب میباید و بعضی آن بر
 وجهی که در تفسیر شیخ ابو العتوق را زنی مسطور است که شخصی از سفیان عینیته پرسید که سال اسما نعل بغداد قبح لکافرین ایس له
 و ارض من اقدار المعاج در شان که فرود آمده و آن سال که بود که از خدای تعالی خدای تعالی از وی در بیعت شد
 سفیان گفت من بنوالمی کردی که پیش از تو بهین کسی بنوالمی نکرد بداند که مردم روایت کرده از باقر عظمی ^ع بسیار و محمد بن علی ^ع

در بیان احادیث صحیحہ حدیث محمدی رحیم

آنکه پذیرش که چون رسول الله بعد از آن رسید دست علی را گرفتند و او را بر سر برد و گفت من گفتم مولا یعنی مولا و آنچه در احیاء و قبایح
نفسش شد و چون جبر عمارت بن نعمان هجری رسید برخاست و بر سر می نشست و روی بشکرگاه حضرت رسول نهاد و چون بر سید اشته
فرو داد و پای او را بست و روی بچشمه رسول نهاد و رسول در میان مهابه و انصاف نشستند و در خطاب حضرت نمود و گفت یا
اوتنا علی الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقبلنا منك وامتنا ان بصلی حسن صلوة فقبلنا
منك وامتنا ان بصلوم شهما فقبلنا منك وامتنا ان نزلی اموالنا فقبلنا منك وامتنا ان نخرج البیت فقبلنا
منك وامتنا بالجمها فقبلنا منك فله عرض بعد اذ حتی اخذت بید ابن عمك فوضعت وفضلنا علینا
فقبلت من كنت مولا یعنی مولا و الا هذا یعنی منك ام من الله یعنی ای محمد برادی و اما گفتی که سید و شصت مجبور و پاک
و بگویند خدا یکسبت گفتی گفتی بگویند که من رسول اویم گفتی گفتی بیخ نماز بجای آید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزی دارد پذیریم
گفتی زکوة ما لبدهم فراق کریم و حج فرمودی زد کردیم و ما فرمودی قبول لقی کردیم پس بدان با این همه را یعنی نشستی و با
اقتضا نمودی تا آنکه با زوی سرعت را گرفتی و او را بر مردمان برافروشتی و بر ما فاضل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوند کار اویم
علی مولا و خداوند کار اوست این قول کنیم و این جز نیست که تو از خود گفتی یا از خدا پس حضرت رسول فرمود در جواب و اقله
لا اله الا هو ان هذا من الله یعنی یا خدا یکسبت جزا و خدای نیست که این لغزان خدا کردیم و گفتیم عمارت بن نعمان که این شهادت
کرد و بجانب راحله خود رو نهاد و در آن راه بگفت اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او املنا
بغضب الیم یا خدا یا اگر اینکه محمد سید حق است و از زود گشت بر ما از آسمان سنگ باران زود گشت خود خدای الیم بگفت
بنور تمام گفتند که سنی از آسمان باید و او را بر جای خود گشت و خدای تعالی این آیه فرستاد که سال اسل بغضب اقع و
ظاهراست که آن همه غمنا و کفر و لدا و که عمارت مردود در واقعته عذیرا ظاهر کرده اند برای موی ساختن حضرت امیر بود یعنی
دوستی و نصرت و مانند آن که ابل سنت از روی عصبیت و غنا و بران حمل میکنند بنگار زمیندن معنی امامت و اولی تصرف
بودن آنحضرت است چنانچه صحابه دیگر که هم از اهل لسان بوده اند و مشا بده قرابن حال و متعال مینمودند و در آن روز فهمیدند
و از جمله طریقت است که یکی از خلافت اهل سنت و جماعت در بعضی از سبایل خود بر حدیث حدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بر خلافت علی رضی الله عنه و چنانچه بطریق دیگر که احکام شریعت در میان جمیع اصحاب گردانند و پند
نماندی و یکسب آنکار کردی و در سفر میا بسیت و بر بالای پالان شتر میا بسیت چنانکه کسی زودیده کاری کند درین کجا بود
و بسبب کجا بود و چون این کار زود شیعیه با بیعت برابر است نهان و بی قباله و بگویم میا بسیت تا یکی که پند شیدیم و یکی که پند
نمودیم و دیگری که پند بدین چو امامت مجوس است و اگر خشان بودی که ایشان بگویند با بسیت که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی
طبیع فرمودی که این سخن یکسب از خود و کلان و میر و کسب و صغیر یعنی نماندی و طبل خلافت و امامت بجا سبب میزدی چنانکه خدا
تعالی میفرماید ما کان محمد ایا احد من رجالکم و لکن رسول الله خاتم النبیین یعنی با الله بشهد احمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد
خلت من قبله الرسل یا و او انا جلنا ک خلیفه فی الارض ما رونا ان خلفی یعنی خودی و چون در واقع حدیث و دیگر کمالات و احادیث
کردشان فی المیزان نیست و ایت میکنند تصریح بدین وجه نیست ظاهرا شد که قول شیعیه باطل است و جواب آنچه در منبع ظهور این

در بیان احادیث صحیحہ غدیر خم

حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر کفایت از معتمدان گذشتہ بغایت ظاہر است تا آنکه گفته که تقریر امامت آنحضرت در آنشای مفرد بود
 و بالا آن شتر منبرنا فی مصطفیٰ است جو اسرار شیخ اجل عبدالمجید رازی بر وجهی لطیف ایراد نمود و فرموده که آن صحنی عالی استی
 که این مختراصل اول بر خدا کند و گوید که در شبی تاریک و باد و باران بر فاسته موسی عزیز در میان از روی خوشی انانند چنانکه
 کاری و زود دیده کند بی آنکه مبنی ننماده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین که و کعبه را گذارشته بی باشم و سایر
 قریش را معصوم نگارشته محمد را بر کبری و با او را از کوفی چنانکه کسی کاری و زود دیده کند و هیچی ندارد و اگر تقریر است
 موسی ایشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر فراتر انصاف نبوت ایشان چنانکه تقریر امامت حضرت امیر در بیابان
 بر بالای منبر پان انصاف امامت او کند و اما آنچه گفته است که خدا تعالی اسامی بعضی از انبیاء نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده
 پس باستی که نام علی نیز تصریح کند و گوید که بعد از مصطفی امامت تا امت را در آن سوره نماذ و دیگر آیه صریح دست از انصاف
 مایشاه خود برداشته و از ارادت و مشیت پر از شده و اهل الملکات از معزول کرده جهان شعیبان کونیز میگوید که چنین بیابانیت
 کرد و نمیداند که قیاس امامت در مصور است باقیاس نبوت مع الفارق است که چه معرفت نبی سعی است و معرفت امامت علی
 که با خدا تعالی مناعت بینگند که این سرکشکی است که مسلمانان پیش می آری و بیسبب اطلاق و اجمال میگوید ای قوی بصلوة و تشریح
 که فریضه چند است و سنت چند است و بعین وقت بینگی و در قرآن آتی نمیدرستی که چند گشت است و در حضرت و سفر چگونگی است
 بلکه بهم میگوید ای قوی بصلوة تا امت مصطفی سرگشته شود از نگاه جهان اسلوب میگوید و آتوا الزکوة و تصدقوا بکلی که از نسبت و بیاض
 دنیا را زوده من گمن تا فقها را خلافت نباشد شریعت تو فرمائی و رای را اجتهاد را اکلنی تا بقضا و دستة قول مختلف پیدا نماید و
 همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر درین سمعیات اجمال و است تا بعثت مصطفی عیث نباشد و بعد از وی فرق میان علم
 و جاهل بدیدار مسئله امامت خود عقلی است اگر امام علی تصریح نباشد فضاالی از ان روی نماید چه در عقل علم است که امام چنان
 جایز الخطا گناید و قرآن و جمیع جا بناید و گوید که این شخص که امام است و اول تو خوش است که نام علی در قرآن صریح نیست نمی آئی که نام
 دیگران چگونه ظاہر است بلکه بر اینه که نام شعیبان در حق میرا المومنین روایت نقل نموده اند بدرونغ و تدویر و صحبت است
 و در تغییر شیخ ابو الفتح عذیر بر وجهی دلپذیر مصلو گفته که ایراد آن اگر چه موجب خوبی از نگرا است اما چون از قبیل بلال سک
 ما کرتی متضیع مثل رواید و اشارات بسیار است نتخواست که این مقام از ان فراید و اشارات عالی نازد و تقریر او نیست که
 حضرت رسول پیش از تو بر تختی لوداع با بر سبایان بجزان بدو هزار مصلو فرموده و امیر المومنین چه تحصیل آن جاهلین
 فرستاده بود چون موجب امر آتی تو جرج شده نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب کجی رفتم و چون کار خود تمام کرده با
 از راه من غمیت جرج که نمائی که آنجا طاقات خواهد شد چون نامه نامی امیر المومنین رسیدار تحصیل علم فارغ شده بود برود
 و با قوم خود متوجه گردید چون نزد یک که رسید لطیف بر قوم خود تقریر ساخت و تحویل بخدمت حضرت رسول شافت و چون نزد
 آنحضرت رسید و آن حضرت بیغیت از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بود وی تمام کردم و علمها بستدم و در تنگنایم
 و سپردم و چون نزد یک رسیدم آزادی دیدار تو بر من غالب شده بنابراین شپتر از رفیقان خود آدم آنگاه آنحضرت از
 کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شما من نوشتی بودید که چه نوع حج کنی من نیت خود را در نیت استقامت

نیکویی

در بیان احادیث صحیحہ حدیث

و گفت اللهم بلا لاک بلان تنیک انما حضرت زویر رسید که بی با ندی گفت بی جمل و چهار شتر رسول الله گفت انما کثیرا کنتی ففجری و بدت
 با من بشاکت کردی در حج من و بی من من نیز شصت شتر را ندیم بر ابرام باش و باز کرد و قوم خود را بر کبر و نیز من آن می آید
 چون بر نزدیک قوم آمد و دید که لشکرمای حله را کشاده و علمها را در بر کرده اند بزبان خود خشم گرفت و او را اطاعت نمود که گفت که چرا
 علمها را با ایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خوشی با ما یاریند و در آن ابرام کبریز حضرت تا گفت بجا
 افتد نیز از این علمها را حضرت رسول ندیده چه وجود داشت که بر با کردی تا آنها را بپوشند و مقبل نماز نگاه امر فرمود تا حلما
 از آن مردم بپندند و بیفشانند و در تنگما بستند مردم را از آن خوش نیایمانان حضرت آرزو شدند و چون آن حضرت بیاب
 و آن علمها را بخدمت رسول تسلیم نمود و اجتماع شکایت حضرت امیر علیه السلام حضرت رسول کرد تا حضرت فرمود که علی صواب
 کرد و چون ایشان همچنان آنها را از حضرت امیر سپردند و دشمنان با لایم میگفتند رسول خدا را دشمنان کبر بر سر برآید و خطبه آغاز نمود
 و گفت ای رهو انستکم عن علی ما یحیی ذوات الله غیر ما هین فی ذینه زبان از علی بردارید که مردی در شکت و ذوات خدای
 و ما هیند مکنید در بین خدای مردم چون ختم رسول و مبارک او در آن باب بریدند زبان کوتاه کردند و چون رسول خراج بگذارد
 و در وقت مراجعت بغیر ختم رسید و آن دشمنان بودند و صلاحیت نزل داشت و آن مفرق طرق بود که مردم پر آکنده شدند بی
 جز نبی آمد و زمام نافر رسول گرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آید تا اینجا هم بمان قوم بگذارد پیش از آنکه شتر
 شوند و هر که روی بر آیی و ند و این آید آورد بر بوال خانه و منادی در قوم آواز داد که فرود آید و کس فرشتا و ما آنها که رفته بودند
 با نایند و ما نیکه رسید و بودند در سختی خند بود و روح فرمودند تا بر آن در خانه رفتند و رسول خدا اینجا فرود آمد و بغیر مولا
 شتران جمع کردند و در نام نهادند و چیزی را بگفتند و رسول را آنجا رفت و در حضور عمار و انصاری خطبه بلند داد و نمود که آن خطبه مع
 و مشهور است و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای آنی قوم را و عطا و زجر کرد و ایشان را از فرسار و تحمل خود جز داد و گفت یا قوم بغیت
 الی الغی و قد کان منی حقوق من من انظرکم یعنی ترک با من دادند و رفیق من ایشان شانه زدیک آمد و قد عیت و یوشک آن
 و مر آنجا اند و نزد و کیت که حاجت کنم و انی محقق فیکم ما ان مستکم بر ان خطبه کتاب الله و عقرتی و ابل بی و ان اللطیف الخیر
 یعنی با نمان بغیر حاجتی بر دای علی الحوض و من در میان شمار با میکنم و آنچه که را شتابان شکت کشید که راه نمود یک کتاب خدا و عقرت
 من ابل السبیت من و مرا خدای لطیف چیزی را کرد و ایند که اینان از نیک که جدا نشوند تا بر کما حوض پیش من آید نگاه گفت اللهم بلان
 بار خدا یا برسانیدم و فضلهای دیگر آنسر و ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشهور است و در آخر بغضی در حق امیر المؤمنین
 میفرمود و میگفت اللهم بغت انگاه امیر المؤمنین را بر بالای مبطر طلبید و باز وی اورا بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض
 کرد و چون که عوسن با جلود و بنده انکه مردمان سپیدی بقل بر و ر ا بیدند بعد از آن ساعی خاموش گشت آنگاه گفت انست
 اولی بیکنا بقیسکه من ان شما اولتمم قائلوای تقریر فرمود تا اقرار کردند چون اقرار کردند بی فصل و سراجی گفت من کیت
 مولا ه ظنی مولا ه اللقه وال من و لاه و خاد من غاده و انصر من نضی و اخذ من حذله هر که من مولای اویم
 علی مولای اوست ما خدا یا هر که او را دوست دارد و دوستش دار و هر که او دشمن دارد و دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصر من است
 او هر که خاقل او باشد محذویش کن آن گاه گفت اللهم بلان بغت بار خدا یا برسانیدم بعد از آن اصحاب گفت شنیدید که آنچه خدا بیتی خالی

در بیان احادیث صحیح در باب حدیث

گفت برسانید گفتند بی گشت اللهم اشهد علیهم با برضا یا کواه باش بر ایشان پس ازین فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز
 بگذارد و درین زمان رفت و علی با فرمود تا در حین دیگر رفت بر آنچه از آنجا صحابه را فرمود تا فرج میرفتند و تهنیت میدادند و خود
 سلام میکرد و با بر این زمین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت میکردند آنگاه از آن زمان خود را فرمود تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آن
 که درین باب طلب کرد عمر بن الخطاب بود که گفت سبحان علی با علی اصحبت مولای در مولا اقل مؤمن و مؤمنه شکر است ای علی در روزی که
 و مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری میزد یکت سول الله گفت یا رسول الله دستوری ده که درین باب
 نبوی چند گویم که خدا و رسول پسندد و از آن فرمود یا حسان علی اسم اندک بوی نام خدا حسان بر بلندی بر آید و با او از بلندترین آید
 بنام جمیع یوم القدر و یوم الفیضه بخیر و امتح یا کرسول انبیا بقول من یؤکده و لا ینکده فقالوا لک لید و هنا العطا
 اللغات مولانا و انت لیدنا و لن یجدن منا لایطرمیا فقال لهم یا علی فافی و صدقت من بعد انما قالوا
 فترکت مولانا هذا لایته و کذک الذی عای علیت ما عاید فخصی بغداد و بنو ابی تکلفها حیاتا و دینا و الوزیر المواعینا
 رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا حسان لا تزلن مؤذبا و روح القدس باغزنا مسانک و شاعران درین باب شعر بسیار گفته اند در
 رسول الله بعد از آنکه چنان بر ایشان آنجا نکرده اشاره رسول و با علی بن ابی طالب را بر دو که عرض کرد روزی با ابراهیم بن عثمان
 عرض کرد و از باب بل بصره آمدند روزی در شهرش بر دوستان عرض کرد و از منو افقت بجا گفت شدند آنحضرت شیخ محمد بن ابی محمود
 شیخ کتاب صحیح کلمه که قبول اعمال موقوفست بر ولایت و لهذا خدا تعالی بعد از تشریح جمیع احکام علیه فرمود فان لم تقض
 فما بلغت رساله و بنا برین نیز بعضی از آنکه بر شرفای معتدین نسبت حساب خلق در روزها و حضرت امیر حمزه فرموده و گفته اند
 لولا حیدر کانست لدنیا و لاجمع البریه جمیع و الیه یوم المعاد حسابنا و هو الملاءه و العنا و المنقرع آنحضرت در تفسیر صحیح
 مسطور است که در وی از تو باری غیر شبلی نیست کی از سر و فان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود اول تهنیت کرد
 آنجا که گفت که ایستید میدانی که اشارت در آن چه بود که قدرت دست قدرت دیگر رفت و ارادت و آنجا که ساحتی سخن گفت
 سید گفت ندانم شبلی گفت اشاره آن بود که زمانی که از جمال بویست خیر بودند زبان ملامت بر زبان در آید و گفته اند
 الغریز را و دقتا با حق نفسا قد شغفنا حیانا لذلک با فی ضلال سبیلنا و غاست تا طریقی از جمال او با ایشان نمایم بعلی سباحت و آن
 زمان را بجا اند و در خانه دور نشاند و یوسف را با جهای پاکیزه بپوشانید و گفت برای من درین خانه درای و از دیگر در پیش
 شو ایشان گفت بخواهم تا این دوست خود را بشناسم کم برای من بر کن با او نیازی پیش آید که گفتند چنین کنیم زلفها بر
 یکی را زنجیری و کاری بدست داد و گفت چون او در آید کسی با او تریج ببرد و با او دید گفتند چون کنیم چون یوسف از در
 خانه در آمد چشم ایشان بر جمال او افتاد و کار بر نهادند تا تریج بر انداختند تهنیت و حیرت دست خود را بر پدیدند و چون
 او بر رفت گفتند حاش بقدر بجزا بشران هذا الا ملکات کرم زلفها گفت این همانست که شما برای تهنیت زبان ملامت در آن
 کردید و خدا لک الذی یعنی فیه پنجاهین حضرت رسول خدا اشاره کرد آن که همین مرد است که اگر وقتی در حق او سخن گفتیم در صورت
 رای او که می ختم شمار خوش نیاید و زبان ملامت در آن کردید و ما در زنجیر دید که خدا تعالی در حق او چه فرموده و او را چه پنداریم
 و چه نرسد او داده و ضایع از روزی بسیار است و خصوصیات و مشاهرات و اگر هیچ فضیلتی نباشد و از جانی که خدا بپنداریم

در بیان کیفیت باغ فدک و دیگر وقایع

درین روز آفرینشاد که ایوم اکملت لکم دینیکم الایه و فضیلت و کفایت است و آنحضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند
 که گفت یوم العزیز عید الله الاکبر و ما جعلت الله ذیبا الا عرفه و منه و اذنه عیدک السماء و الارض یعنی روز عید عید
 خداست عید بزرگتر و خدا تعالی هیچ چیز را نافرستاد الا او را معلوم کرد و حرمت این روز و عید تدبیر مغان روایت نموده اند
 حضرت صادق که گفت سپهرین مقدم و صیابی خور و در مثل این روز غضب کردند و درین روز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 کرد و بجای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب ارباب مسطور و شطری زبان در قیصر الوصوح را می نماند که اگر
 بآن فارغ نمائید

در بیان کیفیت باغ فدک و دیگر وقایع

صاحب سبب الملکان آورده که فدک خرابیست در محار که میان او و زمین رسول خدا و روز راه است و بعضی گفته اند زنده روز راه است
 و آن خرابیست که از کفار چینه بود که بطریق مصالح در تحت تصرف حضرت رسول آمده بود و موجب این آفتی خاصه حضرت است
 پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و در زمان جزای بسیار بود و مخفی نماند که این تمدن مینا فی آنست که صاحب کتاب
 طاریف با خود آنحضرت امام موسی کاظم روایت نموده که آنحضرت حد و فدک را پرسیدند چنانچه نمودند حد اول آن حضرت
 و حد ثانی و ثمره آن حد را حد ثانی و حد اول حد ثانی و حد اول حد ثانی و حد اول حد ثانی و حد اول حد ثانی و حد اول حد ثانی
 بر آن حد بود وقت نزول این آیه که و ات فی القرنی جهه انرا حضرت فاطمه علیه سلام بخندید بود و در وفات حضرت رسول در تصرف
 آن مصوم بود چون ابو بکر خلیفه ساختند و کین حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت سالت نماید انرا
 برین خندید ابو بکر خلاف قانون شریعت از او که طلبید و با آنکه حضرت امیر و ام این و ام سلمه را بگواهی بردند صدیق ایشان کردند و
 شیخ جلال الدین سبغی در تاریخ الحفای مذکور ساخته آنرا جوه و فالصه خود ساخت و حال آنکه کیوا ه و بی بدیه تصدیق از و اج حضرت است
 چاه در دعوی هم با نمودند و عرض ابو بکر و عمار از آنکه فدک آن بود که اهل بیت سالت در ویش شوند تا مردم کرد ایشان نکردند
 جمعیت ایشان در پیشان و از هم پاشیده کرد و چنانکه پیش از آن موجب فی قرآن هم اللان یقولون لا تتفقوا علی این حد رسول الله
 حتی ینقضوا النظر آن تدبیر را در باره حضرت رسول نیز ساجی آوردند و در کتاب طاریف از بعضی از اعیان مخالفین روایت نموده که چون
 فاطمه در روز فدک با ابو بکر سخن کرد اظهار نمود که پدر بزرگوار رسید بار و در رسول شجاعین بن خنیفه ابو بکر گفت مرا کمان آن بود که طلعت
 میراث حضرت پیغمبر فدک در تصرف شده و آنحضرت فرموده اند که سخن جاشرا الانبیا را نوزت تا زنگنه صدقه تا بر کار آنحضرت
 قبل از وفات آنرا بنویسید باشد ترا از آن منع نمیکند و خواست که در باب زد فدک کا فدی چیزی او نویسید عمر بن الخطاب از آن
 آن منع کرده گفت زنی پیش منیت از او که طلب باید کرد و او اتم این و اسما و بنت عیین با حضرت امیر المؤمنین ام جعفر را تا که او
 دادند ابو بکر کا فدی در باب زد فدک حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر بر رسید آن کا فدی از دست او گرفتند پاره نمود و گفت
 فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را درین کو اهی تر نفع خود منظور است و کو اهی و در آن کا فدی منیت حضرت فاطمه چون کلام
 عود استماع نمود گفت که آیا شما آنحضرت رسالت نپا نشیند فید که اتم این و اسما و بنت عیین را بل حجت اند و بر کار چنین باشد

در بیان کیفیت باغ فدک

بارون از سرخی بسیار بیستل گشت ز بسکه تیره و غلیظ شد و متنی دید سر و پیش انگیزد و جواب آید و بعد از آن سر را آورد و گفت ای
 کاظم تو خود و ممالک ما نام بر می بخیز از ممالکی که در حیطه تصرف است حتی بنی فاطمه است و بنی العباس غضب ظلم کرده اند ما هم
 ای بارون من اقل ترا گفتم که میان حدود و رضی نخواهی شد و تو از سر نشیندی بعد از این قضیه بارون با نام علی است سلام دل بگرد و
 قتل او میان پرست دروایتست که چون ابو بکر خلیفه را پیش گذشت این حدیث موضوع را که سخن حاضر لایباً لا نورث ما ترکنا
 صدقه حضرت فاطمه را خوانده آنحضرت در جواب فرمود ندانم پرست سلطان داد و او قدحست شیطان فرزند و چگونه آن حدیث مغربی نباشد
 که مودی با همان تفصیر حضرت رسالت است در انداز اهل بیت خود و حال آنکه خدا تعالی فرموده و اندیشید که لا قرین وقال له تعالی
 یا ایضا الذین یؤمنوا و اهلیکم فانما الاکیده و بالجملة با وجود صد در این او امر چون تو اند بود که حضرت سالتانچه انداز
 عیشت خود که موجب بعضی صریح و اندیشید که لا قرین بر واجب بود کرده باشد و قاری ایشان در حدیث نبی فرموده باشد و ایشان
 گفته باشد که میراث از پنجه میرسد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین و عباس و بیچک را از بنی باشم و از وراج خود از ان خبر داده
 باشد و بیچ احدی از ایشان در دست حیات حضرت پیغمبر از او نشینده باشد و بر بنی از ان بی پیغمبر باشد که بعضی از ایشان طلب
 کنند و بعضی آن رضی باشند و حرامی را بر خود حلال اند خلاصه کلام آنکه اهل مکه منصف محال میداند که مسئله میراث خود را با ابو بکر
 ظاهر سازد و بر کز آنها را نهموده باشد بیچ یک از بنی باشم و از وراج و بنات خود که باز زیاد از دیگران در خصام اشند خصوصاً
 حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت بود و در اشکار او نهانی او اطلاع داشت و بیچوی او متفرود و چو گمانش آرد که آن چنان پیغمبر کرد
 و آن بصفت شفقت و دافعت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت بر دختر دم و از وراج و سایر خویشان خود نماید و ایشان از ان مسئله
 ضروری آگاهان فرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قزوینی میو افقت امثال خود از زوی الا اناب در مقام جواب ایراد نموده
 است که حاکم را میرسد که حکم کند بجز کواهی بگیرد و بیکران اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند اگر چه بنا بر نباشد و خطای
 این سخن ظاهر است زیرا که فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگردد و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم ننماید
 کرد و با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیکت کواه و سوگندی مال ثابت بود
 فدک ثالی بود که حضرت فاطمه منصرف آن بود بنی سناغی پس شمع از ان نمودن و کواه از اولییدن و مقول کواهان او نکردن
 خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی بر کاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کند میگوا
 روایت مشهور است که روزی حضرت رسالت بنا آه دعوی کرد بر اعرابی که ان سب را من فرودخته و اعرابی منکر بود پس
 حزمیه بر وفق دعوی حضرت رسول گواهی داد و آنحضرت حزمیه را فرمودند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت
 بیع سبب ضرر بودی حزمیه گفت که در اخباری که از خداوند تعالی و اهل سموات به ما میرسانند آنرا تصدیق میکنیم سبب آنکه علم
 داریم بصدق و عصمت تو پس همان علم میدانم که درین دعوی نیز صادق است آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت
 او را بشارت دادند و گویان این نموند و نشکی نیست در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه بی تقصای آنرا بظهور آن معصومند
 و اقل مرتبه موجب آنکه گویند کونوا مع الضالمین و انما یفقهون که با تفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادمند و
 ایشان در کواهی و گواهی کمتر از حزمیه بن ثابت نخواهد بود پس باقی ماند مخالفت در این موارد و آنرا خدا و مکار بره و لرد او اگر حکم

در بیان کیفیت باغ فدک

وایم که حضرت فاطمه عوی فدک را ثابت شرعی دانست بود میگویم که چرا شیوه حسان و مروارید حضرت فاطمه فوسه نه بود و حکایت را به
 بخشید و دیگر گاه ایشان امیر سید که بشکست و خلافت حضرت بیالت نیامد فدک را مجبوره و فالصه خود سازند چرا میشد که از حضرت نه بخشید
 از روی مروت و حسان و اگر از فدک فاطمه شریف او را نیارند که حضرت فاطمه در مرتبه که از فاطمه خود زینب بود که چون شوهر ابوبکر
 العاصی دیگر که در روز بدر گرفتار شد و خلاصی ایشان بعدی قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت خریداری العاصی با
 فرستاده بود که از آن جمله عقد مرواریدی بود که حضرت عقیقه با و داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد و مشاهده
 با آنکه مسلمانان در آنوقت حسرت تمام آشفته ایشان سینه ما با ن زینب نمود و دانسته همانند آن با و باز فرستادند آنجا
 منت بر جان خود و نهاده از طریق فاطمه زینب بخشیدند که فیصل آن در شرح ابن ابی الحدید مضمون در کتاب است طلب نسیج البلاغه
 مسطور است پس بر تقدیر که ابوبکر فدک را از حضرت خود ساختی و در میان صحابه شریک بود می بگوید که اقدما بحضرت رسالت بطرف
 بطرفیکه آنحضرت طلب جبه و بخشش مال زینب را فرج نمود و او نیز سینه ما با فدک را برای فاطمه نماید و چون ابن عمرو
 نمودند و در آنرا فاطمه آن حضرت اصرار کرد و مذاق زینب از بر او را در دو دفع صورت دادند و در آنوقت خود را فدک کردند و در روز
 قیامت که حاکم خدا باشد و فاطمه بلکه خود را فدای خود نماید است در حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که
 حضرت فاطمه چون از ابوبکر را بوس شد و در ذیل حضی زینب را از خود با و گفت فخرها الیک مذمومه ما خود را نقلت یوم
 حشرک فم الحکم الله فم الحاکم و فم الموعذ لقیتم انتم محمد و عمال قلیل صنوف تعلمون و عند الساعه محضیر المظلمون
 و لکن بنا و مستقر و صنوف تعلمون و از جمله اعضا است آنجا است آنکه درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و خطا از سر
 ابوبکر را انهم نه اندیشه و جبهه عایت جانب او و مخالفه حضرت فاطمه نموده بلکه مرفی بفتح حضرت رسالت نیز کرده
 و از جمله روایات شایع مفاد آنکه گفته اگر خدا را فدای خود نمایی ابوبکر و در جبهه که شیعه را و نیکین حضرت امیر نیز بر آن میبود باستی که
 در ایام خلافت خود آنرا تصرف میفرموده باشد و جواب این کلام و ابی که از روی کما بهی صادر شده و در کتب صحاب بوجه
 مستدره مذکور است از آنجا که حضرت امام جعفر صادق را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در آن
 تصرف نمود جواب فرمودند که در آن اوقات حضرت رسول بود که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را بعد از فتح مکه که قضیه
 فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب حضرت رسالت نیامدند که گفتند که الحال بخانه خود نزد ابی فاطمه فرزند آنحضرت فرستاد
 که کو عقیل جبهه خانه گذاشته ما از آن این سبب که با او از بدین علم و ستم گرفته باشند آن بوجه نیکین و بکار آنکه ایشان کاره بودند که
 فاطمه بعضی چیزهای صادر و دو اولاد او بدین خبر رسیده و کردند ایشان نیز اقدما بحضرت فاطمه کردند و دیگر برای دفع همت ما
 قالین اصح شود که گواهی امیرالمومنین برای دفع خود بود چنانکه ابوبکر بر او اقرار کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر بر ایام
 خلافت خود دید که اکثر مردم حسن میرت ابوبکر و دیگر را معتقد بودند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری
 کند که دلاله بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفه قول فضل ایشان در دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند
 و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشتند و چگونه قدرت بر آن داشته باشند و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اتفاقاً دان بود
 که امامت حضرت امیر مرفی بر امامت ایشان است و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او میساختند و حضرت امیر

اینها
 در کتب
 و روایات
 صحیح است

در بیان کیفیت و قایح باغ فدک

مشهور است که در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرده و ایشان بغیر او آمدند و آواز بلند کردند که و ا
 عمراه و عمراه تا آنکه بنا بر سلطنت وقت ایشان را مجال خود داشت و حاصل کلام آنچه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت پیش بود
 و همیشه خصمه معارضه و مناقضه منافقان صحابه را تا کثیر بود تا سلفین و اقرین که مستحقان سیرت خلفای ثلثه بودند که شمار بود و بمواز
 از نقد مکن و تقاعد مضار و تخاذل احوان کشاکشیت می نمود تا آنکه قضات زمان و از او پرسیدند که الحال بحظرین قضایای مردم
 بر چه است آنحضرت در جواب فرمودند انصوا لجاناکم ثم تعضون یعنی کیون الناس جماعه او اموت کما ماتوا حتی انی یعنی بر خیزید
 را به صورتیکه در زمان خلفای ثلثه بر وفق آرای ایشان سیر رسیدند تا آنکه همه مردم بر موافقت متابعت من نمایند با من نیز سیر بر خیزید
 اصحاب و مخلصان شیعه من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از روی ضرورت در برای تقییه روزگار گذرانید
 ازین جهان فانی حجت غایت بسزای جاودانی کشیدند و از طریقت مناقضات مخالفان آنست که موفقی ابن احمد است که در بیان
 ایشان میفرماید مشهور است ایستاد خود از ابن عباس و است نموده که قال سئل الله یا علی ان الله تعالی یحبک ذوی جلال
 و جلال صدقاً فیما لا ارض فی شیء علیها من بعضاً لخاصتی حراماً الحدیث بر گاه تمام عرض در حدیث حضرت ظاهر باشد زیرا
 که در این بود که عمر با او در زمین محقر فدک غایت بهر روی و ظلم است ولی انصافی و سبیل الله یطلب الی منقلب یتقلبون
 ذکر ارم البلاد و کوفه از نامت بلاد اسلام است و اول شهرت است که در سبای فخر ذیابج نباشد و چون ملک از
 سبای امیه به بنی عباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه شجاعت و محبت خاندان رضوی مخالفت او را و عباس بودند و در
 ایاتیکه مشهور عباسی کوفه را مفر سلطنت و حکومت خود ساخته بودند نزدیک آن رسیده که کوفیان لشکر او را بر او حاصی نهادند
 و حمله دروازه سلطنت او اندازند بناچار رضو را از آنجا بیرون آورده طرح بنای شهر بغداد و انداخت و آنجا را در آن خلافت است
 صاحب محکم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتیکه محمد بن عبدالله بن عباس و عیسان خود را به جانب سمرقند با دیق
 سبکت که کوفه رسوا و آنجا شمشیر علی آل او سید بنما سحر اهند کرد و بدو اهل بصره عثمان بن در در ایام آنند و اهل جزیره فارس را
 صلح نمود و اهل شام غیر از بنی امیه و آل بوسه فغان کسی را نبی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم را شرح
 آنرا که در مدینه محبت ابو بکر و عمر بر ایشان غالب است لکن بر شام است که اهل خراسان غافل نشودند و ایشان را بسبب عداوت
 کینه که مردم سپاهی اندود لهای ایشان از تعصب خلفای سابقین غلبت و هنوز با هوای مختلفه و محل متوجه متوجه و مفسد
 نشده اند و در کتاب احتجاج شیخ طبری علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون صحابه بعد از وفات امام حسن در مقام انتقام
 از شیعه اهل البیت شکر هیچ کس را و انقدر پلایه رسید که باطل کوفه رسید زیرا که اگر مردم کوفه شیعه بودند چون زیاد بن ابیه
 اهل نایار را شمشیرت لاجرم صحابه حکومت عراقین کوفه و بصره را با و داد آن ملعون کافر بنیام شیعه را بدست آورده
 تحت جدار و بر حجره میکشید بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پای میبرد و پاره را بر دماغ میکشید و قویلهر چشمها می کشید و بعضی را
 از رخ و مان آورده میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله سینه در
 کتاب تالی با سناد خود از عبدالله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بن محمد از امیر جعفر صادق در مقام آن
 حضرت از من و رفیقان من پرسید که چه کسی نیکتر است از اهل کوفه آنحضرت گفت در هیچ بلادی از بلاد امیر جعفر صادق در مقام آن

سرف
 زمره سب

در بیان بلده طیبه کربلائی معلما

ارض ما ریه کونیند فرمود که شما این نام دیگر داشته باشید گفتند که بلایز کونیند آنحضرت فرمودند که اگر مرض کرب و بلا و سفاک دنیا
 این زمین کرب و بلاست و این محل آن رحمت است و این محظوظ حال آنعباست که نام این زمین بعین کربلا بود اینجا نصیب ما
 همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ برآی می کشند اینجا بود که تم آل عبا بود و الحمال شهید کربلا را عظم امصار و مجمع اخبار
 هر شهر و دیار گشته و آب روان و باغات و درختان اقسام خواگه و گلستان در اینجا فراوان کرده و در فضیلت زمین کربلا و
 ثواب زیارت مرقد منور حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام روایات بسیار و احادیث بسیار وارد و واقعت که اکثر مشرک
 مضمون آن زیاد رسالت نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور است که بگردد از است با آتش دوزخ سنجک است و مانند
 رباعی ملاحظه نمودی انبغادی اسوده کربلا هر حال که هست که خاک شود و می شود قدرش است بر میدانند و همه می سازند زش
 میگردانندش ز شرف مست بدست و طاجامی بان همه نقشب غامی این چند بیت نیز گفته کردم ز دیده پانچای می بیند
 بستین سفر بهندب عشاق فرضین کعبه کرد و روضه او میکند طواف که کعبه همچو این بر دوزخ این این از قاف تا
 پر است از کراتش آن به که جمله جوی کند ز کثرتش و شین

از کتاب لسان الزاکرین بسم الله الرحمن الرحیم من تالیف شیخ زاهدی میانی

در بیان شهادت علی اکبر فرزند فاطمه العین حیدر صفدر علیه السلام

الحمد لله الذي جعلنا من المشركين بولاية الحسين واجداً والحسين وصياً من الباكرين عزم الحسين اولاداً
 الذي ولد علي وولد علي زوج البتول علي تشبه الرسول علي قتلوه في الحراب وعلی كثره على اتواب واليد على
 قبله الصلوة وولد علي منج من الفزان يا معشيو المسلمين اذكروا مصيبة التي بكى عليها سيد المرسلين
 فخر العالمين وامن فيها امير المؤمنين سيد الخاضعين وحلت على امام المظلومين ابی عبد الله الحسين لمؤلفه
 داستانی دادم از روزی که ای عزیزان با عینم بر سر جمله وصف حال فرزند علی سر سبز احوال یعقوب و سپهر
 قصه زور و ایوبی منور قصه از قتل سحی صعب تر قصه جان نوز فرزند حسین آنکه یوسف وار شد و روزی که
 آنکه اندامم اوروزگار شیعیان را خاک خم کرده بصحت رسیده که چون جناب علی اکبر دید که مار که بزرگوار
 از نواح وادی هتی ورشته اعوان و انظارش رو بگوتهی آورده علم اقبالش کونسانار و شعله آهش مانند هم بود او راست نه یادری که
 جیشش شود و نه شکساری که نظمش کرد و دانست که وقت آن رسیده که مانند فرج الله در و بقربا بجا هندی چون یوسف از
 پاره جدا کرد و هبت چو یوسف از پدر هم زبان جدا کرد و فرج کعبه اقبال کربلا کرد و زعی و بمقام رضای دوست کند
 ز روی صدق و صفای چه رای او ست کند جدا شود ز پدر با هزار ناله و آه و فرج وارند و ربوی قربانگاه سجدت پاره
 بزرگوار آمد بعد از آنجا معروفی ای آن مغرب درگاه پلینا زد داشت که ای یعقوب کفان ولایت و ای خلیل که شور پاره
 ای پدر بزرگوار تو چه یعقوبی و من یوسف و این معرکه چاه تو خیمیلی و بیجم من و این قربانگاه مرا عرض فرمای

در بیان شهادت علی اکبر فرزند فاطمه العین حیدر صفدر علیه السلام

دربیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

که در آن روز کار این کرکان سحرگاری و شایسته کاندید بودم که پیش ازین طاقت با فراق یاری تا ب صعبیت بکیرانمست چو غنایا بستم
 وید که سرودده بوشان نظرسن بنمایان خان. و انست چوی اشک کلگون انچویا رویده جاری ساخت و بزبان حال مسکیت
 نوبت نام نوشند تو فریاد ملک و بسهم در دوخته فرو نیکر اگر از حالت یعقوب نیکم که بپرسشده راد ان چو نیکر
 ای مویان وای خواران روز دیگر بودان یوسف اراده نمودند که اورا از پدر جدا سازند بخدمت حضرت یعقوب آمدند و گفتند
 که ای پدایا مهربانست وزمان زمان فرخنی روزگار اس از بار در حال سباین جلوه کرد شواهد شایسته پیرایه خصمانت و فرخی در
 دارند یوسف را بهرام مایه صحرانفرست که زمانی ملهو و لعب گذرانیم شد فرشی مایه از سیره صحران او سله متعنا تراغ و تبلیغ
 جناب یعقوب دل میداد که ساحتی از عهدا کرد و بیز دران یوسف میگفت که منتریم شما غافل شوید و یوسف هر اکرت بدر دورا
 بمن واکلاید که ساحتی تاب فراق فرزند ندارم یا بکالت آن نام ظلم چون بود در اوقت که میدید که کرکان کوفه و شام
 حیاتی قتل یوسف او ایستاده اند که پیش ازین انجوزش نگین تن اظهارش ابدف تاوک کین نماینده انصهر چون حضرت علی اکبر را
 از احد که زاینده خلیل کشور جلالت و پیر کفان ولایت بناچار دل عزیز خود برداشته اورا عرض فرمود انا بدست مبارک خود
 سلاح برتن نامز پرورش راست آورده نیره چون آه پر و کین دکنش نهاد و بلال تیغ مصری بر میان آن غریب ماه کفان بست
 و سپری چون قرص قمر پرورش فرزند مبر پرور خود و آیه پای اوج سعادت را بر اسب عقاب سوار شونده و بهر جای خلی حضرت
 و آه روانه قرمان کا نموده خلیل ورتنشا دین مرشاه روانه کرد سپهر ارموی قربانجا سنگنه مال آنزده و پیشانی
 تمام جل جیش فتاده در دنبال بسینه طبع ایمنواخت مادرو باش محمدل میگذاخت خوابه کجوم از غم سارا به بدیت
 پناه حضرت اطمانه شهنشیب چگونه شرح نمایم که کاشن یق تمام دشمن از شکند به کلگون سین زانجا دوست محمد
 هزار مرتبه افزون عمر برداشته ای و دستان وای و ایان جناب سید الشهدا آن شایسته سوان خدا بنوعی و اوج نمود که روزگار
 از یوسف و یعقوب فراموش نمود و ایام از حرف طبا و اسمعیل زبان بست و آن حضرت از پدر بزرگوار جدا شد طایک آسمانها و
 زمینها و انبیا و اولیا کریمه با آغا نمودند زیکه که جدا گشتند چون با حسرت و نزاری فلک کشتا که یعقوب است و یوسف عقل گفت
 فرج آسا بقربانجا و میرفت و علی از پی روان سیلاب شک حسرتش از دیدگان جاری پدر در گوشه کفان صبری بصیرت سپرد
 حالت مصری که در کم باری سپرد سیرستان چون باد نوروزی پدر گریان بشت عم شمال ابرازاری القصد استر و یکدیگر
 نظر پدر پرورش یافته بود بچایان جهان روان شد و می که از آسمان وجود آن سرود تا بان گردیده رود در عقاب بر بهران بنیان
 او حضرت دیده گریان و دل مایان دردناک گزان و مانند ابرهیا کرکبان یوسفی کرد که کفان جهان عزم سفر از قضایش کرکبان
 دیده کرکبان پدر سپری رفت سوی شهادت شتاب پدری تا کفان و فاشنه جگر در سر راه پسر کرد کین کرک قضا
 و بکین گاه پدر که در سفر شیده انحضرت سید الشاجدین ام زین العابدین مرویست که چون برادر مروان رسیدن کار زار شد
 پدر بر کردم یکبار سیلاب اشک خوین از دیده حق بی ماحت پس سربارک خود را بموی آسمان بلند کرد و گفت خداوند است
 که در راه رضای تو کسی سیدان می رود که هر که مشتاق لغای پیغمبر تو میشد سوی او نظر میکردم من جناب علی اکبر طاعتی سیر از سفر
 و شتابی اندک شامل حضرت خیر البشر و فاسی راستی سرو باغ طاعتی بادستی خیرت آسمان راست سلسله سبکبار بر حرف ناکوش و در

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

شیرکت تا بار برسد و شکر پاک شرفش بر تو صلاح آراسته و جان کاش از بر عیبی بر آسته بان شکل و شماران نگو و حزن و حضا میل و بر تو
 بزاده آه آه چه سیکوم لطف و دشمنی طره اش ندرود کما و وجه غریبش بر بنا کوشش جلالش بود چون غرور شد نو
 بعینه وی او روی پیمبر بر زلف و رخس در چ و زبانی کسی در شب ندیده آفتابی سنانی در کفش چون شعله آه
 سپرد و شش و چون خرمن ماه چه چشم دل بران بر تو مکان شست همی بود و بلای در میان شست چون از تو جلالش حرمه می
 روش و از شعله انوار رخسایش ساحت میدان بر تو امکان شده نامی لشکران چیران آن جمال فرزندان ماند و گفتند که لطفه
 از طغان جهان جهان است خورشید زمین و آسمان است این کلین بهستان ایمان پیغمبر عزرا زمان است
 این سر و کمر فرزندان است آسوب تن و بلای و جان است این بر تو بچه کلیم است یا هر سپهر عزو شان است
 این کسیت که نذر کبریاست اطلعت انورش عیان است یکی لشکر از یک که بر سپیدند که آیا این بر تو کواکب است که ناند از
 از بوستان جهان و ماهی بر صفت آسمان نیست عمر سعد بد که گفت ای لشکران این علی اکبر فرزندان حسین و بشبه پیغمبر بسیار کار بر او نهادند
 که روی از بخت فرستاده دست جناب علی اکبر کرم بازار شهادت شده آغاز زجر نمود و میگفت **أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ الْعَلِيِّ**
عَنْ وَدَيْتِ أُولَى بَابِنِي أَصُو كَيْدًا بِالنَّبِيِّ عَنِّي عَنِّي **صَوَّبَ غُلَامِي هَذَا بِيَدِي قَلْبُو** یعنی منم حسین بن علی بن ابی طالب
 شتم که ما نسبت به پیغمبر اولی و اقربم از هر کسی و در حمایت پدر جان فشانی نمیکم و شما شمشیر میریم تا بماند که نماند ضربت
 پیوسته ای که فرزندان زاده شیر خداست بر چند مبارز طلبید کسی در برابر آن آفتاب نوزنی آمد آن شیر بچه یزدان همیشه خرد از نیام شد
 بر زمین و میسر و سپاه مخالف تیاخت میکش و می زناخت تا جمعی از مخالفان را بلاک کرده بر روی خاک زناخت از بسیار کوشش
 و کوشش و تلاش و کارزار کرده و مبارزه حرکت و کوشش و شکلی بر آن شیر بچه یزدانی ظاهره و در جبهه علوم ربانی و منبع فضل حضرت
 سبحانی پدر نرگوار خود جناب امام حسین را روانه نمود چون نزدیک آن سرور رسید گفت **يَا أَبَتَا الْعَطَشِ وَرَوَاتِي يَا أَيْتَةَ الْعَطَشِ**
هَلْ لِي وَهَلْ لِعَمِيدِي وَهَلْ لِي أَشْرَابًا مِنَ الْمَاءِ عَيْلٍ یعنی ای پیشینی مرا میکشد و سگویی سلاح مراد من و لقب میدهد آیا آب بود
 جز غم آنی راه تو ان بود که بجام تشنه من رسد جناب امام حسین از استغاثه فرزند دل بند خود کسیت بوعیبه محاسن شرفش نشد و فرمود
يَا بَنِي عَمْرٍو عَلِيُّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيُّ عَلِيٍّ أَعِنَا فَكُنْ عَوْمُ قَلَابِي نَجِيذِي وَنَسْتَعِينُ مَهْمُهُ قَلَابِي نَسْتَعِينُونَ یعنی ای فرزندان رسول خدا صفا
 مصطفی و علی بن رضی پدر تو دشوار است که تو ایشان را بخوانی و تو را اجابت توانند کرد و از ایشان طلب فریادرسی نمائی و چون
 تو زنده پس امام مظلوم او را بنزد خود طلبید و خاک از لب و دهان مبارکش پاک نمود زبان بگر که کشته خورد و دهان مبارکش
 سناه و میکید و آنکه حضرت رسالت نیا راه او در میان و ولعل او نماده تا مکید و شکنجی او ساکن کردید پس فرمود ای فرزندان
 بخت و شتمان که بزودی انجام جد رسول فخر و دست سانی گوئید حیدر کردار بسیار خواهی شد برو که سانی گوئید
 انتظار است زهر دیده اش امروز اشکبار است برو که تشنه لعل تو سلبیل بود و کال فلک بابل علی سلبیل بود و جناب علی اکبر
 رو بهر که قتال نهاد و شصت نفر دیگر از مشرکین را بدرک نافرستاد و اگر چه آنی بلب خشاک او میرسد از ضرب تیغ آتش با
 خاک مبتی انعم نام بخار با باد و نماید آمد و رویت که هر طرف که حمله می آورد و بهر سو که چون آفتاب تیغ کشیده متوجه جبهه
 صفهای لشکر اعدا از نیم پیاشید و چون عمر بد کردید که چون در بهار زرت کسی حرفی او نیست و آنست و در میان سپاه اعدا

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

و او مردی و مردانگی مید بود بنوعی عصب برش که کفایتش شده که زوکیست که متفرق شوند حکم این طغیان و در نظر شما عاقلان لشکر را بگریزاند
 و در برابر پیاده و سواره و دود و دود و بوی محضرت فرستاد و آن فرزندان زاده شاه لاف می و جگر گوشه حسین مظلوم شهید که بلا از آن گروه انوم
 باکی نداشت و سرگرم خشک و جفا مید بود و هر ضربتی که بر بدن طهرش میرسد باعث توقف وی اندر سر که کارنا نشیند چینه نفرین
 قوم مظلوم هر یک بجای رفته کمین نمودند که بلکه بگریزید و خدایان شیرین چشمت سکار رو با صفتان کرد و آخرت لامل مشغولین
 آن کمین گاه پیرون آمد و ضربتی بر فرق پاهو آن سرور زد که بر روی زمین افتاد آه نظم ضربتی بر سرش آمد که نقصا
 گفت اصل شده بر این شکست بازوی حضرت زهرا در بول تارک حیدر که از این شکست در آن وقت برگردون سپ
 چیدید و اسب آن مظلوم زاده عالی مقام را برداشت و بمیان لشکر یان برد و آن پیر جان سنگدل بر یک ضربتی و تیری بر بدن
 زودند که بدن مبارکش پاره پاره کردید و حاکم کردی که تیغ ظلم بر سر او یکی خنجر کین کرد و قصد پیکر او خنک جگر بی زد و بعضی
 بلاکت کرد و دوباره به پهلوی حمله آمد چاک یکی بازوی او ضربتی زد و از میداد که سر زد از بدن هزار زد و او فریاد می گماشت
 آورد و تیری بر سر کین که شد تا کین شیر خدا از آن رنگین چون سیر جان کوفه و شام آن امام زاده عالی مقام را از تخم تیر و سیکان
 و خنجر و سنان پاره پاره کردند و نزدیک شد که کار او با تمام رسد و شایب از روح متعجبش متوجه عالم قدس شود فریاد و
 گدای پدر حیران بر تو باد و سلام و اینک جد تیر کوارم رسول خدا ترا سلام میرساند و شرح رحمت آشیان روضه رضوان پروا
 نمود و برایتی فریاد بر آورد باینجا آه که یعنی مراد بیاب که در دست کرگان کوفه و شام یوسف وار گرفتار و با تن نگر
 در میان جماعت شرارم و میکشای پدر یوسف تو در خطر کرگان است سر سیر جان عزیزت چه مرگ کنان است تو کفایت رو
 سوی آستان ملامت پاک چه چهلین فرات بهزار افغان است بر سر طایر میال بریت زود بیا که بدام است و زحمات و قضا
 نالان است چون آواز استغاثه آن امام زاده عالی مقام بگوش پوسن حضرت امام حسین رسید مثل یعقوب کرمان بهر سو دور
 جستجوی فرزند دل بند و نوحه چشم از زمین تاخت و میکشید پدر فدای تو باد ای عزیز دور انم نوانه مصری و من بدین کجنگ
 تو ماه مصر هستی و درشت کرب و بلا شد از فراق تو فرزند بیت الاحرام العقد چون حضرت امام حسین بر سر حبه مطهر فرزند
 دل بند آمد و نظر مبارکش بر پیکر شریف او افتاد و دید که در میان خاک و خون افتاده چون صید خیم سبل است و بهای روح پاکش
 حرم آشیان شاخسار مزین موجود دارد و حالتی با آن حضرت روی داد که نه حضرت آدم را در ماتم با سبل و نه ابراهیم جلجل را از لیم
 اسمعیل و نه نوح را در طوفان و نه موسی را در میان چنین حالتی دست داده بود و قطرات حبرات از دیده روان ساخت و فرمود
 ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا و زنده گانی دنیا با دو میفرمود چشم جهان تو ای نوحه چشم بلندم که با تخم تو دل زور کار کنی
 پس از تو زندگی اندر زمانه دستوار است اگر گشت جهان تپو در نظر خازست راوی میگوید که جناب امام حسین از مرگ سپاس
 شد و بیالین فرزند دل بند خود داشت و سر او را بر زانوی رحمت گذاشت و اشک گلگون آنحضرت بر رخسار گلشناری او میچید
 آن قربانی که میخا و نوحه کوی و فادیده بر رخسار کثیر الاوار بدن ما مورگ شود و مضمون نمود و عرض کرد گدای پدر بین که اینک جدم
 ساقی کو شود و قروح از شراب جلور در دست دارد و میفرماید که یکی از آن است و یکی از پدر بر کردارت و نیز سینه صغیری هست که
 گفت ای پدر اینک جدم دو قروح شراب جلور در دست دارد و میفرماید که یکی از آن است و یکی دیگر از پدرت من میگویم

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

در بیان شهادت علی اکبر رضی الله عنه

که آن قبح دیگر ازین سخن عطا کنید که نهایت تشنه ام میفرمایند که آن مخصوص پدر بزرگوار است میباشند بعضی این حدیث را در موده اند
که سخت نذارند زیرا که کان کرده اند که هر دو جام از یک سینه اند و هر دو را یک پایزه و هر دو را یک نشاء دست ایستادگان
بجای محبت و ای پوشیدار آن محفل معرفت جام امامت مخصوص امام است پس سهاوکیه شایسته کام حسین است اگر همه فرزندان
آنحضرت است قابلیت آشامیدن آن ندارد البته علی اکبر طالب آن مقام و تشنه آن جام بود لکن طالب انجام کام سبب است
تشنه آن آب لعل و لایت خضر که میخواهند آن آب بچشند میزندش بر دبان اهل بیت موسی عمران تنگ کرد از آن
شده غلام عارفان و کمالان سوختند از تشنه شویش کس نایب نومی آن پس دلیل این شراب سباعشوق حدیث
قابل کام عزیز مصطفی است با ده نوش عشق فخر عالمین سرخوش همایند و دلچسبین اگه نوشید اول از آن در جهان
از لیس نشین شاهن جهان آنحضرت امام رضا ما ثور است که گفت جدم امام حسین از زمین ولادت با سعادت
تا به کام اکل آن بام رضاع شیر آنفرزند را و بشیر و تدر بر ازل جان فراد و آنحضرت ایها م سیدانام بود و طلق شیر زبستان
ما در مرضه تناول فرمود از آنست که گوشت و پوست و خون آنحضرت از گوشت و پوست و خون حضرت رسالت
پناه بود از آن سبب جناب رسول خدا من اذاه فغدا اذانی در حق او فرمود و ای بر که وی که فرزند دل بندش را در برابرش
گشود و از خدا و رسول اندیشه آن مقام نکردند الا قصه جناب علی اکبر این کیفیت و فرخ روحش بشا خا رطوبی نمیشد کرد و نور و روشن
عوضه جهان را روشن نمود امام مظلوم تن باره پاره فرزند عزیز خود را بر سینه مبارک چسباند و رو به محفل شهدا روانه شد را و
میگوید که چون حضرت علی اکبر شهید شد دیدم که زنی چون آفتاب تابان میایا با زنجیرهای حرم امام مظلوم پیرون آمد و فریاد
و اویلا و اویلا بر کشید و میگفت ای نوردیده ایخار و ای فرزند گرامی را در بر ز کوار و ای طفلان عکسار و ای کشته تیغ قوم
جفا کاران با کجا بره از آن آمد و جسد و را در بر کشید که زاری آغاز نمود پرسیدم که این زن کیست گفتند که این خواهر امان
حسین و دختر نادر شاه عرب و عم خواجسته زنده لبان زینب است ذکر شهادت با سعادت جناب
عبدالله قد فرزند خایمس آل عبا جناب سید الشهدا عم مشهور بتعلی اصغر خداوند راستایم که بهترین
نیازندش کعبه صفای دلها می است و قربانی منای صفات تمام خلقش داوند پسر قربانی نمود و در جبهش کشا و زد دست
بذل اهل و جان و جان کشود و جلوه محشوق نظرش را از جزا برداشت و خاطر اشرفش بقبول شهادت کجاست لکن لفظ
ایکفران شد پسر در دست از طیل افزون بودی گفتگو آنکه برای هم بر او خداست راست گویم کیست آن نورد
آسی آبی او فدای دستند هم فدایش آنچه عزیز او بود ای ششیه وقت آن است که سرگزشتی از سر و تشنه لبان
و شمشاه مظلومان با تو تقریر کنیم که طفل اشک از مهر دیده است بدان رسد و ما و طبیعت فروش بزرگوار آسمان رساند
کوشش بنویسند آبی بخش چشمش از خون دل اشلی بریزد پنج تنو بر تن عم رضی تدر دست نو بر فرق خود خاکی
سخن در جا سیت که در دست کربلا مسلم و مومنی نمانده بود که در مقام رعایت و یاری سرور یکبیا ان امام حسین بر آید و چو
آوار بستاند آنحضرت رشو بود و مقام حمایت دین همین و آیینم سید المرسلین دست جمعی کشاید آنحضرت قطع نظر
از حیثیت و زندگی جهان نمود و دست با من رضای خداوند عالمیان کشود و نظر از ما سوا برداشت و قدم بطریق شهادت

بیان شهادت علی
اصغر

در بیان شهادت عبد الله بن حسین بن علی

گذاشت پس آنحضرت بدین معجزه آمد و فرمود که یک خود جدا نطلب فرمود تا دواج که بعضی اولی اصغر علیا میدهند چون آن کو
مقصوم را آوردند و دست مبارک آنحضرت دادند و دید که لبش از بی آبی چون غنچه شکفته در خسارش از مصوم حادثه مانند رنگ گل شاد
زبانش مویس ناموشی است و چشمش زگر مدیوش سحاب دیده آنحضرت باران رحمت باریدن گرفت و او را بوسید و گفت و
برین گروه در هنگامیکه بدو توجیه مصطفی حضرت ایشان باشد ابل معرفت و حقیقت میگویند که چون آنحضرت از هر چیزیکه امکان حلق
داشت نظر از آن برداشت و در راه هجرت آنی تبار نمود آن کو هر یک از درج که امت باقی مانده بودند آرا را و قرآنی در کجا
نمذاق مذاقه علی اصغر را بر سر دست گرفته و بزبان حال میگفت لطف از دوست رواست چون با ما با هر چه کرد و سیده شاد م
شاکردی عشق او نمودم تا آنکه نمود او مستام صد شکر که هر چه خواست از از روی کمال شوق و اودم
و خواست علی صغر و گرفتن او بدست اشاره بان نمود که از ما سوی اجزای از آن کو هر گران بهادر سخن من نیست چون هر چه
رضای دوست باید این نیز تبار دوست شاید این کو بهیچیکه در نیاست از بهر شتاب او جیاست پس آن طفل را معامل سپاه برد
و آب از برای او طلبید تا گاه حمله بن کابل چون تیری از گان کین بر او بر طعن نماند آن امام زاده مصوم مظلوم آمد و در
دامن پدر بزرگوار خود و شهید شد و مرغ روحش بشمار سدره المنتهی پرور از کرد و قضا چون کشید از هر کین جان قدر که حلق
او را نشان زرقوم او تیر و شمشیر چو جبهت مبارک و شانه پندار نیست زبان زوی آن قدوه اولیا گذر کرد بر سینه مصطفی
تو آرمیند و در ناک رسول گشت از دل پاک ز روح بول از آن لاجون گشت در بیای چون آنان چون رخ تدمیان مالک کو
روانند چو آن خون بروی سپهر از آن کنگ گشت خسار هر آنان خون نشانه بگیتی بجایست یکی نان نشان اشک خوین باست
برخ چون روان اشک گلگون کنم جهان را از آن اشک پر خون کنم در آن زمان حضرت طفیل الرحمن دانست که در قبال کجا خوش
آبی قابلیت قربان شدن کو دو گان آنحضرت از بیج اندازد و خباب چه یافت که در کینه جلت قدر سرور شهید از چند چو
افروخت تا گیتی عشق آدم شمار عاشقی نان سان نیاید جان شمار که بر بدی اندر زمان او طفیل میگرفت او را بر راه خود
گزارد و عیوب عشق آموخت دیده از هر پدر بر روختی گشته یوسف بدوش آشکار بودی اندر حضرت او بنده دار بصفت
چون تیر مظلوم مبارک آن طفل مصوم حضرت علی اصغر آمد آن امام مظلوم کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که
میشد و بسوی آستان می گفند و میفرمود که چون در راه خداست این همه سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون
قطره بر زمین نیاید پس آنحضرت گفت خداوند این فرزند دل سپردن ز تو که از ناله صانع نخواهد بود خداوند اگر درین
مصلحت در یاری ماندستی این آزارها موجب تضاعف ثوابت ماکردان پس آن طفل را در میان شهیدان گذاشت و بروایتی
در جهان موضع با شمشیر خوزین را حفر کرد و او را دفن نمود و پرده گمان سداوق عصمت را در جنبه طبلید و دختران و خواهران
را در بر کشید هر یک از شو اباهای حق جانور تعالی تسلیم داد صدای شیون از ابل عبت بلند شد و آواز اولاد دواج اولاد و ناله الف
الفرق از زمین آسمان میرسد پس سکینه دختر مظلومه آنحضرت گفت از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار این برکت داده
ما را که میکردی آن امام مظلوم فرمود ای نور دیده هر که ما را در دعوتین مرگ را بر خود قرار میداد و دختر یور همه کس
خداست و جنت خدا در دنیا و جنتی از شما جدا نخواهد شد هر کس بر سر کینه بر قضا های الهی و شکرگانی او زید که بزودی دنیا بی قانی

در بیان وداع نمودن سید الشهدا اهل حرم را

عراق
و

میکرد و بگویم ای محبت زوال ندارد پس امام زین العابدین را طلبی و اسرار امامت و خلافت را با او سپرد و او را طایفه و جان خود کرد و اینده او را وصیتها فرمود چون حضرت از شهادت خود جزو است پیش از تو جگرها بسایر و در ایچ انبیا و اوصیا با اتم سلمه رو بر حضرت رسالت پناه سپرد که چون حضرت امام زین العابدین اندک برابر کرد و با او تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بخار بود وصیت نامه را با طایفه و فرزند سپرد که با آن حضرت برسانند چنانکه در حدیث معبر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت جد حضرت امام حسین رسید و خیزرنگ خود را طایفه طلبید غلامی پیچید که وصیت نامه را بر او با و داد و در زیر که پدر بزرگوار حضرت امام زین العابدین مرضی سهال شد بزی داشت و مردم که مانع نمیدادند که از آن مرضی یابد پس وصیت آنحضرت را طایفه وصیتنامه با او تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه در نزد ماست در بیان وداع منطلوم که بلا حضرت سید الشهدا ابا ابل بیت طاہره مودعی را نسایم که موغین جزا و در هر جمله عشق وداع نمایند و شعر پیش قطع مراد و فارا بسر فرمایند چون خواهند که رحمت بمنزل قریش کشند از خیرا که زنده و چون از او کوچی عشق کشند التبا بخیرا و بنزد نوش از پیش عمارب و ترک محبت نوشین عاقرب کویند جو با نش بارک خویش کوینش مخالف نفس خویش سر آمد حال با نش آنست که از حجاز فصل عراق و وصل بوست و بر که با دوست از قید نفس مخالف دست بالا که آن آن محبو میکیه بنای محبت تو بر فقر است و چنانچه مهرت ز بر عشقت کلیم را در آیت است و غلیل را در پیش کاشت مسج با بر او بر حسیب در غار شاه و ولایت را تیغ ستم بر سر آخت که آرایش ناک و دوستان دین حسن محبتی را از جرحه زهری بر سینه انداخت که شهادت کام عشاق چنین خفتت موجب طو عشقی در حسین آید که عقل از او در اکس حیران و بساطی در سبط زین بجهت او کسترده که

هکات سرگردان کرد دیو لطف	ایچد عشق ترا افشا نهانست	خانهای دل از او ویرانست	خانزدان ارگاه جاه نشت
آنچو شا اندل که آن جز کافه	ابکرده عاشقان کرد کار	دی کوی عشقنازی بر دبا	خواهم از نو داستانی سرگم
وصف عشق اندر سمنبر کنم	فاش گویم کسیت عشق بی زلف	راست گویم حسیت که عاشقنا	عشق صیبا و بیست عاشق صیبا
بر چه باشد سر سیر در قید او	عشق شیران نماید در گنبد	عاشقان اعشق سازد از چنبد	عشق از شیرین شکر خندنی
کاست بر فرما و بر خسر و فرود	عشق یوسف را عذار مالود	هم ز چهار عم جانگاه داد	عشق شاه ملک شریع مصطفی
عشق زور چرخه بر خیزد است	عشق باهت شد که اندر کرلا	تشنه لب جان او شاه لیا	آفتاب رخسار مشرقین
سر و سالا منطلوم با حقین	از دن فرزند و خالی غن	در طریق عشق حق ز جان گذشت	مرویت که چون در راه

رضای خدا بسط از جمله جناب سولمذا حضرت سید الشهدا بر یک از یاران و برادران و احباب و فرزندان را بجهاد اهل یعنی دغا و فرشتا و بیخ درخت حلاق را یکبار ه از بوستان دل حقایق منزل کند و وقت آن شد که بنال تقریب از جویا بعلق نشسته خود سیراب نماید آنحضرت بجهت ارشاد بقیه اهل بیت طاہره بصیرت شکیبایی بدو را اهل حرم محترم آمد و بعد ای طایفه فرمود یا بنتای یا طایفه و السکینه و یا اختا یا اف کلثو و ورد کذب و الوقیته کلثو صلیب السلاه یعنی بر شما با سلام من و و داعی نمود که جانهای اهل آسمان و زمین را بدرد آورد پس فرمود که ای یکبیا ن وقت آنست که سر خود را در راه رضای الهی از بدن دور و یوسف جان را از کنگان جان مجور خاسته و بر صخر جان آرام و وعده ما و شما در روز قیامت

در بیان وداع نمودن سید الشهدا اهل بیت را

و صیت میکنم شمار که بعد از من جبر و شکستباری شمار خود سازید و خاموشی ادا شمار خود نماید و چنانچه بر چهره مزید و رخسار و سفید
 محو شد و چنانچه که موجب بغض اچشتما باشد بزبان جاری سازید که خدا صابرین و شاکرین را دوست میدارد و مؤلفه راستی این قول
 قول صطفی است هر که دارد و بر محبوب خداست هر که باشد تابع خیر البشر صبر باشد در مذاق او شکر آتاشمار از که بی منبع
 نمی نماید زیرا که بیکسان عز پانید و بی باور و اسیری و غریبی بفران و وداع من مبتلا نیاید شیعیان هیچ میدانند که چرا آنحضرت را شاکر
 از که بی منبع نمودن از آن سبب بود که جناب رسول خدا فرموده است که گریان منیت روز قیامت دیده که چنین مشهود است
 مؤلفه ای بل عز افغان و فریاد کنید چون ابر بر بار کردید بنیاد کنید در ماتم شاه شهید خون کردید خود را زخم قیامت از او کنید
 بگردید بر آن کشته مظلومی که در آورده امش جانهای بنیاد و مرسلین و شهیدان و صدیقین را با جناح آورید افوقی را که بخواب
 علیا جناب زینب خاتون و دواعیمو و میفرمود مؤلفه عزیز خاتون و ادم این کجایی و مومنین بود ادم زینب خاتون
 خود ای سینه جان زنی نداشتم چو تو اندر زمانه دل سوزی چو تحمل قائم از پانته برابر تو خند بد طریخون بگرد تو به ما هم چو
 زمانه شیشی در آن زمان که زید او قیامت پی گهنگته خار اسیری با پی طفلانم گشته که دستم بر سر نیایم تا حقن از پایشان
 برای خار بدست رحمت زرویشان بگردید علیا جناب زینب خاتون دست در آغوش آن یوسف مصر شهادت نموده
 گفت ای محرم قربانی دای مطرب درگاه پادشاهی میشه نشاء کسولای دای یکد تا زمره که کربلا مؤلفه تو غم گنبد درگاه
 گریه داری بوجه که نمودی سرو فاداری فرا رسید ایوان قدس مسکن است بساط خدمت جدو پذیرش هست من قسم
 زده زار در بد بکنم بود که آن مگر خون بی بد بکنم تو چون شهید شوی من اسیر و خوار شوم سر بر بند بدست شتر سوار شوم
 تو کس نخور غصه اسیری من بد کسی کند چون تو دستگیر می آن امام مظلوم شبلی تا بر خور دشمن بود که سکینه مظلومه آغاز
 گریه داری نمود و سخنان چند میگفت که زبان را داری گفتن گوش تاب شنیدن منیت مؤلفه یار توب جو بر چرخ چسان فتنه
 سر کنم چون شرح حال عزت خیر البشر کنم از بس که ریت چشمم ترم و بسبب و بهر خالی نمائده است که آنم بکنم اگر در محاکمات
 زینب خاتون کویم نخست باید خروش بزرده تا بهید رسا نم و اگر محاکمات سکینه مظلومه کویم مقصد از سر خورشید گشتم آه آه
 جناب زینب خاتون که برادر هر پروردگار فرستاده و مبتلا مرکز دایره بلا میدید میگفت مؤلفه شیره جدا کجاست که در دست
 کربلا از چنگت کرک یوسف خود را کند با و سکینه مظلومه چون بلبل جدا از آشیانه بدوران گلشن شهادت میگردد و بد میگفت
 ای پدر بزرگوار چرا باشد که ما را در مدینه بگردانی و بر سر تربت جدی بگردانی رسائی مؤلفه مرحوم و طوفان جنیم آرزوست
 شهر دویار و وطنم آرزوست فاطمه سانای پدر هر بان کوشه بیتنا خرم آرزوست کوی بنی هجرت کام است قسم و آن کجیم
 آرزوست جناب امام حسین فرمود ای نور دیده بهیات بهیات مؤلفه این جان تنی رو جان شبان چون رود یوسف درانده
 در زندان کعبان چون رود صد هزاران کینه در صیبا و یکت مرغی بدام بی رویی با آن من بوی انسان چون رود پس آنحضرت
 یگان گان خزان خواهد بران را وداع نموده بصبر و شکستباری امر فرمود و بود عذای مثنوبات الهی لشکین داده با سپاه شوق
 الهی و بیغش لشکر دوق ناغضای مؤلفه شد شاه دین روان و حرم و تقای او گریان و فوج بیخ تمام از برای و زینب
 ناله بر عیبه در جهان آید کوش حضرت زهرا صدای او آه از ناله اش جو بجز انسا رسید گفتار سبب بداد دل و خدای او

در بیان قصد جفا و سید الشهدا با اهل بیعی و عیال

را ضامن بکنید گشت در آنشت نوحه که گاد بنا از مع چمن از نوای او گریان نشست ز روی رضی گفت و تقی که دیده او با جرای او
 بس خندا بخش آن جفا کند در همان روز که کراف بروای باو مکتب کین استیابی و پیشین بیان در جرم که حسبت که در جفا
 در بیان قصد جفا و یکت تار مکر که ابتلا و تاجدار و زنگت بلا خا مسرل ابل عبا با اهل بیعی و عیال
 مقصود قاصدان و مظلوم طایبان محمد را سبایم که صد لش چون قصد منزل از کین سندان بر کب سبجوی بلا دهند و طالبانش
 در طلب طلب نمایانیا پر کاب و سوس ابتلا سندان که نشنه ز لان وصال شوند سزاده توش شمشیر خارا جویند هر کاه شساق سبایم
 آینه زنگ همزنگه کافی دنیا کویند آرزوی خدنگ خونریز شرکان بریم نهند با میدان و ک تیر تیر آستین بر دیده کشند کان و دشمن و دشمن
 ابروی خود ز خان است و تیر و جوش شکاف شرکان خون ریز و لستان تن را بهر طرف تیر با سلا زنده و جان را در سر کوی محبت باندند که گو
 راست کوم جملین بر کوم کیت انکه نانش سخوا بد بودیت افخا خشقا بان خراست پیش فرود و قرا بل فاست
 انکه خطا بر ساخت بر اهل وفا تر کاعش را در کرب بلا انکه در راه و فاشل پدر کرد از روی طاعت ترک
 انکه نانش بر با صد نیا واد جان در راه حق انده انکه حیدر وار در راه و اور کاه رو کرد و آینه ای یاران ز راه
 تقصیر و کرمی آمد مرا صعب تر از قصه بای کرلا سینه خواهم شتر شتره ایما تا بگویم سر سیر آن داستان
 از سحاب و دیده چون بر سباب دست و دامان را بنایم لاله رعسان عالم درین دشت بلا انکه مکرر کند که درون صد
 افتد آیم شر بر روزگار خون چکدار و دیدم چون انقا منقول است که در غزوه احد که رسول خدای احد را از کین

و آل بو سیمان احوال نمودند و دست ستم بان ممتد و مهتر عالم کشود ندبای قتل آسود در اندادیکه از شک جفا و ندبش
 نکست و یکی در کین که بر قصد عقد قتلش نشست چه ز جفا بیکر بر بدن طهرش زدند و چو جوار که بان سرور عالمیان کردند
 شسوار را از مرکب نداشتند و کان نمودند که کرا حضرت را ساختند فریاد و قد قتل محمد بکشند و از استماع این صدای
 اصحاب رسیدند مکر شاه مردان و پیشتر زوان که دست از جفا برداشت و پیشتر از تمام را بان کفران گذاشت زیرا که
 آنجا بجهت حضرت رسالت پایه یقین بود بجهت انکه آنحضرت در آنروز خبر شهادت خود را آنحضرت امیر نداده بود و هم
 زرم اعدا بود و هم بعض احوال حضرت رسول امین و تیغ آب مثال آن شیر پیشه یزدانی آتش سخن سستی اصرامی کند و زبان
 سخنتر جانش ندای یا آخا یا رسول الله جیباه در میداد چون حضرت رسالت را یافت بخدمت آنحضرت شتافت و
 او باره شسوار صفها جفا کلف با بداند نگشته و بدان چشمه بر باره که درون خرام سواد نمود و پیشتر از پیشتر سبایم در جفا
 تن طهرش را بر حضرت رسالت ساخت و خود را چون کشتی بر یای حرب انداخت منقول است که یاوران اولاد و حبس
 آن کشتی بجان عالمیان را چهارم نمود چون با دخال کف که کبشی دزد ناوک پیروزسان و شمشیر آن بر بدن شریف امیر
 مومنان میر سید تا انکه فو ذرحم کاری بر سیند و کلو و چهره و روی مبارکش واقع شد و چهار مرتبه از مرکب و زلفید و در
 هر مرتبه که می افتاد حضرت جبرئیل آنحضرت را بر خیزانید و میگفت فدایت شوم جدم کن در جفا و یاری سید کانیات
 و چون آنحضرت از تنهایی حضرت رسول سجا طری آورد بر نجاست و متوجه جفا میشد و چندان کوشش میکرد که ملائک و
 ملائک حیران بزوان شاه مردان و شیر زوان بودند و چون لشکر مخالف را منزه ساخت و بخدمت حضرت رسالت

واع نمودن سیدالشهدا اهل حرم را

پرواحت خندان چون از اجتهای سینه سیکینه اشن ماری شد که قطره در بدن اطهرش ماند و ضعف بکفرت طاری گردید از خواجرا عالم
 نینید و ترکعب را که تراج لشکر اسلام بود اشارت رفت که متوجه علاج آنصاحب از نک و تواج کرد و نینید بخواست که چاکهای
 سینه آنحضرت را رفو کند و مهم نهد بکایت جرات را و وقت خواست که متوجه دوختن چاک و دیگر کرد و دوخته چاک نخستین نوشت
 و دست علاج نیافت بخدمت حضرت سالت بیاخته شافت و کردید آغاز نمود و زبان شرح حال آنحضرت کشود حضرت رسالت بگویم
 آب این مجربان زجهنمای سینه پاک آن منخر افلاک را الی تمام بخشید و دست عطوفت بر سر آنحضرت و درجهای سینه آنشاه
 بقرینه وقتی تازه شد که یکریاک فرزند دلیندش را در کرملای بر ملا بدف تیرهای چاک زدند کلمه تازه شد رحم دل شیر خدا

از جراتهای شاه کر بلا	انگه دشمن تیر زد بر سینه اش	جوی خون شد سینه سیکینه اش
بجوبای مفضل زان مهربا	نهد پای سرودین را جویا	مخلفهای جرتیش اندر کسار
هر که بر سر آید تاج حسن	نزد آکا بان سبز دانی کعبیت	اقداب را بد شاه دین علیست

بزرگوارش علی بن ابی طالب امام مصوم مظلوم سینه خود را در کرملای بر ملا بدف تیرهای جفا نمود و کوی سعادت ابدی اند
 میدان بر بود چون غم بنزد جان بود سهل باج در اندیشه جانش نبود در حال قتل او اعداد او جز بنگر و صلح جانانش نبود
 سخن در جانیست که حضرت امام حسین بعد از ذو احوح آخرین باقرت طاهرین قاصد میدان کردید و چون بر اوصوف خدا
 درین زمین رسید که محبت بهمان بنیته زنجیر علابی را با لمره کسته خود علفش در زمین و میسار عما که علفش فروان از شمار کسیت
 جهان پایش نفس آنجاست جان بکایت کام حبه بهای پهر فرسای فرسایشان بر شامنا قریب ملک علام بسته در احوح انبیا
 پریشان جور دیان جهان کران جبروتیان لرزان کر دیان نالان ملکوتیان خزین قدسیان اندوه کین حیران کادان بزرگوار کفایت
 کاین تیر و گان با زوی حق شیر خداست و بر آنجوی دشت عشق بجز خیزد است این است که برگردان و حکم شد این سلسله عشق که کس
 خداست علی شتره یان با زار محبت سلسله عشق کاهی شاه مردان را بهر که بدرد و احد کشاند تا تن طهرش در وقت جراحات بسیار شد
 و کاهی سیدالشهدا بهر صده کر بلا رساند تا بدین شرفین مورد زجهنمای شمار کرد و تا از آن جراحات ابواب فتوحات بر چهره اهل
 این بازو ازین زخمها دست سیدین بدان مقصود و در آید اگر سینه زنجیر عشق الهی بود چگونه چنین ترک جان و جهان نمود
 سلسله عشق است که آن شیر خدا را میدرد و با صفات باخت و بیخبر محبت است که آن چنین لای شهادت لایم زده وصال
 نواخت مردیست که کالتی کرد و اند میدان کردید و بعرضه قتل رسید که عقل حیران و فلک سرگردان کار آن پادشاه استلیم
 جسم و جان بود لبش تشنه و عکسش کرسنه انگش زین کیر آیش کردون بصیرت کجا پیش در نظر قتل کجا پیش طوبه که علفش امر محبت
 عشقش مولد شهادت کاهی با عقل متوجه جهاد آه و هزاره هضد و پنجاه نفر از سر کین بزرگ تیران فرستاده و کاهی کلم

عشق تن شهادت داده دهن هزار و هصد و پنجاه ناوک تیر و کمان و شمشیر و نسان شد	عقل و محبت بود همراه ادم	عقل گلشن دهن دستم بود با	عشق قروانش که ترک سر بود
عشق کفش در شهادت کوشش	عشق کفش بان زحما رویش	عقل عشق شاه دین اندر	هر یکی را لشکری آنشاه فرود
او باطن و حقیقت خواستش	عقل کفش بر در شهادت	عاقبت عشق او بر عقل حیر	عقلش آمد عشق او روان پیش

جہاد کردن حضرت سید الشہداء با اہل بنی و عیال

تنہا عید اور مرثیہ	شاہدین فرماں نیر عشق	کر بارادہ افزون ز عشق	سایان جہاد حضرت سید
--------------------	----------------------	-----------------------	---------------------

الشہداء علیہ السلام با اہل بنی و عیال و بالفسس نفسین خود تنہما الحمد للہ دایم در جانب
 الماہدین بالافسین والاموال حتی نلکوا غایبۃ الکمال فاذا اقصمہم اراۃ البصر علی عباد الاددال وما اقلوا
 من القتال لذاتہ العرب والوصال یسقیہم لوفوعضہم عرقی عباد الذمائم وسقوہم صرعظا لظفرہ ما یسرق
 یحیی سلسبیل الال و عو ضہم حاکم موایر عین یافرائن و تانہا فی الحرب بقدیم الثبات عجم طہور اور حاکم
 و سورا و اکرامہ و جود الابدال و انما یعبہا او قدت علیہہ لایمۃ الخال جنتہ و حور او صورا من
 السالوا اسفاہ علی ذرئہ الرسول و ولی فاطمہ البتول المقامات البلاء و صعاب الالحال فلما تم
 الحجۃ و انصوا الحجۃ و سکنت منہم المہجۃ بقدت مرید ما یقیم و یاجن حی لا یتدی بوصفہا البتجۃ
 قابلیو ایرنا من حور ذوات روح و ہجۃ و شاد و ظلل عینت عین کذبک علی حیح بالیون مقنوعہ و ریحالہ
 بالجلود و اللہوم مضمومہ و ضاد بقی صد و ریا الشہام مکسورہ و مخور بالجوہر مقطوعہ بخورہ و سبایا
 ما رزیت علی المہادی قلک کن قبل مسورہ و اسفاہ و الفعاہ الی بنی اللیب علی القلب الکیب بالغن و و
 الاصل فی الاکامیر اللتال و اسفاہ علی الشہید الوحید و العطشان الظہید مثرۃ قواد امام الخافیتہ

دارۃ الجہاد و طاعت اللہ جسم

بہ عبد اللہ الحسین	ما لہ ای تم باز ہلاک سید	توبت کریشا بنشہ لولاک	وقت المیدن شروع دل کمال
وقت خون سخین و دینا ک	شدہ نایکہ فعل و ابرہہ دفع کمال	صدہ نیرن عاشرہ بر جزک اور کمال	انچہ نام کہ جہان کجی او باہر
ایسے چشم ملاکت ہمہ بر خاک	انچہ نام کہ زمین شکوہ نما کمال	کہ جہا بریزن ان دشمن بیباک	انچہ غوغا ست کہ عمرہ ویرا کمال
کہ زہر و چنار بجرم چاک سید	ظننہا شوب جہان ہمہ کج کمال	فاش بر ظن جہان با ہلاک	میں جفا نہ ہم صہرہ انوار سید
راستی نام جان جو حسین بن علی	ارے عمل دہا سرور ہند اجران	و فلک از داستان و قانع جان	سوز کر بلا سر کرد انت لمولفہ

دینا بچل شہر کار را	عشق داند شرح این اسرار	عشق عاشق را چنان سازد دل	کہویش کسبلہ بر بچیر شیر
سکر کردن برای روح شد	کستی طوفان نجات نوح شد	تابع فرمان عشق آمد غنیل	عشق شد ستاد کا جبرئیل
جرم کہویم عشق از ان برتر بود	عشق امیر المؤمنین حیدر بود	عشق آمد آفتاب مشرقین	عشق آمد زور بازو حنی

الکرنامہ و عشق الکی و سوق فیوضات ما منای بو و جلونہ محن بو و کل نمودن این ہمہ با ہما شہد بو اسب سخن در جانبیت
 کیما ان و برادران و ہواداران آنحضرت را نامی بدرجہ شہید شہادت رسانیدند و کوش روزگار و فلک کج رفتار بان
 بگو گو شہ اصغر شہار د لہندی و با و در قدرندی گذاشت مولفہ ز سفلیہ پروری و کینہ آسمان بلند منشاہ دین نہ برادر گذاشت
 نہ فرزند نہ مال شوکت شہ یاری بر شد خویب و کسین فی آشا و با و ر شد سموم حادثہ بر عمل اوئی گذاشت قصا با و پسری و
 برادری نگذاشت چو افاقیہ اندشت کینہ تنہا ماند ز حیلہای سپر و در نک کینہ ماند افسین ہمدم آن پادشاہ تشہہ بکل کستی
 بجز فعل خشک و دیدہ تر ہمین نہ دامن کلون و دیدہ ترہا شد بہر از دشمن جن جن خار و در برابر داشت در آنوقت انفری سایان
 کہ با نظر طرف راست خود نمود و باوسی ندید جانب چپ نظر کرد و ہواداری نیافتہ ہی کشید کہ زمین کہ با بچو د بلر ز پست

وداع سید الشهدا علیه السلام بتوت را

میرتی و غریب فرزندان و زنان و جوانان بر اندیشید و خود را از منع گریز توانست نمود سیلاب اشک خوین از دیده حقین آن حضرت
 بچاسن شطرنج جاری شد پس گفت اللهم ایکت تری فیضتک بولت ذنوبک و جنتک یعنی خداوند تو می بینی که چه میکنند با فرزند
 پیغمبر تو بر که داناست و اندک آنکه گریه که آنحضرت میموزد از چه سبب بود میر که روانی که منبرل سدا زخم واپس ماندگان خالی نمی ماند
 و خداوند اینکستی بسیار جل را ندانیدیم که قراران کرد اب بلا متی بنیک و دلوفه این سینه سستی که ختم انبیا محرم حکومت سرای گریه
 شاه بطاعت و شرب باگاه زینب بخش طارم عرش اله چون روان شده اند زمین بر آسمان شده مکان نشن را گاه لامکان چشم و جان
 دید روی یار را گوش سزا و سینه سردار در کمال عزت و کفایت و شوق داشت دل اندر غم است کرد سروز و نخلوان در آن روز
 با اینکه احرام کعبه وصال سینه در شته علاقه با لاله کشته و از روی کاشق و وسایل محبوب ولی و معشوق لرزنی زانی حالش بود
 مضمون گو یا بود که راست کیش عاشقان هم بلاک کرده در دست نبود گشته چه باک دل آنچه میگیم غیر از آن صبر از چه چیز
 نیامیم الاکت یکطرف در اندیشه عزت ظاهره که مضمون لذتیا سخن المؤمن در دنیا ایشان را عزیز و کر فشان بلا میدید
 گریان بود و یکطرف از احوال خمران مال قوم کراه که از زمین حق انکار و نظلم و شقاق و کفر و فتنان افترا آورده بودند بر اسرار
 زیرا که میدانست که ایشان را هر چند ضماح و پند و انما سوسو کند و دلیل بر بان بصراحت تقییر دعوت فریاد ازیزید پدید آمد
 آنکاشی نماید و بان ایثار و ابرار را فرار نمی آورد و ما نیزه انظار المنین الایحجاز ایس تمامه رولموزد که تاج تارک افتخار و زور
 آنحضرت را که حصار چنین اقتدارش نیز بر فرمود و شمشیر شاه اولیا و سپهر عزه سید الشهدا را بر دوش و میان سکنند
 و استوار نمود و همیستی قتل کردید لوفه شمشیر کجبال بن آرایش عرش برین آمد رکابش زینت سرخیز روح الامین آمد سیلاب
 سوار باد شده با تاج دین داری مسجانی بعدد عزت شرف کرد و کشتن آمد چو نوار تجلی شد عیان از سینه سینه شایان چهره موسوی
 برون آستین آمد جلوه در قضا عثمان و ذوالجناح را که اسب خاصکی و سواری جذبر زکوارش بود موسوی آنحضرت کشید و حضرت
 جبرئیل بر کاه بدایش مقرر کرد و بدلمان و اران امام ایثار بر پشت باد پای جمان پجایی بدلولفه قضا با هر جلوه و ادیش مقرر شد
 قدر سجده است آن شهوارا که کشد رکاب داری آن فرودمان غیب در آن زمین بلا شد بعد از جبرئیل خدا داد دل کربسبان بهر شهادت
 که شد بر صند زین پادشاه دین تنها سیکر که غرض قدسیان خبر دادند تمام خون آن چشم خویش یکشادند در آنوقت پر زشتیانی
 سراق عصمت یکبار فریاد و جسدنا بر آوردند و عیال غلغله در عالم ملکوت افتاد آنحضرت را از اخطراب بل حرم حاجی عارض
 شد که ساعتی جبران شد پس دیده گریان فرمود که ای یکجیان بدانید که خداوند عالم و عالمیان و کبیل من است و در امر شامس
 بقدم صدق و یقین و شوق لغای رتبا عالمین رو بان کافران لعین نهاد و منعار و منافق خود را بر جریبان میفرمود
 که بعضی از ان یزاست لوفه انا ابو علی الظاهر من آل هاشم کما ذی الی القدر الحشر و جددی رسول الله اکما
 من متحنی و نحن روح الله فی الاصل نزهة و فاطمه اخی من سلاله احمده و حتی یدعی ذوالجناحین جعفر و
 نحن ذلایة الخوض کتبی و کلامنا بکام رسول الله مالین تنکرو و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبعضنا اهل
 البقیة فیخسرتهم نجه آنحضرت بان این دلان کوفه شام میفرمودند بعضی از ان یزاست

نورخ آفتاب و ماهم	من محمد و دود و مسلم	محمد و جبابیر مسلم	من ابراهیم و جوج هم
دارای دیار عقل و عظم			

وواع نمودن سیدالشمه آبل حرم را

و توفیق این آنحضرت رو بجزنت داد و نهاد او شیعیان و مجتهدان سنی که داشتند که مصطفی نابانش کجا رواست که سازند نیز بارش
 پس کیبا پانزده هزار گنا نیز تالی کین بسوی آن بر کرده زب العالمین را خندند قضا را نیز آن خا کاران را بجهل خطا کرد و یکت برسد آن
 شریفان امام که پندارند و آنوقت عمره بر سر شجاعان لشکر را طلبید و بر یکت را جمعی بچکت آنحضرت فرستاد آنها تاب مقاومت نداشتند
 آن شیر بچ حضرت باری بقوت بازوی جدیدی در میان دلاوری قدم زده با آن گروه اجزیه حربه می نمودند و میدانم چگونه که سزاوار است

دوازده وقت و نیز به ششم	بغرف طیان پنج چون احسنی	یکی را دو کردی و انداختی	بگفت تیغ او بود و جوزان
سر و شمشان برکت دیده خندان	چنان عرصه شد تنگ با آن کت	که راه که زینان کشت نمک	چنان کشت بر خوف عالم چون

با بجز آن شیر و لیر و امام که بر دست بجزندی جزو آن کشت افشانی تیغ ابدار خاک بستی نیز بر سر
 چنانه فکر نگار با کجا بتعزیر فرستاد که دیگر کسی جرات نمیکرد که بجز آنحضرت آید و بر بیان کر سستین و لغزه کشیدن
 حضرت جبرئیل و جنود آن حضرت امام زین العابدین اهل بیت را از شما دست امام فرستاد
 سپس دستاوش خداوند نیز انراست که در ایضان سر مبارک او را در راه اطاعت سر باخته و فراتش در پیشش بر زمین بستن و او را خنجر
 چون تمام داری سرور شهیدان در کنگرهای خود که بعد از پدر بزرگوار بقیته آمدنی لارضین و پرستار بارلم صما شایب اسخریل بوده
 استاصحت ساخت که بعد از شما دست برادر سالاری بنامان و غمخواری سیران دست بخت و ابتلا مظلوم که با مینمود **اللهم**
اجعلنا من الرالکین فی عمار و قوه عین الرسول و صیرنا من الناجین فی مصیبه و وحده البتول الذی نال علیک
ملائیکه السماء و حوت یوم قتلک من عبود النماء الذی ماء سید ذریه الخلیل محمد و دم الجوی فی شمس
اکثر فی ارضه عبد الله الحسین هم چنین و طیور و انسان جن نالیدند هم آتش آب با دم خاک کریت در روایات مستبر
 نوشته شده است که چون خباب ام حبیب بن ابی سفیان شد و شکم گرسنه در زمین گرم گراید که در تنها درجه شهادت رسانیدند و آنست
 که زینت دوش رسول خدا و طراز آخوش قول خدا بود و بر نیزه جفا نمودند زمین لرزید و با تندوی زید یافت کشف و او ضام جان
 مسخوف شد از انبیا آدم محمد پیل افروموش نمود و طیل از ذکر سمیعان خاموش شد ذکر با ابرجی کشت و بچی خطه نسیان شهادت خود
 نوشت موسی از بیداد فرعون لب سبست همی کشته شود و یوایان که کشت محمد مصطفی تاج تقرب از سر برداشت علی رضی
 غم بر سر نباشت از ملاکت که بجان نالیدند قدسیان از دیده خون با بیدند جبرئیل امین دیوانه وار در میان لشکر گرفتار لغزه کشید
 و فریاد و احمه و واجیلنا بگردون بر سر سینه تو میکا و در انمی شناختند کفشد بان خاموش باش در جو با گفست چگونه خاموش باش
 و حال اینکه خواجر و سر احمد مصطفی نایم که با سر بر بند سباده است و نظر آسمان زمین یکدیگر میترسم که نغزین کند خلیج و کجا
 باک شود من نیز در میان این گروه باشم آنحضرت امام سخن ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که بر کجا جبرئیل امین
 میبود و لغزه میکشید که تمامی کل خلافت باک میکرد و دید مرویست که در آنوقت که سرور شهید در میان مقال بود تمامی اهل بیت آنست
 پروان آمد بودند و نظر سحاب بر کجا داشتند که بی بینند بر سر تفریب مظلوم و امام مصلوم چرمی آید و چون او وضع جفا
 پریشان زمین را لرزان دیدند از وقوع قضیه آنحضرت رسیدند و تمامی بجهت کجا که با امام زین العابدین در آمدند از خاطر
 حضرت امام حسین مرویست که ما در آن وقت در دو بر سر برادرم نشسته بودیم و آنحضرت بیوش افتاده بودند که نگاه

خداوند در حق
 امام زین العابدین
 علیه السلام
 است
 از شما دست امام
 علیه السلام

اندیشه

در بیان خبر دادن امام زین العابدین از سهوا و امام حسین

متبر الخان برخاست تن شب وارش لرزان دل اعدارش نالان چشم حق بین او خون با بخاطر عکسش کنار رنگ خسارش گشته ورشته
 گفتارش گشته گریان و نالان فرمود امین چه بر داری که طلب عاقبت گشت و پناهی از حتم گشت چون چنین کردند نظر بجانب سوختگان
 انکند آشوب جهان دیده فریاد جبرئیل استنیده حالی آن حضرت دست داد که زبدا در تمام احمد مختار حسنین را از غم خیر
 کرد در بسکام طلت آسود در بنیاد زمان شهادت آفتاب اولیا عارض گردیده بود پس رو بجانب عمه خود زینب خانم نمود گفت
 ای عمه منو لطفه بای حرکت که بسکام دستگیری است بجم نیتن که گفتم موسم اسیری است بگریه گوش که این سر سر برادرت سر برادر
 با جان و دل ابراست میان صحرای حرمش چون طمان پدید است چو آفتاب سرش بر سر نشان پدید است طرازدوش می بر سر نشان پدید است
 بر کوشش چهره ایار شده است زمانه زلفکات مرد خاک بر سر کرد مرا میم و ترا نیز غم دور کرد ابلهت بکیار پناختند و از خیمه پران
 دویدند چون شب تیره و قمار جهانی زویدند سر اسر کرد و بخار شکر مخالف پیشروان جرات به نزدیک شدن خیم احترام میانیستند
 معلوم شد که مخالفان عراق رستی بزرگ حجاز را که گدای در کاهش شده باز داد و تیغ بیدریغ گشودن اطرش را چون آغشته با
 تمامی گریبان طاقت را چاکت و از دستت تاسف بر سر خاک افشانند و آفتاب زکریه و ناله کرده که گریه بیان ناله ایشان استنیده که گویند
 که ملک ندیده بود گوشت و ناله زار که بار از زکریه دیده آبیاری کردند و جو بهای اشک خونین بسوی بوستان قلنگا پیشگان
 علیا جنات زینب خانم فریاد و حسینه ماه و افغان و احمد آه بر کشید و از اضطراب بلعرم زهره زهر چاکت از چنگت را کرده و بعضی
 بسیاه در نقاب کوفت و نمود و کوان در ایوان جا نه سیاه پوشید بهرام باده تمنای کور از ساغرا کشید عطار دغانه تمام بر پشت
 بر صیس قدم در صومعه خم گذاشت آه و حسینه هاشم کله را نقاب بشیری بستند و رشتند حیارا گسندند و در چوچینهای حرم محترم آوردند
 اندم فلک برش غیرت پند شد که خوف حضم در حرم افغان بلند شد حوا پس این طاقت را قیام نمود و هر یک کیوان بفرانگشودند
 صفورا صیغره و ایلا بر آورده و زهر افرا داد و آب تنک و احرمانه گرد زنی از بکوبن و ابل در شکر بخش طمون بود و شمشیری برداشت
 و رویش کله گذاشت و گفت ای پیشروان بر جفا عترت فرزند رسول خدا غارت میکنند و جوش او را بر گردانید و آن سید جان
 آنچه در چوچینها دیدند غارت کردند حتی گوشواره با انگوشهای دختران و طفلان را از پای کودکان فاطمه دختر امام حسین را روایت کرده است
 که من کودک بودم و در طفلان در پای من با شری فلجای مرا از پای من سپردن می آورد و میکشیدند که تمام ایشان خدا رسول چراکت
 بسکی گفت بگو که بگویم حال که میدانم دختر رسول خدا غارت میکنند اگر تو میدانی که من دختر رسول خدا ام چرا متعرض غارت من
 میشوی گفت بر که من بگویم دیگر می خواهد گرفت شمر شمر بیرون دادند از نا بختی امام زین العابدین در آستان و چشم مصطفی یاد بر سر
 بجاری خوابیده دیدخواست که او را بقبل رسانند حمید بن مسلم گفت سبحان الله که به شتم ازین کودک چوچینها رسید چون بجای که پادشاه
 فی الارضین بود و قتل آنحضرت بجهت آنکه فرزندین طمون میترسند در آنوقت عمره که بخش نزدیکت چوچینها رسید و فریاد بر کشید کسی
 متعرض زمان نشود و علی بن حسین را اسبی رسانند و آنچه بجارت برده اند پس و همدان غارت چوچینها پس ندانند تا دیگر متعرض
 غارت و غنیمت نشدند پس کجاحت بدین بی آبر و شمس چوچینهای حرم محترم زدند و محذرات استار رسالت با اطفال سر و پای
 بر سر نهاده چوچینها پرود و پدیدند و آنوقت طلب طاقت کرد و بیان کجیت و آب از ندیده در سیمان ریختند لمو لطفه در جریتم که
 بخرج چو اندکون شد این خیمه بلند ستون سر کون شد آل علی زینب زاری بر و نشدند جانها بحجم جان طایق برون نشدند از طمان

در بیان شهادت سید الشهدا ع

موتون فرزند زاده حضرت رسول خود را بروی جسد مهر پرور برادر ذوات حیات خود نمود و از آن و افغان و بهراری نمود که صدای ناله کرد
 در جهان کوشش سیده زنان دیدم لولعه خیز انسان را له و مال سر نمود خیر الشیر زکریا که پیش فرزند شیر خدا بگریه بصرطه نشست
 از دیده ساخت رود روان ز برای بود در تاریخ ابو مخنف مسطور است که علیا جنات غیب خاتون بروی غرض شکر حضرت تمام
 نوحه زداری می نمود و شمر شریک را در انسان نیزه خود را بر کتف آنصوفی مظلومه گذاشت و گفت **تَحْقِيقُ الْاِحْسَانِ بِه** یعنی دوست
 شو و آلا را با وطن می سازم جناب غیب خاتون فرمود **دَعْنِي اَوْ دَعْنِي** یعنی بگذار او را و دع کنم و او را و دع کند
 پس ای کجا بودم شرم شریک آنصوفی مظلومه را بچهر تمام از جسد شکر برادر عالمی تمام دور کرد و این پس آن مظلوم بیگناهی می گفت **لَمَّا لَقِيَ طَرَفٌ**
 در دست دشمن بی برادر چون کم یک طرف غرض برادر در بر او چون کم آفتابی بودم اندر سایه چتر حسین این آن آفتاب دانه که تو خوبی
 مرویست که در آن وقت جناب زینب خاتون جبار خطاب بر غرض برادر و در او مدینه کرد و گفت **يَا جَدُّ اَهْدِ السَّبِيحَةَ**
مَقْضُولٌ لِيَّ يَفِيضُ اَصْحَاءُ وَمَطْرُوحٌ فِي اَرْضِ الْكُوَيْلِ اِهْ وَمَسْلُوبٌ الْعَامَّةُ وَالْاِدْرَاءُ شَبِيهَةٌ تَقَطَّرُ بِالْاِدْمَاءِ یعنی ای جد
 بزنگار این چنین است که از تیغ جفا گشته کردید و این نور حسین است که در زمین کربلا در خون خود غلطیده و بی غم در دو افق آمده و جفا

شرف او را از خون او افشاند	این لاله را می داد انداخت	پشوره کلین جنون بهما رفت	این گنجی که بر تن زارش خیزد
از تیر کینه سر زده این جو سار است	این بگری که زینب است اما کن	زینب فرانی دامن ووشن است	این جسم پاک جان جهان است
این بی موی مونس لاله دنیا	این کلین خیز که خارا است چرخین	اصل زینت زخمی در کلاه است	زنان پس که شکوه با نجیب است

پس و بغیر او در تن فاطمه بر او کرد و گفت **اَفَا طَلَمَ هَذَا حَسْبُكَ عَرَبِيٌّ وَالْاِدْمَاءُ وَتَعْطَشُنَا**

فِي اَرْضِ الْحَسْبَةِ وَالْاَنْبِلَاهِ ای فاطمه ای در همان این چنین است که خون خود خطه در کرده و بال شسته در زمین نجس است
عَلَيْهِه اَفَا طَلَمَ هَذَا حَسْبُكَ دَمِيحٌ مَرِ الْقَفَاءِ وَرَا سَمُهُ عَلَي سِنَانِ الْاَلْبَتِيقَةِ اِهْ ای فاطمه این چنین است که سر او از جفا بریده

دوازده دیده خود که خطه پسین	میسرین و خطه خون غوطه در	تا در بر سر هر کس که یکجا کرد	تا در بر سر هر کس که یکجا کرد
بزرگی بود از خود شمشیر چنان	از بر تن جاد و جاد از نفس شمشیرین	آنگار ز کینه سخن تو سوی شمشیرینش	زنان پس که کرد شکوه از جفا
بجز اهران زار اسیرش قطره	بر در خزان هر بدش بی پند	زنان پس که کرد شکوه از جفا	زنان پس که کرد شکوه از جفا

میگفت ای حسین چه تویی که من بروی خاک گرم کربلا افتاده و چشم من از مصیبت ترور و خون

در تمام برادر با جان برادر	ای جان پاکت کاش شمشیر چنان	تا بچنین بر پیکر پاکت تو شکر م	تا بچنین بر پیکر پاکت تو شکر م
الکون در آقا هم دانه که کثر	در این زمان که هر حال خیزد	شده در بال ستم خرج آخر م	شده در بال ستم خرج آخر م
دوران ز سر بر او و بنام جهم	کشای دیده برین در بند م	کز جو بر زکریا جان جهان م	کز جو بر زکریا جان جهان م
کای بگویدگان غریب نوادار	دست قضا خان مرا می کشد	بجزیری برادر محمد جان باور م	بجزیری برادر محمد جان باور م

پس در او پیشیان نمود و فرمود **اَنْكَبُوا عَلَي الْعَرَبِيَّةِ الْكُذْبَى** کافور و خیر التراب و مبیح من الملاء الفرات و غسله بالادماء
 و مصلطه في الكويله یعنی ای شیعیان که بر نید بر گشته خرمی که خاک کربلا او را کافور بوده و غسل او از خون زنجاری بدن شمشیر
 بود و بگریه بر گشته که آب فرات را نیا شامید و در ارض ما بر بروی خاک غلطیده مرویست که در آن وقت یکینه و خیر شیعیان

در بیان احوال طبیعت سید الشهدا در شام

بر کشیدند آه چنان کینه عمیده در خروش آمد گران خروش از حاضران کجوش آمد
 قریبان الیه نذر و بیان ناریه نند و چون طلب
 با مزید یکفر بنیاد و با تیغ برهنه بر بالای سر امان نین با العابدین آمد روزگار غم ناز که کرد آن روز که یسما ن مبرون قدش علی بن ابی طالب
 انگه نند و بر سجد آوردند که با بی کبر سبیت نماید و آنحضرت ابا نمودند و عمر بن الخطاب شمشیر کشیده بر سر آنحضرت دوید که با کعبه
 ابی کبر درانی یا ترا قبل میرسانم و حسین خود را بسید چسباندند و خروش و ابناء و اولیاءه بر آوردند و فاطمه زهرا بر سجد در آمد
 آواز گریه و زاری نمود و ارکان زمین و آسمان بلرزه در آمد لقصه جلاد بد نهاد آن امام معصوم مظلوم را با تیغ برود و اول فریاد
 لایق حسد پدید خودش بود و حضرت زین العابدین اراده قتل میسویای عابدان و معتقدی ایدان نمود و دستی از عیب پیداشد و سجاد
 آمد جازر بنجاز زمان و فرخ سپرد و خالد پسر یزید عینده ملعون نزد آن شائسته مفلو و در شمشیر و ما جرا بیان نمود یزید پلید گفت تا او
 در آن قبر فرخ کرد و دوباره حضرت سید الساجدین را مجلس شوم خود آورد و آن کافران خدا و رسول خیر افضل خود شمشیر شده

و زبان کفر زحمان خود را از کفار طبیعت

جامع در اقسام این مجموعہ فقرات سید جبر از کتاب تاریخ کارکنان
 استخراجه نموده تا ما نظرین احظی و افزون دتی مگاتر حاصل شود

من التوا فر دجیب التیر از جامع نواریج جلای ندکوزت که چون جعفر بر یکی نابریضاریف ایام از بیخ حلا نموده بود تو جبر شام که
 در آن زمان وارد سلطنت حکام بنی امیه کردید روزی مجلس سلیمان بن عبدالملک در آمد در آن اثنا تیزی فاضل در سلیمان پدائسته
 حکم با جراج جعفر نمود و در با بل مجلس آورد که گفت این شخص زهر همراه دارد و کلمان بخت نمودند بر سیدند که از زهر چه معلوم داری گفت
 بواسطه آنکه در بازوی من دو حبه زهر جمع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند بجهت امتحان از جعفر سوال کردند گفت اگر
 زهر زین کلین دارم تا در نهنگام شده یاد بر یکم لاجرم او و اولادش طعنت بر بر یکی شدند و چون در مجلس همراه با با قدری زهر حاضر
 نمود زهر دو خود را چنان بر یکدیگر کردند که بیم آن بود که شکسته شود و تمامی اهل مجلس متعجب گشتند و من البدایع المناظر
 در تاریخ کوفه هم فی مسطور است که روزی شام بن عبدالملک که تیغ منظور شمشیر میسر شود و در او دین احوال بود روزی بکار رفته
 در آن اثنا نظرش بر عیاری افتاد که در شایع مساطع شده بود و ملازمان را امر تو بوقف نموده با کینه فرام رفیع نام بدان جوی
 توجیه نمود و آن خود قاتل بود که از ولایت شام بکوه ذمیرت هشام را در آن میان نظرش بر پیری افتاده روی بدان آورد
 پرسید که از کجایی و از کدام قبیله پسر گفت از کوفه نام و از دستن حسب سبب من ترا چه فایده شام گفت سبب اخفا معلوم شد چه
 شترت می آید که از سبب سینه خود ما را جزوسی بر کیفیت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله حکم نیز فراتی دارم هشام گفت ای سید
 چه شکر ما و اجابت بر کنش کن این نوع سنی نداده پسر گفت سبب اگر خوب است و اگر بد معلوم کردی با بر تیغ نیز از سبب ای خود

من التوا فر

من البدایع المناظر

در بیان بعضی از حکایات لطیف

بیان فرما بشنایم گفت صل من قریش است پر کف قریش را طوایف بسیارند و تقصصای در جنگناکم شویا قابل شیب شیار علی سافل عالم
 و جابل در میان ایشان هست توان که ام شب که گفت از عاقبت نبی تبه ام پیر خندان شده بر زبان آورد شراب عشق محب شویا
 که هر چه در دل من بود بر زبان آورد و مرجا با اجابتی امینه نیک رفتی که مرا بر حال حد آگاه کرد ایندی و بر طالت است طراوت حسب
 خود ظاهر و حاضر ساحتی ز ابا وجود این چشم شما و طلعت حسنا و طلاق لسان و علاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی
 داری عالی بی بدل حسنی پیشی مثل خال خطی منی العجب نیم و بی فرمود کی ای اموی بدانکه اردای غلابن شامید و شجره ملعونه که در کلا
 ملک هلام وارد است عبارت از شاست و آیه کریمه **أَمْ كَلِمَاتٍ مَوْجِئَاتٍ كَانَتْ نَائِقًا لَا يَسْتَوُونَ** در شان شمار زول یافته
 مردان شمارا خال کمال است بر شمار و زنان شمارا از کمال جنب طینت و غلبه شوخوی در نیندازار از اجمل عیان که انصاف بد
 شاست اشکاراوست از خوشین بازداشتی و غنیه که از شایسته شاست همواره لواهی مخالف حضرت خاتم الانبیا بر او
 سخن حرب که بدان افکار میکند در جابلیت حار و میطار چون بظا بر اسلام آورد و منافعی بود و خدا و عطفه بنی بی غیبه که
 بجز خدا و تنبیل از قریش نبی کرده شایا اورا از قریش دانسته بخود منسوب کرد اینده اید و ولد شیدا و ولد در عین سنی قضیه
 با دعا و راجهار رکعت گذارد و گفت چون مرور از نشاطی هست اگر او اید بر جبهه شایسته چند رکعت دیگر بگذردم که کوفه بد ما و نطق
 مسلمانان حاکم ساهنید و حکم بن العاص و پسرش مروان که مردود و مطرود است و زانده حضرت رسول امیاشد شایسته ایشان
 مطبوع و مقبول خود دانسته بخواهید همان الله از خود و دست بچایش خود کویم داستان پسر بندگ نشیندی که از خود گشته
 او پیرم چرسید بر اولب و دندان پیر شکست داد او بگریم پیرم بکبید او بناحق حق و اما پیرم گرفت پسر و سر فرزند
 پیرم برید بر چنین قوم تو لعنت کنی شرمت باد لعنت تقدیر زید علی ان زید و از سلطان و عطا یف شایکی حاتم طیب است
 گشته از خال شفاوت تا کنش مندرج در تحت احوال اولب است و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده زرنه های
 خود را بدو بخشید تا آنکه حضرت سید الشهدا حمزه را شهید کرد ای تو مجموع خوبی ز که امت کویم پیر بعد از تقریر این فضل و انبیا
 را زانده بشام موجب قیامت الذی کفر سراسیمه و بخر ما بدین وی بعلام خود آورده گفت هیچ دیدی که ازین سر یک بن
 چه رسید غلام گفت مرا از غایت و بهشتی هیچ از کلام و هشت تا بخام او بخاطر نماند بشام گفت نیکو رفتی که چیزی اندام یا دگر رفتی
 و الا نقلت بجا گشتهی بهمه حال از ان اقول کثیر الملال اجیانا اگر چیزی باید در خاطر مانده باشد بر کسی ظهار کن چون بلیک
 که بطلکاری آن پیر ابرمیان است اما پیری نظیر از چنگ آتشکاف پیر از ان در طحیتری بگفت برود من الوفاق
 آورده اند که دولت نبی امینه بر چنین بولی از هم پایشین بمقال آنکه مروان حمار که آخین جابره آن فرار خنده است چون در
 کنایات شب در شهر و سینه اشنی و لرزش و مانه بالشکر سفوح عباسی مقابل شده در عین متوی صفوف از اسب فرود آمده بقبا
 حاجت نشست سبش که بخت در میان لشکر افتاد مردم را کمان نشد که مکر او را گشته اند لاجرم لشکری چنان که در تصویر
 دست از هم داده پر کنده و پرتشان گشته مروان حکم که آنحال مشاهده کرد سر سیم گشته بر زبان آورد که اذا تمت المدة
 کم تیغ القعدة و آن در میان عرب بلبل شد و بخت الله لیرجولة و مهنصا گویند چون ابو مسلم روزی خطبه بن شیب
 طانی را بدفع مردو اینده عراق عرب و شام فرستاد او با جزو نامحدود و توجرا لصبوب گشته که با فرات رسید بریدن سپهره که در آن

من الوفاق

در بیان بعضی از وقایع و حکایات لطیفه

امان را قبل مرگ ان العاقبتن بوده باشد که در برابر آمده شنبه که در نیمه و نخته و نخته را خطاب شده در آب افتاد
 فی الغور شعله جیاش فرو نشست آب که ماده چنانست و در اسب محات کشت القصبه پیش از آن که مردم بان اطلاع یابند زید بن سبیر
 که شجاعت مشهور بود و لشکر خبان از مساصل گردانید لعل الله نایبنا و یحکم ما یرید چون انجیر مروان رسید گفت غریبی که لشکر
 بشکند و بگردان دولت امید خیز باشد **فرع و راعنه** یعنی چهارده نفر بوده اند بدین خوابست بودند از سگان آینه
 چهارده بکر فتره اندوخته فاق سربسیر اول سحویه سپهزنده به جمال و زبده و زبده جفا کار بگردان که سحویه بد و مروان زبده او
 عبدالملک و لید سلیمان پس عمر آنکه زید با بر شام است پس لید بعد از زبده بود بر ایام بدیسر مروان بن محمد گشت لقب چهار بود آخرین
 نیست خرابین چهارده در کده قطب و تسلط ایشان نود و یکسال بود بدین نوال است اول **سعودین بن یسعیان بن سبیر**
 نوزده سال تمامه و دوم زید پلید ستمه سال دو ماه **سیوم** سعودین زید چهل روز چهارم مروان بن محمد بن امیه کیسان از
 پنجم عبدالملک بن مروان ستمه کیسان از یک ماه ششم ولید پلید بن عبدالملک نه سال است ماه هفتم سلیمان بن عبدالملک بن مروان
 دو سال ششماه هشتم عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال نهمه **سهم** شام بن عبدالملک نوزده سال ششماه دهم ولید بن زبید
 بن عبدالملک کیسان دو ماه یازدهم زید بن ولید بن عبدالملک کیسان دو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبدالملک ششماه
 سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه چهاردهم مروان بن محمد بن مروان ششماه **مسمن** النضاج چون جوهر
 در ستمه حسن و ابراهیم و یار شروع در عمارت بغداد نمود و خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدو با نفع نقل
 و درین باب با زید و خود سلیمان ظلمت موسیانی مسورت نمود او صلاح دران ندید گفت و اطلاق کسری یکی از بجزرات جناب بود
 است و دیگر مروان خواهند گفت پادشاهی حواسست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگر را خراب کند و نموانست او چه جعفر
 گوش برین سخن کرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بیخ نفلق دانندام و فغانی گمید دست ازان باز داشت و نیز
 گفت میقتضای شروع ظلم ترک صلاح نیست چرا نیک در روز کار با خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نموانست کند
 جزای جن عمل من که روز که هنوز خراب می کند بارگاه کسری **امن** النکات در روضه القفا مذکور است که روزی یوسف
 جعفر بر بوم قصر را که نظرش بر سپری فراتن افتاده که حوالی قصر آب و جاروب میرود او را طلب داشته سوال کرد که سبب است
 که حکام و بلوک کوتا عمر بسیارند و امثال شمارم مفلوک عمر در از میباید بگفت بنا بر آنکه ایشان روزی حذور را بیکبار از
 حرانه و بانه اتق و پادشاه علی الاطلاق میبایند و اقیان برورد و دور ایام و مشهور بجا رسیدیم ازان گفته ابو جعفر منصور
 مسرتور گشته سید دردم بدو بخشید بعد از یک هفته کودکی را دید که بدان امر استخالی ارد چون حقیقت احوال از او پرسیدند واضح
 شد که پیروفت شده و ابوجهبی پدر که خدمت بنده جعفر را سخن بر بنیاطر گشته تعجب نمود ایضا در آثار او کتبی یافتان آمد
 که مرد پیری بدرگاه قان آمده التماس در بیستایش زار نمود که بریم ساعده بدو و بندگان تجارت کند و زیر قان در
 با بیضا میقه نمود قان پرستیم آن و جاسارت و تا نیکد کرده گفت این پسر سالها می دارد از روی چنین فرستی بوده اکنون
 یافته او را محروم ساختن از کرمست و عزت و در راست و لایق نشان سلطنتی که خدای جاودید با انزانی داشته نیست چون
 وجه را تسلیم می کردند گرفتن همان بود و از نیم گذشتن همان **ومن** الماثر الکرم آورده اند که جعفر در استیصال

بنی بویه

من النضاج
۱۲۵

من نکات

الین

من آثار الکرم

مرویته کوسیده که در تاریخ انتقام از سبک زبند ما از جمله ایشان سخن بنزاید شیبانی که در بهلولانی چون رستم بی بدل در کرم همچون
 حاتم ضرب ایشان بوده چنانکه گفته اند ای چو حاتم بود کشته سمر پیش تو صد چو من بسبک حرمت جو دکت نور عالم طعن سخن است
 و حاتم حاتم نزد تو یاد سخن چینی است هر گدایی نبود تو معنی است متواری شده عمر ما در زواید محمول سخن خوردن مشغول بودی
 از روی غولست که در او انزوا حاتم که از شهر روی بصره آوردیم بیات خود را تغییر و تبدیل داده از در ب حرب بعد از و
 بیاید نهادم چون از کساره راه بگذریم سخن بنفرام دست در زمام شتر من ده گفت تو آنکس منی که جعفر بن سید کردن تو زدی
 بجز و مر مراده کرده گفت من گفتم سخن بنزاید نیستی چون صرار برانجا بوجوب ضار بود عهد جو ابری که داشتیم
 بدو و او گفت من این را بگردد دست من باز دار و بر پر نیز از آنکه بوسیده تو خون مرا بریز زدی آنرا گرفت و بر اقصای قبیله آن
 سطرع شد گفت بشر طری دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو برسم است کوی گفتم سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت جو
 موصوفی و بشو و سخا معروف بیا بگو که هرگز نمی اموال خود را کبسی بخشیده گفتم فی گفت بعضی گفتم نه و همچنین سوال کرد
 تا بشهر رسید شرم آمد قبول گفتم معیونه اند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است چه من پاچه بمانم جعفر
 بر راه بسیت دم بن میداروشن این عهد کنین داده چندین هزار بریزار و ده است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو گفتم
 هست این گفت و آن عهد را در کسار من انداخت و روان شد من او را فریاد کردم که او اندیش من گشته شدن بخواری بهتر از این
 شرمساریت باز کرد و این را رد مکن که این بتو اولی است ازین سخن نسبت گشته گفت میخواستی که دعوی مرا فاسد کنی هرگز این را نماند
 از تو پذیرم و مدت العز جزی یکی از تو با بگرم الفقه بعد از آنکه جعفر از قصیر است من گذشته و مرا از خصیض خقارت با وج عوت
 و امانت رسانید هر چند او اطلبه اشتم که تالی در عهد خواهی او نمایم بدانشند **من النوادر** که گویند همدی غلیفه در شوم
 سنه ستین و ماه عیسی بن موسی عباسی را که موجب حسرت جعفر از همدی و لیعهد بود آن من منع نموده و لد خود باوی را بر آن
 داشت و او را با ملت ولایت جرجان فرستاد در حلال این احوال جرجال ضلال گمان آن دیار بوضوح پوست بعضی نمود
 نسبت آن عهد و آن برایشم که در آن وقت نایب بادی بود میگردد بنا برین همدی او را از بادی طلبیده شده وی در فرستاد آن
 ستا و فی منیو و بعد از آنکه همدی و را بفتح ولایت عهد تحویل کرده با لضرورة او را و نه دلایل خلاف نمود چون او را نزد
 همدی بردند بعد از پرسش سخوی او قطع سخن تقبل شد و چون او را بسیار سگاه بردند همدی طلبیده غسل بر آورده آغاز نماز کرد
 و بعد از اداوی دو رکعت نماز شاد و بن بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و ناری از جم ساری همدی
 بشنیدند چنانچه بوضوح پوست که یکی از جواری وی یکی از ساری شکت آورده خواست که او را هموم نماید لاجرم طبق آورد
 از جهوی فرستاد و او مرد بزرگی بر بالای هم بود که بر زبیر لوده کرده بود نده همدی را نظر بر این طبق افتاد و رعیت نمودن
 همان امروز زهر آلود و اتا ل نمود خوردن بمان بود و جان دادن همان با بجل بعد از تشخیص این واقعه ابراهیم از شوش و
 سگله گشته شدن خلاص شد و جانی بسلامت برد و من البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که بادی بن همدی
 در ایام حکومت روزی بی سلاح بر جزی سوار گشته طوف بستانی میگردید در آن اثنا شخصی را که بر جزی رفته بود در سبانی
 گرفته آوردند شخص صای طاعی چون او را بی سلاح دید دستهای خود را خلاص کرده شمشیر از میان کمر کشیده و توج باوی شد ملازمتش

من النوادر
۱۶۰

من البدایع

من البدایع والنوادر

من الوقایع

از کمال بدست بر یکی بطرفی که میخندد و چون خود با دی را که زبوزدند بهی زنده شده فریاد بر آورد که بان فلان شمشیر که روشن است
 چون شخص طاعنی با بزرگ کسیت تا بدیند که کسیت باقی فرصت یافت خود را بدور ساینده اورا فرود گرفت و فی الحال اقبالش امیر
 کرد و من الوقایع از بر شمشیر با عین تهمی منقول است که در بادی شبی در خلوت طلب نمود و گفت هیچ میدانی که از دست
 این سکت محمد شافعی بر می آید بجز منی بخانه خلد چه میگویم خلق را از من متغیر کرد اینده بخت رشید و سخوت نماید باید که همین دم بزندان
 سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته بدیش را از بار سر سبک کردانی و در زندان هر که ازال ابو طالبی با جمله
 حدیث فرستی با فوجی از سپاه کینه خواه کوفه روی او را در عبا من با پروان آورده اش در آنجا زنی من از شنیدن این کلمات
 وحشت علامات بلرزه در آمد و در زبان انقضیه و ابتهاج معروض شدم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام این معاملات
 نیست چو ابداد که اگر این امور نهادن در زنی بفرمایم که سرت را از بدن جدا سازد و در شنای این سخنان مرا توقیف فرمود بجز
 در آمد مرا کمان آن شد که چون اثر کرا بهتت در من مشاهده کرده رفت که دیگر باید بدین امر ما رساخته تعلیم رساند با خود شرط
 نذر کردم که اگر ازین ورطه خلاص شوم سفری اختیار کرده بجائی روم که مرا کسی شناسد ناکاه خادجی آمد و گفت بادی را طلب
 من مکنه شاد و تن بر زبان که زنده روان شدم تا بجائی که آواز عورات کوش من میرسد توقف کرده با خود گفتم تا آواز او
 شوم قدم پیشتر نگذارم ناکاه آواز عورتی شنیدم که گفت و یکتا با بر شمه خیزران با میان که مرا چه افتاده است من در
 خانه در آمده خیزران در پس پرده گفت بادی که باقی جو رجوا بود خود بواری غنا شافت و دفاع البلیات همه را از شوا
 بجات داده بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش را ملاحظه کردم در سگلت امواتش فتمم با همه خلق جهان که چه از ان
 بیشتر کرده و کتر بر بند فوجیان زنی که بهی بر می زنیان چون تو بهی بر بند خیزران گفت چون بادی بخانه در آمد من
 مستعد از سر باز کردم و خون بارون از رشید را در خواست نمودم او سخن مراد نمود و بیکبار سر فرود عارض شد در غایت شد
 و بدان واسطه آب شامیده فایده نداد و هماندم تسلیم نمود و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط بخت رشید او را زهر داد و
 او ای فرزندی که زین ان حضم باشد درش کابجی ای برادر ما در و بر را خود و خونت مرغ چون ترا خون بر او زود شمشیر ما در دست
 اکنون بجزی از ان واقعه خبر کن تا بعیت رشید را با تمام رساند پس من بیعت تمام بر زندان نزد بجزی فتم و صورت واقعه را بیان
 کردم و او از اسباب و آن منزل بارون شد و بی در بالای خانه بقرا را ششوخل بود بدینجا بخلافت بر سلام کردم و او بی
 استبعا و نمود و حقیقت را با و گفتم سفارن حال که تا مومن بدور ساینده و عرب نشب را لیله الها سینه نام کردند و گفتند
 با همی مرد و با همی بیابان نشست و با همی بود و آید درینا چون صحنه تصویر است که بعضی را حاکم ننگند و بجزی بر می منصور
 یکی چون رود و دیگر آید بجای و حسن الحال چو خوش شوریده در جم کبیری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم هماندی
 و بخت ترا کی تیر شدی تلخ و سخت و این واقعه در شب جمه شانزدهم ربیع الاول سنه سیع و مانده مساجح کردید من
 بدایع وقایع البراکه مثل احوال او با بارال بر ملک که در ایام رشید واقع گردیده است صحی ظاهر است و این بدین بعضی
 چشم ننگت اولاجول و تقریب ایشان نزد رشید بشاید بود که نام جمله حمام جهان در کف اختیار ایشان نهاد و سوانی نام
 چیزی بر بارون باقی نمود چنانچه مومن تواریخ بدان شومست این خود سهل است چه دیگر مردم در سر کار سایر سلطانین بدین

۱۰۷
من البدایع والنوادر

من بدایع الوقایع البرامکه

در حجر رسیده اند تا آنکه خرابی را پیش از آن پدید بری در بند چون بد کردی نه تهنید نماید همانا که در میان سایر اجناس
 بنوده بادی که سلطان چهره تو صیقلی این تعالی که از ابوالحسن موصی متولست که روزی بدرگاه بارون رفیق بودم چون علوم
 که ملاقات میسر نیست بر کشته نیکیا جعفر بن یحیی دو چاکشت و گفت چه شوا که امروز با ما بسر می گفتیم می تواند بودین اتفاق متوجه
 خانه وی کشیم چون بدرون ششم حاجب رسانش نمود که هیچ آفریده را سواي عبد الملک باسخو ای داد و مراد این بود که
 ندیم بود پس دست مرا بدست خود گرفت بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده مرا پوشانید و خود نیز پوشیده و مجلس
 منعقد گردانیدند فرمودند ما نیز کمان چهره فرستادند دعوی و جنگ گرفته آغاز سرد کردند خوبی ساز و خوبی آواز سیر
 هر یکی بر تنه اول چون شود هر دو صحیح و در یکی کارها جدا لان شود شکل و چون مجلس کرد شد نیکیا پرده بر طاق عبد الملک
 با شکی که از قرابای بارون بود و از کمال طایف و منزلت میل صحبت وی نیکیا دور آمد چون ششم جعفر را و افتاد مجلس گشت
 از غیرش عبد الملک دریافت فی الفور بنیاد بناطرا که طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قهوجی شراب ناب
 در کشید و دستی لباس حریر طلبید و در پوشید جعفر که از او آنها را چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست
 وی را پوشید پیش بدوزا نوشت و از روی ادب عرض نمود که باعث این زحمت که قدم به بند خانه فرموده وی
 گفت منزل تو منزل است حالا وقت تقصیری این حکایت نیست چون جعفر با لقا از حد گذرانید عبد الملک گفت چنان بیگانه
 که مزاج رشید ازین مخرف شده ششم صلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر انشانت فرمایند گفت چهار نفر
 درم و ام دارم و ادای آنرا از خلیفه میدارم جعفر گفت این وجه حاضر است اما مرا این حد نیست که این وجه را بستانم
 کنم فردا خان خلیفه این وجه را تحفه قرض خواهد خواند نمود و دیگر ضایع از مرصدم عبد الملک گفت میری دارم که ششم
 از قابلیت و استعدادش بر تو واضح است فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتفقدی ممتاز و سرفراز سازد
 جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت خود گردانیده ایالت مملکت مصر را بدو عنایت نمود و دختر خود عالیله یا فوراً
 در سلک از و راج او کشید ابوالحسن می گوید چون سخن بدیخار سید با خود گفتیم که اینها همه می تواند بود اما قصه دختر جلوه
 پذیرد همانا که جعفر را سورت شراب دریافت از سرتی حرفی میگوید تا آنکه طباح بدار الحاقه رفته مجلس خلیفه را سخن کا
 و طهارت و قصص دیدم متعارف آنحال عبد الملک در آمده خلیفه انواع ملاحظت مبذول داشت و گفت دل را با تو صاف
 نمودم و دختر خود عالیله را بجایا سپرد و آوردم و زمام دارائی و امارت مصر را بقبضه افتد او را نهادم و مقتدر
 ادای و نیت شدم من از استماع این محاللات و شایده آن حالات تعجب و متعجب میباشم چون مجلس عقد با خبر رسید خود
 بجمع رسانیدم و استفسار آن اجناد نمودم گفت صباح چون پیش رسیدم کیفیت مجلس و زین را از اول تا آخر
 عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان است و از آن تخلف نیست و خاطر جعفر را بعد از آنکه جعفر پدرش یحیی و برادرش فضل
 محمد و موسی مدینه هفتاد سال بدین حال زندگانی کرده دست سبزل اسوا لکشا دند از خراج رشید از ایشان برگزیده
 بتخصیص جعفر بواسطه حکایت خواهرش عباسه که با او عقد کرده بود شرط بآنگه بدو دخل کند و او در خلیفه تصرف
 نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور است مخرف گشته در شب شبانه اقل صفر سنه سیج و ثمانین و پانصد

در بیان برخی از احوال بر امکه

حکایت

بقیع و قیص آن خاندان که استیصال ایشان اقدام نمود و با جمعی عشقت که شیر نر زبون آید از او بجز حسیت که در رها بر او آید از او
 کرده و تنی کند که روح افزاید که دشمنی که بوی خون آید از او حکایت یکی از نویندگان آنوقت گفته که یکبار می بر دو خان رسید و
 پنج رسید میگذشتم نظرم بر فرزند افغانیکت ملاحظه نمودم و دیدم محترم بود که انعام ابو الفضل جعفر بن یحیی دام الله برکاتهما
 چندین چندین هزار و تماشای نر از همین قرار و در وجه عطاریات این مقدار بهر را که میزان کردم سی هزار هزار و دهم شد و در روز
 دیگر احتیاط کردم که در همان محبت لفظ و بوی را که اورا سوخته بود چهار درم و نیمه نیک بود افسوس که در دو قرقرم آید
 آن را روزی نوید این را روزی ایضا منقولست که یکی از ایمان کوید که من در روز عید یغانه و الهه خود شمع عورتی دیدم
 با جامه که نرزدیک مادر منشته در آن آتا مادرم گفت این زن را شناسی گفت نمی گفت این بنامه مادر جعفر یکی است با
 مستوجب او شدم و از او پرسیدم که ای مادر آنچه از غریب در مدت مشاهده کرده بیان فرما گفت ای عزیز ندیده که یکم خربست
 این چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد گینه در خدمت من بگرفته بود و من با وجود آن از اوقات خود شاکر
 نبودم و برین وقعه حاضر نه که نعمت عربیست آن شکر است شکر کن شکر بدین و بر سنج خرچم و در دنه بنید کلینج اکبر
 بر من عید کنی کند و که بدو پوست کوسپند که یکی را بریز خود اندازم و دیگر بر او بپوشم خود مندم از آن سخن سپند که نم توان
 حال خود خورند گشتم زمانه پندی آرا و داد مرا زمانه با چه کونگری همه بنده است بر و نیک کسان هیچ عم خود زنده
 بسا کسان که بر روز تو آرزو مند است بر بر حال و وقت شده و رحم آمد مصلح یا بصدر در دم بدو بخندم و از آن شادی نرزد
 بود و ضعف کند نکته آن یغی اللہ یجھولک ما ذامت محضولک دین فرزند کج در بنیاد و عجب فاعل بنا و است و
 بنا شد ابک نعمت شناسی نباشد کار او جز شناسی بهجت که چرمی بگذراند نداند قدر آن تا در نماند حکایت
 محمد شیخی که بدو چون قاضی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا اینینت قصه را آنگذایند و از هیچک در جوق اول پذیرفت
 من در آنوقت چون مجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب دویتی نشا فرانی گفت شکوه مجلس تو مرا دفع است
 گفت باکی نیست بر حال آنچه بخاطرت میرسد یکدویتی بوی القصد و و بیتی بدیده واقع شد که دایم فضل این آیت
 خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود من از آن وجه املاک خریدم مرا متولی تمام روی نمود بعد از استیصال کیان روست
 بتمام رفته تمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند تمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاده قصار در اسحال کمال
 و حقوق نیک هر یک ازال بر یکت تخصیص فضل در خاطر مخطور نمود آن دو بیتی بر زبان جوان یافت یکبار آن سپرد غشی
 شده بهیچا دو از خود رفت مرا کمان آن شد که اورا جنوی عارض شده بیرون رفته تمامی را گفتم رو باشد که مصر و می را نزد
 من فرستاده سو کند یا در کرد و معذرت خواست که این جوان تقدسیت که درین جانبست بر کز اورا ازین نوع عارض نشد
 و نمی نمود و چون آن سپرد خود آمد گفت قائل این دو بیت که خواندی کیست گفت شعر من است پرسید که برای کدام کس گفته
 گفتم از برای سپید فضل گفت حالا آن سپید کجاست گفتم نمیدانم گفت آن سپیدم وار نشیدن آنقطعه احوال سابق بنیاد من آمد
 عالم در نظرم تاریک شد نگاه بخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او کیست گفتم چون برکت ولادت تو صاحب چندین
 هجرت شده ام با ای فرزند که من برینده ام و درانی ندارم آنچه در تحت تصرف من است از خواص و انعام پدرت است

حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

مردی که پیش از این در حق او اعتراف ننایم او را استماع این کلمات آید چشم آورده گفت و الله آنچه پدرم بجهنمیده است هرگز از تو باز نماند
 بجزند با لغت نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن همانند ستموار است که فضل خصلت سخاوت را با زودیت نخوت صیغ کرده بود کونینک
 انخاص ابواب خفاص کیابری جرات نموده بسبب این بر سرده صفت لغت از بهر جزوه دیدم مرا خوش آمد و در ظاهر
 قرار یافت بهر جب الفأدۃ کا طبیعۃ الثانیة بهیچ چیز از من نایل نمیشود و خوی بد طبیعتی که نشست زود تا بوقت مرگ از دست و خصلت
 عماره چنان بود که پدرم در او ارجاع میدی عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر دادار اهل خانه نیار که در تکیه پدرم داشت آن اهل کار
 پیش حصول حصول احوال قبول نموده محصلان عطا و شداد که بهر یک مثل نمرود و شداد بودند بر کاشت آوار گفتنشان بر وزیر به حیات اصوات
 رشتنشان بر برداشت از محضره عمارتشان چو آتش در کفشان چون چنگ دیدارشان عفویت و آوازشان غیر که در خیال آید کند شکشان کند
 که درک زبانشان بر سلب بوی شیر و بوی آنچه داشت نخواه نمود صبح هذاسته نیز از بهر زردم لاکلام باقی ماند بر میرا حیرت تمام دست
 او را به من گفت چاره غیر از این که عمار نماید و دیگر کسی نمیتواند کرد من گفتیم ای پدر عمارت با ما عداوت و شدتی تمام دارد فرمود و در طیار
 نزد او باید رفت و شکر اندرمانه کی با عرض او باید رسانید تا بهیچ عاقل و مصلحتی در دلش اندازد و چاره این بچاره بسازد هیچ
 باک میان کار با دشواریست و من حسب اشاره پدرم ایدر خانه عمارت زود بعد از حضرت دادم او را و صدر ایوان بر چارواش غرت و شکر
 تکیده دیدم وزیر رفته عمارت را سلام کردم وی از خود فرود در بهر کجاست و در او کرده لب جواب نمیشود هر که عظیم کند با تمام بر کجاست
 نمی دستم پس سلام پدرم در رسانیده عرض حاجت نمودم ساحتی متامل بود گفت تا بهیچ من نمیدانم که گفته از رعایت احوالی زودید
 زخم بعد از لحظه که خانه روانه شدیم عمارت را سترای بار در در زده اندیدم نیک تحقیق نمودم و جوی بود که عماره فرستاده بود نظم
 بر چیزی طلب اهل العطب کردن بنابر رسمی فی زمانه و ان العقبه بعد از همسانی تکمیل امان یکی بدان الحار و انده شده و انوار
 آنو لایزال حصول حاصل گردانیده ستمه نیز از درم ز من داد که نزد عماره بر من تبلیغ را بر داشته بدست و قبل حضرت طلبیده بدر
 رفته گفتیم چه مساعدت را آورده ام بر آفت و گفت که من عمارت پدرت بودم این را سپردن بر لابلارک الله من انو جباران
 گردانیدم و نزد پدرم هیچ که کبیریت گشت فی الجمله باری اگر یکم من الما شرا لکم در فرج بعد الله از بیخی نعل کرده اند
 که در عهد محمدی علیه احوال بعایت پریشان بود چنانکه کار بجای رسید که بر این زین بدر کرده غیر ختم و حرفت عاش کردم شمه
 از احوال مخفی باقی حال احوال که در آن صحن کاسته ابو عبید الله شرفی وزیر محمدی بود در میان نهادم وی اصلا التفات نکرده
 بغایت اندوهناک گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم دوران چند روز در یک معالجه من می هزار درم رسانید و عذر بسیار خوا
 گویند که آن بد و معاش موجب تابش بچی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را بکافان آن تربیت تمام کرده در او احوال
 شغل از وی فرستاد و از حد متعطلست که چون از آن جا معادوت کردم با من شش هزار دینار شافع آنجا بود بطالیف لعل خود را
 رسانیده بچی را بدان موضع دیده که بران در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو تکلیف نمودم وی ستمه نیز از دینار قبول نمود و گفت غیر
 چنان میباید که عقریب بشیر رحمت زندگانی بسیر منزل جادوئی خواهد گشتید و میان فرزندانش هم بوشت انجامیده که بر نامون
 قرار خواهد گرفت و فضل من بل در سر کار او اقدار تمام خواهد یافت پس رفته نوشت و دو پارچه که در پیش من داد و نیمه دیگر
 در زیر حلی نهاد و گفت در اینچنین اگر این نصف رفته را بدو رسانی دور نیست من از آنجا سپردن آده بجهت ستمه زار دینار نهاد

سنه و کلمه

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

و ششم و آنز اینها زده می نگاهشتم تا آنکه روزی حیدر بن گذشت و میان فرزندانش کشید بدانکه رسید و ظاهر سنجید آمد و ای کرد
 من در آن و آن از غایت اخلاص و بیگاری در خانه خود نشسته و در خروج و دخول بر وی خود بسته بودم و در آن آنسا کسی حلقه بر
 زد کسی برانده شتم که در باز کند و بر بند که گیسب زن خود را گفتم عقب در رفتم تکرار چه گسست و می رفتم و باز آید گفت
 سرتکی چند نیناید مرا تو بهم تمام روی نموده با ضروره بیرون فتم چنان ظاهر شد که ظاهر مرا جلبیده است و مرا خود الا می بود که بر آن
 سوار شوم ایشان مریکی دادند بر شستم و روان کردیده چون چشم ظاهر بر من افتاد تعظیم فرمودند و من شالی که فضل در طلب من ارسال
 بود و نمودن خلاصه که آمد پانجا هزار درم و بیست مگر داده بصوب فراسانش روانه نامن بخاطر خوش منزل آمده تدارک است
 کرده بود بخراسان شدم بعد از وصول منزل مقصود چون صحبت فضل بسیدم مرا نزد ما من برده و تعریف پیش پیش نمودم و هم در آن
 مجلس مهم دیوان توقیع را جهت من قرار داد و فضل که بیگام شب منزل آمد مرا جلبیده در آسانی صحبت از من پرسید که چه میانه تو و سنان
 مریکی آشنایی بود و مرا صحبتی بخاطر رسید و نصفه رفته که نوشته بود همراه و ششم از فضل بد آورده بدستش داد و فضل دست در
 زیر منی کرده نصف دیگر را بد آورده بر پهلو می هم نهاده که گیسب بضمون آنکه عمرو دولت با آزر رسیده اکنون زمان ظهور دولت
 است چون احد و پدرش ابی خالد از بر ذمت ما حقوق ثابت و توقیع صد خواهی با غیب است اگر آن فرزند عذر بخواد
 و نیست حکایت آورده اند که بارون از رشید جدا را ندانم خاندان را که حکم جرم نمود که من بعد حکایتان بیگام در آن
 ایشان کشاید که یزید در آن اوقات بر روزه مرد پیری می آمد و در خانه می برانکه که از صدمت و سطوت رشید بیست سجدنا عاید
 شاهانما پذیرفته تو ده خاک شده بود کسی می نهاد و در بالای آن کسی که نشسته و گاه سیمه او میشد و شرح فضل او را فصلی
 طبقه را سبب می برسانید و بهای های می گریست سنگدل آنکه چون منزل می آمد بگذرد و نگذرد و زهر و قرار بیقراری و بیخودگی
 ترک این بیخودی کند و چون یزید رشید رشید عرق غضبش در حرکت آمده باضار آن مرد پیر را نمود و چون پیر از زور رشید و زور
 از موقف سیاست حکم تقبلش و افسد پیر چاره گفت بنما اند تعالی را انقدر فرصت ده که دو کلمه صحبت منم و در عرض ارم
 بعد از آن حکم تراست گفت که بپرگفت مرا من زین خیره دشمنی گویند با او اجداد بنده در سلک کرام شام انتظام داشته خود او
 ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام او با تبدیل اذیت من از کمال احتفال اهل و عیال خود بار آورده است سلام بعد از رسیده
 بسوختن این اقامت و بیگام خود رسید بیگام اگر بر سیدی زینچی خواب فرزندان را بفغان در روز از بر در سجده نشاندیم و فضل
 با بیتد اینکه شاید یکی از کرام انام مراد جوار خود گیرد بشهر در آمد چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از کابرو معارف بقافت
 یکدیگر می کردند با خود گفتم بیشک اینها بدعوی تیر و زدن از کسکی قیاب شده بودم با ضروره بر اثر آن مردان فتم پس بد
 سرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آنحضرت باندون رفتن گذاشت من آهسته آهسته در آنجا آمدم و در گوشه
 نشستم و از شخصی که در پهلو می من بود پرسیدم که این منزل کیست و نشان این چنین چیست گفت خانه فضل بر کیست و من گفتم
 واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقه قیامی نذر زور بر کس ننمادند بپستور نیز بر طبعی دادند بعد از آن تسکات
 ضعیف و حق را ریا کردند تا بر کس جنازه که در یافته آن ملک تعلق بدو داشته باشد از جمله دو قبلا بدست من آمد که مجلس
 هم بر خیزند و تصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی سستین مرا کشیده توقیف نمود با خود جرم نمودم که زور با و قبلا نهادیم

حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

یستاد بعد از حفظ که مردمان حضرت شدند و متفرق گردیدند همان غلام مرا نیز دیک فضل و در انباشند و اگر ام مالاکلام بطور رسنی
 و گفت ترا در بیان مردمان غیب و بدم و خواستم که شمه از احوال تو معلوم کنم حال خود را بواجب این کفتم مکن دانسته ما گوش که این باغ
 غم حیف باشد که روان خاطر طرک کزد چون الحاح نمود من نیز فتنه بر غصه خود را از بسادی تا آنوقت بروی تقریر کردم که او را
 شد گفت حالا مستعلقان تو کجا نیکه غم در خان سجده گفت غم خور که آنچه درخواهستی چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش
 چیزی گفت و تشریحی ما خود من پوشانید و آن روز را تا شب با من صحبت داشت و در ان اشها هر چند مبالغه نمودم که خاطر بسیار
 فرزندان بکران مرا حضرت فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غم خواری چنین ندارد جز ابد او که چون ایشان را در ربیب الله
 گذارشته خداوند کرم فعلی ایشان است العطفه نسبت روح صحبت او گذارنیده تا روز دیگر چون روز شد که خاطر من بسیار بکران
 فرزندانست خادمی همراه من کرده حضرت داد چون اراده کردم که بکباب مسجد روم انعام مرا بر او دیگر برده به جمله بکباب در آورده
 بغیبت ز نسبت افزا و گذار فرزندان خود را در آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شمار ایدین جا که آورده گفتند و برود جمعیت نان
 و مردان آمدند و ما با ایدین خانه آوردند و اسبابیکه در بیجا می افروشد و ادای تو جمع بکلیج و سایر ضروریات خانه همه را حاضر
 کرده اند لاجرم شکر فضل الهی را بتقدیم رسانیده ملازمت بر او که را بر خود فرض دانستم خلق دعا کو زنی ناپید است جای لایا فاس
 پس از مانده است اکنون بکلیفه زمان انصاف ده که اگر اندکی در ادای حقوق ایشان متاد و در دم بر آنکه بکلیفان نعمت تو
 کشته در دنیا و بعضی تا طلب و محابت با هم نماند چون بارون از رشید فضل فضل ما اذن مرد و پسر شنبه آب در دیده گردانیده و رحم
 بر حال او کرده و در این وقت و بطریق طلالی که پیش او نماده بودند بکباب او اذاعت و مبلغی ز با او داده حضرت فرمود
 مرد و پسرین نیست بوسیده گفت بذا ایضا من برکت لبر که و این در میان عرب مثل شده است ای طفل دهر که تو پستان
 از روزی دو پسر دولت و اقبال یکی در محمد عمره شنوان کمال خویش یاد از زمان کریمان بر یکی حکمت
 از همان حکمت آاد شهر بادر روزگار سفید یا نماند است که قدر شکر کننده از نعمت و پند و شنبه است چه شکر باقیست و نعمت
 فانی آنچه باقی اگر چه خاک در دست به زغالی اگر چه کج ز راست شنیده که معزتی چه گفت با هجر چو در کجوه اشعارت است
 در جمن بی نشتر حمادی که تراست بشرق و غربت بیق هزاره قدرت عطیه تو که وافی بچود و از بنود زحمت طین چو آرادند
 بزبله رفت متمشیل این جزوی که بدیاحمد بن منصور بن علی غزال که بغایت فضل و چهره بوده در بارستان عضدی بغداد کمال
 بسیاران و فقیهان پروانته مزهی بر جاحت اندر ایشان انداختی و از علم رویا نیز بهره وافی و بدی طولی داشت روز جمعه بیت
 و ششم شهر بیج الاخر سنه اربع و عشر و خمس مائه شخصی در حالی بیستان بدود و چارگشته گفت شب را خوابسین دیدم که
 در همین موضع و اشاره بخبر که نزدیک بدیاجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بچود فرورفته بعد از ساعتی
 سر بر آورد و بچضا بخره گفت که مرا بجل کنسید و بدعا و خبر داد آرید بعد از آن بتجهیز صورتی رفت و در حین مراجعت چون بجا
 موضع مخصوص که اشاره شده بود رسید بکلیا بر زمین افتاده و گفته در گذشت من ماثر الصدقه از واقعه ای
 سیر و اجاره که در ایام مامون در سنه سبع و مائین رحلت نموده متوفست که من دو دوست داشتم که یکی از آن جمله باشی بود و هر
 خود را پس احدی را تصور نکردیم سوال بکلیا پرسیدند احدی که گفت گفت نفسی واحد و بدان متفرقه نسبی دوستان بود جان

کتاب

تمتیل

۵۱۴

جامع

من ماثر الصدقه
سوال

در بیان بعضی از وقایع و حکایات

چو باران که باشد در آغوشی منبع و ناظر بعضی مضمون شعر جا بجا است من گیم لب و لیلی کیست من ما دور خیم آمده در یکت بدن مرد
 بدوست در همه حال محامد در غایت بنا بر سلسله از جنویشان و منو است در کلام و در هنگام شده بنا بر آمد و معانیت
 مرد و اوستان صاحب دل ز پورین و زینت دنیا است الفقهه و صحنی که اخلص من درجه کمال داشت و در آن عهدی که زود
 آمده بود و در فرزندان بر کتت ماور شده فقر تو با هم صبر کرد و لیکر ل من سخن نوانی اطفال انداز و چنانی مجلس شایان درین عهد
 اوقاب لئون خوا بند پوشید و این چهارگان با جامهای گشته خواهند بود اگر توفیق از تیری کن آنقدری بدست آوری و در بعضی
 حک که شکان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تا شکر کرده دو کلمه بدوست باقی نوشتم و ایامی احتیاج کردم بدو ایتم
 و عهد می بود چون رخصت بدو رسید کسبه سر مبر ز من فرستاده آوردند و شخص حال گفت درین کسبه هزار درم است اتفاقا هنوز سر
 آور نگشوده بودم که دوست دیگر یوهان مومن رخصت نوشت شد مکتبی که خسته تیج پیغم که هیچ کس است مرا مدهی فرست
 من کن کسب یحییان سر مبر ز او فرستادم و او شرمندگی فرزندان بخانه زخم تو آفتاب را در عهد بر بر دم روز و دیگر دوست با
 کسبه یحییان سر مبر پیش من آورده گفت که کبوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستاده بودم هر کردی من صورت را و خدایا او در
 میان نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه خیر ازین هیچ ندشتم هر وقت تقاضای آن میکرد که او جز را بالتمام نزد تو
 فرستم و چون نیزه از خواجات ضروری واقع بود تیری جز این ندشتم که نزد فلان که دوست من و منت فرستم و چیزی از طلب
 منام چون نزد او ارسال داشتم او بمن کسبه را مبر ز من فرستاده بسیار بوده است که مراد زده و با بر سر حفظ سیم و زده
 لاجرم در تعب افاده پیش تو آمدم که تحقیق حال اسکناف منام مشرق و مغرب همه پرچم است لیکن ازین گونه که باید
 کم است زده و در از ان رهنم که شود اندر سرایان سپند و اقدی گوید بعد از آن آندوست و دیگر اطلبه شده بعد از خارج کسبه
 در کم که در و جرتا که مومن اطفال مفر ز شده بود آن مبلغ استلثنا نقیم بودیم و در تاریخ باهی از اقدی نعل کرده که او میگفته
 که محتومات و محفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من کسبه و سبب شتر بار است ممت قبل در بعضی تعانی سبب
 تطبیق یافته است که یکی از اصحاب سعادت انساب جناب سوال تدبیر خوشه گوری و خوشه خرمانی یکی از یاران خود روان دان
 و او با وجود کمال فقر و خا فقره اصلا در آن تقری کرده آن یکی از اصحاب طلیب اهدا نمود و چنین وی بدیگری فرستاده و او بدیگری
 دانیکه آن لک و حرام را انبعاذ خانه روان داشتند و با از منبر شخص اول فرستادند و آن صداقت و صفا قبول در کا حضرت
 گیر کرده این آیه که میرود نشان آن فرقه علیه ناکشت و یقوون علی انفسهم و لو کان عام خصاصة نکتة
 صداقت عبارت است از دوستی صادق و علامت صدق است که اصلا از شایسته نیست جز آنچه شرفا جاز بنا شده مالی باشد چنانچه
 بر وجه خود خواهد چتر آن شخص دوست همان خواهد و هر چه بچون پسند و با کس نیز پسند و کمال الفنی علی اقد علیه لکه لا یؤین
 احد که حق لا یحیت بل یحیه ما یحیت لیسنه هر کس را لقب کن مومن که چه از بی جان و تن کا به آنجا اهدا برادر خود را
 آنچه در حق نوشته این خواهد حکایت آورده اند که روزی نظریو جالس بر دو پارک کوه حجت و اتحاد بینما استقرار یافته
 بود اتفاقا از حال ایشان ستمنا کردند گفتند اینها با هم درستان قدیم و بر جاده صداقت با یکدیگر مستقیمند گفت بر کا چنین است
 و راست میگویند پس چرا یکی بمال در پیش و آن دیگری از عدم مال بنویس او در پیش است هر که خانه بود بر ز دست غلبه گرفتار

تستیم

نکته

حکایت

من الوقایع و الحکایات

آندوستان که از سبب آب و بی بار رختند تیره گشته از آن کار کلا	دادند که ز قفسه آیام راسکون وقتست که شود علم خج نکون	افتاد در پیشش و بیجا نمودشان وقتی که نامون ظاهر ذوالعینین	صیحت نخواست وجود درین طاس کون وقتست که نامون ظاهر ذوالعینین
---	---	--	--

بمقابل لشکر بغداد و میر شاد و فصل بن بهمن در ساحی بر عریب لوانی بجهت او بست و گفت تا نصت و بچنان در یک کجا بندگنود و این حکم نمود
 قضا واقع شده آقا آیام سبیلای عیرو بن لیث در میان ظاهر تیره بود **منصفا** آورده اند که در زمان مستصم نوبی مسجوع او شد
 که فرنگیان زن مسلمانان را با سیر می برده با او انواع لغدی کرده و در برابر او و ناله و می گفتند که خلیفه است مستصم را جز فرست که بر آب
 ابلق سوار شده باید و ترا از دست ما باز نماند و با آنکه در آن سال انسانی بغایت صعب بود چنانچه حال اگر از طلق رفی سومی
 در زمان کشتی که ماند ما که بر اثر خرق ارقام کلاه اخرا از سنجاب پیشیدی کلاه مستصم لشکر بقیه غنیه کشید و اندیاده از سفر نمود
 آنوقت از خلاص ساختن و در آن مقدمه اکثر اکران و لشکر گران او بر سبب ابلق سوار بودند **من العجایب** در سوال نشین
 و عسری و مابین در زمان مستصم غلیفه در بغداد و نگرک بارید که هر یک مقدار بجز مری بود از جمله تمام طپور و خوش جانوران و حیوانات
 گشته آزاد میان آنها و کس بدان حدیث ملاک شدند سراج عمارت بسیار از خراب ساختن و در همان روز صوفی عظیم و مال شریف
 و کثیر امیدید و او مناجات میکرد که **اللهم عبادک و اعف عن عبادک** آنا اثر قد مش ظاهر بود یک درازی با و یکت
 و جب زیاده پنهان و ما بن قدین او چ که بود **من النوا** در صحبت پورته و در کتب مسطور گردیده که مستصم ششم ولد است از
 عباس و ششم حاکم است از آن خلیفه و هشت سال و شش ماه و هشت روز حکومت کرده چهل و هشت سال عمر داشت و هشت و پست
 و خرو و هشت هزار غلام از او مانده هشت فخر بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جزا تهر از خراب کرده و هشت بار هزار هزار
 دینار میراث بجا گذاشت و هشت تضر بنا کرده و هشتاد هزار اسب از او باقی ماند بنابرین او را خلیفه ششمین مستی کرده اند
و من الایات آورده اند که مروان جاملحون در سیم ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مایه و زیناجیه او چهل و نهمین مرتبه در دست
 لشکر آل عباس گشته شد سرش را ز در صلیح عباسی آوردند و یکی از فرمود که آن را بجهان بنده خان کردند ز زبان از دبا ن پلید
 مروان پسر و ن قادی که بی فی النوا از او در بود صلاح لغت ای ایران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت و در دوز
 و بنا معز و دسر و نباشد که ای بدولت ده روزه گشته مستغرق بمباش غره که از تو بزرگ دیدم **من العجایب**
 در آیام متوکل آب در جل زرد شد و نامه روز بخیمان زردی بماند و ازین سبب خوئی در دلها نشست و غلایق در زمان او در
 افتادند و بعد از آن روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ گردید و در شهر هیچ الا اول سنه فتح ثلاثین و مابین هم در آیام او در
 چهل و پنجاه کس بعلت زلزله هلاک شدند و دو دانهک بسطام خراب شد و در همان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و غره و
 کاشان جمله در یکرو بعلت زلزله خراب شد و زلزله که باها از تم شکافته گردید بنوعیکه آب ظاهر شد و در قرقریه از قرای مصر که
 آنرا سوید احوالند رنگت بارید که هر یک بوزن ده رطل از آن جمله یکی بر حیند اعرابی آمد و آتش از آن جنبه جمله بسوخت و از آن
 شکلهای بقسطاط و یکی بتعلیس ای نمودند و در دیارین کوهی عظیم که بر آن چند مریخ بود حرکت کرده بر زمین که دور از آن
 موضع بود فرود آمده و در همان وقت در حد و دسر و مروان را صحنه سوخته شد یکی سیاه گردید و زنده بماند و دیگری
 هلاک شد **من الوقایع** آورده اند که متوکل بن مستصم در شب چهارم شب پنجم شهر شوال سنه بیست و اربعین و مابین باغوا ایستاد

من العجایب

منصفا

من العجایب

۲۲۴

من النوا

من العجایب

من الوقایع

من الوقایح والمواد

مستفرد و ساره کشته شدین بمقال آنکه متوکل بانه میان و مهران طرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن بشیری برداشته
 در مجلس بامو دی و گاه ماریا در سستین یکی انداختی تا زخم زدی و زخم آن در دمنان را بتریان معالجه کردی و بعضی اوقات با
 برادر عقیب در مجلس نشستندی و آن محرمها در مجلس یکیده کشتندی و بچکین ماریا چنبدین بودی امثال این قبیح از سر میزد
 از سرشت بدنیاید جز بدی از بدان دوری کزین که بخودی و روزی ز تو توکل در وصف شمشیری بمالعه از حد گذر مایند که در
 نزد فلان است متوکل کس بخرین ارسال داشته آنرا مبلغ زیادی خریدند و آوردند و آنرا بطعام خاصه خود با عزت کس بخشیده
 گفتند این شمشیر بخری ارز و نه تو که اخزی بعضی غلامان ترک بقتدا و کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد غلامان ترک
 در قفا شمشیر پاکشیده و در مجلس سخنید یکی آنرا حمل بر طرف نموده گفت یکجمله که از زبانه مار و عقرب کشته اکنون نوبت
 متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی هنوز حرف تمام نشده بود که غلامان با شمشیر اورا در میان گرفتند فتح سخن خاقان کرد
 بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو زندگی نخواستیم و عقب سحره در آن مجلس حاضر بود از ترس شمشیر در
 حصار کمر بستند گفت ای خلیفه من بعد از تو زندگی نخواستیم حکمت یکی را گفتند خط خود را از نعیم دینا بریکه مرک و عقب است
 اکنون ترک خط بصواب فرست آنرا که چو مرک بود و شمشیر زبسن و آنرا که چو کور بود و شمشیر زبسن بر خود اگر بکیرد کشته نشد
 باشد ز روی عقل بصیرت بجای خویش من الرؤیا مستفیدین بوفین توکل پیش از حکومت بخواب دید که بر کنار جدول پرسی
 نورانی دست در جله کردی و کف آبی برداشتی درو جلیر آب نمازیدی باز آب ریختی آب در جلیر اراول و آنکشی معتقد
 از احوال او پرسیده معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب است بروی سلام کرده آنحضرت آتش
 فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و نگه دار بدیشان رحمت رسد معتقدم در آن اوان منقلد فلان
 کشته در نعیم بچیل و کریم حضرت عالی درجات سادات علویه بدل جبهه زودی و منوما گویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر
 کبیر که بعد از اعلی طبرستان شده بود هر سال سی هزار دنیا زودا جری بعباد ارسال داشتی تا در وجه سادات علویه اتفاق بیاید
 او در سناش و شماین و هاتین شهنه بغداد برین واقف شده آنوجه را از فاصد بستد و آنرا کفایتی تصور کرده معتقد گفت و
 با ستواد آنوجه حکم کرده گفت شبی بخوابیدم که بجای میروم ما که بر سر جبر رسیدم شخصی ما دیدم بر سر آب نماز میکند و با طم
 که شخص مردم را از جور منع خواهد کرد چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او پیشی من داده گفت خاک این زمین را بر کن
 چون بل چند زمینم زودم گفت هیچ میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم بعد و هر سبلی که بر زمین روی یکی از اولاد
 تو حکومت رسد باید که بیخ و عقب با اولاد من زبسانی من ما شرا السیاست آورده اند که سیاست و حمایت معتقد
 برتبه بود که یکی از لشکر کابان خوشه اکوری از بیع عینی بجنف بستند چون جبر بقتض رسد از روی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از
 همان معتقد او را امیرش بگشت گفتند امیرش را چه گناه جو ایداد که در اینم عم خون باصتی کرده بود و من نذر کرده بودم که چون
 نوبت من رسد او دشمنانم کنم و دیگر آنکه که امرای اتباع خود را در امثال این امور نکلند بر نمازیند اینها واقع نشود صاحب سنج بجاست
 از محمد بن عبید الواحد باقی نعل میکنند که ناجری گفت بملنی کرانند زدی از امر معتقد و شتم و بیچگونه بمجسول نمی پوسیت هر چند
 امر او را کین دولت در ان باب جمای بیخ نمودند فادله مذاق بالقصوره دست از ان باز داشته عزیمت سفری کردم یکی

حکمت

من الرؤیا

و منھا

من باشر السیاست

من النوادر المحکایات

را گفت که یک علاج دیگر مانده است و دست را گرفت و پیشش برد و چنانچه بر او میبرد مسجد سوق الشکره بشعرا علی شخو میبود این ماجرا را بدو اندا کردم و من با خود گفتم که ازین مرد چه آید همه حال او تا بدر خانه آن امیر رفتم چون امیر را رفتم و آن مرد خیاط جردار کرد و پیشش یکبار بیرون دویده و بر او درگنا کشید و بسبب تصدیق پریشیخ از وی عتاب گفت چرا از این غیر از اینیدی و او در صحت سینه آن امیر علی الغور در صد و همساز میثله آنچه نقد داشت تسلیم نمود و از برای اعتیاد مرهونی بمن داد و کلینغ خاطر ندادم مرا حیرتی تمام دست داده بود خود میخواست پیشخ خیاط روان شدم و از روی باز نمندی نشاء آن را سؤال نمودم وی گفت شی زنی را از کی از لشکر بان غلیظه بسید کشیده بود آنوقت هر چند عجز و زاری میکردم آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم آنرا از آن مرد من بام مسجد برآمده آن خانزبانک از آن کردم که شاید خلیفین بر کمان صحیح مسجد آیند و این غلیظه پاره را خلاصی دهند اتفاقا آن او را بگرفت مقصد رسید مرا طلبیداشت و دنیا و عجب کرد که چرا بیکاه اذان یکوی و مسلمانان را بخلط میماندنی مرغی غرض احوض نمودم و مقترن به آهستان گفتم پس از آن محصلان شایده عمل فرستاده آن بزرگ ظالم بی ایمان را گرفتار کرده بیاوردند و بلا تعلق بر سیاست فرمودند حکم کرد که بروقت از اوقات کردوی و خلاف شرعی از بر کس که مشا به کسی بی حکام بانک اذان ده تا که من دفع آن کنم حال آنکه مردمان بگویم اینکه اذان بی هنگام نگویم و امر و نواهی مرا بطبع و منقاد میباشند من الو قایع آورده اند که در زمان مقتدر عباسی در شهر رسته شیع و مشر و ثلثه در طلیان بجزین و لحسا و مقتدرشان بوسید جانانی در که معطره قتل عام کرد و چاه ز فرغمان از کشتگان پر کرد و ایندند و سه هزار کشته بر سر امون جرم انداختند و حجره الاسعد که با سودی نامند کندند و بردند و بر سر سراج آنگذند و باقی از که بجز جنگ مقتدر بچند آمده با پانصد سوار در شهر ملک نرولی که مقتدر را بی سلاح را که یکی از ایمان مرا بود باسی هزار مرد سبکت او فرستاده ایی سلاح خضم خود را خار داشته پیش از جنگ مقتدر نوشت که با بی سعید را گرفته خدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت که جبر را قطع کن آوی نواز مذکور کن ایی سلاح بدین سخن التفات نکرده با بوسید فاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت با من نیست یا با طاعت من در ای یا سر خود کیه و بیلاست با کرد و زدن کانی خود را خیمت شما ابو سعید را فاصد بر سید که با ابوسباح چند مردند گفت سی هزارا بوسید گفت و اقدسی مرغی سینه من از مردم خود یکی را گفت به خود را برید و دیگر را حکم کرد و آخورد و در آب غرق کرد و دیگر کس را اشاره نمود خود را از بلندی بشیب آنگذ و گفت هر که ازین لشکری باشد اکثرت دشمن نمیدانید ترا از من امان است لیکن ابوسباح را باسکان بر یک در بجزر سینه تو بنامیم و همان مشب بر آنگذ پشون آورده جمعی را بکشت و بعضی را سزیم کرد و ایند و ابی سباح را اسیر کرده باسکان بجزر سینه من الغراب صاحب تاریخ خوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین کلیم نقل میکنند که در سینه اربع و ثلثه در ایام خلافت مقتدر از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در بری از روج که حراب شده بود قریب هزار سزادی در بجزر سینه بنام آنکس بر آن نوشته و از جمله آن نوشته اسم شریح رحمان و حسان بن زبیر و خلیل بن موسی و چندین نامهای هر یک و تواریخ بود و تاریخ سینه بجزین بجزین و آن سر با آن زمان سلطنت امیر میمور مانده بودند که بعضی که نزد و کت بود که پوست از آنهار و دو کسوخو ایشان تمام خاک شود و من الما شرا الاحجار در سینه شیع و ثلاث مانده در زمان بطیح عباسی حجره الاسود را که بچومیست سال بود که برده بود و برستون بنفتم مسجد که در سینه و گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم و درین باب از حضرت نظر العجايب الغراب

من الو قایع

من الغراب ۳۰۲

عجاز ۳۰۳ من الما شرا

من الوقایع و الحکایات

من الامحجوبه

۱۶

اسد الغالب میرالمؤمنین و امام اهل بیت علی بن ابی طالب روایت کند که فرموده گاهی آنظرالی السادی و قد فعل حلالا و قد بین که و عقلت
 بهی الا اسطو آیه و اشارت به سون بنم فرمودند که تفسیر بجز آنست که هر چه چون قرامطه از با سون اول دوم و سوم مسجد کوفی استند و بنده
 آخر بستون بنم قرار گرفت و در عینیکه قرامطه از آنکه معتقد میسرند چهل شتر فریب در زیر آن معطسند و درین وقت که مسلمانان بکعبه
 شریف باز میزدند یک شتر را غارت از آنجا آورده و عجب ترا که آن شتر در زیر آن قرابه و قوی شد **من الامحجوبه** در تاریخ احمد بن
 اعمش کوفی مذکور است که اهل اسلام در عین فتح حبل لاکه در یقنده سنه ست عشر هجری واقع شد سید نصر از مسلمانان بسرداری مصلی
 ناحی تباخت ناحی از نو احوی جلوان ارسال داشته بعد از معاوت نماز عصری بمان دو که نزول نمود و توجه ادای نماز شد چون آیه
 اکبر بزبان رانده اند که آواز می آید که کبریا یا فضل یا یحیی در برابر بر کلک قامت جوانی در خفا بت باغت با و رسید لاجرم بعد
 ادای نماز آواز بر کشید که ای باقی اگر از عین ملائکه فضل آید علیک و اگر از نصف ارواحی مر جابت و اگر از نوع نبی آدمی پس
 آئی تا از انفس شریفیت فائده بریم مقارن انجیل بری سر بر نه که موی و در سرش سفید شده و عصای در کف داشت از عجب آنکه گوید
 آمده بر عصای که داشت کبریا که گفت تسلیم علیک و رحمته نهد بر کانه و فضل موجب فیوت با حقن سینه با بجا است درت نموده
 پرسید که تو کیستی و درین مکان چه میکنی گفت من در سب بن ترسام و صی حضرت عیسی و برکت دعای امجاد زایش تا عین نزول آن منبع
 السخاوت در قید حیاتم و حسب الامرا و انجا بیا بتم القصة بیا صحبت منصفه شده بحکایت بعلاست قیامت بر سید بر کف است
 بر که که مردان با مردان و زون با زمان جمع شوند و با وفور غلات نریخ از آن کرد و خون بکلیا بان ریخته شود و در پیشی اگر نباشد
 کدانی کنده در میان و حفاظ قرآن با جان خوانند و ساجد انفس و کجا کنند علامت قریب قیامت است و در سب بعد از
 ادای آنکلمات غریب از نظر فضلنا پدید شد **من الغرائب** گویند شهر تبریز از پنده خاقان منگوقر بارون از ترشید
 در سنه پنجاه و شصت و مانده بنیاد نهاد و در سنه اربع و اربعین و اربعین بر لزله خراب شد باز در زمان منوکل سعادت در آمده و در
 ایام قائم حکومت آنجا را میسر بود ان زرتدی موقوف داشت ابو طاهر مجسم شیرازی که در بروج بیکای موسوم و موصوف بود در
 تبریز واقع شده حکم کرده که در شب جمعه را پنج صفر سه لاث و ثلاثین و اربعه ایام شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر خراب
 میگردد اکثر مردم در آن شب بر سر تاب در فتنه شهر را نظاره میکردند که بیکایا بمقارن آنوقت مذکور زلزله شد صدوقه و زلزله
 از فرض زلزله استند که پشت و میر ناصر و نصر نامه خود آورده است که در آن پنج در تبریز و صی که از فغانا و شهر پرود زلزله بخت
 خوار شده بودند زلزله از چهل هزار نفر در زیر عمارات ملاک کشته بودند و هم ابو طاهر مذکور در سنه اربع و ثلاثین و اربعه لاطالع
 محرق آنجا بنا نهاده گفت بعد از زلزله میکم آناسیل تقصیر شتم و نا امیدم آن بنا باقی است **من النوادر**
 گویند در ذره صفر سنه ثانی و اربعه ممتدی با یکصد و سی قطار شتر که جلتای آناسیای روی بود و با شتران طلا آلات و قنبر
 آلات و اجناس قیمتی و اتمه بقیسه و بقما و چهار قطار هسته که طلاید و جرسهای زین داشتند از اصفهان آنوان در سلطنه ابو طاهر
 مصحوب و قتر ترکان تون و عا بر نظام المکات و زیر بجزاد فرستاد و از جمله بار قطار استرژان در زده صندوق حملوا از عمل و حوا
 کرانمای حمل بودند و سی و سه سب با زینهای بر صی پیش شش حروس کشیدند و حوالی حقه رسید کینز بری یکری مخوف بود و دو اجازت
 کرد پیشش پس حقه میرفتند از شماره پرود بودند الققه حروس نا کو بکه استعدا و چنان بظا بر بعدا رسید مقتدی جمهور خاص عام را

من العرايب

۱۷۵ ۲۳۳

۴۳۳

۴۳۴

من النوادر ۴۰۰

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

باستقلال فرستاد و صد جنیبت به پیشه مشغولین حرم سلطان آوردند و در آن شب بچو که عروس با شهر می آوردند چو بکر نکلت و در محراب نشست
 شب تیره در پرده داری نشست عروس آن شب زبور را استند فلک تا کوه بر پیر استند و همه شهر و بازار را زوز و شمع و چراغ و شمع و شمع
 فلک دور کرد و دیده به شمع که ماهی بر گرفت فلک صد شمع بچم در گرفت زمانه ندلولان به و لقتن و کتبنا السناء الدنیا بمصالح
 بعالیان توضیح نموده روشن ساخت شاه طاهر شاه هر چه را بدستشان حمل لاله فانونج افروزه و نکست شمل خلائق را گمان آن که مگر
 روز است و در آن روز کارشکل آن شی کسی ندیده بود روز دیگر که عروس جلا طرب یعنی مستوره شب در پیش پرده حجاب نشست و تهنیت
 روز کا یعنی خورشید فیض انتمت از منطقه زنگار بر میان بست چو در دیان زنگاری شبستان درین زبیرین طبق گشتند پنهان عروس روز
 خون آلوده و امن خانان شب برین فیروزه گلشن مقصدی طوی ترتیب نمود که از جلا اسباب او چهل هزار نفر شکر صرف شده بود
 چنانس بکر خانبان این توان کرد من الموا اور و در واقع سنه سبع و ثمانین و اربعماء مسطراست که روزی تهنیتی بود
 از خاص بر سفره نشسته طعام بخوردند بعد از طعام خوردن که شرفان پرگنده و تفرق گشته بغیر آن زمانه شمشال الهمار در مجلس دگری
 نماید حلیفه شمشال الهمار گفت که این مردم چه کسانی اند که حضرت ما در آمده اند چون او با بکر نیست بیگن ندید و بمان بخله دستها
 مقصدی از کار باز مانده فوت شد درین محنت سمرای نوبسی کسی تم بود که کسی عروسی فاقبره و ایا اولی الا بصا من العرب
 در بعضی از شرح تجصیف جامع التواریخ رشیدی مذکور است که با قاتان بن بلا کو خان در طوی که وزیر شمشال الهمار در مجلس بود
 در بمان کرده بود شمشالی بقضای حاجی بیرون رفت و در آن اثنا بدیده خیال مرغی سیاه در نظرش آمده بنزدیکان گشت این چه غنچه
 که بر شاخ این درخت نشسته است از بر نیز نیدایشان هر چند احتیاط کردند و نظر انداختند هیچ جا زوری در شاخ ندیدند مرقان
 آن ساعت دیده بر دم نماده از دم گشت بر هیچ آدمی اجل باقی نمی کند سلطان مرکب هیچ محامی نمی کند مستی صاحب کمال
 التواریخ گوید که در عین شهزاد مرغی حلیفه مادرش قرطین ثار کمال ابلتکی نامی همچنان تجصیف حسن بن علی بن کجی را احضرا
 فرموده و اینچو طالع و اثن را بدیشان نمود و از حقیقت او سوال فرمود همه با اتفاق گفتند که بعد از ایوم پنج سال و یکروزند که کافی خواهد
 کرد و او در بمان روز بروز و ستر که بچشمون بر لب کعبه چو نیست در روع است کاین و یکم کوتاه پن فلک است که رسا زین
 زمین و فلک چون شنبه بیستم و هفتم سر افکنده اند من العرب در بعضی از تاریخ مسطراست که در زمان ستر شده
 حلیفه در شهزاد ربع و عشرین و جسمانیه در بغداد عقارب پرده پیدا شده خلائق را احضرا میکردند بعضی کو دکان از زبیر
 عقارب بلاک گشته از محمد بن جعفر تعال نمودند من الماثر العربیه در شهزاد ربع و ثمانین و جسمانیه در زمان ناصر عباسی شیخ
 مقبول شهاب الدین مینو بن بوقالی را در طلب بواسطه سببت بلفسه گشته و چون او در علم شده و سیما کتبا و بی نظیر بود آورده
 که یکبار بی باغی سهری بر سر زنگاران رسیدند و کوسفندی از ترکمانی بده درم بخوار استند که بجز خدا صاحب کوسفند مضطرب
 داشت و نمیداشت شیخ باز گفتا گفت شماها کوسفندر اگر فته بریدین صاحب کوسفندر استی میایدم رفعا کوسفند با برید شیخ با بر
 گفت و شنیدند و چون یاران بقدر مسافتی رفند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد زنگان دستش گرفته کشید که کاسه و
 که زنده بیکار دست شیخ از شاهان جدا شده و خون از آن بنیاد در رفتن کرد زنگان چون حال او مشاهده شده آنرا بجهت
 و بکر بخت و شیخ باز با دست درست و بی عیب بر فها چو نیست من الماثر الکرام در تاریخ و تصاف مذکور است که روزی

شاه طاهر

در بعضی از شرح
تجصیف جامع التواریخ
رشیدی

من العرب

من العرب

من العرب

۵۲۴

من الماثر العربیه

گرد دست با چه

من الماثر العربیه

در بیان بعضی از وقایع حکایات

سند حضرت عباسی یکی از افاضل شریف و در خانه میر میوزاناکا نظرش بر بعضی افتاد که معلوم بود او در ایام و دنیا گرفت آری اجل مرا آنقدر حمت
 دهد که این وجه را طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص همان اختیار در برابر طایفه روزگار از دست داد و بنجد پست فرسید که سبب این
 خنده بجا چه بود گفت روزی در خدمت قدرت ناصر در بجا حاضر شده بودیم قریب دو شب ازین جو عرضی بود گفت آیا اینقدر حمت
 باشد که آنچه ازین جو عرضی غالبست بر سازم بنابرین در این دورای مختلف خنده آمد نام نمی بر شد و پرواز کرد زندگانه ز خود شکست
 خود باز کرد نام بچیلان بر زمین ماند پست زانکه زوش سنگت کران هر که بست حکمت بدترین حصلت کریم ترک عمل است
 و بهترین شود و لیم ترک عیش حکمی اسوال کرد که زود مندیست و پیر حسیست گفت خرد مندیست که خور و دوکشت و بخورد و
 مرد و پشت زرد برای خرج کند سگه در این لغت بران کسبیکه در اگر می کند من النواور آورده که مستحکم طایفه اگر چه بر
 رای وقت متصل موموم بود و لیکن اول حاجت پی چند واقع بود که بچیک از سلطان سلف را بخواه از جمله سجده افزا اجداد
 وی عاکر ذوی الاقدار بوده اند و اسباب جهات و خزاین و ذخاین او از تخرشا ر خارج است و عظیم شان و جلالتش بر تبه بوده که
 بچیک از سلطان و حواحقین جهان را در مجلس او با تیر نشندی بلکه در حوالی بارگاه او نشی بطریق مجرا لاسود نصب کرده و خطبه
 از طلسم سیاه بر شمال آستین از و تاقی او خیمه بودند تا حکام انام و سایر خواص و عام آنها را طواف کرده بدان سبابات کرده اند
 اما آن غافل نا آدیتت ازین نکته نابل مردم در آمیز کر مردی که با آدمی شوکر است آدمی ایما نا اگر از خیمه حرم اراده خروج
 نمودی بر روی خود کفندی و حلالی از خواص و حوام بر در و بام برای دیدن از هجوم می آوردند بر تبه که که زکاه بر
 مردم سنگ آمدی این همه با و برودت که چه دین گتر من بیوت که چه ای تو اندر جهان بچای بچای بچای بچای بچای بچای بچای
 در و صاف مذکور است که در آن روز مردم غرق و غنا و غنا که در بگذر واقع بودی زمانی نگریه بگر فتنه و مسلکی کر آمدن سهدا و زند
 جمله کز بیوت حساب کردند بر یک ساعت که در خود با خانه نشسته اندی هزار دینار شده بود ایضا در تاریخ باضی مذکور است
 که در او از خود مستحکم در راه حمادی الاخر سده اربع و شصین و ستمانه در ظاهر مدینه طیبه مشوره در وادی که آنرا جلین گویند
 پیدا شده خلائق در اضطراب بودند و آنرا از علامات آخر الزمان پنداشتمند چه درین باب حدیثی نقل میکنند لا یقوض
 التساعه الا ان یظلم نهارا بالجماد یصوب بها عنایق الامل المصوبی باضی گوید که در واقع کردن شتری از صرا شام میبوی
 فرزندان مدینه در پشت بام خانه بروشنی آن آتش چه می رشتند و آن مدتی باقی بود و از غریب آنکه سنگت و آسین را سبک خشت
 و چوب و جن و غنا شک را نمی بسخت چنانکه شریف آنجا حیف بن سجد علامی و حشی دیگر را بچفتیش آن روز داشت و هر
 سجالی آن آتش آمده ستری از جانب پیکان بر در و آتش انداخت پیکان کلاخت و چوب کمال خود باران زد و باران بخت سوزان
 آنرا در آتش غنایخت تمام سوخته و چوب پنهان کمال خود بود و این آتش در آن مکان بطریق مورچه از جنوب مشرق کباب
 شمال میرفت اما آتش چندی بود و مردم در مدینه طیبه در شرب مهاد اواع مبارک رمضان ایما ل بعد از غصن آتشی از شرف
 که در دست فراتش ابو کریم مرامعی بودی اختیار بر زمین افتاده زبانه کشید و فراتش مذکور با نام مقوف و سوسونای مسجد
 مقدس بنوی نه بسخت خلائق در کرب و زاری شدند بر چند خواستند که آنرا بشانند توانستند مستشیل کلبه پر ویز
 بن بر زمین نویشروان که اورا خضر و نیز کفندی خطابش خضر پر ویز خوانند بدین حسن اتفاق اجمیع شهریان اتفاق طایق بود

حکمت

من النواور

ایضا

۶۵۲

ایضا

مستشیل

در بیان بعضی از وقایع و حکایات

چه از تبار و شیر سحبه نافر فرمان ده جهان بوده اند و خزین و اسبابش بدان مرتبه بود که یکی از کوزا کونج باو آرد است و پنجاهان است که
 حضور مقصد نر بوم روم نموده در کنار و با بازو اول نمود مقصود بنا بر احتیاط تمام می نمود و جواهرات و سایر جواهرات سوره و ظاهر خود را در

کشته شده اند و یکی از آنرا کسانا	چو دید پانچین مرد و مرد مندا	گشا و کونج زین آیین بند	گمشدگی که کونج سبک ان بار
زری گردن شدی سبک انبنا	پرازونیا - وزر نهنگا کشتی	چو کلهامی تراز باغ بهشتی	زکو بهشت کشتی چون نیا
توکونی مایه پروان را در پیا	و در کوه صده کشتی سراسر	که بر یکت بود با در برابر	قضا را نسیم اقبال خسروی در

حکایت آمده نمایان مذکور را احوالی اردوی وی رسانیده آنها همه بجز تصرف در آورده ای آری خدا گشتی آنجا که خواهد بود اگر
 تا خدا جابر تن درد و همواره پانزده هزار کینه مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار پادشاه سبب بار که در استر زینی و منصفه و
 بجز فیل در اردوی او حاضر بودی و چون هوا کشتی و بیست کس هم بر بای خود بخور کرده در حوالی او فتندی و بجز رستاد بار که
 بر یکذراتن که مکار پاشیده اندی و از او در که مخصوص او بود است کانه که هر چند آب از آن خوردنی همچنان پر بودی و بجز از
 علاج که هرگاه او را فرزند می شدی آنرا در آب نهادندی معان و ولادت آن بچه در نیم آمدی و مطلع دی معلوم شدی و پادشاه
 که بطریق موم نرم بودی و از آن هر چه خواستی کردی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او
 فیل سفید در ایران بچه آورده و مثل بار به نظر یک در او در روز کار همچنان خوبی دان بر کاری بروی کار بفرود مثنی داشت
 که از اینها همه مرغوب تر او را جنگلی اینها همه مرغوب تر برین مرغوب که لذات الذنای ثلاث اکل اللحم و ذکول اللحم و دخول اللحم
 همچون شیرین شورا نیز خلوت آری و چون بشد بزبان تاجان بچانی داشت که دیگری نداشت من الا اتفاقا ات اختیار کرد
 اجبار در مصانیت صحت آنا خود درج نموده اند که کیسان پیش از آن مذراست دولت اجماس دار و خدیو تیر رفراش است
 حواصیده ابن عمران نام قحقی خود را به مالیدن پیش با موکره اند بعد از ساعتی لغاس بر این عمران غالب گشته و شش شست شد
 و او پانی بر علیه اش زد که گفت در چه کاری گفت معذور دارم که مرا خواب در رفته و واقعه غریب مثلا پیشه و در غم از کیفیت
 آن سوال نمود گفت چنان دیدم که سبقت آن اجناس شده زمان حکومت بغداد در قبضه اقتدار من نهادند آقای وی بختید و بنیاد
 مستحضر دستها نموده او را محکوم ساخت تا آنکه بلا کو خان بغداد را حاضر کرده در آنوقت بواسطه جوهر شکر محمول تا مار گیاه در
 دیار نماند بود تا بجو دکاه و دیگر حیوانات چه رسد لاجرم در اردوی بلا کو خان جنس با کوانتاریت نایاب شد نزد یک بدان
 رسیده بود که لشکر محمول فتح نا کرده از سر بغداد بر تیرند این صحنون بر خاطر ابن عمران که در آن هنگام در مصیقت حاضر بود یافته
 ده کلمه بدین صحنون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمران از عین طلب نماید مستخدم که گویا طعام لشکر این راسانان نمایم هر
 تری مرقوم رسته آنرا بشکر که محمول انداخت چون آن زمان سلطوت و حمایت محمول چندان در دلها نشسته بود که اگر محمولی
 فرزند صلیب عیضه را می طلبیدیم میکرد تا باونی قحقی محمولی که بلا کو خان دارد چه رسد لاجرم چون بلا کو خان ابن عمران را طلبید
 عیضه بعد از تقاضای او را میساخته نزد بلا کو خان فرستاد این عمران چون به حکم نظر از ترسیده نظرات شتران و اسلزن
 بنزد کانغان و سایر امرا و لشکران را بر عیضه تیر برده سر چاههای آن جا را گشاده انقدر غلکه که ضرر بود بر آورده

باردوی خان فرستاد	اهل منز که شمار می درند	بهبران نیز نگاری درند
-------------------	-------------------------	-----------------------

من الا اتفاقا

و عیضه دو باب

در بیان بعضی از روایات و حکایات

من الوقایح

۲۰۵

من الوقایح

حکایت

من الوقایح

۲۸۷

بازده سال استغنی بن تنجید چهل شش سال بازده ماهه متعصب بن تنصرازده سال هفت ماه
 طابرج بن حسین بن مصعب خراسانی از قبل نامون لشکر سغیا و کشید و نهال حمایت محمد امین را اینج برکنده مراد از نند نامون فرستاد نامون را
 حق او نیز در بجان شده برگاه شپش برود افتادی تعمیر کشتی طابرج یعنی را در یافته بحسب طلب امر حاضر این موجوده خواست که بر ما نه خود را
 از دور در اندازد لاجرم با محمد بن ابی طالب وزیر تو مسلم جسته احمد جبهه وی ایلت فراسان را گرفت و او در سنه حسن مابین توجه آنجا کشته
 برو جیکه مذکور شد بعد از چند گاه نام نامون را از خطبه انداخته مدینه پنجاه و چهار سال حکومت و خاندان او ماند و بعد از چهار کس از اولاد
 او متصدی امر حکومت شده از وی یکی از شرا اسامی حکام ظاهر تیر بار در و بیت درج نموده است در فراسان آن مصعب شاه ظاهر
 است و بعد از آنکه باز طابرج و دیگر محمد را که مصعبیوب را داشت و کلاه **من الوقایح** یعقوب بن ابیث که نخستین پادشاه است
 از اولاد طابرج بود و در حال کسب بود و بی قیام نمودی و بر هر چه از آن برکنده بچنگ آوردی بر سایر اطفال که همسایه و همسال او بود ندی شایسته
 کردی و بعد از در هم که بی نعمت دیدیم بود بر سر پیش ضرر و صلاح خرج کرده ایشان تو مسلم بن زینب علی حکم کامل شده باسی هزار مرد بچنگ آید
 یعقوب با تیر بر کس برافراشته است اما چون در قوت و معاومت نیافت از در خنده و غریب داد آمد در بنیعل سغیا داد که من از ده
 و بیعت زادگان شمر شده ام التماس که گناه مرا از ایشان در خواست کنی و بعد در مو این حق مرا مستظهر کردی تا بقدر در سر کنگا که
 ایشان قتلیم با بزم القصدی بسطه تمهید محمد زینب او لا در هم با معهودی چند کوشه رفتند او نیز با افتد مردم نزد ایشان رفت
 بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد و خاک و جود آن جماعت را با داد و بعد از آن استقلال تمام لوای جلال را با فرست
 گویند روزمان حکومت خود خواست که ابو یوسف بن یعقوب بن یغیان را که نسبت یغیان بن یغیان را هم سبب لعن تقدیم رسانید
 بود اید او را زار نماید و زار گفت ایها الامیر از بان بن یطین عثمان بن یغیان سحر می در زار نگرده بلکه در حق عثمان بن یغیان مشهور مذکور
 ساخته یعقوب از آن با جا در گذشت و کتت مرابان کس کاری نیست **حکایت** مشهور است که لیث صفار در در و کربچه بود
 که بتش کند شخیز لنگره کاخ فلکند نادستی و همواره نمند شجاعت در میدان شهنشمان تاختی و سرش بدان شغل فریود نیامده از
 سلاح وزنی بسیار و شب روی روی نهاد و لیکن در آن کاریزه انصاف مرعی میداشت از جمله پیشی بخبرانه در هم بن نصر و
 سیستان دست یافته جمیع در هم و دنیا و جهات پشمار سپردن آورده در آن انا نظرنش بر جوهری شفاف افتاده بجان اگر دست
 نمیش در دهان افکنده چون دانست که نمک است حق نمک را ملاحظه و منظور نمود و جمیع آن جهات را سجای که داشتند بهر جزو دست
 زخم که از خون گو گو یغین چونکه نمک خورد بهر بند دهن نماز که برین معده تر خرافت بخت گمان از او خورده در هم عرض نمودیم
 بمان روز نماد می کرده و زردان را مان و ادلیت حاضر شده از و نشاء بنزدن اموال سوالی رفت او حکایت همیکه در وقت
 حق آن بیان نمود لاجرم ملک مستحق افتاده او را تربیت کرده بر تیر به حاجت رسانید **من** بدایح الوقایح که نیند در
 الاخر سنه و ثمانین و مابین امیر سیمیل سانی بچنگت متعصب عباسی بود از ده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان از جو بوده است
 عمر و لیث که در آن وقت پشمار هزار سوار جزا داشت آمد چون روز سه شنبه منصف شهر مذکور تیر منصف داده کس جنگ فر
 کوفتند اسب عمر و لیث آغاز باری کرده سر کشی نموده و عثمان از دستش بود و هم او را نصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود
 بجزر آواز طلبی آن نوع لشکری منظم کردید و عمر و لیث را در نیمه مجموع ساختند بعد و عمر و زید چون بچنگت منظم لشکر چون گوه

باین بعضی از واردات

کس بخند که شکست یکی از ایشان او در آن حوالی گذشت عمر او را طلب داشته گفت برای من خوردنی تدریگن فراش قدری گوشت در
 اسطوخودوس خنجره چو شایند در آن تا نطلب جو ایچی رفته بود یکی خواست که آزاد را باید و پیش سوخته سر بر بچهل اسطوخودوس و در
 اسطوخودوس در نش افشاده میدوید و اسطوخودوس و عمر و لیسیت بخندید و کوکلا کلهند چه جای خنده است خنده که بوقت کشاید که کره
 خنده بوقت به گفت صباح همین روز خواستار بود اسطوخودوس شتر چو چو خان را با آنکه سید نصر میو و دیگرانیت پیشین بود که
 سکی آسانی سپرد و چگونگی اعتباری دنیا نخدمت که این جهان کاهی چنان کاهی چنین باشد فرخ ملوک صفات ریه ملوک صفات
 سه تن اند نه کوشستان و در جمیع خراسان و سیستان و ما زندان و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلث و چهلین و مایه تن سی و چهار
 سال از کسری بوده و بقول فلک کنی که یکی از اهل تاریخیت چهل سال این سوال است یعقوب یازده سال عمر و بسیت و سنه سال ملاحظه
 تحمیر عمر و شش سال حکایت گویند روزی یکی از غافیان که دشمنی و عداوتش با اسکندر استمرا یافت بود و کردن از اطاعت
 بر یافته دست و کردن بسته آوردند اسکندر در قم تعفو بر چیده او کشیده خون او کشیدند و بکشانان بکشانان بکشانان کشودند
 و ایچمنو تهر سردی عمل نمود بخوئی و در زود او دست بختی بر سر کاهی بکست یکی از حضار از آن قضات بل از غایت
 شقاوت بر زبان آورد که اگر من کجایی تو بودی و اگر کشتی اسکندر گفت چون من تو نستم او نستم لو عظیم الناس حجة العیض
 لیقویوانی بالبحر ایضاً من المکارم گویند روزی در خدمت امیر نصر بن امیر مهمل تعریف جوهری میگذشت که تاریخی
 معروض بیج در آورده آن جوهر با جراحی حاضر نمود امیر نصر جوهر را شناخت از وی پرسید که از کجایه اشاره کنی از آن
 امیر که در چهارده هزار دنیا ربحوض سیزده هزار دنیا که از غلام خزیده بود تا جرد او با زرگان چون آن لطف و کرم را بدید جرم
 گناه غلام را درخواست نمود امیر فرام را نیز بدو بخشید فرخ آل سامان آل سامان که در خراسان و ما و راه الهه سلطنته
 رسیدند نه نفرند که اسامی ایشان درین باغ مندرج است رباعی نه تن بودند زال سامان مشهور بهر یک یک گوشت خراسان
 امیر جمعی و احمدی و نصری و دوفوح و دو عبد الملک و دو منصور تده لگشان صد و دو سال و شش ماه و بسیت روز است به فضل
 اقول امیر مهمل شش سال و دو ماه و دوام احمد بن مهمل چنانچه چهار ماه نیم نصر بن احمدی و سنه سال سه ماه چهارم فوج بن نصر در
 سال و هفت ماه و هفت روز و پنجم عبد الملک بن فوج هفت سال و شش ماه و ششم منصور بن عبد الملک یازده سال و هفتم فوج بن منصور
 بسیت و دو سال و هشتم منصور بن فوج کیسال و هفت ماه و نهم عبد الملک بن فوج بن منصور هشت ماه و نه و دهم آل سامان
 بهرام چو بن میرسد بدین ترتیب امیر جمعی بن احمد بن سامان بن هدها بن سیمان بن قطام بن نوهر بن بهرام چو بن گوشت
 سلب از ادوی لقمان آن بود که روزی صاحبش جز بزه بدید و بخشید بغایت تلخ و ادوی کفنی آنرا بخوش بخورد و خواجوا از وی پرسید
 که این بسیار تلخ بود چگونه خوردی گفت ایچاوند من از دست تو چیزی باقی میسرین خورده ام اگر کبیا جز بزه تلخ نخورم چه میشود
 چون شربت ناگوار مرک چشیدی است من المصلح آن آورده اند که سلطان محمود بغایت که بر نظر بود روزی آئینه در
 دست داشت نظر بر صورت خویش گذاشت و در آنجا بغیر از کرا بیت چیزی ندید تا که کشته بر خود چید و پانزده سال که مناسب
 گفته اند آئینه خویش را به بعضی ادم روشن کردم پیش خود نهادم در آئینه عیب خویش چندان دیدم که عیب کسی در دنیا
 و بر او زیری عظیم المظفر بود وزیر مرآت المظفر سوخته فرست یافت پرسید که سبب مالات چیست سلطان گفت مقرر است

فصل در حکایت
۲۰۵

حکایت

من المکارم

فرخ آل سامان

من الضحاک

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

که دیدن پادشاهان بود بصراحتی فرزند کونین بکنون شایان که مرادست عجب که دیدنش میندزه را گویند عیاشان و یکی از مردم نیز گوید رؤیت
 خوی نیکو مایه نیکو نیست صورتت را هزاران کی نه بنید و سیرتت تکلمان را شامل است تو سیرت سپندیده اقدام نمایی تا مجبور بیا
 باشی که خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی از خوی تو باشد **مثیل** مشهور است که جعفر و اقی از ولایت
 خواهی پرسید که بی تکلف در پیرم حمدی چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنی خواهی کرد که منقصتی ندارد دورای آنکه در در لهما جود
 نیست جعفر تدریگر کرده اطلاق بسیار از خاک بستد و در آن مواد قبالیجات و اسناد گرفته عیصره و در خانه نهاد و در او ان حلیت
 بغزند خود وصیت کرد که آنرا از نظر صلاح حال تو از مردم گردانم و طیفه آنکه بصاحبان او رد کنی به تعصفا یا بکبر مستغبر الامر
 محبوب برومان کردی که گفته اند تو بعد کن که کسی جای خویش در دل هر کس که دل نظر که تو است تو آن نظر افنی اگر عرض مرا نمی کنی
 چاه علامت بزار بارانان بکه زدی بد رفتی العقیه سلطان ما آن کلام حکمت انجام خوش افتاده میرزا اجمالی رسانید که در اخلاق و
المثلست من النواور در سنده رایج و سنخین و ثلثه سلطان با بجز شیخی که از حاکم سیستان احمد بن احمد و در جود آمده بود
 بد اجماع منصف نمود فرمود او را بعد از فتح قلعه طاق کوی در آنجا بود و بچنگت آورده آنوایت را در ضبط آورده و بعد از آن
 سال در یکی از اجالی آنجا محمدن طلا بشکل درختی از زمین پرید آمد چند آنکه میکنند و در زیر پیرمیرفته دوره اش بشیعه میشد و در خالص
 پیرون می آمد تا بحدی که دورش سه گز نشد حکمت زدن محمدن بجان کندن بیرون آید و از دست بچنگل بجان کندن من
 الالبخو به در تو اینچ از شیخ ابو علی منقولست که روزی در حوالی جرجان آهین با ره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از بوزن او را قضا
 ایالی بخواهی او از عظیم شنیدند و چون آن با ره را زود و ای جرجان برنده سلطان محمود مطلع شد قدری از آن طلب داشتند هر چند
 که چیزی از آن جدا کنند تیر نشدند آخرتد پسر بنگران با به قطع از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جدا نمود که
 تینی تزیب کند صورت بخت چو اجزای آن بر مثال انما می جا و در سن هم القصال یافته بودند در رغایت صلاحیت و هم از ابو
 نصر بن ابی منصور میز نقل میکنند که روزی در بستان چیزی همان وضع از آسمان بریز افتاد که نه سنگت بود و نه آهن و
 کسی از معلوم نشد که چه بود **من المناظرات** صاحب تاریخ گفته که یکدک شیخ الرشید بر چند استاد علمای جهان و
 همچو به دوران بود روزی از کتاسی مازم کرده و آن چنان بود که کتاسی در صحنی که بعل خود که از انبی اعمال الناس است **مثال**
 شیخ با کوه که وزارت بر گرفته میشد که برین بیت مترخم است کرامی و اشتم ای لغض از است که آسمان بگذرد بر دل حمایت
 شیخ منتم کشته از روی عرض گفت همین باشد کمال عزت و افتخار لغض که بذل کتاسی گریه ساخته عمر لغض درین شغل خویش در
 باخته خار بر پشت زنی نیشمان کام عزت حسب عزیزیت کرام کتاس گفت در عالم بهمت نام از شغل خویش جزدون که که با بخت
 رئیس بودن اگر کنی بزبانی خود کتاسی و اگر کنی بزبانی جوس کل کرسی درین دو کار که بیه نیتد که با بخت نیست و زین دو عمل
 شنیخ آن شاه به دشواری که در سلام فرومایان صد پیشین بروی سینه منی دست و سرفرواری دیگر در دل از دنیا بروشتن
 و محم حرکت در دل کاشتن از کتاسی آسان تر است که از صاحب شوکت و اساس فرج ملوک مغر فو به آل سلجوقی که ایشانرا
 سلطان مغر فویر کونین چهارده تن اند و مدت حکومتشان یکصد و پنجاه و پنجبال بود سلطان محمود بسکلیکن سی و پنجبال مسعود
 بن محمود سپرده سال محمد بن محمود و پنجبال مسعود بن محمود و یکا علی بن مسعود دو سال حمید از رشید

وزیر گفت

مثیل

در سر جهانیان

من النواور

حکمت

من الالبخو به

من المناظرات

من الملوك
مغز فویر

در بیان بعضی احکایات لطیفه

چون عربین هم مانند بنیان پاره که در دست سست خدمت میکنند مغز اولاد این بختی بجز کشته شدن از در گمان ریاست و بجز در شان رفت
 و بعد از تخریب انملکت مجبورند و توجیه شده در شورش ستمش فلان بن و طمانیه مسلک فی زمانم همام انما اطروعا او کربا بقصه تهنیت یا راد
 و او قاعده عدل داد و در بخار و بناده در طبع و وقع ارباب عفا و کوشید و در غلال ان احوال از خود نابر در باو سپاس جدا از تسلیم این بگفت
 رقم کرده اند که **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى قَبِيحَةِ بَنِي سَيْفِيَانٍ وَمِنْ غَضَبِ تَحْقِيقِ الظُّهْرِ اَفْدَاكَ وَمِنْ مَنَحِ اَنْ يَدِيَنَّ الْحَسَنُ عَيْنِي**
فَيُجِدِّيهِ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَيَجْعَلِيْ اَبَادَةَ الْعُقَدِ اِي وَجَنِّ اَحْمَجِ الْعَبَّاسِ عَمَّالِيَّتِي وَجَمَامِ كَالِ الْاَنْعَامِ وَارْتِجَامِ اَعْمَارِ
 سخاوت کرد و در ضمیمه بعضی از کلمات راحت میکرد و در حساب الصلح بعضی اسم صحرایی را گذاشته بد آن عبارات این را نوشته اند **لَعْنَةُ**
الضَّالِّينَ لِيَالِ مُحَمَّدٍ وَرَدُّوهُ عَاثِرًا لِمَنْ سَدَّ اَبْطَانَهُمْ حَسْبُكَ اَوْ بَانُو دُنْيَا وَنَمَادُ مَسْنِ مَا ثَرَّ التَّوْفِيقُ وَرَدَّ مَسْجِدَ
 قوام الملکی مذکور است که یکی از کثیرین محمد آله و اولی یکی از ان زمان هر دو کاری بهم رسانیده آنحضرت روزی زردوز با یکبار رفت در آن اثنان
 عقب رو بای تاخت ربه او خورد و در سواری انداخت لشکری آن مومنان را کشته ناکه بر زمین پای بر سید و از آنجا بریزد فتنه خانه
 دید معلولان آنها می زد و جو اهر بر می از آن برداشته در آنرا مضمون کرده اند بعد از آن در رعایت محبوبه آنرا که مبطور آورده در
 ایثار در م دنیا بقیع نکرودی معشوقه که آنخر بر از یاده از وسع او میدادست در هنگام سهیلای محبت اگر کیفیت و حقیقت آن است
 که بعد از نبال بسیار استغنا پیش از نیست از ترک را و آگاه گشت و بعضی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در طعنی بموقف حضرت
 رسانید که بواسطه امضی که از من صادر شده است محبت شده ام تا چون با تیان خدمتی لایق بقالی اقدام نیامد اگر امیر دانسته
 از خون این صیغه بگذرد عرض کنم غضب آله و اولاد او را بنویسد انان طایمان داد جاریه آن با جوارا بفرمانها رسانیده امیر گفت از آن
 التماس برودن خود را در اینجا بکن بعد از آنکه بیروی و استمال کا خذریزه همراه خود بیرون در راه میریزد و میرود و القصره حضرت آله و اولاد چند
 نظر از خاص نبال ایشان تا فتنه زد و در درون بجنبید آن دو بار در زمین را یافتند مقبولی ناگشیده بخت و هیچ بر زمین ان بخت استرس گنج
 و آنحضرت سر ایستاده بگریه بکارم خود نوید داد و کینه ز با قدری از آن لغو بدو مکرمت فرمود و گنج چنان را که در خزانه تصور بود
 بگشایدی صبط موده از آن وجه عمارات رفیع و خیزت مینماید که از آنجا بگشاید فایض الا نوار حضرت امیر المؤمنین و امام ائمه
 علی بن ابی طالب و بنی امیر فارس که در عالم استقامت تمام دارد و کارنامه سلاطین ذوی الاقدار است این کار دولت است که توان
 که رسید **من التداپیر** که بنید سینه زن نظر آله و اولاد در عهد شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از او در عهد پسرش مجبور بود که
 که در آنوقت سینه ز سال بود و یکبار کی طراز سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمع خبیات ملکی رسید
 رسولان ملوک اطراف را بفرمان و پذیریش و کردی از جمله سلطان محمود و غزنوی لشکر کابل او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاد که خطبه
 و سکه بنام من کرده و بلخ و خراج را از من شود و آلا بخت را آماده باش او در جواب نوشت که ما شوهرم در حیات بود بموده تویم
 داشتیم که بسا و اسلطان بدین مختصر مملکت طمع کند تا چون شوهرم رفت ازین و غدره و استم چه سلطان بد دولت میداند که کا
 بخت در شیتت حق جل و علاست و در حقیقت تالش معلوم نیست اگر غالب شود بر چه زنی غالب شده باشد معلوم که این
 ارباب عقل و دانش چه قدر دارو نه مردیست با ما توان زد و کرد و اگر مغلوب شود این نکت تا قیامت بر صحن دولت سلطان
 باقی ماند مباحش جز آنکه دارم عصای عقل بدست که دست فتنه دراز است و چو بر او سر است لاجرم سلطان از آن خندان شتر

تاریخ
تاریخ

من التداپیر

در بیان بعضی از وقایع

من البدایع

۳۵۲

فرع آل بویه

۳۲۱
۳۴۸

من البدایع
الاتفاقات

گشته از سران غریب برخواست برای لشکر را بشکیند نیت بشمیری یکی ناده توان گشت من البدایع در جامع الحکایات
 که صاحب تاریخ دیلمه که در دو شخص از من بخیزد تا هر دو له و در گذشت هر دو بهم چسبیده بود و فریبست چندان عمر داشتند
 و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما این جزئی بود در دشواری شامی و خمین و ثلثمایه در شخص جنین که معده ایشان
 بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحده بود از این نزدنا هر دو له و له حکم موصل فرستادند و پدرشان همراه بود
 یکی ایوانی زن در سر بویکی عشق سپهران خوش منظر در سینه میداشتنه قضا را یکی مریض بنده فوت شد و بعد از چند روزی متعفن
 شده بدین سبب آن دیگری نیز برود و خلاص شد فرج آل بویه آن بود که ایوان را در باله نیز که نیکو بنده تن اندر و دان
 سلطنت ایشان از ابتدا شهر و عقیده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا شهر سنه ثمان و اربعین و اربعه صد و بیست و هفتاد
 پنجم و دو له و له علی بن بویه شانزده سال نیم رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال نیم سمرقند و له و له حسن بن بویه سیست و یک
 عضد الدوله در بخارا بن هر دو له و ده سال نیم خودا الدوله بن رکن الدوله بیست و یک سال نیم محمد الدوله بن رکن الدوله چهارده
 سال محمد الدوله بن محمد الدوله و مادرش سیده سی سال نیم شرف الدوله بن عضد الدوله چهارده سال نیم مصمما الدوله و له و له
 عضد الدوله نه ماه و بااد الدوله بیست و چهار سال سه ماه سلطان الدوله بن بهاد الدوله و دوازده سال و چهار ماه شرف الدوله
 بن بهاد الدوله شش سال و دو ماه جمال الدوله بن بهاد الدوله بیست و پنج سال محمد الدوله بن امیر بن بهاد الدوله بیست و چهار سال
 ملک زین بن محمد الدوله بن امیر بیست سال ملک ابو منصور بن محمد الدوله بن امیر بیست سال من البدایع الاتفاقات
 آورده اند که امانوس فیروز مخرم تهمیز ایران کرده اکثر لشکرش از کربلاک شدند باغزورده برگشت و دیگر باره لشکر کرده
 کرده با سید نزار سوار جنگ آمده سلطان الب از سلطان توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر فیروز گرفت بست اعتبار او
 همه برده سپاه مستحقا و این همه بر لطف ذوالقین در بلا وجود بیکدیگر رسیدند سلطان دران و ان بعضی لشکر ایشانست
 فرموده عارض در عرض لشکر خلاصی را بنا بر حقارت جنبه اعتبار بشکرد و همش را بی نوشت سلطان بهوجب ارباب دول امیر
 گفت نام او را بنویس شاید که فیروز بست او اسیر شود و روز دیگر از طرفین بتوجه صوفی نموده بنیاد جنگ کرد و بالعقبه بقضای
 و ارتجند هم الغالیون حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر نگویند گشت و همچنان که سلطان گفته بود فیروز بیست
 انظام گرفتار شد بران فانی که انا با ریجی برخواست چرا خرمیکه گشت انغال شد راست گویند که چون ساه و شاه و له خاقان
 که غالی هر فرزند نویشوران بود و قصد ایران نموده با سید نزار ترک انچه چون گذشته بود بلخ نزل فرمود هر فرزند بهرام چون
 که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت و استقامت پور و ستان اعلی کرده با دوازده هزار سوار منتخب برافرو دی روانه
 القعه بهرام با این قدر شکره بخمار او بود در برابر رفته در روز حوب ساه و شاه بر زبر تلی بخت شاهی نشسته موازی دست
 نیز خرفان مستون آمد و صد پیشتر آدمی جز در پیش لشکر بار داشته و لشکر خون شام بهرام فریاد و پیشتران تیر باران کرد و از آنها
 از ضرب تیر جان شکار روی جواد بی فرار آورده و بول لبری قریب سی هزار سوار پامال شدند و رکان از ان دست برداشت
 حیرت بدندان گرفته وی تهمیز یافته و پای در وادی گریز نهادند و ساه و شاه در عین انهم سپاه خواست که از تخت نزل
 بر سنده جنده بر آید بیکبار بهرام رسیده متری خیان بر شگش زد که رحمت از تخت تخته کشید و بال حال تقیبه السیف رسید بدین

من البدایع الاتفاقات

وضع سلطان سلطان طایفه بلندی بر سر سهند و محاسن او نیز نجابت کشیده بود و چنانچه آنکه کلاش تا پائین لیسش مقدار دو کز بود و در وقت کوی باختن و بوق انداختن محاسن خود را سینه کرده میرزا آخر استیلا و استقلال او بجای رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاهان را در ویش نقش گری مبتدی شتران و قالیچ چون تمام استایران الب سلطان اصحابی سنده در سنه هشتاد و نهمین و اربعای بیستمین تمام ماوراءالنهر را چون گذشته در کذاب قلمه نزم را مسخر کرد و ایند یوسف کوئو از خزین پیش سلطان آوردند سلطان از او اسباب میسرید و او در شت جواب دادی بسیار شکر گرفت یوسف کاروی از نمونه بر کشیده توجیه سلطان گشت بشوید چه از جان خود دست پاک زند کار در جزو هر کس غلام جا نذران و جان نثاران ادا داده مقصد او کردند سلطان چون بر پشت خود افتاد تمام دشت ایشان را مانع آمده ستمه چو بر تیر بر او انداخت اتفاقا بر سه خطا کرده با آنکه در آن وقت هزار غلام خاص بجز از او خاص در بارگاه حاضر بودند همه از صد سوره نواخته بجانک پرانگنده شده سلطان خواست که در تخت بنزد آید که نوشته داشت بر کمان سر بر بندش بنواخته و یوسف در رسیدر سلطان را چند نغمه زد سحر اوله حاضر خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز نغمه چندی جزوده یوسف چنانچه کار در دست بر رفت جامع خراش میشا بودی که حتر آنرا طایفه بود چنان بیخ کوی بر سرش زد که از پای داد و مر سلطان گفت در جمیع عمر خود بجز از امروز خود پین نپزوده ام مرا بر دانی مرشد شهاب و اندر فرمود بر روی آب یکی آنکه در خلق بدین باش دیگر آنکه بر خویش خود پین باش و درین روز و در باغش آواره سر کشی کرد یکی که صلیح بر پشت بر آمده و او لشکر منظر در آواز غایت گشت چنانچه خاطر مرسید که من بعد کسی من قتل و مقلوبه مذکور دیگر آنکه بنا بر فرط خود جا نذران و جان نثاران را از مقصد او منع کردم تا آخر این کتین مراد پاک کرد چیره در بون شد چو خفیش کرد ستمه نکس در پیشه خانه خنود بر عقال و محنت که نه لشکر و خشم قضا و قدرت و اضع است و نه جاه و جلال با او نکال اجل ارفع و این واقعه جزیره در شنبه سلخ ریح الاول سنه هشتاد و نهمین و اربعای بیستمین و در ملک تیر و در بون گشت من البدایع مشهور است که خواج نظام الملک میبگفته که در بد و حال من طایز م الب سلطان تمام او را دران و لا سفری شپا بد هر چند در تبه ساط خود نظر کردم اصلا استعدا و سفر نیا فتم و ازین معنی نجابت و لشکرت طول گشته با خود کفتم خوشتر امری الی الله در دم و وضو ساخته مسجد که دران نزدیک بود در فتنه ناز خوشی که دیدم ناگاه تا بنیانی مسجد در آید فریاد کرد که در اینجا کیست من مشغول تا زبوم جوابش گفتم بعد از آنکه خاطر جمیع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه جلوانه شیکجات بیرون آورده در همی چند بران فروده و در همان مکان فن کرده بیرون رفت من آن لغو در ابرداشته در جو حضرت سفر مصر و ششم تا آنکه الب سلطان در سنه هشتاد و نهمین و اربعای بعد از عمرش طغرل بکایت بر جای باش سلطنت بکلیه فرموده خواج بر معراج در ابرج وزارت اتفاقا روزی با او که در بازار میکشیدت ناگاه نظرش بران تا بنیانی افتاد و خواجه او بر شانه تکیه یکی از ملازمان گفت او را همراه من بر ل برده نگاه دارد و چون خواج بماند آمده وی را طلب داشت بتقریب از کیفیت و جگه که ستمه نیا نموده گفت یافتی یا نه کور علی لغو در دست بد من خواج در زده گفت الحال اقیم خواج که گفت چون یافتی کور گفت من مردی که ایام و آن و جبر از روی زده بهم رسانیده بودم چون بر فغان آن آگاه گشتم نجابت اندو بنهنگ شده آنرا از دیگران اخفی نمودم اکنون آنرا ادا و توضیح بویست که از آن جزو شماست خواج به ستم نموده مضاعف آن مبلغ را با ستمی بدو گرفت و عذابت فرمود هرگز استیسه لطف و احسان است است این آتش و وزخ ستمی کفایت اهل سبب است و بوی ناخوش در وزخ من العجا سبب را از البلاد نذر کرد

من البدایع الاتفاقات ۴۶۵

من البدایع الاتفاقات ۴۶۵

من البدایع الاتفاقات

در بیان بعضی از وقایع

که در او از تاریخ الاذل سنه شصت و سه در فرج غار که میان حلاف انطاکیه است از دهایی عظیم طغیان کرد و بر سرهای سیف نام که پیشتر
 پیدا شد آتش زده آتش بیرون می آمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بپوشی بگنباری گذارش بر آنکه نداندا فدا تو را آدمی و مو
 آتش زمین را نگذاشت ابالی آن حوالی استغاثه بدر که با دشا لایزال بقصد قضای خود ای **آتش خبیث المصنط** اذاعه آورد و
 سهام اجابت بجام ایشان بر بدست مرام آمده ابری ظاهر شد و با دی شدید بدان بگریخته الضمر روزیدار از روی زمین در بر بوده
 بهو آورد و بعضی نشانده کسان آنجا گردید **من غلوا التمه** آورده اند که سلطان محمد بجزای بند و ستان رفته در راه دین مرد بهیا
 نمود و از اینجا آنجا بی که بزرگترین بیان ایشان بیرون آورد و کفها ماند یاران بت را که نیز از من بود بر بر بردارید شاهان و امیران
 مصالحت دین منع آمد آن را فرغ و خست که بعد ازین خواهند گفت آذربت تراش و محبت فروش و آن سنگ را با صفتان آورده
 در آستانه مدرس که خوابش بود انداخت **من البداج** کونید احمد عطان که بخیله ملاحظه سمیله است در علم رمل و نجوم مهارت
 تمام داشت چون ارتوش سلطان محمد در قلعه دزکوه صفهان محصور بود در آن اوان که در بعضی محاصره بصنوف زکات و کاف
 بدتا بود و سلطان نوشت که درین هجرت از روی و صنوع فلکی چنان علوم میشود که مراد صفتان محبتی و کونید دست خواهد داد
 تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار او را بر کاوی نشانده موم غلابی بجوم کرده که در محلات صفهان
 گردانیدند سلطان گفت ای گمراه علم که در باب کونید خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احد گفت ای خداوندانین بهتر مکنونه
 ظاهر شود و غایتش اینکه این محبت از روی خفیت است نه از روی شوکت **من ماثره القوسی** والده سلطان سخر سلطان
 در سنه شصت و سه در جمادی الثانی در کربلا و اکابر و صنایع ایدالقیما جهته ادای نماز بجا نهد او حاضر شد نه سلطان روی بپوشان
 آورده گفت از شما کسی با ماست بنی زده و الهام نماز نماز اولاست که در مدینه العبر مستعد انما فرغی فیها رقصا کرده باشد بنا
 برین ایکی اجتماع در روی هم مکرر میده احدی قدم پیش نگذازد پس از آن سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود **من العفو**
 کونید که چون صدق العن الصغیر یعنی صدیقین جنم حجاج بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد شمش که بعد از انزمام او امیر شده بود حکم حیا
 نمود که بقتل آنند و نسبت که یکی از ایشان سید فراد بر آورد و کراتها الامیر را در اقدام جویان بگرداورد و نیز در آنکه در عفو است
 چندان بگو گارسیستی حجاج ازین سخن متاثر شده از بغایای ایشان در گذشت **من الوقایع** آورده اند که بار بدر طرب حسن و بر
 را فلامی بود که در قرن الحان سر آمدن مان شده بخت شورا کینه در میان سمعان سخر انکندی و حسن و در از روی حقی و امر و دو
 مسکا فرودی بار بدر بر روی جدا آمده بقتلش اقدام نمود چون سنجی احسن و تحقیق نمود بغایت بر آشفت و گفت ای بخت
 التذافش من بعضی زلفات سحر آمیز است بعضی از تقریرات طرب بگزینی و بجزای آنکه بعضی از بعضی ساختنی خود را در ورطه
 جبار انداختنی فی العفو بقتلش فرامانده بار نه سه سیم شده گفت ای خداوند خدایت من چندان نیست که چنانست تو ای کونید
 روی جالت عیش تصیف کردم و تو از روی دانانی تمیص خود بر بعضی میفرمائی نصف از هر خویش کم کردم بر تو
 عمر خود کم کردم خسرو را برین سنجیده و پسندیده آمده از هر خون او در گذشت **فرع سلا جقه** سلاطین سلاجقه
 سه طبقه اند طبقه اول سلاطین چهارده تن مدینه ملکشان از سنه شصت و سه و در سمرقند و ارمیه تاریخ الاذل سنه شصت و سه
 یکصد و شصت و یکسال پس خوال اول سلطان طغرل بک بن بک بک بن سلجوق نسبت و شش سال و دو م النب اربسلان بن

۷۱۹

من غلوا التمه

من البداج

من القوسی

من العفو

من الوقایع

فرع سلا
طبقه اول

در بیان بعضی از وقایعات

بدو موهبت نموده بود و در اندک وقتی استر و نمود چنین است امین گردند که هر که بجهت بر عتبت متناذیر صورت احوال از آن
 چون یکبار چنان می نمودم خود را همراه خواهر احمد جندی بر ستم تجارت بار دوی اورفته بود بواسطه اقبال شوقیات و استعجاب
 بزرگت بایران فرستاد و نخست بازار رسیدند و این سخن نامی از اقوام ترا که عقلی خویش و ادره سلطان محمد که از پرتو تربیت سلطان
 انجمنی غلامت در پیشانی باج جانشانی رسیده و بگلوست انزار و آسنر حدسرا فرار گشته لقب غایبانی یافته بود باجماعت ران
 خود طلب فرمود یکی از ایشان که احوال آن بیگم معلوم داشت در آسای بن گفتگو او لایا سخن خواند و این سبب غنیمت آغالی
 شده بقید و احوال ایشان امر فرمود و تمامی ایشانرا بگرفت و از اینجی غافل بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش
 و کتاش خسته ندند چنانکه تپایی عریضه سلطان نوشت که درین و لاجب از دشت قحاق با تخیل تمام و پراق لاکلام در لباس تکا
 بدین سر آمده اند تا عرضشان بوسلیت نه تجارت و جز بر بیت نه سیاحت چون این عریضه در عراق سلطان فرمود
 بموجب اذاعه القضا علی البصر چندین جاندار بار پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت و عاقت آن در آینه روزگار
 ندیده بی تاخیل سخن آن یکبار آن امر فرمود حکمت چون در امضای کاری سرد و باشی اطرف اختیار کن کنی از آن بر شست
 و انفا فایکی از بجماعت فرار نموده این جز دشت اثر بانان رسانیدگان از آنجا که صفت علم و وقار داشت درین مرتبه خان
 اصطلار از دست نداده از جای در نیامد ایالچی بزرگ سلطان فرستاده حاکم انزار را طلب داشت سلطان این مرتبه از سلطان
 فرمود هر دو کرم بر سر آن مهر فرمودی چون جز بر نموده و نیمه لاجب صمیمه که ورت سابق شده خان که فی الحقیقه آتشی بود نمون
 یکبار کی بر او فرخته نایره غضبش بگه ایش رسید حریف مجلس ما خود همیشه دل سپرد علی الخصوص که بر اید بر او بستند لاجرم خوا
 با حضار لشکر بی پایان سخنانی که تا آنکه خارج از جز شمار بود و با طرف و اکناف رسال داشت آنچه دشت انز و عراق بر سپگاه
 تا حاضر باد شاه با حقاقت یافته با عساکر ابدار با شصوب او راه الهه شافت و با جود نام معدودی از حصول او چار شده چنین
 ایشان میکنند که با بخت اموی سیم سلطان بخت ایشان آهنگ کرده انفرقه نیز بدافعش آمده با آنکه هر غیر لشکر سلطان
 بنوند اصباح تا زوال گوشش نموده نزدیک شد بود که از صدمه دستبردشان چشم چینی رونمایند تا آخره بیروی با پروری
 سلطان بلال الدین بیگمیری بساط آن سر که بعضی رنجیده شد و معلولان در بمان شب آتش بسیار فروخته بجایب اردوی خان
 و سلطان از مبارزت و بهادری آن زمره نمان بر اس رخنی در دل نشسته مع بذوران ایام اجل خیم و احکام بدو گفته بود
 که چون سحر و انا و اساطیر و نحس خاطر و تسبیح در جبه طالع و عاشق در جرات منظمه سیده صلاح در مقابل و عاقله عنیت معاود
 نمود و لشکر باین ارتعق کرد و آینه مردم را بصیقل طالع امور ساخت و در روزیکه از عمر قد میکشست ملاحظه مینمود که مردم
 در خندق کا میکنند سلطان اردوی دشت بر زبان آورد که آن مردم که در دنبال اند اگر خجی خود او را بیجا بریزند بر خوا
 تا حد و لشکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان که خود و فرشتگشت حلائق از ان سخن لغایت دل گشته گشته ترس در دلها
 نشست و سلطان پیش ایشان خود بر اسان شده بعزم خراسان از بچون گذشت که کسی بخوارم فرستاد که مادرش با ابلح م
 فرزندان جمله توجیه مازندان شوند خود و بنیت هدا طبع و بجا رفت اهل آلی از دیار صمنون این ایامی موافق کاتو بار
 خود میدیدند ز غم غم بوشیدش مصحف پنج زنی عنیت ایده فرای شادی کام لغو با نادم که این وان کوسین

سابق

حکمت

در بیان وقایع و حکایات

۶۱۷

حکایت

حکمت

که خان زده بدر شهر خمین و خواجه با زاران ای متغاکه شسته تا بنیک عراق در صفر سنه ۸۰۰ شمسی در نیشابور آمد و چند روز بساط گشود
و عشرت کشیده خوشنودی را در اوج سبزه مشهور است که در آن اوقات جمعی ارباب حاجات بر درگاه او جمع شده هیچ آفریده
بجال ایشان نمی برداخت به موجب حاجی سگاری مدیوش و شیدا مانده روزی در آن باب سبزه روزارت تاب شکایت بی
نهایت کردند و زیر گفت مرا معذور دارم که سلطان فرموده پیرایه چند جهت زمان مطرب بر تربیت کنم و تا آنها را ننشاندم بجا
دیگر نمیروم و آنی چرا نشاط جهان خنده آورد یعنی که جای خنده در جهان نشاط و در خلال این حال همین خبر آوردند که سلطان
و جهت نویان باسی هزار ربا در جهان بخور عالم تا از بچون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از سنده سلامت انچه در حشاش
توایم بنیان وجود سلطان ای زدم فرود برود لاجرم علی الغور کوس از کمال فرو گرفته بر سبیل استیصال متوجه عراق کردید و اول
تغاقب کرده میدوانیدند حکایت خواجه جلال الدین عطاء الملک جوینی صاحب تاریخ جهان گشاندند خود که در آنوقت
در سلک مخصوصان سلطان منتظم داشت نعل تنبکند که وی روزی در شاهی فرا بر شسته فرو آمده من همراه او در سبزه شام
طلب فرود پیش رفته سلام کردم دست بچاسن خود فرود آورده چون تمام سفینه شده بود آبی از بکر کشیده گفت چنان
فرموده شد میکنم تن من که کردم میرم میرم میرم از هم ای جوینی هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرده بخت تیره چه پیش آورد
جوانی با سپری و صحت بعرض مرض مبتدل گردانید جوانی شد و زندگانی نماند جهان که همان چون جوانی نماند در بیخ ارض شیب
که از شب شباب و میدو قافله حیات رخت هستی سیر منزل فنا و نجات کشید و قطرات سرشک از دیده بارید و این اسباب
حسرت آیات را بر دیده گفت بر در کبک کبرج قلعه خلعت چو شاه معمر که چرخ ما من و ما واست یقین بدایه کجا نزل بر خفا
حصصا حکم تو همچو دامن صحر است بر روز دولت اگر مسکن تو با مونس است ترا کشادگی خلق و مهر خضر است تو کار نیک بدخوش
گن بچی تفویض بر روز دولت و بخت که کار کار خداست الفقه سلطان از زمره کفره مخوان ملک بملک و شهر شهر بملک
و از غایت حسرت و زدامت لبان ترا لاله اشک میرنجت میرفت و میتاد و میسکفت و میسرست دوران روزگار چنین است
چاره چیست حکمت کار دانی نیست که جهد کنی تا خود را در خطری نیندازی نه آنکه چون در خطرفتی خود را بحمله خاص سازی تا آنکه
بجزیره بسکون پناه برده چند روزی در آن جایگاه اراده سکون نمود چون بودن او در آنجا اشتها یافت بنا بر رعایت خیم
بجزیره دیگر نفل کرد معارف آنحال خبر گرفتاری در و ابل و عیال بدو رسید تو صبح ایمتقال آنکه چو در بدو حال بر وجهیکه بیامانی
بیان واقع شد و لای سلطان و حرما و خزاین از خوارم مبار نذران بقلعه لال که اجرام علوی و جنب ارتعاش طالع صند
متخصص شد مخوان که جوای سلطان بودند بر آن جوانی گذشته میبندند که والد سلطان و حرما با خزاین نهایت در آنجا
لاجرم با پی قلعه در آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت که سگان آنجا از بی آبی تنگ آمده باشند به حسب
طالع آن شور سخنان چنان شد که آب بر کما و صنها تمامی خشک گشته فریاد از نهاد نشان بر آمد و بجای صاحب سرشک آن
سپارگان در سلطان آمد نماد بر کمر آب و کنگشت سرشک بختک سال کند که چو آب چشمه مقهور آن سپارگان چاره غیر از
امان ندشستند با چاه صند لایم تا مانده فرود آمدند تقاضا نمودن ساعت چندان باران بارید که همه بر کما و صنها لاله
آب گردید و مع بد از در قلعه سر برودن نهاد و چون سلطان برین واقعه حاکم سل اطلاع یافت بیکبارگی مسمومه و جو در

در بیان بعضی از وقایع

بسیار سرسخت دیده طوفان ایشان بریان کرده بکشت سینه حجاج و چشم اشکبارین برین چشم کشتا بهر عبرت روزگار برین دهم
در غلظت این احوال خیزن صد هزار غم و طالع در بستی و دوم در کج سینه و ستایه موافق ابلان نبل احتمال نمود و طرف ترا که در وقت
جنسی که گفتن باشد در آنجا یافت نمیشد آن نوح با دشا را بجا بینه که در برداشت و فن کرد و فاعنی و ابا اولاد الا بصدا نکته
گویند که بر کور بهرام کوران عبادت مشهور بود با آنکه ازین جهان همه گامی بر و شتم تا آن را با نام گام کذا شتم آن قصه که همیشه در طوم
گرفت رو بچو که دو کرک آرام گرفت بهرام که کور میکوفی همه عمر بنکر که کور بهرام گرفت متشیل مشهور است که چون
داری بن داراب بن عمن از دست نزدیکان خود در خم خورده بر روی خاک افتاد و تن بر بلات نهاد و اسکنده را از آنجا گامی
یا فیه بر بالین وی شافت و از روی محرمت مسرا و بر کنار گرفت و از در آن محل تصور کرد که لک کسی طبع افسه او کرده که سرش را
بر میدارد چشم باز کرده گفت ایجان مرد چندان حملت ده که تن از در آن بهر وارد بعد از آن هر چه خواهی بجز ایجان سر بهر کن
افسرده اسکنده چون این سخن بشنید بهایا میگریست و خود را بر او ظاهر کرد و اینده پرسید که حالت چیست و از آن گفت ای جان
نظر کن در ملک الملوک که چگونه حجاج و مخلوک او خاده و از یاران دیو و ادران و مال و در مانده و بخت از وی رسیده و سخت
بدگر از آن رسیده عبرت که بچو که می بینی پیش از آن که عبرت بنیدگان کردی اگر چه بر گری از روی خاک روی تو
بمعموم ترین در خاک همه فرق شاها ن سرکش بود رخ و خوسان هموش بود سر پای کسی همه عبرتت بین و پیش از عبرت
و حسرتت تا چون قعه بصره مخولان در آذربایجان و اموال و اولاده و فرزندان سلطان را از رخا ن روان داشتند تا
اولاد و کور را بیخ با یکدیگر زانید و حرما می اودا بر امر استم کرده و الله اش را در وقت مراجعت لباس سو کوری پوشید
نوح و زاری گمان پیش او میبردند و او از آن محفوظ بود و من الد اسمیه الکبری بر خد کتب تو را بیخ سخن است بیخ
نویس عبرت افزا و محسوسیت رجوا شد عظیمه عبرت و عبرت تا چون واقعه طوفان نوح و حکایت سبتلی می بخت نصی
و قتل نبی اسرائیل قصه سبتلی می افراسیاب بر عجم و امثال آنها اما چون واقفان موافق تمام و سالکان مسالک عالم از روی
تقصیه سخول با آن وقایع مواند فریاد یقین است که آن وقایع را در جنبین و اسیه و قتی نخواهند نهاد و چه در غیر طوفان این سخن
وضیح تمام دارد و نسبت طوفان نیز همان آن ظاهر است چرا که در آن آوان کثرت نبی آدم اینقدر با خوده و درین فرشت
از آن روز که چکر رخا بر جهر انشیا ن متولی گشت و لوی ای سفک و ما بر مالک خطا بر افراشت تا محلی که بجم بهضت نموده از
انزار که مرده و شت قحاق است تا در بند و شتران و ساکن مردم قحاق و ابالی آان که گد که کوه طوفان تا ترا و شده و در
ناجیه ایران و توران قطع نظر از لایات مینا یا ت خطا و شرکستان از طوفان او بنظور رسید سم در عهد از نگو در خیزن
که هر ساعت اجل ز شفاعت آید دست شتم کرد و غایتش اینک در طوفان نوح آب از سر سکنشت و در طوفان چکر رخا ن تمام
چون خون گردون بر سپید چگونه شرح توان داد آن قیامت را که آن فرج ملک الموت خواستی ز نهار از حضرت خیر العشر
و شفیع روز محشر خواب نمی تاب کاشوب ترک و شور عجم فتنه عرب مغفول است که فرمودند و لا تقوم الساعة حتی تقابل
الترك صغارا که چون عجز الوجود ذلقت الاذوف کان وجهه صمد الحان المطوفه یعنی بر نیاید قیامت تا آنکه شما بگردان
قتال کشید روی که چشما بی ایشان خورده باشد و سبتهای همین و در وهیای شان سرخ و پین همچون سپهری که پوست بر روی سپهر

۶۱۷

نکته

تمثیل

بین الالهیه

من النوادر الواقیع

بعد از آن آنحضرت فرمود که ای ربیع پر سید مذکور که منجی است یا رسول الله فرمودند صد آمدند و در سوره حاصل که شومی ظهور فرمود
 این ایچ و باجج مشرق و مغرب کرده در عالم سمیت کم من فرقة الکلناه بدیفت و مشربشیر و تیکت الحوت و النسل کرد
 عتقای حضرت بین دور سو
 عاصی برای جنت و بیج سکت
 چند نکر که صورت کم لریک
 چاره آدم آمد و محوره او
 و حلاق المعالی کان معجل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته ایمانی بدین کرده است
 گفته حنیت ملید که گویان چیا
 بعینه که نشان ما ند و از حیوان
 برای بندگی حضرتش در کباره
 ز سر گرفت طبعش از لاله
 پدید می شود نامرستان او
 از شهب که بر در و هو اخی طلب
 تو عمر فوج سانی از آنکه در عالم
 عمارت از پدید آمد ازین گاه
 از بر نکی سعیت نوا صد چیا

گفت اندند و کشند و بر وند و از دیکری مقولست که گفت ما هزار سال که عدالت و اسیمت باشد ملاقی مثل عام موصول مذاک خرا
 ایشان نمی شود از جمله و دنیا بود و از ده شبانه روز شما کشکان کردند سواى عودات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل هزار گشته
 بودند گمان هر که تا شیر بود بالانت که چرخ روی زمین را می کند تریش زبس که ریخت فلک خون شادان بر خاک بنی دد
 از زمین بسون و کل و سیرین و در شهر خوارم سرفانی بسبت و چهار سر بر صه گاه آورد و قائلان از صد هزار افزون بودند و شش
 علی بن اقیاس عقل درین دایره سرست ماند عاقبت از صبر سقی است ماند کحای پی چند در بعضی از تواریخ بنظر سیده هر چند
 که عقل از قبول آنها با و امتناع نمیند اما چون بزرگان مرقوم علم فادت ارقام نموده اند تصدیقاً لقال بر او نموده شد
 و الهدهه علیهم من البدایع صاحب طبقات ناصری کوی که من از سید بهار الدین رازی که سیدی شریف الذات طاهر
 القتب بود و شجاع نمودم که در سالی که خوارشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا
 ار سال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدم از در پیشته سعید بنظر ما در آن نگمان را گمان آن بود که گوید باشد بعد
 سه منزل که بدیچار رسیدم از مردم آنجا بوضوح که آن اسخوان کسان نیست که بدست چنگیز خان گشته شده اند بسکه چنان تو
 خلق عالم ریخته پیشته پیشته کشته در کوی تو بریم ریخته منزلان کیر فیم زمین از رخسار آدمی چوب و سیاه بود چنانچه سه منزل
 دیگر که رفتم بسین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از غفونت آن مجبور شده رحمت حیات بس منزل حیات کشیدند ز بس گشته
 پشت جهان گشت هم گراموسی و کیرین دادم چون بجوای خطا رسیدم در زیر یکی از بروج اسخوان آدمی بسیار بهم ریخته
 بود از حقیقت آن سوال کردم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار خنجر با کوه بواسطه آنکه بدست معول غفقت خود را
 ازین برج بریزا کنند و بلاک گشته اند این اسخوانهای ایشان است بر کل خنجر و سر و خون با کل چشم کردن چون جانان روی
 اسخوار توده توده بکین اندامهای زمین در میان خاک و خون افتاده چون کل خنجر و زار حکایت چون یکدیگر می یابند
 قتل و عام برات نمود و قریب هزار و هزار و سیصد هزار و کسری تیغ بیدریج بگذرانید و از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کانون
 گشت و از آن جا بادی رسید و هزار سوار تا ما را بخوارشهر روان ساخت که بقیة سعید گذرد و زوایای خفا خیزه اند و از
 سعاده شهادت محروم مانده بدان خطی غایب کرد و ندوان کفره مجزه بشه و آمده خواندی سته هزار کس که از قبیلها و سبیلها
 کرده بودند نقل رسانیدند حاصل هر که پدید آمد بر زیر دست ایشان ناپدید شد و هر که یافت امان یافت گشته این تیغ
 بسیت و آنکه امان یافت از کیم گشت را اندر پی ریخته سستی ظم عالیها سا طهارت و ز شرم العصبه بغیر از مولانا سرفا لیت

حکایت
من البدایع

حکایت

در بیان بعضی حکایات

خطیب پانزده نفر و کرازه شمر که در متقی باقی نماید یکی از آنجمله از بجز آن سپهرن خوانمیده در بار ایشان کافی نشست و هر چند در میان بسیار کرازه کسی را ندید داشت که بکلیس نیست دست بر روی خود کشیده گفت آنحضرت که دره حیات دمی بفرغت رژیم دمی فراغت خاطر
 هر چه خوابی به بعد از آن بخت و چهار کس که از بلوکات بدیشان بودستند نه پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی مگر بود
 اگر چه در آن اوان از زمان امان یافتند لاجرم مانع یافتند تا بضرورت قدیم موافقت نمودند میگردیدند میگردیدند میگردیدند
 بوم الفارای سلطان بن حشمت با دالفرار حکایت آورده اند که میان شاه رخ میرزا بن امیر تیمور کورگان و اولاد قراویغ
 ترکمان و با اتفاق عمار بدقا و اول در سبت و هفتم شهر جمعه بنه اربع و عشرين و ثمان ماه در موضع حبشی لشکر آورد با جان و مرتبه
 ثانی در روز شنبه هفتم شهر شنبه ششم و شش و ثمان ماه که اعدا و حروف عمار طراز آنحضرت عند الله العظیم موصی است که در
 صحرائی سلس است وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو بشار و زنجبک فایم ماند و هر مرتبه نیم فرخ پرچم اعلام فخر انجام شاه
 میوزید نوشت ثانی پادشاه مذکور تو بر دالسلطه پاره گشته میرزا با شکر مطلق صدق او پیشتر روانه شده در پنج شهر دقیقاً
 از میان قلعه سلطان بخان رعیت بدان صوبه مطوف داشت و در ششم ذی حجه سنه مذکوره لواهی است و شوکت در او است
 مذکور افراشت چنانچه علی بن مسافت در عرض نه روز واقع شده بر یکمان واضح است که این نوع شهر اوده تنها رفته بلکه با قوش
 و فوجی از لازمان و فوجی از کاران حکایت سلطان در روز رمضان نهار اربع و عشرين و سیامه با لشکر تا در موضع سده
 صفهان چنان افتاد و بنا بر دهبوئی لشکر فرار برادرش سلطان عیاش الدین بربستان و جرم فرمود و موهو خان بجزاسان
 صفهان خودستند که بر سر ما و موهو خان ایشان است رسانند قاضی کن الدین کاهدی مانع شده فرار داد که بعد از کیفیت فغان روزگار اثری
 ظاهر نشود و نو و موهو خان خود آنچه خواهد کند اتفاقاً سلطان در روز عید رسید و موجب تعجب خلیف و مسلمین ما سن و نو کرد
 اندامه خوش آمدی بیا که کرامت کرده که نیکو کمال اسمعال را صفهان برنجیده برایشان نفرین کرد چنانچه ازین نقطه متفقاً مسکرت

حکایت

حکایت

ایجاد و زینت سیاره	پادشاهی فرست خود بخواره	که در و دشت آنچه در شتاب	جوی خون اور و جوی باره
حد و خلق را بعینه آید	هر یکی را کند دو صد پان	قصص را هم در آن اوان لشکر نشان	برق آمان معلول
ما تا را صفهان رسیده و دقیقه در قیام	و محل گذار استند و هم کمال مناسب کمال گوید	کس نیست که تا بر طریق خود	
بر حال تبا مردم بد کردید	وی بر سر مرده دو صد پان	امروز یکی نیست که بر صید	اما کمال ادوا و افعال کوشه

خاتمه گرفته و دامن صحبت خلق چیده بود سپاه ترک که بر ترک بگریه او واقف گشتند پیرایون عرض او نکردیدند تا در
 معلول چوست کمان کرد و بر دست بجانده فاه وی در آمده کلون به جانب جانوزی انداختند بگریهش در چاهی افتاد معلول
 بچشمی با بچه فرستاد شخص در جان چند صدوق مال یافت بنا بر آن کمال از شکره الیم کرده طلب یکرمال کرد و کمال در چنان حال

این رباعی گفته

فصل سابع در بیان
 غایب

بجو رحمت و دلجالی بوی	دلخ من شد بر طوطا کله کله	در حضرت کینه بازی نیست	با همه هم بیج نمی یادم لغت
شاید که کمر بنده توانی نیست	اری بر سبب بی را مالی مقدارت و هر کالی از دالی مقرر	هر کالی که صفایانی داشت	
که کفایت سخن را بی داشت	سند ازین دایره و پیر میسر	احترام بر همه بعضی پذیر	فرع سلاطین خوانم میسر

سلاطین خوانم میسر فرزند و ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و سیسین و اربعه تا سنه ثمان و عشرين و سیامه صد و

در بیان بعضی احوال

در هشت سال از این قطب الدین محمد بن نو شکیر خجندی سال شصت و نهم از سلطنت سلطان بن شمسرفت سال شصتم
سلطان شاه بن ایل ارسلان بسیت و کیمیا کش بن ایل ارسلان بسیت و هشت سال از نیم سلطان قطب الدین محمد بن بخش بسیت و کیمیا
سلطان جمال الدین و سلطان کن الدین خورشاهی و سلطان عیاش الدین عزت شاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رحمان
شصت و هشت و ستایه تا نصف شهر شوال شصت و نهم و ستایه یا نوزده سال از هفت سلطنت کرده اند آورده اند که در حرم سنه
سبع و هشتاد و ستایه روزی دو کیمین زیاد که پدر تا بوس پادشاه جرجان و طبرستان در دستدار بود و اراده سواری نمود بعضی با
نجوم که بمزانش موسوم بود و گفته اند از اوضاع فلکی خبان معلوم میشود که شمار مرز و قراعت است و او تا بر فرموده شاهان تا بوقت طبع
در خانه توقف نموده بعد از آن اسبان خاصه بطویل گرفته و اسبی سیاه قشنگ که نظیر آن در زیر کره اشیر بوده شش سعادت
ارباب دولتست مگر که روشنی همراز مبادیش پدیدست زرد و شش کدشتی اگر آن بودی که زرد روشنی از پیش از پیش تر شش
زلفاست نظیر او در آرد سواری او میل کرد بعد از طی اندک راه سخن بجهانش نجار سیده خود نمود که کیمیا را زنی از قریه
سپرون یافته خود را بر شکم سینه زد و چنانچه شکم از خانه زمین بر روی زمین افتاده چندان از زمین و کوشش آمد که آفتاب
بسرحد زوال سید و در شهر رسیده است و اربعین در اربعه در عهد حلیفه طاهر بن حکم شی سواره نوزادنی ظاهر شد و مدتی پرتو
تمامی شهر اروش کرد و چنانکه گویا آفتاب بر آمد و اثرش انکه هم در ایام که فدا نام سبای فخر و خلافتها کشند که هر روز
قریب صد هزار نفس از فغان جان سید انداخته اند ایضا بن جوری گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از ایامی شهر و کعبه
شصت و هشتاد و ستایه در خنجر سواره چنان در خنجر که بی شایه عزرا چون آفتاب تمامی روی زمین از روشن ساخت بعد از آن
چون رعد شدید سموع خلایق شد و در هر صفر و سلسله خنجر زلزله شد که مصداق این ذلزاله الساعه لی شی عظیم بود
سویست از فایت شده آن با میان در دفتر دریا نمود و او پیدا کشند حکمت بشیر آفات که بچوانات رسیده است آن فدا
نطق است و فشار تو که فحافات انسان را و جدان آن که آقا انسان من اللسان نطق آدمی بتبارست از ذواب و ذوات
از تو بگردی که گویا صواب همش مثل آورده اند که خنجر را زنی در ایام ملامه شقاوت فرجام تقصیر محمد بن جن المونی متشبه
بعی ذکر استلام در ری رحل قامت انداخته با جاده و افاضه اقدام نمودی و چون بسائل خلایق سیدی کفنی خلافا لایسای
لعنهم الله و خذ لهم اعداء بن جبر محمد بن جن رسیده فدای را بجا نیست بی مرز کرده سفارش چند بوی فرمود فدای مذکور خود را
در لباس همرا بجلای زمانه اظهار ساخته انتظار فرصت میکشید تا آن ساخت بگرد و در شایل مرد که نگاهش رسیده است
پایگاه علوم ولی رکنش برین مباحث و فخره مشو که خفت نفس کرد و بسا معلوم بعد از انقضای هفت ماه ویرانه یافته و در
حجره رانسته بی لغو خنجر کشیده بر سینه علامه نشست و او ازین خبری سر سیمه کشند گفت گناه من چیست فدای گفت چرا همواره
زبان طبعین مشو ایان با میکشانی و عفا ید صحیحه شایه در لباس خطاینها بی جرمی تمام با کرد و گفت بدین دلیل من که گفتم کشم
هستفرا قدرت از بدیان خدای گفتم همین خط که از حکم خلاص شوی سو کند رانا و بل نموده یا نگاره داده بجز سوره طریقه سابق سبای که
سیداری خلاصه در آن باب با لغبه بر حد افراط رسانیده خدای از حق او در گذشت و گفت تقبل تو مامور بودم و الا هیچ نصیحت
نمیشد خنجر گفتم آری قتل این خسته پیشتر تو تقدیر بود و در هیچ از اول جرم تو تصحیر نمود فدای گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن

من بدایع الوقایع

۵۵۷

ایضا

۲۵۹

حکمت

متشیل

در بیان بعضی حکایات

آنها شایع موافقت آورده که در کتاب عدلی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بنامش در آن مرقوم قلم عجاز فرموده بود نه فرمود بود که
 حقیقتا تو دانسته حقوق ما را اگر چه آگاهی تو با ما نمودن بدین عهد مامول تو فرمود ما مقرون یعقوب شد لیکن بدلول جبر جامع دلالت بر خلاف این
 میکند و همچنین خود گوید که شایخ مغربیا در علم حرف نصیبی است و آرزای زینت میکند با بل بیت و من در شام غلظی دیدم که در وقت
 رفر و اشارت با جلال ملک مصر میکرد و شنیدم که آن تخریج و مستطیبت است ازین کتاب شریف با جمله اصل حکایت جمله بنام است که در آن
 طغیوتیست روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او با هر کاسه گرمی شویان بود که یکبار او ازنی از آسمان شنید چون سر بالا کرد و قطع
 ابرویایی دید که حمادی سزاوی آید نیک نیکر است خیل ز نور عمل بود که زوال نموده تمامی خصمهای مملکت گوشه او افزوگشتند تا در عهد
 از شاهیده آن در صفتی را دیده خواست که بی ثباتی کند علی او را نافع آید و در آن شبانی که مضر می عبدالمؤمن رسد پرواز کردند علی دست
 از کار باز داشته نزد شخصی را جز نام گرفته حضور ترا با او در میان نهاد و وی گفت و در وقت که نور دیده بود در میان اهل مغرب سر
 و بر کردید چنانکه که دید و بدان درجه رفیع رسید و غلظتیش دیدم خودم اهل دین را که شود بلای جانها بنمایم سپردم این را فریغ
 آل عبدالمؤمن آل عبدالمؤمن سینه زدن انده در ملکشان از سنه اربع عشرین حسنات تا سنه ثمان و ستین و ستایش کردند
 چهار سال اول عبدالمؤمن سی و چهار سال دوم محمد بن عبدالمؤمن چند روزی یوسف بن عبدالمؤمن سی و دو سال چهارم یعقوب بن
 یوسف یازده سال پنجم محمد بن یعقوب سبب یکسال ششم علی بن محمد بن یعقوب چهار سال هفتم عبدالوحد بن یوسف بن
 عبدالمؤمن نه سال هشتم محمد بن یعقوب بیست سال نهم ادریس بن یعقوب نه سال دهم شنید بن ادریس بن یوسف بن ادریس
 شش سال دوازدهم ابوحنیف بن ابراهیم بن ادریس بیست سال سیزدهم ادریس بیست و چهارم ابوحنیف بیست سال هجدهم ابوحنیف
 براق حاجب قراخانی پیش کورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خواند شاه آه سلطان رعقل و کیا است او خوش افتاده
 رخصت انصراف نداد و در سلک امرای سلطان غیاث الدین پرم شاه و له سلطان برتبه حجابت رسید و در حین سی که سلطان
 جلال الدین در ولایت هند بود و میان براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره که در وی تشنگی گشته براق خواست که از راه
 و کران خود بسطاطان ساند و در آن راه گذرش بر جالی کران افتاد و شجاع الدین ابوالقاسم امور روزی که از حاجب سلطان غیاث الدین
 حاکم آنجا بود جمیع درگزیان قراخانی کرده سر راه بدو گرفت و از یوفانی دنیا فانی بود و کس بوی و فانی شنیده است زایام بر گرس
 از بوی و ذجت خطا کرد براق نیا برقت ملازمان خود را از لباسن براق مردانه پوشانیده بدو افضیام نمود و شجاع الدین
 امور از او چه پهر خصم فاعلم ازین نکته ناهل بود همی تا بر آید ندر کار طریق سلامت بر باز کارزار انقصه دران مهر که بر
 براق مثال خود را بران فرقه منقلب القابل زده سبک طرقة العین پیش بوار در زمین عمارشیان نگذند و امور سپهر برین
 شده براق که از کران باندک زنی و جزوی برلی قانع بود و ولایت آنجا انقصا نموده شهر کو ایشرا را بخیر تشریح در آورده و بارقه
 اقبالش روز بروز سمت شمال سپد کرده کارش بجایی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بجایه الحاح خود در آورده سلطان
 بزدک منشی میگردد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی داد گفت آنکه ملک نما جانان مبتد و نعلام نشان
 بسکتگین داد و از مسلما جقه اتراف فرموده بمالیکت غلامان ایشان که خواند مشایبه بنامه سبب فرمود و قوی الملک من شام
 و ترغ الملک من تباش فرغ ملوک قراخانی ملوک قراخانی که در کران سلطنت کرده اند تا آنکه مدت حکومتشان از

فی حال عبدالمؤمن
۵۲۵

من التواضع

فی ملک قراخانی

در بیان بعضی از وقایع

شده احدی و عشرین و سی و شش سال اول این صاحب یازده سال و دو مبارک خواجر بن بران شانزده سال
سلطان قطب الدین بر او زاده بران هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودکی بود در پیش قلع زنگان نایب او
بود و دوازده سال پنجم سلطان حجاج بن قطب الدین نه سال ششم پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال نهم سلطان محمد
شاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال دهم شاه جهان بن سوره شش و دوازده سال هفتم شمس صاحب نزهة العلوب و زاده کرد
در قزوین مردی خریب در بازار در شب وفات یافت مسلکی داشت چون او را بمقبره بردند و سگ نیز با اتفاق خنازه رفت
او را بجاگ پسر دزد سگ باز آمده در جای وفات او خود را چندان بر زمین زد تا هلاک شد و احتمالت همه مردمان بازار
مشاهده افتاد و بر میگفتن و فاداری سگ محقق گشت گستاخگر آنکه گستاخت حق من بدایع الوقایع در تاریخ
نذکر است که در سنه شصت و پنج و شصت و شش در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع آن بلای جوع بسیار پیش رفت که چهار
وانگ بر اریخت بقا بر صفا نمائید و این عقیده تا ششماه کشیده و در قاهره مسرا بچه نعلیم آمد و یکصد و پانزده هزار نفر بود
سواي آنها که در خانه ها و مسرا بهرام مرده بودند و کسان از عمده و فتن آنها پروان نمی آمدند گوشت بر تبه مردم شد که جو مرغ
بصدقه شال فقره میخریدند یافت میشد و در شهر شبان انسان از گرسنگی میمید و با بعضی از او شانه
نعل میگردید که در صحرای کثیر در زیر عمارت مرده و در تابلس که قطب بطرس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک نماند
چنانچه شاعر غزل می گوید درین عقیده فرورفته بودند که در هزار هزار و یکصد و کسری هزار حساب در آمد فرج آل بو بکر
و تکیه بر سیال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل بو بکر بود و جمیع کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند آخر از
سنه شصت و عشرین و سی و شش تا انقضای آن نقره طلا مان بوسوم بفرجه نقل گردید تا آنکه در سنه شصت و عشرین و سی و شش پادشاه در
سلیم یافت و فوجی از خزین ایشان را مسخورد کرد و این دو آن ملک تصرف ایشان در آمد من المحنات با اتفاق جمهور
قآن بکارم اخلاق حمیده و محاسن طوارپ سنده از فرط گرم و بر حج اهل اسلام بر سایر احوام و رفعت عام و رحمت نسبت بکار
انام اهل عالم تسلی بود و چون بر جهان را بش سلطنت بگردید و اختلاف پدر و برادران در رحمت بر جهانیان کشاده بر جر آن
پدرش کرده بود و در محرم راحت نماده همه را بمواسب گرم و اینار و نیار و درم جلدیسان برین بر و افغان ساخت خاص نهر
گرم آمد درم بر کله قاپی اینک گرم چنانکه زروی دفتر عطایای او را جمع کرد و در زیاده از یکصد و شصت هزار تومان بجز
نقره بود از وجودش نماند و این امر نام خود در دفتر یادگار است چون جز در شهر یادگار بخشید که بشیر
متمثل در تاریخ گردیده نذکر است که تجوی در محرم تهنیتی صد و نیار صدقه کرد و شبلی و را گفت که دورا ایمان بنا شده از صدقه
چه فایده باشد تجوی بر بست و سرسوی آسمان کرد و ناکاه رفته از آسمان در افتاد و این مصنون در آن درج بود مکانات
التمالحه داخله و امنر مخافته بوم بوس و مانا نادا بحرقه جوادا و لوکان الجواد من الجحوش مقبیه مکانات
جو از روی هشت است بر زخوف و امنر بیهت قبر نوز و آتش و فرخ سخن را اگر چه آن کو سیرت بود که بر مسرها
کیساری در رحمت قآن از رسوم و عادات سلاطین از ذنابین و خزاین جمیع اسباب و جهات سخن میرفت قآن فرمود که
ایشان بغایت از غیبه عقل و آذاک و ازین بود آتش مجبور بوده اند چه کوز و ذنابین نذکر با معادن بتورگیسنان است و

تاریخ

من بدایع الوقایع

فرج آل بو بکر
ملوک مصر

۷۲۲

تاریخ

تمثل

سنا

در بیان وقایع و حکایات

منها

مشیل

حکایت

در وقت خلعت خورشید

در عهد آتلیخ بمختار نذر اندک فرود نیار پست بنواری برادر بنگان اندرست به حال من کینخ خویش با در زوایای خاطر با می خواست
 مینمونه نام باقی خبریاری نموده درم و دنیا خانی را محو صیدیم ذکر باقی را بکلمان عمرانی گفته اند این خیزه بس مرا کالباقیات لبها
 صفتا در وقت تصفا نکر است که در از فرط انعام بهرام کورغور بهم رسانیده بنا بر دو لشکر ای عرضه بخشش رض نمودند که بسیار
 که این دولت خواستیم جم الملباس خزانة هست و چون در بهم و دنیا روی در انحطاط مندر خزانة با و از جرابه دهد لاجرم خواستند با
 دو اصل عمل کرد و جوان مروی نباشد بجز بهنجار که طوفان خیزه از باران بسیار بهرام در جراب آن نوشت که اگر مرغ دلهای
 آنگاه و کان را بدانند انعام و احسان و در دام آفتان نیاریم بچو دیگر صید توایم کرد و گشت مثل شغلی بوشیران و حال با اول
 نوشت که مردم با شاه را عینیت میکنند که در خزانة جمع میشود و حال که در خزانة بیست است چرا که همرا ایشا بیکند وی بر پشت آن
 نوشت که مرا لیکه در خزانة جمع میشود حق را بستی است که بخلاف این از ایشان در بیخ و دایم عیب است دانی که ختم قصه نوشیران
 چو بود روزیکه بنده شانی تمام کرد خرم کینکیم نکلانما نازد و چون نوشیران نامه جاری تمام کرد هر چند که در باب حکام اخلاق و جاه
 انخسره و آفاق حکایات غریب عجیب منقول است اما چون این مختصر کنجایش آن نظایر داشت بکند و سه حکایت از آنها اختصار رفت :
 حکایت صاحب طبقات که یکدین در شهر رسنه شانی و عشرین و سیاید بنا بر بستی متوجه قاین شدم و در اینجا صحبت قاضی و حیدر ازین
 قومی که از جلوه اکابر از اسان و از شایب کذب هر اسان بود رسیده وی بجهت من حکایت کرد که چون نوبی خان برنج کیر خان بهرام از پشت
 سهام آفات ما خنده صر و محمود من بنا بر اجوی غر اسلح و بهتیا کشته تبرجی که محاذی خیمه نولجان بود و محافظت آن در حمله و اتهام
 من بود بر آدم ناگاهه پایم لغزیده بر نیرافا دم از بلای باره تا خاکریز پشت که بود و از خاکریز تا حندق چهل کز بود و در وقت پناه
 بهرام محول بود که حندق وزیر فضیل آمد جنگ میکردند اکثر ایشا ن توجه من شده تیرا بقصد من پویستی می انداختند اما حجل
 علامه از هیچ آن نظر ناگاهه داشت و هیچ جراتی و المی من واقع نشد و در آن حالت نظر نولجان بر من افتاد و منو لانا از آن در زن
 منع کرده و مرا از خود طلبیده گشت بگرید که ویرا المی رسیده هست یا نه چون معلوم کرد که ازین و در سهالم مانده ام انکست حیرت
 به بدان که گفته گفت الخی تیر از رعایات الهی سپری نیست آیا تو دوی یا پری یا نام الفنگ تگری با خود داری که ازین نوع آفات
 محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها بچکیت نیست اما چون منظور نظر چون تو صاحب قبای بودم هیچ
 گروهی روی نمود و بقتضای نعم الناصر جواب الحاضر از این سخن بجاویت خوش آمده گفت از شخص را رعایت باید کرد و لای
 است که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بجلازمت خان برده خندان تعریف کرد که خان من منظور نظر
 اعتبار کرد و اینده مجلس خاص طلبید داشت و همواره از من سیر سبیا علیهم التحية والسلام و اجنار سلاطین استناده می نمود تا آنکه روزی از
 من پرسید که محمد بلوچ اجمی صاحب مقام محمود و معراج و خروج من جز داده هست من اما دیشی که در باب غلوه از ترک و اردو بود
 عوضه و انتم او را خوش آمده گفت بود اسطه اتقام محمد اعزى بنی سلطان محمد خاندان شام خرابی می ازین در میان ابل عالم خود مانده بسیار
 من روی بر خاک نهادم گفتم اگر مرعالی باشد یعنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی مانده که در زمین
 در زمین باشد چون هیچ متغیر در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند در بوقت خان را کمان و تیر گزنی درست بود از رعایت
 چشم و غضب آنها را بپندارخت و من بطنای خود متعین شده شهادتین بر زبان آوردم چنانکه قاضی تعریفش سیر که گفتن آن بدلیوسم

من بدایع الوقایع

۴۵۳

۴۵۹

۴۶۳

بدین شهره و چون گوی حجت کاتب سخن کسب اندول پشت پس روی برین آورده گفت آری من ترا مرد عالمی تصور کرده اما تو بیغایت نادان بودی
 گمان بردست زینک و بویشمندند آهستت چیزی نمانند من هر جا که رسم سبب محمد لغری رسیده بآب میرسانم تا با دیگر سلاطین چکا برارم
 پس روی ازین کرد ایند من پس آید در بهمان شب فرار کردم من بدایع الوقایع ملاکوخان در سنه ثلاث و چهلین و ستاییم
 بایران آمدند که با چون با اخصای روم بخیر صیقل آورده علامه سهیل بلیه متماصل نابود گردانید و در کردستان و بغداد و قتل عام
 نموده بر و این پنج متعصم جماعتی با او داشت و بنزد بزار و شمشه بزار آمد و در بغداد از شیخ بهرام کذا شد مدته نه سال از قبل بر او نشانی
 مشکوفا آن پادشاهی بر این بنوده همچنان پیش خوان بسم قان بود و مخفی و مشوقاقت مخرج از خیر بغداد که از سر کار مستقیم و مالی بغداد
 بدست آورده بود پس از شکیستن ز قان آن رساله شد که بنید و خوانند بغداد و حوضی پنج کردن پنج کز علما از اشتهار می رسیدند مثال بوده
 در نشان رویان چون برق لامع بجز آن میباشان صفراء فاقع سر و لایقیز و لایمی پریشانی نشنیدنا ظنیر در شان ایشان سبک
 افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد و دعای کردگشان آن فاقع از جمله سلاطین روم و آنکست فارس و حاکم کرمان و بدال الدین لؤلؤ و ابوالفضل
 و آنحد و در کتبه سال حکومت کذا میزند بودند بعد از آن با پادشاه استحقاق حاضر آمدند و بدال الدین لؤلؤ و شورشور شمع چسبیدن و تکلیف
 و خات یافته خان پسرش ملک صالح را ترتیب نموده و خضر سلطان جلال الدین را در جلاله کتبخ او در آورده و مضرب پیش ابد و تفویض
 نمود تا وی بعد از چندگاه توفیقی در خور داد و سلطان خرد شام بند قرار نهاد بر دو خان ازین یعنی پادشاه سنا و چون نوین
 و ملک صدر الدین را با دو تومان لشکر نظر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح استعانت از بنده قدر نمود و حسب طلبت را لشکری با هم
 او بسپارادند و قبل از وصول دو کلبه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پروان نمودند خلاصه کذا در فلان روز بدان حد و میرسیم خاطر
 دارد یکبوتر را گرفته همچو تائیدات هلکی در اردوی مخول نذول کرده بر سر مخول طوق مخول را بر فراز سنگ مخملین با چراغ نهشت
 علی حال کبوتر را گرفته مخولان از منمون آن نامه کاشند بمان نوشته را بر بال کبوتر بسته بر کارند و ملک صالح از ان خورشمال گشته
 مترصد وقت بود و در بهمان روز فرجی از بهادران تا آنجا بجانب سجا ناخنه داران روزگار لشکر شام بر آورد و در بدو بهای ایشان
 مشکبیس گشته در روز مهو و از طرفین در حرکت آمدند و ابای حصار بجان اعوان و ایضا سپردن شتا فتنه خرابی فریزی را اثر مخول
 آنجا حجت را احاطه کرده و صدوی از ان رستخیز ناپی که نیز خود را درون قلعه انداختند و ازین واقعه و همی تمام مجال بجان بجا
 یافت لعتبه بعد از ان واقعه در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آورد و در حوران سیاست و مقام تمام
 اندام او را در بند خام گرفته در آفتاب نداشت تا در بنها متعصم گشته که ما از ان متولد شدند و بدش را بنیاد و خردون کردند
 و چنین فدا بی الی رحمت کشیم کرد و طمع کرده بودم که کرمان خورم که نا که بخوردند کرمان سرم و بلاکوخان چون فیضت دوست
 و حکیم مشرب بود بنا برین قظیم و توفیر پادشاه علما حاضر و آهستند ان بحر طوبی نظیر خواجی نصیر رب تهل علی کل عبیر کوشیده و دقیقه
 از قاین تپیل و کرم و دار فرود گذاشته و بهادران واقات بهتواب خواجی بر صد در راه بنده بزنج خانی سرسوم کرد ایندند آنرا
 در پانزدهم شهر ریح الاخر سنه ثلاث و ستین و ستاییم و در حقیقی مرا خد کوب عرش بدرجه سقوط رسیده در پای سواد رونق بدنون شد
 و بطریقیکه رسم و طوره مخول است سر و انچه خواجگاه او ترتیب داده و در ان سرسری نهاده و خان را بر تخت خوانانیده چند خنجر
 پرسی یکبار علی در پیور در ایستاقین کردند که انشیل او باشند و سر و راه بر حسب سواد ساخته از نظرها غیبی نمودند این شهره تا نا

در بیان بعضی از وقایع و حکایات

نکته

راستی از تو نظر آن کرد که در مکتبه درویشی صادق بجا بگفت از تو گفت که صد هزار درم من گم کند حاجت بخنده شده درویش
گفت علی التلک و علیک البلاغ و علیک التمتع و علی الله ان تبتسم حاجب صورت تو ان بعینه بصاحب ملک و مال عرض
منووی بعد از استماع سماعی سر بر آورده فرمود و اطلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم و تحقیقاً ای شیخ بنده سب و ریاست است
ببرید آنچه التماس می است روز دیگر حاجب مرده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانید درویش از قبول آن وجه انفعال نمود و حاجت
گفت قبول کرد و منافات عظیم دارد در رویش گفت و شب و وقت دعا بقاضی الحاجات عرضه نمودم که اختیار ملک و مال من
ایضاً امان داده که محتاجان از ایشان بهره مند نمی رسند که ایشان را بیایند می من از روی امتحان اطلب کردم و الا امان
بمال دنیا اتفاقی نیست حاجب بعضی واقف برسانید و اثنی عشر که آنرا از روی اندوست خدا شمر ساری بنویز او خبر اصحاب
ساخته با بابک محتاج قیمت نمود حکایت گویند روزی شاه شجاع از سیر با کشته پیره زالی سر راه برد گرفته عرض کرد
که شوهر بنده ام و از خان ریشانی نزد خان جدید الاسلام مرهون ساخته ام شاه را از شنیدن این کلام وقت آمده گفت فرود
قیامت چگونه از خنده جواب این سخن بیرون تو نام آمدنی افروز بر آید در آنصحنه انشت و در بملازمان آورده فرمود که که
مرادوست سیدار و بعد از صلوات و مسرت خود متعجبی باورد دنیا بر این همه اعیان و سایر پناه حتی قلیچان آنچه دست کششان بدان
میرسد حاضر ساخته چنانچه قریب صد هزار دنیا حاصل شد بعد از آن پادشاه رو بسپاه آورده فرمود که از روی داد و ای داد
در دم جو ای دادینه نام از شوقن امیر همان در حضور شاه را فوزه عرض نمود اول کسیکه لاف محبت زد منم بد منم حضرت شاه
خط و طرز آنچنان بغایت خوش آمد گفت موجب تو خند است گفت ستم بنده دنیا فرمود که هر غده دیگر بر آن افروزند شخصی
شاه نام از شوقن امیر علاء الدین را نیز از آن آه سنده پیش آمد شاه از سر سوم او که در نهایت قلت بود پرسید او هم پسندیت
بزار دنیا قرار داده امر کرد که چهار صد دنیا را بخانه زوان جدید الاسلام روانه سازند و در اختیار آنخانه شنده در ملک دیگر
بمنزل شاه قانون برده مبلغ پنجاه هزار گاه صدها پادشاه در وجه تجویز یک از ایشان مقرر شده و تمام جبات و احوال موجود بر هر
انعام فرموده شاه و تمامی شاه را دکان و خود این بدان طوی حاضر شدند که فیضی بخوازم آن پرده اغند حکایت آورده
که روزی شاه و شجاع در شیراز شوکت تمام سوار شده ناگاه پلینه که عورتی بدختر خود سیکوید که ایضا طاهر اگر از روی دیدن حضرت
پادشاه واری بیچون تمام بر آسمی شاه شجاع عثمان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند و گفت از عالم مرده است
در راست که چون خاطر خاتون راهبوس دیدن راست زد و بگذریم و او ماران بهیند انوس که با وجود این همه کالات قطع صلوات
رحم نموده با بار دادن و فرزندان در صدد تزویج بودی از آنجمله پسرش سلطان شلی را مقید ساخته میل کشید و میان او و پادشاه
شاه محمود و پوسینه چهار نفر از نواح پذیرفته رسید بدانجا که رسید خوبتر بر چهره قدرت نماید حال مهر خلعت عفت بعد کامکار
خوش تر است آخر شاه محمود در شهر سنه و سبعین و سمانه تراغوا با قطع رسانیده رفت تا عالمی در کرد و شاه شجاع
این را با همی را در واقعه برادر خود گوید محمود و در دم شنه شیر کین میگرد خصوصت ز پناح و کین کردیم و بخش بار آساید
او نیز زمین گرفت و من روی بین و شاه شجاع نیز بعد از آن در کیشینه نسبت و یکم شهر بخان سنده است و ثانی من و سبعا علی
غافق با و ادع کرده و در جوار مقصد صید قیند حلیان معتقد در منزل کردید و از انعامات آنکله حیف از شاه شجاع

حکایت
در روزی که شاه شجاع
از سیر با کشته پیره
زالی سر راه برد گرفته
عرض کرد

حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

سخن از کتب
ص ۹۵

وفات او کردید و این با جمعی نیز از وی منقولست افعال بد هم شایسته نهبان مسکین دشوار جهان بود که آسان مسکین امروز خوشمندان فرود
 بامن آنچه از گرم تو میسر و آسان مسکین و صاحبان بیخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده که رسیدت کسیکه جوی نظیر نیست با او بود که
 آید بوی کلاب نیست در حضرت هذابخر از شوم انبیا کس انعام و منزلت بود تا بانیست من با شکر الهی شاه منصور چون
 در ستور و شجاعت پسر نبه بود و فعلی درین باب ثبت فیما بد که چون در سنه جنس مستعین و سعایه با پادشاه جهان امیر متویر کورگان از
 شوشتر و بهبهان بجای شیراز رسید مکنان را کمان آن بود که چون شاه منصور بن محمد ظفر خیزد که صاحبقران را دریا بهرمان سلامت
 بصوب پربت تابد تا آنکه در درو و جبهه جامد کادی الا اول سنه مذکور حضرت صاحبقران باسی هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب
 ظفر اغصاب او بود بجای شیراز رسیدند تا که شاه منصور که شجاعت و ستور مشهور بود با بجزر جوان که هر یک را از اقله کبک
 بود وقت نماز جمع در سه فرسخی شیراز بر توتم حمل آورد و خوف را بر دم زد و از پس پشت صاحبقران درآمد خود را چون سیر
 بدور ساند و همیشه حواله سران پنج و اضطر کرده و ادای اجتنابی و دشواری سپید و کشته آن جمله زد و در گذرند و بغیر این دو کس
 باقی صحقران بر بنیت زخمه و از چنانچه نواب امیر میخواست که بدینزه دفع صدمه آنجهان سپیلان کند خود را دیده که در اینزه و داران کا کجا
 بود هزار کرده حاضر بود و القصد آن سنگ در پای و غا و آن شیر شمشیر میباید که صاحبقران آشنای خود او را نشانه بطرف دیگر
 و قشون بهادران کا تمام خمر مستغرق قدرت من فتور از جمله ضرام انعام او در گردان شده عالی را بر جزار روز کجا خود
 میکند استند و اقتدار بصمون این بهت میکردند که زینبکام و سر بر سجای به اینه لوانی و سر زینبای حاصل که در آن مهر که کا نذر
 نمود که استان بهت خوان بود و استان بر طاق نیان نهاد و چونکه سعادت بود که شوشن محمد چو خود آخر الامر او تیری برگردن و پیر
 بر رخسار آمد و در شانای کیر و دار یکی از نازان شاه نزع میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا کرد بدخواه تو قصه
 خود داشت ولیکن تیغ تو زد یکدیگر شان لیکت جدا کرد و سر بر تو را در بلا نیت حضرت صاحبقران آورده سر بر یکدیگر
 از امرت کشید که روش بر آستان تو اینک کستان کستان آورد و امیر علاء الدین اینایق در تاریخ آن تمهین آفاق کوید شهریار
 محضر منصور که او در زمین ملک تخم داد گشت ملک بهشت از دار دنیا چون برفت لاجم تاریخ او شده ملک بهشت حکایت
 در روضه آصفه مذکور است که شایه یحیی بن مبارک الدین محمد ظفر روزی در شکارگاه از نازان خود دور افتاده بدینجهانی رسید
 پرسید که آیا علمه و یوان کجاست حساب خود در بنو لاچیری از تو میگیرند چون در بهمان فقیر آن کا مکار بر تو زود بر آستین
 حکایت بنیامیت کرد از شاه بعد از شنیدن شاه یحیی گفت پادشاه و در فلان جایگاه رفول کرده من متعدد کم که چون بدو
 آتی در باب دفع نقدی و تخفیف اخراجات از برای تو علمی حاصل کنم البته بیای وی گفت البته نخواهم آمد و بسبب نباید من
 گفت نابران که چون یکی بیای و آن همیش چشم سر در پیش آکنده چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش سخن ننگرده ترا شرمند
 من سازد شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه ایقدر ز صغری نسبت بویا که چشم تو را میبازم القصد و رویش با تبید و حده
 و فاکیش بدر که شتافت و چون او را بارگاه در آورد و نظرش بر چهره حریف افتاده او را شناخت و از کمال بهشت و بیم
 لرزه بر روی افتاده شایه یحیی با رطل او زخم آمده آن ستمند را ستاله نمود و نشان معافی و مبلغ کرامندی بوی کرت فرمود
 گفت الحمد لله که چشم سر در پیش چشم بر زمین نغذاخت و مدعای ترا بر حسب لخواه حاجت خواهی که خدا در دو جهان این

حکایت

در بیان بعضی از حکایات لطیفه

زندگاری در پادشاه و پسرش که در کوشش ستمور است که چون خبر ولادتش مبارزالدین محمد رسید صبحی که در دست داشت تقابل نمودند
 آید آید انا لذبتک بغلامی صبحی لاجرم بدان سرور و متشکر گشته و بر آستی شبا بچی کرد و ایند بتمشیل در در و روضه الصفا
 که روزی جمیع در حوالی مدینه طوف میکرد و نظرش بچشمی نارح افتاده که با جزاعت شبتعال داشت و ششخص او را شنیاخت از دو
 پرسید که جمیع چگونه کیست و بهمانی گفت وی مردی فاسق فاجرانجا است جماع گفت هیچ مرا شناسی که چه کنم گفتی گفت ستم
 جماع و بهمانی گفت من یکی از حوالی بن پریم و در هر سال سه روز دیوانه شوم امروز یکی از آن سه روز است جماع بموجب کلام التماس
 لا تقهر از آن سخن بجنده افتاد و هیچ نگفت ای قرانی که نریم از یاری که اگر بدگم نکو گوید دوست دارم مرا که کعبه مرا بچو آینه رو
 برو گوید ایضا محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی جماع علیه اللغه زردی الصفا فایان خود میکشید که مرا
 خدا متعالی برای تمام پیشگان فرستاده و آتایت مردان را از من ازاری میرسد و برای اثبات آن دنیاری بدر آورده بسیاری داده
 گفت این بابا را بر و یکدم از مزچیری بخورند درم دیگر را بسیار شخص چند زد که کسی بواسطه یکدم معاطه بگرد آن دینار را خورد
 مذا و گفتند این زرد را چه نیست یکدم نقصان تا بدکان مرد درویشی رسید آن دینار را خورد که کرده یکدم از مزچیری خرید و نه
 درم دیگر از گرفت و بعد از هم سانهی ملذذ گفت که جماع ترا می طلبد آن مرد چاره از هم قالب ستمی کرد و همراه او از جماع
 آنچه چون چشم جماع بر او افتاد گفتا بیرون چقدر وقت است که دکان دراری بکنی گفت مدته مدیست گفت درین مدت برکت
 ترا دیوانه من بر جمعی شده گفت هرگز آستپی و ضرری از امیر و ملازان امیر من نرسیده الا امروز که این مرد مرا اینجا آورده جماع
 گفت بواسطه یکی بن مرد درویش جدا او را از شر من محفوظ داشته ندمن او را شناسم و نه او مرا اگر خالی میبود بهر آنکه سبب
 و متنبان من بدر رسیده بود و هم گمان بطریق مردان این زمان بر صدق قول او معترف شدند هر که بدی کرد و بدید یار شد هم سبب
 خویش گرفتار شد فرخ ال مظفر بفت تن اند که بر بته سلطنت رسیده اند ده ملکشان از شدن آن عشره سحابه تا و نجم
 سه جنس بیستون و سبعمایه که در مجال قرمنه صفهان حسب الفرم و او امیر تنویر کورگان خود و وزیرک ایشان معروض تیغ با سببا
 کشند چنانچه ازین قطعه موضوع می پویند و قطعه تاریخ بعبرت نظر کن بال مظفر شمانی که کوی از ملاطین ربو بند که بفضیلتش
 تسعین زجرت و هم شب زماه جب چون غموند بهفتا و بهفت سال برین مظل حکومت کرده اند اول مبارزالدین محمد بن
 بیست سال دوم شاه جمیع بن مبارزالدین محمد بیست و شش سال محمود برادر شاه جمیع شانزده سال چهارم شاه منصور و سبعمایه بن مظفر
 و سلطان محمد بن مبارزالدین محمد و سلطان بن العابدین بن شاه جمیع و سبب زمان نبوت سلطنت کردند فرخ ملوک کرت
 بد اگر عالا بطرف اهل خوارزم شاهان است صاحب فتوحات میرانشاهی گوید که در جنگی که میان سلطان محمود خوارزم شاه و حاکم سمرقند
 واقع شد چون ملک قصب خضم را ساخت و کمال مردانکی بطور رسانید سلطان محمود بر زبان آورد که انغوری کرت لاجرم این اسم
 بر آن طبعه خوانده شد و بدین لقب مشب شده صاحب کزیده در و جهر ستمیه قزین گوید که یکی از کاسره قسیم لشکری بکنی که در
 فرستاده بود و در صحرائی قزین صف کشیدند سپه دار لشکرا کاسره بر زمین قزین در صف لشکر خود خلی دید یکی از اتباع خود
 گفت آن کس بدین یعنی بدان کج کرد و لشکر راست کن اسم کس بدین بران سرزمین اطلاق رفت قزین معترف کس بدین است
 با بجه ملوک کرت بهشت لغزید مدت تکو متشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دوم ملک رکن الدین بن

شاید

ایضا

۷۱۸
 فرخ ال مظفر

۷۹۵

نوع

تمشیل

در بیان بعضی از حکایات

من الوقایع

۷۸۷

۷۳۸

من البیان

۷۶۱

حکایت چون

ششمین سال بخت و بخت سال ششم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بسیت و سه سال چهارم ملک نصر الدین بن شمس الدین دو سال هفتم
 ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو سال هشتم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال نهم ملک نصر الدین بن غیاث الدین شش سال
 بستم ملک غیاث الدین بر علی بن ملک نصر الدین حسین دو از ده سال مسن الو قالیج بعد از فوت سلطان ابو سعید چرکن
 عالم آشوب شده از سر گرفته بدستی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل قند پشتمینی بسزواری که مدت ما مازم درگاه سلطان ابو سعید
 می نمود با دقایق که دفعه شش را می کشیدیم جسمی را با خود متفق گردانیده روز بروز احوان و انصار و مبراهن سست نصاحف می پنداشتند
 تا آنکه هوای سردی در سراو افتاده در روز دهم شهر شعبان سنه سی و نهم و ثمانین و سی و سه خود را سر باز نام نهاده خروج کرد و در
 به حال طبع در دختر خواجگاه الدین نموده خواست که او را جبراً و قهراً در جباله کناج خود آورد آن ضعیفه عقیقه با بصره زده
 فرار نموده عبد الرزاق بر او حرد و جیه الدین مسعود را از عقبه بردواند داشت و جیه الدین چون بدور رسید آن نموده زاری بسیار کرد
 او را بروج مقدس حضرت امیرالمؤمنین و امام الهیقتن اسد القدر الخالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که سوگند داده آن
 جوان مرد نیز دست انداز داشت شش بر او آمده عبد الرزاق شمه زان معلوم نموده مسعود را در مجلس ششام مبارک مسعود پس
 پس آمده چون خوار می از حد گذشت خشمگین شده پیش او دید و شکش را در دید این تقصیر در دم ذمی الحجه ششمان و ثمانین و سی و سه بر او
 نمود و امیر و جیه الدین مسعود سجای بر او سر در قوم شد من البدر علیج از جمله معاصران امیر و جیه الدین مسعود ملک خلیل الدین
 اسکندر بن ملک تاج الدین عالم دیار رستمند راست و او در واقعه امیر و جیه الدین مسعود صاحب جات و اموال کشته جا و بطن
 بدزد و کمال رسیده نظیر کوی پیشه اگر مردم با نگران در آن اوان چنان بود که موسی مبارک بر سر میگذرانند و دستا نمی چیدند
 بعد از قتل امیر مسعود و نفاذ عده را منعوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار چپیدند از جمله نشانات شهر کجور و قلعه اجاست و ثمان
 ما در صباغ روز و بخت بسیت و یکم و یکم سنه ست و اربعین و سی و سه طرح انداخته در اندک وقتی مجهول ساخت و چون از محوش
 بسیت و هفت سال گذشت و جوی عزیز در گذشت صورت حال سپید احوال که شخصی قزوینی ندیم ملک بود و بخبان شیرین
 و لغریب زان که در آن اوقات مکنان میزد و کوشی در نشانی صحبت ندیم بقاعده قدیم کلمات مسخکانه میگفت و این کس
 بر آن خوشی با گفته و نیز سخن را یک گفت و میان ایشان نزاع رسید قزوینی با او کار دیکند از آن جهت محسن هم بر آمد و چون
 فروشت ملک از غایت و ابرم بر بست که پرور رود ناکاه سر کار بر دستش خورد یکی از ملازمان فریاد کرد که ملک یونین تیغ
 چکر یعنی بر روی ملک تیغ میکشد معان حال خود را پرور انداخت بسیار که در پرور بود بجان آنکه او ضارب ملک خا پرور
 و بجو است که بر کبریز و خنجر بی جوی وی فرورده و ملک از آن ضرب در دم برد و کان ذکلت فی سنه احدی و ستین و سی و سه
حکایت آورده اند که بخت نصیر بجای پدر بر نشست در آن اوان در روز عید ی قریب جشنی ملوکانه داد و خطای امراء
 ارکان دولت را مجلس طلبیده شده ناکاه در آن اشاکف دستی بسیار عطا کرده سنه کلمه بر آن مکتوب بود و در دم خانیست و اهل
 مجلس از آن جرئت دست داد و مع بد صورت مسطور بر ایشان مسور نامه دل آن اشاکف از حضرت و انبال سوال کردند و
 فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که وزن خف و وعده ناخیز و جمع خرق پس حسب انما سن ان بیان کرده گفت ترا وزن کرد
 بسکت بر آید و دستار و عدده سلطنت داد و فکر دو اسباب شوکت و اتمت شایر جمع ساخته متفرق گردانید ملک با نیا سواد

در بیان بعضی از حکایات متفرقه

که تفرق بحال کی تفرق خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز گذشته خواهی شد و این بجزند و مال با مال جواش خواهد کرد و وی دست
 که تدریجاً تقدیر از خود دفع کرد و اندنبارین بقیصر خود آمده یکی از خواص را با عطا و برادر که او کل ساخته گفت هر که اندر این بانی قبول او
 بسادت نماید و خود دران دو دست روز از تقدیر زینیا تا شب چهارم که شب چهارم شده بود و بیرون از امپاسان از خراب جبهه شمشیر در
 دست برد و حمل کرد و هر چند او فریاد کرد که من غلام فاذه نداد و بقرب تیغ بیکم او زین روز بر شد من التائیدات بر عادت
 مندی که در ازل مخصوص محبت بی انتهای اوست شخص بی شایه کشته منظر نظر آلی آثار جمله تدو و هر تیر تدبیر که در عادی
 اخضر کشته و در بد بر جف را داده که میر سو محرف کرد و آسمان که سلاح در بند و تیر تدبیر بود بند و کیش مصداق این بیان حال
 تیمور که در آن است که از ابتدای بهار اقبال با یک نام خان و برکت بر آمانی و امانی هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خیرش تا یک روز
 موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آمانی تیسیر پذیرفت آن نیست قضا که سخن او بداید هر چه که او گفت چنین است چنان
 من الوقایع در وقتی که امیر تیمور زینچون گذشته در میان خوارزم بطلب امیر حسین بن امیر سلطان امیر قرغین سرگردان بود
 آسانی آن چو در سر حجابی در رسید و با تفاق متوجه جوی شدند کل حکم آن حمل بر همیونی او بار هفتاد آن دو امیر را مدار کرده و از
 قاید اقبال از خیل آن جمال واقف کرد و اندامیران با نصرت جوان بضمون بلاغت سخن من یوکل علی الله فهو حسبه
 که بسته در در میان بکلیان نهادند و کل جان با نزار سوار متکل رسید آتش بر شغال پذیرفت و شدت کار را بر بجای رسید که
 که از نزار کس کل بجا که در آرزوست جوان امیران سه تن با ده باقی کشته شدند آخرا لا مبردا کرشش و کوشش بسیار فرین ازیم
 جدا شده امیر حسین و امیر تیمور در اناشب و بخورد و چو انا ندهنده نضر غلام خراسانی بل سه خون با بیانی که از ان در طر حوض کجا

من التائیدات

من الوقایع

افق و نذا سبب امیر از اسوار کشته فرمودند علیت	بر که سلامی کندت یا نیست	هر صدی را در شو اوست
چون توان گفت در بر کجا	تا هکات از پرده و دعای خیر تا	اول بان ابل نشاید شناخت
محت مودت محله شایسته	فرق کردن میان دشمن دوست	صبح امیران که مکار باجو

آن شبده روز کار و چو چنان بی دنیا در میان صهطبار از دست آفتدار نداده پیاوه روی بر او نهادند و چون با بادانی رسیدند
 بعضی زلزله که دران حال ایستاد و آشفته بجزم نراج برایشان هجوم آورده صاهجران بنا بر حشمت و کمال عجزت حرم خود اهل جای
 آغاغت امیر سلیمان امیر قرغین که همیشه امیر حسین بود در چا بیکه غله در و کشته که داشته و شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و قضا
 درین محل حاج محمدی از ان فرقه امیر انباشت اسب کشیده امیران و متعلقان او را با و باقی خود آورده شریط خدمت
 که ذری تقدیم رسانید من الهدایع چون گلک ما و دار الهنر و بعضی از خراسان من اتفاق امیر تیمور لیکان امیر حسین در حصف
 شده و مدار کار خود خراسانست و کرد و عذر و وراثت نهاده چند نوبت امیر از خود در خاندین بهنجا لغت انجا میداد
 بر مرتبه بر همیونی طالع این مضمون بجا طر آورد چه کار است این که نشینان ش داری که قصد بلاک خویش داری باز و
 خاطر امیر کشیده بعد از انقضای اندک مدتی باز بجا جت را اگر گرفته و قیقه از وقایع بد که بر می فرو کنداشی بگر گفتن اصل
 بتعالیست هر کس نشود سکت کس اگر کسی مغلوب عقب و غیر سکت کس نشود از بر زکی پرسیدند که نشانه که بر میان که راست
 و علامت اینهاست چه گفت فاده که میمنت که زود آنا کرد و در بر بجا نینچون طرفت همین کرد و در اصلاح آید و پیشگند

من الهدایع

در بیان وقایع و بدایع

و اینک گشت که زود آشنایان او و دیگران نیز همچون کوزه محال که سهولت بدست آید و زود بگشاید و صیقل پذیر نباشد تا آنکه امر او گزین
گشتن از حرکات بهنجار و غیره نموده این ماجرا با مکی که در میان نهادند و امیر را چون رشته موصلت امیر حسین و رحلت حرمش که گزین
او بود از هم گسسته و چهار نفر را در یکگذران بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت ناظر گشته بود و سر رضا جنبانیده علم مخالفت بر ملا
و سپهر خشمش او غلغان بنبره او کتای قآن ز بجائی برداشته و عنایت جانب بلخ را که تحمل قامت امیر حسین بود صمیم ساختن
آنحال تیدیر بر که که از عنایت شهنشاه عظیم شان احتیاج به بیان و تعریف نداشتند و از آنکه معتمد رسیده و طلب علم به صاحبقران داد
دی و سلطنت نوید او و امیر حسین چون از اتفاق امر او مقصد ایشان مستشعر گشت بجهار بندوان فرج مختصن شد و صاحبقران
حصار در میان گرفته چنین محصوران عنایت به تمام تقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جان را بجاگت و پاران مهر که غوغا
بدر بر لاجرم بشی با دو نوکر از حصار پان آمده فرزند و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته و محیر میکشت تا آنکه صبح طلوع
نموده بخاطرش رسید که بنهار مسجد حرمه شکر گشته ستواری شود قصار شخصی اسب خود را کم در بخشش میو و چون بدینجا رسیده
که بنهاره رفته در غربای اطراف نگاه کند چون قدم سالانها دیده اش بر امیر حسین افتاد و شناخت امیر حسین آغاز مصطفا
کرده عقدی در پیشین بدو داده و عله جاده و مرتبه نیز کرد او هم تعهد نمود که با عدی میگوید چون از اینجا بر آید مکی بلا بدست
صاحبقران شایسته اتفاق چون در آن روز حصار مشق گشته او را در اینجا فتنه مضطرب در میان امر افتاده هر یک سواد
گشته بطرفی قیامتند که بیکجا بمان شخص مذکور خبر او را رسانید صاحبقران فرجی را بدین جا فرستاد که او را بجاگت کرد امیر حسین چون
بالای نهاد میر کارگاه گشته از آنجا برزیده در سواری خرید و از عنایت او بار کوشه و شمشیر و پون مانده او بعد از بعضی سپاری او
بر داشته او را از آن سو رانح پرود کشیده بهلزار مستامیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی بر حسین و بهجا بقیماصل کتیا بدو در
کینه و خطای گشته گشت و قیلات الایام نذ اولیها بین الناس اگر گشش مرد بد روزگار کردون رسد از شرف زبیر او
زمانه کردون برزیر آردش بقل بد خویش بسیار دش من مآثر السجحان چون در شهر رسد اشکی و سبوعین و بهجا صاحبقران
لشکری باشنا امیشی بهرام جلایر و امیر عباس و خطای سباد و شخیلی بهاد و بجانب جیره فرستاد ایشان چون باخی رسید و صف
راستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خوانند که او را بگیرند بهرام امر از این معنی خبر داد کرد اینده بدانده ایشان را کار می
پیش رفت و خطای سباد در جرفی میکش و شخیلی بهاد از آن غماض نموده کوشش بران نمیکرد و خطای سباد در بجان آنکه شخیلی بهاد
سخن او را حمل بر بدلی کرده است تا باینکه بر حسب ده پیشتر کشیده تنها خود را در میان انداخته بگرد و کس انبذحت هر چند نمک
فریاد بر آوردند که بپای صحبت سباد خطای سباد کبکی آنجهان پهلوان از آن رای بر گشت تا آنکه شخیلی بهاد در بگوگت او رفته آن زندگ
در بای و غار که در لجه بجا فرودفته بد خویشی و سالم باز آورد و من المعارک قرا لیدین که از صنادید جبهه بود و بنا بر اخوار
افسانه و دلشاه و سار بخوا که از طارنت صاحبقران روگردان شده بدو پیوستند و حبارت و زبیرده لشکر نایب جان کشیدند
و آن ولایت زبیر و زبر کرد و ایندند چون خیبر با میر رسید را بستان تمام برافراشته عثمان غریمت بد تصور محظوف داشت
برافراشته ایات سمر اطلاع که کرد و قمر بخت السجحان قرا لیدین از آن گاه گشته ایل الوس خود را از موضع شایسته کوچانید
خود با چهار هزار سوار و یکپن گاه قدر توقف نموده میر بد استخا رسیده از کیدت او و قوفی نداشت اگر امرا و حاکم را در

۷۷۱

تاریخ
سخت ۷۷۲

من المعارک

در بیان بعضی از حکایات

محبوب خوان فرستاد و بجزار سوار بعضی امیران چون میرزایب و خطاشی بهادری و شیخی بهادری و قتیبه بهادری و در غایت همه صاحبقران نامند
در آن شانحاکمیت بفرستادن پهلوانی و بهادری گشت بهادری اعرق مردی و مرداکی بچوکت آمده از عصبیت شمشان قتلند چنانچه با امیر
از دوست کس نماید بیکبار بر کزالدین انگین بیرون آخته و صاحبقران نظر لولوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا ندیده بخورده اند و
تفسیر یافت بلکه مصنون کلام پادشاه جهان نوشیروان کاظمش راه یافت که در جنگ شمشان یکی لشکر خود بنا یاد میشد که همیشه
آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران بدو دلاری داده دست عتصام و زفرانک توکل کرده خود را بر ایشان زد و بمساعت
طالع روز افزون می خواند و خود را بزبون گردانیده و این کلام حکمت انجام سلطان زمان بخیر است سعاده در مساعت
سعادت شمشان داد است نه در روز با زوی زود اولست و فتح ذلک فی شهرت سبع و سبعین و بجایه من المکارم
یوسف صوفی حاکم خوارزم حبیبی که صاحبقران در انزار در برابر شمشان نشسته بود اعلان عصبیان نموده همچو کرک در آن طبع در
بال مسلمانان تیز ساخت و بجزار پندار بدایغ خود راه داده حوالی کجا را تا باخت صوفی نهاد و دم در سر حقه باز کرد و بجایه کرک فلک
حقه باز کرد آنگاه چون دختر بر او حضرت صاحبقران در سلک از دولج امیر زاده جهارگر کشیده بود با وجود این جرات و جبارت
در صدد انتقام نمانده و مرتبه او را از ان حرکات تشیع بفرج نمود آن نادان عجبیان را بقید ساخته نوبت دیگر بود که شمشان
دینمانند لاجرم صاحبقران همان کریان از بوضو مطوف داشته در شهر سنده شمان و سبعین و بجایه وقت تحویل آفتاب بچوکت حوالی
خوارزم را سرب خیم نظر انجام کرد و ایند و ایام صحرا همه گشته در خوارزم عسرت تمام می نمود دوران شمشان از ترند خروار
نوباده بجهت صاحبقران آوردند امیر گفت ترک مروست که یوسف در برابر نمانسته ازین محروم باشد لاجرم بعضی از ان بر پیچید
سند و بجهت او رساله است و آن نادان بطحیر ابد را بنان شبید و خربزه را در خندق آکنده من الاتفاقات چون چوکت
خان که در آنرا وجود می یافت بود در شهر سنده شمان و بجایه از ان کر سنجیده پناه بجایه جبران آورد و امیر کبر عدیم نظیر
آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانیده او را بهال رجال امداد نموده بر سر خیم فرستاد و او دو کورت پیش بر آورده
در هر مرتبه گشت یافته باز بدین طاعت صاحبقرانی تشبث نمود امیر مجرب او طایف امداد و مراسم اسعاد و سبزه داشت قطعا
از کوران طالع کلال کجا طرح در راه نمیداد تا آنکه در یک مرتبه بوفه فنا سپهر اسخان با بقاع قتل بود قاروش که پیش ازین بر دست
لشکران تو شمشان خرم خورده وفات یافته بود بچوکت او آمده چون نیزان قتل اشغال آیدت تو شمشان بقاروش محمود پشت
سحر کرده فرار نموده بکمان رسیده قزاقی بهادری در شتاب او رسیده و او از بیم جان با بیرون کرده خود را در آب
انداخت و قزاقی برتری بر او انداخته در بارش او را تراوشد او خرم دار و بر سینه شمشان گشته خود را بچوکت کور اسخالی بود رسیده
از غایت بیانی بر روی جس و خاشاک افتاده مدعوش شد و قزاقی یکیشانه در سرش قطع بجای آورده چون از پیشان پاره
سده از عصبیت کما خود رفت اتفاقا صاحبقران میراید که بر لاس را بجهت مفادش مراعات محرم جنگ و ملاحظه لولوازم و ملاحظه
فاموس و سنگ بکسب تو شمشان ارسال داشت در شامی راه گذرش بر ان جنگ افتاده ناچار عینی نشیند از پی او از رفت تو شمشان
خان را بر روی خاک مشرف بر بلایک یافت علی الغود بر زیر دیده سراودا بر کمان گرفت و زخم او را بسته رحمت بر او پوشانید
و بلاقی گرم مرتب داشته در حق او ریخت و او چون بخود آه سوارش کرده بملازمست صاحبقران آورد من السواکح

۷۷۷
من المکارم

۷۷۸

من الاتفاقات

من السواکح

در بیان بعضی از وقایع

بمقتضای کلام حکمت انجام در طلب دولت و دین روز و شب ناگنمی سعی تالی فرج من طلب شی و قد وجد من فرج البکای و لیل
 هر چند تو قش غلبه شکست افنادی است ابتدا از او من صاحب قرآن باز داشتی دست از طلب نذارم تا کام من بر آید یا تو رسد سجایان
 یا جان من بر آید چون کمال سعی و اجتهاد و با وفور عاطفت و امداد و صنوف ماطلفت و اسعاد و صفا جبران قرین گردید امیر مروت
 کامکار نیز بموجب فرموده و مقرب حضرت باری خواجه عیداً تقدیم نصاری ضعیفانه که کجاستی داد و دادی است و در هر مرتبه
 از مراتب چهره طلب و در بر نیز در شاد و دخط و خال تمراهی و امداد و بیاراست و کراهه بعد از حوی مجدد و اسباب سروردی و در آن
 داشته امرای نامدار عالی مقام امیراه او کرد که او را در سخاوت بر سر بر خانی نشانید حسب العرفه او را بدید با برده بر سخت مورد
 مسکن گردانیدند آن تهور ملک بن اسغان که بعد از پدر در کجا فرما نغمه بود همچنان در در دست و تقاضای دم از استغلا و استناد
 زده از حساب بر یک گرفت لیکن بمقتضای تن شباب و در لونی و مشرب فتاده در مکر ملک کمر فرود و چون بر توان جنر بر پیشکام
 خاطر میفرمود تا وقت قصه کسی به جمال زده تو قش خان و نونیان ارسال داشت کبری توقع بر سر تهور ملک روند و او را بچکان
 نیاند دست باز نماند تهور ملک در زستان آن سال بر موضوع قراطال تماشایی نموده بود تو قش خان بموجب خطاب طلب کلبم
 صلاح و صواب بود بر سر او نماند و بعد از کشش کوشش بسیار و در فریند کشیده نهال آتش را بخاک بپاشد و با او از نداشت اصل
 متقران تهور ملک ملک الحاق نمی بدست افناده بود پیش تو قش خان او را بکمال عبادت و وفا و حیتت ستایش کرد و در تو قش خان
 در باب وی کرسی بخاطر گذرانیده او را طلب داشته بغایت نوید و الحاق زانو زود گفت در آیام ولی نعمت بهترین آیام
 سروردی و ادا است گذرانیده ام و از این مرصفت او بد آنچه خواستم رسیده ام ولی تکلف را بجای اونی تو نام دید که در باره
 این بنده درگاه کرم میکنی یعنی مرا که مرا کردن زنده و حید او را که ایندم بخواری بر روی زمین افناده است بر بالای شخص از نماند
 تو قش خان حسب الاستعداد او را مشرب فنا چشمانیده به شایستگی گردانید هر که حق صحبت ویرین شناخت عمر خود اندر ره شایسته
 بباخت کرسی دوست کسی را شمار کو بود اندر علم و شادیت یار یا در عرض کوی فراوان بود آنکه کشید هیچ تو یاران بود
 من تاج الکفران با وجود این همه حقوق که صاحب قرآن در دست تو قش خان داشت در اندک فرصتی که جمله مدعیان
 تیسیر زلفت در عرض حقوق بتقدیم رسانید و در برابر او فاجفا ظاهر گردانید و حشر و ملک سخنوی درین مقام داد و تقاضا

من تاج الکفران

داده کو گوی زلفک آمد بیبیا	چند حسان دیده ام آنچه بچکان	کان همه بودند بهلوی من	ریزه خوردن چو سگ کوی
چون بر شان یافت ز زلفک	بچ مکر دند بسویم نگاه	خسرو من سوی و فاکن خرام	نات شود ترک و فیه پیشام

توضیح این مقال آنکه تو قش خان با وجود این همه امداد و اسعاد و بنا بر ایفای فوجی که نهاد انیمت اطاعت صاحب قرآن محرف ستم
 در حین که در آذنبایگان بود ایت خلاف برافراخته لشکری اندام در بند و شیروان کبنا آت بسور و حوالی شایران فرستاد
 چون خبر نبرد در مجلس امیر گذر شد جمعی از نهادان را بوفعه ایشان مره کرد و سفارش نمود که میان ما تو قش خان پدر زود
 است و ما مر بخت کمال اعتبار و در نکت بجای آورید و میرزا میرانشاه را مستعاقب ایشان روان فرمود چون تقارب فیضین
 دست داد لشکر امیر بنا بر جمعیت تعلی و اشتد مضمان آن اصل رصفت نموده قدم جرات پیش نهادند و نزولیت رسیده
 بود که چشم نمی رسد بچ جو زخمی کنی خضم کرد و دلیر آنچه بیرونی مروی میرزا میرانشاه که متعاقب رسید و دار اندر دکان

در بیان بعضی از حکایات

ایشان بر آورد بعضی گشته که برخی از امیر نمودند درگاه آوردند امیر لودیش بیزیش از امشول خصایت گردانیده حضرت را و با وجود
 ظهور این قیامت هنوز سر رشته مخلوقات از دست نمیداد چرا که بر شایع با پادار که از دست سر مله شد لشکرین سبب خویش که اسم گشت است
 تا در شهر درستیست و بسیاری که امیر شریف فارس شویان بود که چندی در عرض هجده روز از ما و از اندر شیراز آمد و خبر آمدن لشکر قوش خان با پیوست
 اصلی معروض داشت تا برین فارس را بدست برآید امیر گزاشته با دارا از انهر سعادت نمود و در روز شنبه روز دهم شهر صفر سنه ثلاث و سی و
 و سی و چهار که آفتاب در شنبه درج و لوج و در شمساق تا سنگد بصورت شست قیامت منصفت نمود و چرخان با بر هفت نمود و معروض داشت که
 لشکر خان بود و همه بخدا و یکسا که او هر یک را امر از چهار پاره سلاح گان و ترکش می چو بد تیر و سپر و هر دو کس ابسی کوتل و هر دو کس از جنین
 و دو بیل و یکس از دیکت از دیکت بر توشیه و یکت درفش و صد سوزن و نیم من بجان و یکت چرم دست و یکت دست و یکت کمر همراه با
 چنانچه در وقت عرض اینها را بنظر درازند با سقا چنین توجه نمود چون بر صبح قراخان رسید لودیش قوش خان رسیده امیر عبدالرشید
 شاه در غمی که لا مور مصححت از ای یون دران کج خلق جوی سورت تا مردم نزدیک دور اندیش کن در چاه شسته تا در دهم ریح الا
 ایشان که گرفته در آن شدند و در شنبه در جمادی الاخری لاقول بوجع سارق او زن رسیدند و جمعه سبت و یکم یک کس از رسیدند و با سقا
 نظاره داشت که درازی آن چون عمل اسید و اران عریض رو سب و سپهناش چون قضای ساحت از روی ساقان بی پای ن تیری
 چرخه خالی نداده و را به بر نی دردی از تیری در وی از سنی کمان دور از افق بالای او عرض فلک پنهانی او گشته در صحرای او
 صیحاتی و هم و کمان کوبیدند و آن شمشیر فرخ و عرضش میصد فرسنگ میباشد فرود آمدند فی الغور امیر فرمود لشکر سنگ
 آورد و اسنادان چاکست سناری برافراشته و سنگ تراشان اسم امیر صاحبقران ایران گاشته و در غره جمادی الثانی با ما
 عروسی نزل نمودند و چون فریب چاراه بود که هموار قطع سافت میکردند و لشکر ما را آذوقه نمائند بود و از اطراف
 بیابان تقعا هر پنج پاره را و ادانی بود که در لشکر ابو حشر کمان سیده با لضروره حضرت تمام دست داد امیر توجه بر دست
 عساکر گشته ازین آرد بوزن بنا که هشت من سبج باشد حضرت کاشه بلانی گرفت و معروض نمود که هر کس کمان گشته شایع نموده
 قطعاً سبج ورشته و آماج نبرد درین است از میان و امر اعلی که گفته در و ابل جمادی الثانی قطع سکارا ذخیره انواع فوا
 بجه که در آید و نوعی آهو در آن میان یافتند که بزگتر از کاه میش بود و معمول آرا قد قای کوبند و کثرت صید بر تیر بود که وجود این
 حضرت لشکر ما را بوجب خدا صفا و ع ما که فر بر بار بر میداشتند و لا عذر ابرجای میگذاشتند و از او از انهار در آن شده در
 خلال آن حال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان پیره امیرزا نوچه ای لی التماس نمود و در صیحه نعمت جمادی الاخره در آن شده و در
 آن لشکر صحرا و دشت زحلی میکردند و اصلا از مخالفان بگزارنی نوع انسان از تیری یافتند و میر کس را که بجز کبیری میفرستادند پاره
 سرگردانی کشیده هزار دست عود می نمودند و از آنرا صاحبقران شیخ و او در ترکان را که مرود لاورد کاروان بود و در کشتیان
 شده بود باین کار فرستاد و بعد از دو شبانه روز را لاجوقی چند دید در پس شسته نمان کردید صبح که ترک فرود روز را از کمان گاه
 برود چندی کسب و بدر روی سیاه را عینه روی عالم آرمی ماه زوار قهر ایند را بر زمین خنجرید تا که صبح از کین می آرد
 مطابق بهمی بر هفت شیخ داود او را گرفته زوار امیر آورد و بعد از آنکه از جبر رسیدند کفست مر از خان جزئی نیست اما چند روز
 که دو سوار در جنگی که نزدیک سبب آنداده آنجا میباشد امیر چند بنا در آفرستاده آن دو کس با آن لاجوقها همراه آوردند و

۷۹۰

۷۹۳

در روز دوش آنجا بود
کجک کوبند

برخی از حکات و واردات

نومش جان بود اجنبی از آنها معلوم شده کوچ کردند و دوشنبه غره جب کینا را آب یک رسیده صاحبقران از کدر مقرر آن گذشت
 و بالای آب فته چور نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده کینا را آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله شش شنیدند با هر خبر فرستادند
 محمد سلطان یکی از دشمنان را که داشت از او خبر نومش جان بود یعنی آنها میدادند سخن میدادند که احدی از دشمن خود جدا نشود و در
 آتش میوزند و در وقت کوچ بر کس بود چو چو و او نشود و در روز دوشنبه غره جب از آنجا که شش خبر نومش جان در قره
 متحقق شد در آن آسنا بجای رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصد در روز دوشنبه با برزیم جب در
 موضع قندزغ مرج البحرین بقیطان بود که کشته چکی دست داد که چم سپهر چنان واقعه ندیده بود و کوشش نامتثل آن داستان
 و افسانه نشنیده آنچه روزی بود یارب که نسیب تیغ و تیر آسمان در خطر آمد زمین در خطر از فروغ تیغ سوزان شد بوی
 مسرکه ارتق بهجا پیش آمد زمین کا زار بیدلان از بیم حرکت و پرولان از نفس نام این گریزان همچو توسن آن کسانان همچو بارش
 که در وقتی چنان که آفتاب کمانا بر غایت صحوست انقضیه بولک بجای کشته درین حد رسد حساب تواری شدی شیران پیش
 کار از اخی لشکر جارا میفرستاد بریزد دیده آغا ز نصب بنام و بیای طبع طعام کردند لاجرم مخالفان را که تا آنوقت با خود خیال
 حاکم می نیکند و در جرت بداع رسیده و یک عروشان از بوش نشست و اطعام بنام انتقام میگردید کرده بودند از با و آنوقت
 چون با لشکرت کشت فوجی از باب عمامه بنی سید بر که دانا و شجاع احمد جام که همراه بودند سر بر زمین کردند و دست بدعا
 برواشته چه کردند که کشته واقع شدی تنگ می از چنگ آن کفار سیح آثار و از بیدار دیگرانی آن تیره خود را بر زمین توی حلال
 بران زمره مسلمانان رحم آورده بود بوجبه مواری روح افزای الا ان خیر الله هم الغالبون حق بر اجل غنیه کرده با آنکه خود
 ناسعد و کفار تا در برابر جسام کفر نشاندند از اهل اسلام بودند میگردیدند میگردیدند معنی نسیات آسمانی آن نوع لشکر برادر جانی چنان
 که منزل دای ایشان بود و الاغان سوده و انشدند بریز و بزرگ دانیدند تا که بر عالمیان ظاهر گردد که در نصرت و فزونی موسط
 بلطف کرد که راست نه کثرت لشکر جارا شب تاریک دوستان هدای می تا بدو چو روز خنده این سعادت بزور با دوست
 تا بخشند هدای بخشنده گویند از جمله غنائم آن سفر خیرا از خاک موسوم کبوتر جود که در محل نزول آنجا از بیم نمیکنند
 بلکه همچنان بر گردن بسته بر او میدادند و هر یک از اعیان در چنان منزلی با چکل هم آغوش بودند بی جهت رکوب و راند
 مرکوب بقتد رسیدندی سوار پیش بر آمدن بر توسن مطلوب بود و راندن راندن عیش و حضور بر وجه مغرب حرکتش نزدیک کون
 و راندن تابع کردن بولمون علی الدوام بود چون پسر در حرکت ولی نه چون حرکت سپهر با هموار حوض آبیانه تحریک زلف
 جانانه و بلای کوفتن دست باری با ایچانه بود کردن کردان بجام کس نیمان کم کرده و سمنند بجام دوران بر زیر آن کس
 از اهل آقام چنین نیارمیده هر که چون تو بملوت همین آرای هست یاد نارد که چنین باغی و محرابی هست قاصده امیر صاحبقران
 بود که لشکر با هفت صفت ترتیب میداد و خود با سپاه آنخانی بطرح می آید و از هر طرف که حضور می بطلوب و رسیدند تارک آن
 میگرد و چنانچه مولانا عید الله تعالی در باب همین حکایت در تبتو نامه میگوید بران هفت ستم کند راساس همدست شده هفت
 شانس و درین جنگ نیز مجده هزار کس انتخاب کرده استاده بود و نومش جان نمک کمال اول جمله بدست راست لشکر امیر
 که در عمده استقام میرزاده عمر شیخ بود آورده هر چند کوشش نمود که دران رخنه کرده آثار سلطه بطنود رسیده تیر کشته ادا

در این جنگ
 نومش جان
 با کشته شد

جای کشته

در بیان حجاز به میر تیمور کورگان تا بوقمش خان

بر بسیار سپاه اسلام که آداست به نخل و سپاه ملد و زبو و حمله بر دو هر چند ایشان خواستند که بهر دسیف و ستان و بلارک بن ایشان نفع آن خطه
 تسبیح نشود و بجلالت پی بر پی خیزد در میان ایشان کرده طعی گیشرا اقبال آوردند و از ایشان گذشته و رعیت با میکشور که صرف آنست
 ایستادند و در خیالت صاحبقران با آن سپاه که گینه خواه که در ظل ایت خود جمع کرده بود و متوجه وضع او شده تو مشران چون ششم بر علم ظفر
 پیکر امیر که افتاده چنان از لشکر برافتنده راه که زینوش گرفت و حق بر باطل غالب آمد لشکر اسلام بدان قوم ازین بجایه نظرها بقصد و ابل
 و حیان مال سال انقوم ضلالا عرضه تاراج شد کفران همت باعث زوال و موجب انتقال ملک مال است ایضا صاحبقران نوبت دیگر
 در بقیع حجازی آلا غرضه شیع و سبعین و سحمانه اندزه در بند و شیروان بهزم اسپهتمان بوقمش خان بجایه دشت قحاقی زفته در گنا
 آب سمر عرض لشکر و نوردید که یکسره لشکر در امن کوه البرز و یکسره در گنا آب مزبور که با این پنج بخت و چنان جمعی کسی در این
 و نوردان بغیر انجوم بر جوم خیز خان بر گزیده بود ای سپاهت از ظفر لشکر کش نصرت بزرگ فی اقبین بر طول احوص لشکرت واقف
 نه شکست با بطل در گنا آب ترک آن دو در سر تنک بهم تلافی شده و حرد و شامت کفران همت شامل آن تو مشران کردید بعد از جد و جد
 بسیار مغلوب و منکوب گردیده با یکدیگر بهم پشید روی فرار آورده از پس شمشیر قتل از پیش آب خون خوار این بوقمش خان با همه دست
 چند حیران و سرگردان بچنگل کینه سیکار کی نازد بود و او بگنجینه از ملک برداشت و درین نوبت لشکر امیر بدان جایه رسیدند
 که نوبت اقل رسیده بودند و درین نوبت تمامی اهل الواسه شت قحاق و تمامی بلاد شمالی تقصیر بلاد باختر زود او کلک و آلتان
 و با شتر و قومان و چوکس و اروس و مسکا و قراس و ارس حق بران شب و عذارت نموده اگر لشکر آندار را بدین مبلغ جهاد بگذرانند و سراسر
 حاجی رخان بر ساحل و در اقل واقع است و سراسر جنبش حصار می بیند دارد و یکجا سب آن آب مذکور است آورده اند که در رنستان
 چون آب سب سخته شود با جمعی با سانی بدای حجازی بدای اهرم آن طرف را بچ خصا گشت بدین و تیره که با چاهی می بخ را بروی بهم چسبید
 نماز شام بر آن گشتند که در افروز بود که وصله گشته در دوازده بران نشانند و باروی مهمل مصل ساخته بدان بلند می براند و چنانچه
من الوقایع درین معرکه امرای جو جی خنک صاحب کرده اگر لشکر جنای را از او چهل جود اندزد و صفی بهم برآمده کار بجای رسید
 که جنگ با میر تیمور رسیده بر سر انجوم آوردند و کسی چنان در قلب نماند که بکشج نوزادین سار بوفامردانی کرده عواوه از خصمان
 گرفته آورد و در پیش امیر گینه داشته خود با ملازمان و اقوام سپاه شده سوکه آشتی کردند و یکیکت از امر او در کان دولت بر سپاه گردید
 و تیر باران نموده خصم را بازد استند و چون شاه زادگان و امر که در اطراف بودند واقف از جراتند یکیکت با قشون و سپاه خود
 بر سر امیر جمع شدند و با ضعف لشکر فاکم و حکم شده بعد از آنکه خصم را بنوک پکان جوشن شکاف نمودند و در شکم ناف کرده بودند
 با تفاق مله برده غالب آمدند درین مرتبه آنچه در حوالی دشت قحاق و حوالی احواشی آن بود تباراج رفت و امیر تیمور بواسطه این
 سپاری نمایان شیخ نوزادین را به منصب میرالامرا فی اقلک طوائف جنابای سر بلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه
من البدایع چون در شورش سخته تبع و نمایان و سبکای صاحبقران از راه بهمان توجه بهمان سده در او فرستاد
 بر ظاهر شهنشروال اجلال که خطای سادات و محول کار و قصاصات نشانند و خطه کار و کرمانانی قبول کردند و محصلان بختیه وصول آن
 بهتر در آمده آنها در طلب کردند که بجای می رسد که ترکان بواسطه طلب و جود مذکور عرض مسلمانان گشته علی گجه نام حاضی آنجا
 طران طلبی ساخته بود و بجهت مشغولی آن طلب را نواختن گرفت روز و او با شمشیر از آنکه معلوم کند سپند استند که هجوم عام شده حاجی

ایضا
۷۷۹

من الوقایع

من البدایع
تجسبتند

قل عام نمودن امیر تیمور صفهان را

۷۹۰
سن نواداران

بوقاق تحصیل امان نشاءتد ایشان با کسانیکه سخته و او سده شهر آمده بودند قرب سده نبرگس از پنج سید بیخ گذارند نامبر صاحب
 نماز خفتن از حرکت جز در گذشته بدو از طوطی راند و ابطلان حال توجو بار و جصا ر شده تا صباح با عوام و او باش ملاش میگردد
 صباح دو شبانه سیم و نغیره حضار سفر شده از بوقف ساسیت حکم قبض عام صادر شد بر او بی نهداد و نبر از نظر لعل آمده حسب الفروض
 از روس کشکان شمارا برافزاندند و در سطح السحرین مذکور است که از دروازه طوطی تا قلعه تبرک که نصف دیوار صهار است
 و پشت شماره و در بر شماره که هزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و بعضی دیگر شهر هم مرتب داده بودند اما که جمعی کردند
 در بخوابها که نخیمه بود و بوقت شب بیرون می آمدند که خود را بجائی رسانند جمعی از اماندگان موج طوفان بلا فوجی از کشکان
 بی نظرم روزگار قصدا آتش برنی باریدن گرفت و بی قدم ایشان نمایان گشته روز دیگر از بی ایشان رفتند و هر جا که متواری
 شده بودند بیرون آورده از بی دیگران روان کردند من لوا او را الاثار صاحبقران در شوال سینه خوسن و بسجایع
 تخیع عراق عرب توجیه نموده هیچ شیشیت و یک ماه مذکور بخدا رسید سلطان احمد اولی آنجا از آن معنی واقف شده از جبهه و نمودن جسر
 بیدر چون اثر لشکر گایز دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر فوجی را مراد العجب و فرستاد و ایشان را بلغا کرد و خود از خدمت
 و در وقت که با سلطان احمد رسید چون در آنوقت بخواب رانده بودند چهل نفر از نویمان و امر او بود و با سلطان احمد و دیگر
 سوار جرایم را از آنجا که در دست جوان بر گشته حمله بر ایشان آوردند و امرای بزرگ و دیده مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام
 یکتیر پتاب باند آمدند چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند و نویمان
 دستور پیاده شده معاندان دیونشان را بتدبیر صایب سهام لغزواقتب فاقبغه شهاب قایب روگردانها خفتند
 نویمان همچنان حواریه بدینال ایشان نشاءتد و اکثره بستوه آمده درین نوبت بر جمعی عطف صفهان عنایت کردند که
 مجال فرود آمدن نشده بالفرضه در هم آویختند و طرخین داد و مردی دادند از آن همیشه نصرت و مصلحتا شکار لشکر را که
 ماندار بود و مختصای آن سینه که عیشره صابون یغلیون مایین سیم ظفر بریم را بایت نصرت آیات نویمان و زیدیه یغلی
 حمان بودی فرار معطوف داشتند و ایشان سالما تا ما حاجت نمودند لیکن در آن دست بی آب از غایت شده حرار غیاب
 بتیاب گشته زبیس کافاسا زبوا یافت تا بلسکت میوخت بر آفتاب از کمال تشنگی بر طایقت شدند در دشت دلم آنچه
 شد که زگر می مرغان حدیث تو گشودند و ما هنا بالفرضه هر یکتا بی بی آب روان شدند اسباح اوقلان و امیر جلال حمید
 که از اقامت جوی نژادان و معارف نویمان بودند جمعی رنجش بر سر آک فرستادند و بهماخت بعد از سی و ایتام تمام
 دو مشرب آب یافتند ایشان ساندند اسباح اوقلان حصه خود آشامید تشنگی او بدان پیشگین یافتند جلال احمد را گفت بسته
 قدر تشنگی بخوابم مرد اگر حصه خود را بمن نفقه کنی بر این نام تو در جریده ارباب تو کوفه طوبی کنم و حسن آب مرقوم کرد و امیر
 جلال امر گفت درین باب از صاحبقران کامیاب بجای سئند نام حکایت گفت وقتی عربی با جمعی رفتن شدند و در بادیه
 بدین کوزه بایله فروماندند اتفاقا عو بر اهدری آب مانده بود جمعی دو گفت جو انروی دو گرت عرب سترتی تمام دارد چه شود
 اگر مشرب بی آب ملاز و طه بایل حات سجات دبی و در قبا بل محم را بر بقعه منت خود آوردی عرب بعد از آنکه گفت اگر چه یقین
 سیدم که این گرت سترم عدم منت آتایم و جدر و ایندارم که بنوح جافظو علی ارفین ولو گنتم فی الحرفین این فضیلت مبرور

حکایت

در بیان بعضی از حکایات

از ناسا فکد و پس افغانی ذات بر اقلتای صفات اختیار کرده آبرو داد و او در ملک نهاد بر برین ترک سرخیزن کند که بگو هر کس که در ملک
 محبت زند قدم باشد حرام دوستی و مهر بر روی گوید و غای دوست کند مگر از دم غرض که من نیز مثل آن حضرت عمل نموده حق برود و آن
 و چنگیز خان ثابت میگردد و نام بشرط آنکه چون بکلیں حضرت صاحبقران رسیدی جان بازی با دادی و این حکایت از بعضی تاریخ نگاری اسباب
 قبول کرد و امیر طلال این بهتیمانان بر او آبرو داد و او را که بهر حد بملک رسیده بود و خاص ساخته خود نیز من آن گرفت از آن بجزایل
 بسا عمل رسیده میسر کسی کند که وفایت کند جان بدف تیر لایت کند بهر چنین دوست که جانی بود دوستی جان نگرانی بود کفایت
 و بعضی سیر از غیبین عدی منقولست که در غازی بونک بعضی از اصحاب با زلفان آب غر شهادت یافته و ازین بره خاکدان تحت تیر
 آرمیدند و من در آن قدر می آید بچک آوده بودم نزد پسر خود بر دم و او از غایت تشکی شرف بر ملک شده بود و در
 کفتم آب میخو ای گفت که تشنه در خواب بجز آب نه بنید مگر چون قهق را در دست گرفته خواست که یا شاید ماری از زبان
 کرد و آنحوالی از غایت تشکی بطیقت گردیده بود دید که آبی بر کشید و می شاره کرد که آبر داده چون آب نرزد می بر دم دیدم
 که بشام من با غص است که از فرط عطش نشن قطع رسیده می چون است که آبر بگیرد و دید که یکی از دو پنداری بروی خاک افتاد و چون
 آن حضرت آب سبطی مرا گفت اول آبر داده پیش کی رفت که این دیگر شربت حیوان خورد و تشنه میبر از طری کرد اشارت مبارک
 رزق تشنه نرود بسیار چون سوی او بردن آن کوژی کرد و آن او بسوی دیگری بست چنان بر ملک انشا می خویش مرک خود
 زندگی مار خویش چون نرود یک آنکس نریم که تشنه بود بر گشتم چون نرود یک بشام رسیدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان
 دید که تشنه پیش پسر هم آدم می نیز بجز رحمت حق پوسته بود هست جوان مرد در صدد مبارک که چه با جان فدا آنجاست که
حکایت از بعضی منقولست که گفت انبای و بهر پیش ازین بنا بر صلابت دین با یکدیگر معاشرت برین صدق و سدا و وفا
 خاطر حسن اتفاق میگردد چون شکوه دین پسین بیکر بر ضعیف و خوار و بی اعتبار شده خوان زمان باز شیوه مروی و مروت و وفای
 داده خود داشته با یکدیگر مروت سلوک میکردند که کون که اساس مروت و وفا ختم نزل گشته ابالی مرد که شیوه غیر مروت جوان
 الزان جوایس العیوب منظور داشته مدار بر خنده و فریب نماده اند زود باشد که ازین نیز تم بدتر کرد نفوذ بافته است

تشیب

حکایت

حکایت
۸۰۳

شده جوایس العیوب منظور داشته مدار بر خنده و فریب نماده اند زود باشد که ازین نیز تم بدتر کرد نفوذ بافته است	شده جوایس العیوب منظور داشته مدار بر خنده و فریب نماده اند زود باشد که ازین نیز تم بدتر کرد نفوذ بافته است	شده جوایس العیوب منظور داشته مدار بر خنده و فریب نماده اند زود باشد که ازین نیز تم بدتر کرد نفوذ بافته است	شده جوایس العیوب منظور داشته مدار بر خنده و فریب نماده اند زود باشد که ازین نیز تم بدتر کرد نفوذ بافته است
--	--	--	--

حکایت چون صاحبقران دخی هشام و در سوره رسنه ثلاث و نما نما نه بر حوق حاکم معروض نام دارد ظاهر در حق منبرم کرد و پسر
 و تمامی آن ولایت را بجز تخریر آورده در آن ایام که ظاهر نام معضرب خیم نصرت انجام ایر صاحبقران بود و قریح حاکم آنجا زبانه
 سخا طریقه چون شنیده بود که در سخنان شیخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تشریف تمام است بنا برین حضرت شیخ عبدالرزاق عراقی با
 خدای که برکت داشته نه بر لولو با خود داشته تدریس در مسأله رسالت نزد صاحبقران ارسال داشت مقرر بر آنکه چون دست با یکدیگر
 از پیش از شیخ در رضا اندوی هنوز بملازمت امیر نشسته با آنکه چند بوبت فرصت یافته بود ندانید با بر حال حفظ آتی دست خطا
 تو ختمند کرد و تا اینکه خواب بر صومعه و سمانی که از در زاری صاحبقران بود بقرینه همی زانقرس نموده ایشان را گرفته سره تفریح
 و شبی نرود از ایشان سابق نموده ایشان ظاهر شده شیخ متصرف سجده مذکور شده همان نخر زبانه لولو دیگر وجود او را و باغ فرمودند دست

در بیان بعضی از حکایات

خوار بر گریه که بدخواه بر او نهاد و نهمی گشت که بجز مکر و بی بندگی در آن زمان بر زبان الهام پادشاه شمر ز پیرایه ای بی شام مل صاحب کفر و طغیان کرد تا بام بی امید بل سبب رسالت ما کرده بود مذکذبت لاجرم لشکر بزم تاج و نیگار و بشهر نماند و بیخ بر دیوار دو که بر جدار کنگه افتاد و چون خانهای آنجا را چند طبقه از چوب رتیب میدارند در حالتی جهان بجهتضای نمود ای و اعتدالنا لایظالینا و الاحاطیلم ستمتر اجتناب آتش در خانه های ایشان افتاد و یکس اپروای اطفا می آن خود از کیو برین غضب آبی سجدید و از یک طرف آتش جهان بوز در دنیا الی پیش افتاده و شعله بپوش آتش سبکی تا بقبت شامت اعمال شامیت بدیشان رسید جز آنجا که آتو میخون گزنا که بکنی تو فینداز گای بدی کردن فرو کرد و کیتی با کند قرض است فلهای تو در روز کار تو در هر کدام روز که باشد و کند و امیر شاه ملک حلال است صحران بخت سجدی امید ما مور شده هر چند پی میگر و فخره که ترمید و تا آنکه مناره شرفی که تمام از سنگ مرمر بود خاسته شده و منار عروس که لبان نبوت مذکور بنا بر عینا بوده و عده نزول حضرت عیسی بر است سالم با حال آنکه مجلس از چوبیت و طایف کچ اندوده اند چون بواسطه نشووشی در ایام و دنیا حکم شده بود که در تمام جبار سلوک سازند و راندن زمانی نما که حضرت تا شریکان نقره و طلا با از ضرب اردو بازار آورده بودند که مبلغ شش هزار تومان تمای آن بکسولان بویست و با وجود و نوا چهار پانین لشکر این قشقه فخره در نتیجه جبار و طلا و نقره با دیگر روند حکایت در سنه ثلاث و ثمانا ناید و جمعی که صاحب قرآن بشیر خیز و شهنشاه داشت موسی ای انظر ف ما در الهه رسیده از جانب صحرا جان جبار که جبار پدید بر بونف عرض رسانید که در کان بدیشان قطعه لعل آباری که بوزن یکمید و سبب متعال بود مرئی آفتاب جهان آب بعد خون بگر و در صمیم کان بر طرف داده بود که نیند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک بخون بگر شود حاصل کشته شده آرد آنچه میری بهار با دیگر کتایا و تخمها روانه در کا مصلی که دایند موسی در همین فرصت آنها را که زاننده بکنان را از ان در یکانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحب قرآن عظیم المثال جریت دست داده بدین دو بیت مترنم میبوند سالها باید که تا یک سنگ صلی آفتاب لعل گردد و در بدیشان عیون قدرین قرنها باید که تا صاحب قرنی چون او پس یا چه سلیمان بنده فارس خیزد و با قرن ستمین در جوار بنامه مذکور است که در قدیم لایام کان لعل چون بکنان جفا و کبریت امری نام و نشان بود تا آنکه در بدیشان در دنیا یکی از عیاسیان زلزله شدیدی دست داده و صدق نمود ای و آخر حجت کاذب انما لھا بویا کرد و دید در مثال آن داخل شد یکی از رجال آنجا که آنرا بکنان خوانند سنگ سفیدی که دعای لعل است بصفی ظهور رسید لاجرم شرایط شخص سجای آورده کانینان آشکارا در میان گشت من البدر ابع چون بر میر غیظ و جمال در کسبیا صبح اقبال فرماید و مصر و شام در ایشام زوال رسانید آن بلده را لکه کوب محاکم سید اید و تا شکر دایند بعدا در اسپر چند قبر و جلوه خرم و مفرح ساخته قتل عام تقدیم رسانید چنانچه دیاری در ان دیار نماند و درستان و در قراغ تشلاق کرد در ان او ان اراده تخییر از امراطرش سزده امر او ارکان دولت نمیشی کاره بود و متوسط مقربان عروض آشنند که اکنون سده سال شد که سواره هر چرکیت و در حثت یورش و نشویش جنگ و جدا لند و عرصه روم مملکتی است عزیز پادشاه آنجا را بسنتی اسلاطین دیگر نیست پد انکال آبت و کثرت و قدرت و شتر از سایر پیا صره و جبار بر نماز است و نیز سخته اهل بونوم است که لشکر جنجالی را از یورش را دم هم ضرر است صاحب قرآن چون آن یورش را با خود صمیم داشته بود از ان صحنان علما در گرفته بنابر طایفه امر او نویمان مولانا جبار الله سار از اطلیند شسته حقیقت سواد

حکایت ۸۰۳

تشییه

من البدایع

در بیان احوال امیر تیمور کورکان

کرد مولانا مذکور که در شهر سمرقند چون از شهرهای اراغی انترسانی طالع گشته بود بهمدتی حکمت جدول مجدول باسطلاب حکمت کون
 بدخل معروض داشت که ذوقا به در مجلس ظاهر شود و چنانچه از آن روز تا آنکه با شب سخن می نماید در حکم آن در مدعیان استادان این فن تخصصی مولانا
 سخن آید بر مغربی مسطورت و آنچه را که پس آورده در آنجا مرقوم بود که ذوقا به در برج حمل آن است بر آنکه لشکری از جانب مشرق بروم
 مستولی کرد و والی آنجا امیر شود لاجرم از پیشی صاحبقران لغوش افتاده به ستموای صوابانها و مقتضای اعراضیه تر از حساب آن نشانی
 با مضار ساریند و در کیشیه فتم شجان سه ربع و شمانیا میواقی است یل روز نوروز سلطانی از حوالی اوردت قشلاق قزلباغ بهرم تمیز
 ولایت روم نوجومند شاه اعظم چو شرف کند یوان حمل عامل نامه را باز فرستد بل اذال افتتاح از قلعه کماخ که کند سنج خواجه قین صاحب
 شرفات کاشش رسیده است کردان قلعه را که از اجتهات قلاع آن ولایت و بزرگه کوه تیغ واقع است که بهر تیرنگ در ارتقای تیغ
 آن چند نوبت بنسک تفرقه برآید و نفس طایر خنایل بسک بال از عروج بر بروج فلک مثالس تنگ آید بر چهار درکان و از بسج سموات
 طباق رده ای که گذر تریب عقل در بین نماید روش که پارکوشه باشد کند که شود آن سجد شای سبج این چار بیون القعه
 حصین چنین که که صنی احمد کوب سپهرش فلکی درو چو البرز بهر پارکوستکی درو زمره از مبارزان امیر کبیر قلعه را بهر تیر خمر و غلبه تیغ
 کردند و موجب افتخار آن گنات سالی که کوست از بهارش پیداست یک نظر از عرصه دنیا جلوه گرفت صاحب نظر نامه گوید
 عزایب آنست که بر سال در فصل بهار سه روز مستولی طایر صغایر مثل بچم صغور که نو پز آورده باشد از بهر فردی آید و احاطه
 آنجا از جمیع نموده ننگ سو میکنند و در او انی و ظروف ذخیره میسازند و بهر چه در آن سه روز کوشه می شود بهر بزرگ شدی سپهر
 با بجه در در وجه نوزدهم دی میگویند مذکور آفتاب در ششم درجه اسد و حوالی الگوریه باید درم باینه در صاف داده غایب است
 و او را وقت غنغن شب شبنم دست بسته نزد صاحبقران آورده و مضمون صحبت استیلا و اوسمیت استیلا در باب او منظور سیر
 آفتاب تو صد نیز سلطانین نشینند قیصر کو ذارد و مضمون آفتاب تو در نظر نامه مسطورت که چون در صاف میان این دو لشکر عظیم
 واقع شد اول کسیکه بافتون خود حمل کرده جشم بر رخو در متفرق ساخت فراغمان باینه بود و قیصر سپهری داشت موسوم کبریتی
 که حلال عبادت بر او را در حقوق داشت از دست راست قیصر و سپهر اسرافرتی از دست چپ او با ده هزار فرنگی که جتهای
 از فرق تا قدم آنچنان با یکدیگر موط و موط می شود که بغیر از فعلی که قرست سابق ایشان است از جای دیگر نمی توان کشاد و کوشهای
 کردند و آخر کوشی بر دم خود گفت که مردم و مخرجین این سپاه نیستند و بهر میت کرده بدر رفت و سپهر اسرافرتی نیز تا قریب شام
 کوشش نموده او نیز مغلوب گشته در حالت قیصر بلندی برآمده نظاره بر چپ و راست لشکر خود کرد و دید که گشته و خسته گشته اند و کاش
 از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیک شده راه کر نپیش گرفته بدر رفت تا روز دیگر ایستاده بنظر صاحبقران آورد
 حکایت در ساله دیدم نوشته بود که در وقتیکه ملیدم باینه در دست بسته پیش امیر صاحبقران آوردند بنظر لغات درو
 کوشیه گفت هر چه کردی بخود کردی دانسته هر که با فولا و بار و چرخه و ساهدیکین خود را رکن کرد حالاد غده خاطر راه مد که
 بشکر از غنی که او هب نما ن بن گرامت کرده هیچ گونه آسپهی تو ز نام قیصر و بی تفریح سخاک نماده بکنا خود مشرف شد و بهر
 رسانید که سیر من موسی و عیسی مصطفی درین حکایت بوده اند از حیات و حیات ایشان بزمی ندارم لهذا امیر تیمور کبیر می
 بهتخص کنند بعد از تجسس موسی را گرفته پیشین باید درم آورده و عیسی مصطفی جان بکند بدر بر نماند من الوطایح چون در

۸۰۴

تکلیف

من الوطایح

در بیان بعضی از حکایات

شورسته ست و طایین و سجا میرزاده یار علی و لقا اسکندر ترکان ز پدربخش نموده نزد سلطان خلیل و اولی شیروان رفت آن پسر
 بی محبت آن نوح شاه زاده را که نوک شتر خون ریز در صف عشاق رسته زانه خبی و بجز نک ناک و لد و ز غمزه و لهمای بدیلاز پند
 بی تلاطم ساختی خود اند برای سر زده از بهر تن بود و خوشگویی هادت دیگر نماده در بر گرفتند چون خود پنهان و آن لطف چون و بر
 بنا بر مخلص و دو او یک با دو دان میورید داشت بند کرده از راه دریا نزد شاه فرخ میرزا فرستاد و میرزا را آن شکل و رخسار و طاعت
 و کفایتش آینه قندش برداشت و در پیشش گوینده در جگر شاه زادگان نشانید تا آنکه روزی که استیاد فرخ ریخته که گمان
 که چهار صد سنک بدعوی می انداخت ترفیق داده بود شاه و سپاه با کرده با و لیکن فرموده خلائق منیاب است از بهر پند
 آمده بود نزد شاه فرخ میرزا بر سرشته استیاده بر طرف نگاه میکرد و در آن اثنا چشمش بر امیرزاده یار علی افتاد که از دور و پدید آمدن
 از نهاد خلائق بر آید و گفتند ما لهذا کشیدیم این هذلا کلامت که بدست خدیو بر سر جن و لطافت که تراست روح قدسی که
 بدین گویم صورتور شده و تماشا می چنان ما بود انکاشته بکیا بهر موی او شتا فخر بدین تصور ترسم گشتند این ترک بر پیر
 خدارا خلف کست وین ترک را نماید در ج صدف کست میرزا در لحاظ توجه خلق بدو عرق غضب حرکت آمده او را گرفت
 و بر قند فرستاد پس بر رخ بایون که بر تیر نظر افتاد مس با شکر الیلدن بر برای جهان نمای سالکان مسالک بدایع
 سایر ان ممالک و قایع که پوشیده از طریقه نشان را بر اد حکایات فریاب اما کن متبع است و همین میرزانشان از استماع نوا
 موطن سماع خمی نوا بد بود صاحب تاریخ مطلع السعدین در خلال احوال امیرزاده فرخ میرزا شاه فرخ میرزا در خان قضیه حیرت نهای خنای از
 نقاش نقل کرده موافق آنچه صاحب شرف نامه بخبر فرموده است تقریبی آورده که چون مناسبتی بوضع این مختصر داشت بنا علیه
 موجودی از ان بهمت تطییر یافت حکایت آورده اند که در سنه پنجم و عشرین و ثمانمائه میرزا شاه فرخ ایلیچان بجایب حتما
 ارسال داشت میرزا با این سفر خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطه همان همراه کرد که در جمیع خصوصیات او
 اطلاع حاصل نموده روزی در قلم اردوی زیاده و نقصان حضور آورد ایلیچان در سنه مذکور اند بلده فخره براه عازم حتما
 گشتند در سنه خمس و عشر و ثمانمائه بهرات مراجعت نموده چون خواجه غیاث الدین نقاش شرح آن حالات را بنی بعضی
 نوشته بود زنده آن سخنان است که این مقدار خلاصه از ان الفاظ انتخاب نموده عرض میکند اند که ایلیچان در شانزدهم ذی قعدة
 سنه مذکور براه توجیه نموده سبت و ششم تا اواز نه شش عشر و ثمانمائه بکلیه پل در ایلیچان شهر برآمد اند و در آن میان با یکی
 آفتاب در سلطان بود آب و در انکشتن بسته بود مگر فانه با همگرمی برون آمد که انکشتن جو خوراد و با چون سوادن و آن
 جمادی اول شهر طوقان رسیدند و پنج رجب در قراخوج صاحب نظر نامه که بد که از خلق قاجان بالیق که شکرک خا است براه
 آبادانی صد و شصت و یکمزل است چه از آنجا قراخوج سی و پنج منزلت و از قراخوج تا سغول که سرمد خا است و از کوه تا
 کوه دیواری کشیده اند و در و روزه نشانده و خانه ساخته اند و جماعتی در آنجا بجا نطق سرمد قیام مینماید و یکمزل از آنجا
 تا یکی که از شهر بای سظم خا است پنج و پنج منزل از ان جا تا بجان بالیق چهل منزل است و گویند راهی دیگر است که از سرمد خا
 تا خا چهل و زیو توان رفت آماج ابا وانی نزاره و در یک روانست راجست که با بمقتضای سبت و در عاب منیا نری
 سبت چایی که در ان چول میکنند که چه زود آب میرسد با و بعضی مواضع آن سبستی دارد و بر جا بود که خود و جلاک شود

سنگ آینه بکلیت

حکایت

شانزدهم ذی قعدة

در بیان کیفیت مملکت خا

از غریب آنکه دو چاه که میان ایشان ساقی نیست گاه میباشند که آب یکی چون زهر ماست و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار و روان
 خلق چاشغرا پزیده روز ماست و از سمرقند بجا شعر نسبت پنج منزل در خلق دور و خانه است از کف قاش و قراقاش و بشینیک
 آن رودخانه بشیر است و از آنجا بمالک دیگر میسوزد و آب هر دو رودخانه از قران خود اوق فرود میرود و القصیه العجیان از راه پل
 نود و نهم حجب بقصبه آن صوفی رفته و در او از سبب شجران در آن سالی پانجا و کلاس دو چاه شدند و آن کا و چنان بزرگ
 و با قوت میوه که نوبی سوادیر از پشت زین بر بوده مدتی بر سر شاخ او بود باشد سخی غریب که راست بود چهار و نهم شجران
 بشیر میسوزد که از آنجا تا کج که اول شهر خا است دو از راه چل بود و جمع خانیان جنز العجیان شنیده بموجب فرمان
 نموده و یکروز در عزای صفی عالمی ساخته و سایه با آنها افراخته و صندلیها نموده و خود و یهنا از خانه مرغ و گوشت و انواع طیور
 و از میوه های خشک و تر و اقسام طویات بطبقهای چینی ترتیب داده و بر بزرگترین میزهای نخلی بسته و سبزهها در خوانها داشته و در
 بیابان طوی مرتب گردانیدند که در شهر ماست و درینست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس که سفند آورد و جو
 با احتیاج دادند و آنهارا با احترام تمام نزد العجیان فرستادند و در آن ایامی هر یک از العجیان و ملازمان بهر ابان تعلم گرفته خدمت
 تمام میکردند و شانزدهم شجران و ایکت و ارجی حاکم سرحد العجیان از طوی عظیم داده انواع کلهفات تقدیم رسانیدند و در آن
 نشانی شکل کت ساخته سپری با دوش رفته بطریق آنجا نوردایی بر میداشت و سر عجلانید و بغایت تعلیم بشیر میکرد
 چنانکه ششای حیرت مردم میکردید و در هفتاد و یک سال بر آمده بعد از چند روز مردم قراول میدند و قراول قعه حاکم است و در آن
 کوههای بغایت رفیع و راه در میان قعه واقع گشته و یکتر به نسخه بر آسای ایشان نوشند و از آنجا بسجوده و تمامی رخت و اسان
 ایشان را در وقت شربت کردند و سپردند و جمیع احتیاج آنرا کول در بام خانه مرتبند و در هر شب برای بر کس یکدست جامه خواب
 از شین بایک کینه زنده نگار فرزند او را داده بود و از آنجا تا خان البلق که تحت گاه است نود و نه بام است همه ابدان و میان
 باهما چند فرود و فرود و عبارات است از خانه شصت کر نهدی و در ایام ده کس درین خانه میباشند و در آنجا چون حادثه
 ساختن شود فی الحال آتش کنند تا فرود و دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند تا آنچه در کیشبان روز سه ماه راه جبردار شوند که قصه و
 بعد از آن کوتلی که شش بود و بفضیل آنرا قه متعاقب رسد و از قیدی قوی تا کیدی قوی دیگران را دست بدست میرسانند
 و کیدی قوی خاوار می چندند که در آنجا ساکنند و در آنجا زاعت مینمایند و از سبکو تا چو که شهری بزرگ ترست نوبام میندند
 و در هر ایامی چهار صد و پنجاه اسب و دراز کوشن پور خه جنز العجیان می آورند و پنجاه و نه و از غریب در قچو خانه است که از راه
 پنج فلک یک کینه شش کوشلی مشمن و از زیر تا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرهای مفرس خانی و غرضهای پر تکلف و او اینها و در تمام
 انطبقات منظرهای خود و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب و آنکالهای عجیب نگاشته و از زیر آن کوشک
 صورت دیوان که آنرا بروش دارند و در آن موازی هست کر نهدی و عرضش دو از ده که نوب هم از چوب تراشیده
 و طلا کرده کوفی طلاست و سردایه و در زیر آن سبلی ازین نموده و سردیگر بر سقف خانه که کوشک در آن جاست است و
 کرده چنانکه در سرداب با باند حرکتی آنکوشک منظم در گردش و حرکت می آید القصه العجیان هر روز بیامی و هر هفته بشیر
 میرسند تا چهارم شوال میرسد که در کرباب قرا موران که بر ابرچو نیست دیدند و در آن شهر چون دختران صاحب جمال بسیار

از زیر آبنمای آن
 که در آن کوشک است
 بر سر این

در بیان احوالات مملکت حما

این شهر بجز آبادیها و اروا از آنجا از چند شهر جویند و به سبب و تقسیم شمال شهر صیدین قدر رسیدند و این شهر سبب در ممالک مملکت
 و تجارتهای بسیار در آنجا هست و در یک تجارتهای دیدند که جسم آن از برنج نازد و ریخته بلندیش چاه که با تناسب صفا و جوی صورت
 دستی و بر هر دستی صورتی و آن دست را هزار دست میخوانند و کسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن که سبب
 و دیگر واقعا و منظر با بر کرد او چندانی شام شام اول از کعبه گذشته و شام دوم نیز نویس رسیده و مرتبه سیم از نویس گذشته
 و چهارم سبب رسیده و پنجم سبب و همچنین چند شام تا سبب و سمرقانت تقریب در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن
 و لغات شش شام و در همه شاهما از درون و بیرون میتوان کرد و این بت را استاد ساخته اند و دو قدم او که در یک
 فریب ده که نشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود نمی نماید و کوی معلق است و همچنین صمد بن از در برنج نازد و در آن بت صرف نشد
 باشد و درین شهر که شایسته خراج فلکی چون شهر فرج بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و شام و پنج بود که چنان با لایق رسیدند
 شهری بود بغایت بزرگ بر دیواری از چهار دیوار یک فرسنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند
 بر اجاره بسته بودند حکایت صاحب تاریخ و صاف آورده که شهر خلمان در زمان استیلا میخواستن بر دست قبل از آن
 گشته چنانچه شهر در محل خود فروم گشت سواد و عظیم مالک همین است که از آن ختانی کویند و آن پلده بوضع طولانی اضافه و درش
 سبب و چهار فرسنگ و از ابتدای شهر تا سبب محل نام بسته اند و طول راسته بازارش سه فرسنگ است و از جمله بل حرفت سی و دو
 هزار گردید و باقی صنایع این قیاس بود اگر و از جمله تعالیات هر روز بفضلهایش از حاصل تعالی نمک آن است و از جمله مالکان
 هفتاد تومان لشکر که عمارت از فضلهای برادر و بنما و توان رعیت اندوای عبا و تجار آینه و رنده و کشتیهای حمده هفتاد
 که ایشان داخل فرعون نشینند و بر شب چهار تومان سس بر هم حفظ و حراست شهر شوند و در میان شهر چندین رودخانه
 جاریست و صید و شصت پل است و در مسافین صید و نهایت در آنجا آمد و رفت میانید و با وجود شهری بدین عظمت فرزند
 که چاه و محلات آن تمامی خشت بخته و سنگ تراشیده العقصه بطول آنجا که صبح در روزها را کشاد و بلجیان را از بر می که عمارت
 میکردند شهر در آورد و برورد که این پادشاه فرود آورد و در آن مکان بفضله قدم سنگ تراشیده بود که پایده از در
 آن گذشته بد که رسیدند و در هر طرف دروازه پنج فیصل استیاده و فرطو چهار راه داشته بلجیان از میان فرطو جمعی
 که نشند و اندرون رفته قرب بر آردم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود و بر در کار حاضر بودند و در آن قضای بود
 بغایت وسیع و در پیش آن کوشک که سی از سی که بر بالای که سی توتهای چاه که بر پایی کرده و در پیش توتهای دروازه
 میانین بزرگتر و چپ و راست خود توتهای هم مرد و پادشاه است و از طرفین خلق میکند ند و بر بالای کوشک شش دروازه
 چپ و راست که در کوه نا قوس نهاده و او نیمه ده کس فطرند که پادشاه کی تجت براید و قریب صید بر آرد و آنوقت که
 جمع گشته بودند و در هر رضی استیاده آواز زید و با هم ساز کرده زبان و هم اول احتیای پادشاه میکنند و در هر سلاح وارد
 دو بابش در زمین و در دشت چو لاد و بر زمین و نیزه و شمشیر و کز در دست داشتند و بعضی دزدن و چهر گرفته بر طرف آن
 استیاده و خانها و صفا و توتهای عظیم بر کنار صفا و دروازهها جمع میگردد سنگ تراشیده بود العقصه چون روز روشن شد آنها
 که بر بالای کوشک فطر پادشاه بودند که در و ما بعد و پنج نا قوس فرو کو فتنه و این سه دروازه کشادند و طایق درون و

حکایت

در بیان کیفیت ممالک ختا

چون این نصاب بعضی دیگر نقد آن نیز بنام استیج و دلگشا بود و در برابر یکدیگر از اقل سلطنت تر تخی آوردند بقدر چهار کردگرتت
مشکلت همچو خاکه شین سلاطین و اربابلس نزد و نقوش ختایی و سیمخ وارث و ناموده در بالای تخت که می آید شماره و از چپ دست
ختایان صفت کشیده و فیما بین اقل امرای توان و هزاره و صده بغایت بسیار یک را در دست راست ختانه سوزی یک نزع
طول و بر بعضی عرض و بغیر آن عالی نظر نمیکردند و از عجب ایشان فرزون از خود و شتابتبه پوشان و نیزه و دانه بعضی شمشیرهای بر بند در دست
بعضیهای راستیاید و همچنین ختایان موش که گویا ختایی آنجا نیست و پادشاه از مردم بیرون آمده نزد بانی از نغز و پنجه پاید بخت نهادند
و بر بالای تخت صندلی از زر نصب نموده بودند پادشاه تخت بر آمده بر صندلی نشست میان بالا و بزرگ و نزدیک است
قریب و دست بر صندلی می چنان دراز بود که در کنار پادشاه سده چهار طبقه زده و چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر می یار
سیان سرگه زده کردن و عارض کشاده و مردوار پیدای بزرگ در گوش کاخ و در دست نظر که پادشاه چه فریاد و هر چه
بر زبان پادشاه که زده و قلمی نمایند و چون بچرم مردان شود نوشته را بعضی رسانند که اگر کلمی تغییر یا به تغییر دهند و آن نوشته را
بیرون فرستند که اهل دیوان بران موجب عمل کنند با آنچه چون پادشاه بر بالای تخت قرار گرفت و صفحای
پیش روی پادشاه استاده ایلیان را با بند یان و دوشادوش بر بند اقل بر خوی بند یان بر رسید بقصد
تغیر و بد بعضی دوشادوش در کردن و بعضی مرد میان ختانه و پیشش نغز از ختانه دراز بند کرده و سر را از ختانه بیرون و بر یک یا
متمولی موی گناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند بعضی اقل و بعضی ازندان فرموده و در تمام ختایان و در خود و حاکم ایاری
نست که کسی تا نوشته است حکم که گاه در بر ختانه رقم کرده در گوش آویزند و باز بچرخد و دوشادوش ختایان تخت ارسال دارند
اگر چه کسی را راه باشد بعد از آن ایلیان پیش بر دند و ترس یا زده که نزدیک تخت و امیری را فرود و محیط ختایی احوال
ایلیان را نوشته بر جواد مضمون آنکه از راه دور در از پیش شایخ میرزا و فرزندان او آمده اند و بجهت پادشاه شکرگت
آورده و سردادت بر زمین جویت نهند و منظور نظر پادشاه کردند و ملا حاجی یوسف قاضی که از امرای توان و مقربان
پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی اخلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان آن ایلیان را گفتند و
شود بعد از آن سر زمین بنید پس از آن سه کت ایلیان دو تا شده اما سر زمین نهادند بعد از آن کتوب حضرت شاکھی و
فرزند آن را در پانچ اطلبس زر و پنجه بود بدو دست خویش بلند کردند بعد از آن تقوی شکار و ملا حاجی یوسف آید
آنها را گفت و بخواه سرای سپرد که در پیش تخت پادشاه بود او و خواجه سر کتوب پیش برده پادشاه آنها را بدست گرفت
و بخواه سر کتوب اینها حسب خواجه سر کتوب اینها کتوبی چند است که از جانب شاه میرزا آمده بعد از آن بکشاد و بدیدند
سجاده سرداد و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و امر فرمود تا طارنان سه هزار که سنی بنا کردند و سه هزار جامه و
و کله فد بخت در خوششان و فرزندانشان پوشانید و هفت نفر از ایلیان را پیش برده پادشاه احوال شاه بر رخ میرزا و اولاً
او را سقتنا نموده بعد از آن برسد که قرا یوسف کوچی میفرستد و مال می آورد گفتند آری دیگر برسد که آنجا حلقه از است
و هفت فرادان گفتندی چون دل پادشاه با خدای خود است حق تعالی نعمت فراوان از انان دارد بقومی که یکی نبود
خدای و در حاکم عادل و نیک رای خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنج عالمی دیگر گفت سجده ایلیان نزد و اولاً

در بیان کیفیت مملکت ختای

فرستم و از آنجا اسبان خوب آوردند و در راه آهسته آهسته بهت باین گفتند راه این است اگر حکم شاه بر خا باشد گفت دانستم ام چون از راه
آمده اید بر خیزید و آتش بخورید ایلیچیان بعضی ای قول برده بر سر خا نشاندند بعد از آنکه طعام صرف شد ایشان انبوم خا
بروند و جمیع باغیاج آنها کولی مشروب و مغزوش هم برآمده و مهتابا بود و روز نوزدهم ذابو هم آمدند آمده گفت پادشاه شاد طوی سید
و اسبان ازین آورده ایشان ابد خانه پادشاه بردند و هنوز شب باقی بود و در آن وقت دو سیت سید میرزا آدی جمع بودند چون روشن شد
آن سه دروازه را گذاشتند و ایلیچیان را پای تخت برده و از برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه آن تخت فرود آمده ایلیچیا
پیرون بردند و گفته خود را بسکت کشید از مجلس بعضی حاجت برخواستن عیاست و در آن جناب فرود بسیار بود از جمله شخصی برآستانه
خوابیده پای خود را بالا داشت و چند فی کیف پای او نهاده بودند و شخصی دیگر جمیع آنها را بدست گرفته سپری در آورده سالانه
و بر بالا آسمان رفت و در از می سخت کرد و آنگو در بر سر نهیا انواع ازینها کرده از خنیرا را یکیک بغیر اجنت تا یکی رسید بر سر
کیست فی معلقه مانده بار نهیا کرد که عقل حیران نماید و بعد از آن بحکات غریب خطا شد چنانکه همه کس گفتند که آنها و بیکبار شخص خفته از
جای جنت و او را بر بوا گرفت ایلیچیان مدتی در آنجا بودند و اسباب حضور ایشان از بر سر نهیا و پنجاه یا شصت بوده و تا آخر
ربیع الاول سه اربع و عشرین و شانزده پادشاه بشکار رفتند در آنجا از اسب شایع میرزا آتاه و میخواست که ایلیچیا از این صحنه
و بیشتر باری شری خفا فرستد مولانا حاجی دوست و بعضی امراد خواست نموده پادشاه را از آن ای باز داشتند و مولانا حاجی
این مژده را ایلیچیان رسانیده پادشاه بر اسب سیاه بنمید چار دست و پاسبند که میرزا الف بیک ارسال داشته بود حاجاتی
زر لغت بران انداخته و دستهای چپ و راست جامهای زلفیت پوشیده و آرد مجلس سیاه فلانی و خوشتر و در پیش خود را در ظاهر
نمانده قریب یک تیر تاب سواران از زمین بسیار صفت زده میکس قدم پیش و پس نمی نهاد و صفها چندا نکند خیم کا میگرد
بر بعضی ارضت دیگر تری و در تاز در شهر صفت زده میرفتند و در میان جای پادشاه باوه و حاجی و مولانا قاضی ولد حاجی و
جان و حاجی میرفت قاضی پیش آمده ایلیچیان را گفت که فرو و آید چون پادشاه بر سر سر بر زمین بنمید چنان کردند پادشاه کلمه
آغاز کرده گفت که گفته دیباک و اسب و جانور که سلاطین بکلیه فرستند باید که بغایت حزب باشد اما موجب استخوان و دستنگ
از دیبا و محبت و واد کرده و اسبی که آورده بودید در شکارگاه مندم از غایت سپری مرا بنمیداخت و دست من در دست
گردشای بخور معروض داشت که این اسب یا که حضرت صاحب قران امیر متور کورکان است و حضرت شاه بر خا خط
تعظیم بنده کان این آستان کرده آنرا ارسال نمود و این عذر در جرم قول نایفته پادشاه شاد بخوار چه رحمتین فرموده نزد یک
بشهر خاتین بسیار پیرون آمدند و پادشاه را بر زبان ختای دعا می گفتند بعد از آن شقاری طلب کرد و یک کلنگ بر نید
و شقار بر او انداخت شقار رسته کله زده کلنگ را گرفت و صندی در زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آمد و بر صندلی
و یک نشست و هر یک از سلطان احمد و سلطان شاه را یک شقار داد و بشاد و بخوار جهایت نکرد و باز سوار شده و
بدار الملک نهاد پادشاه و اینک خان تعجیل سب میراندا بقصر سلطنت رسید و رابع ربیع الاخری باز شقار آل آمده ایلیچیا
را پیش برد و گفت امروز شمارا پادشاه نکش مید یعنی باغام خاص مخصوص میکرد اند چون آنجا هست سبای تخت بر نیدند
و دیدند که پادشاه نشسته است و سپهر را در پیش او نهاده اند و چون و اینک خان ایلیچیان را دید انشارت کرد و با شقار

بوز در دست
عزم بر پشت
قبا بی سخ
پوشیده

در بیان بعضی از حکایات

یکطرف برزند و امر را بسیرت برآوردند و ایشان شیر را پیش لایحان نهادند از آنجمله در شیره شاد و خواجه به باش نفره بود و سی
 و پنجاه و پارچه قهوه و طوقه و لود و سا و کلبکی و خنجر چا و وجهه خاقان و ثلث اقمشه مذکوره نامزد کرد و سلطان احمد و کوبه و ارغلق
 بر یکشنبه شب باش نفره و شازده طلسم و طوقه و لود و سا و کلبکی و بریک را ازین سده کن با خاقان خود و چهار وصله بود و هر که نام را
 و دوزخ چا و خواجه خیاث الدین واردان و تاج الدین جنبی را بر یکشنبه بخت باش نفره و شازده طلسم و طوقه و لود و سا و کلبکی
 و قلعی و دوزخ چا و وجهه بریک از لایحان میرزا الخ بیک که سلطان جنبی ملک نام داشتند شب باش نفره و سی جامه پادشاه
 با آستر و سبت و چهار قطعه قهوه و طوقه و لود و سا و کلبکی و دو هسب که یکی از آنجمله زین داشت و صد و چو بر تیرنی و سبت و پنج
 که بر سینه بلوی خانی و خنجر چا و وادند و وجهه خاقان ایشان نیز تمام و آوند و ایچیان اشیا مذکوره را تصرف نموده با سخا
 بازگشتند معارف آنحال یکی از خواتین محبوبه پادشاه فوت شد و وجهه سرانجام بر آن ظاهر نشاندند و در روزیکه آنجناب شربت
 یافت و او امید نمود که روزگوست را بدین برده خواران شب نشینی از شرفین بقصر پادشاه که نوساخته بود رسید و در آنجا
 نشست و در طول آن کسی که عرض سونما که در آن خوش سده مر میسکند تمام سوخت و از روشانی آن تمام شرفین شد و در اطراف آنجا
 قریب سیست سیصد خانه و بسیاری از مردوزن سوخت و طوره ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوبی و حمزه و از
 چون میت را دفن کنند اسباب خاصه او در آن کوه میگذرانند که بچرد و آنهار کسی نمیکرد و در آن سرود بسیار می آید و در آن
 و خواجه سرایان میباشند و علف و چنبا را با بیشتر پیش ایشان مینهند و علف که تمام میشود و عمر ایشان با تمام میرسد بالاخره ایچیان
 پاز دریم جادی الاول حضرت گرفته از خان بالیق سپردن آندند و باز به تنور بلکه بهتر مراعات یافته و هم در رمضان سده حسن
 عشره و نمانایه برات رسیدند حکایت و در تاریخ کزیده آورده اند که در زمان سلطان محمود گلکشا تا بنیای علوی غنی
 نام در رمضان بهم رسید بود که در آن روز سر راه ایشان از مسلمانان التماس نمود که منزل من در پنج این کوچ است بر
 رضای خدا بدان جا بریدم کس را که این خبرها طر میسید دست او را گرفته بدان کوچ تاریک در می آورد و جمعی در آنجا
 بودند و او را گرفته بدرون آنجا نهادند که جهت این کار ساخته بود میکشیدند و بقل می آوردند لباس و نقد مکه داشت تصرف میکرد
 تا خلق کثیرا یاب شدند و هر چند او تمام محض میکرد و مذاثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی دست آن امی مذکور را بدان کوچ برد
 که بیکبار دزدان که در کمین بودند او را گرفته کشیدند تا فرد فرجادی زوزنی بجاری در آن کوچ آمده بود بشیند و بدر
 و دیده بانک بر آورد و جمعی بدان کوچ تاریک رو نهادند و بدر و آن خانه علوی مدنی دادند چه دیدند که در و دیوار
 از رخن کشکان یکبارگی کشیده و چاهها پر از کشته است فریاد از نهاد خلق بر آمد بر کس که مرده خود را بشناخت برود
 بجاک سپرد و بر کس که شناخت با فضا در ساخت سلطان محمود گلکشا فرمود تا آن کور ظاهر و باطن را گرفته چنانچه
 او تمام را بجفت و خزاری بکشت مستطیل در کتب میرند کوراست که خبر و پر و زار و او را خرافات که برکت بریز
 روضه جیاست بغیر طوار دست داده و لهای صفقار و کبار ایشان تنگ پیش میساخت تا آنکه ممکنان در دفع او همه است
 شده پسرا و بشروید بر بار قصدا و اخوان نمودند و او صحنی برادشاه نام را که پدرش بدست خسرو پرور کشته شده بود بقل بد نام
 ساخت و چون وی شمشیر خرنزیر آخند بر خسرو پرور زناخت خسرو او همی کشیده گفت امروز فرزند میت که کشنده پدر کشند

۸۱۵

حکایت

مستطیل

در بیان احوال مالک بن الحارث النخعی

فصلی در بیان احوال مالک بن الحارث

سیانه نامون که از بنیده عاتوق تولد شده بود کار بدان تریسید که پیش ازین مذکور کردید و چون خبر نقل امین از بنیده عاتوق شنیداه از بکر کشید و گفت لعن الله البجاج کارهای بجاج باشد شوم فرخ سلاطین آن قویلو نه تن اندوت حکومت شان چهل و دو سال بوده اول حسن بیکت یازده سال و دو ماه دوام بهستقر میرزای بن یعقوب و رسم بیکت بن مصعب بیکت بن حسن بیکت چهل سال هم سیم احمد بیکت بن اخو رلو محمد بن حسن بیکت بن یوسف بیکت کیسال چهارم سلطان مراد بن یعقوب بیکت پانزده سال و اتم علم



مالک بن الحارث النخعی لقب شریفش اشرد و القات مبارزان جنگنا و راز خوس به رحیدان ازین مالک بود و لهذا چون طرح احدی بن عام طانی از جانب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نزد سوره رفت و سوره با او گفت که برو و بعلی بن سلاطین بگوی که من بعد و دانمائی که در سن شکر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تومی آم طرح درجا گفت که حضرت امیر را دیکی است یعنی جزو سلیمت که او اشتر لقبش را در جمیع انبار انبقر مرغ خود خوا چه میاید بخل کرده و بیج گفت و در کتاب خلاصه کرده که اشتر جلیل القدر عظیم لشکر بود و اختصاص او بحضرت امیر و روشن تر از ان است که پنهان نازد و آنحضرت موت او گفت بسیار خود و فرمود که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر بود و در کتاب بن داود مسطور است که چون خبر افتاد اشتر با امیر المؤمنین رسید آه سوزناک از سینه برکشید و کلامی فرموده چمنون اینست یعنی خدا رحمت کند بر مالک که هرگز از جانب من بی احراف نگردد و اگر او در شجاعت یا در حقیقت و فاسکت بود سنگت سخت بود و اگر او کرده بود که بگذشت صاحب شکوه بود که گویا که خبر فوت او در افطح کرد و بگشت اشتر و محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در آنروز که عثمان را کشته جمعی کثیر از اعیان صحاب عثمان را قبل رسانیدند و در خروج ابن عثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر را در نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیره ابن الاخنس شمشیر برکشید و پیش انقوم آمد و بر فاعل بن راض الاضاری حمله کرد و فاعل نیز با او در او بخت و هر دو شمشیر جنگ میکردند فاعل شمشیری بجزیره حواله کرد و او را بگشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و برایشان حمله کرد و حجاج بن یزید الاضاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زده زده را برید و شمشیر بر گردن او رسیده مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد بعد از آن حضرت ابی الحسن بن الحوام مشر آمد و در برابر آن قوم با دینا دو گفت آخر شرم دارید و از عذای مغالی تریسید و قصد امیر المؤمنین عثمان میکنند که طاعت او بر شما فرغید است هنوز این سخن در زبان داشت که عهده الرحمن بن جنبل انجی در دوید و او را شمشیری زد و عهده بنی فعیان دو جان بداد پس سنده از بندگان عثمان بر عهده الرحمن بن جنبل حمله کرد مالک اشتر در راه او شمشیری زد و بگشت غلامی دیگر حمله کرد مالک اشتر او را هم بگشت و بر عهده محمد بن زعفر بن سواد حمله کرد و او را نیز بگشت

در بیان احوال مالک اشتر

و بدان رضی نشده عید میرین عوف الیق را هم در آن گرمی زخمی زده بکشت پس قصه عثمان کرد و بنزدیکت داد ما او را بکش چون
او را تنها دید و هیچ مانعی در سلاجی او ندید شرم داشت از کشتن او و بر کشت مسلم بن کثیر لکونی او انداد که ای شترمم کردی که آورد
چون بنزدیکت رسیدی رسیدی و با کشتی اشتر گفت نرسیدم ولیکن چون او را تنها دیدم که یکچشم داشت که مرا از وقوع کند شرم و غم
و با کوشش و در کتاب علی بن ابی طالب آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین متوجه جرب اصحاب جعل بود نامه معلن بر طلبش کرد و با تو
اشعری داشت و صاحب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از با او فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار قتل و سرگردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی
بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه باشم بن علبینه با نامه و بکر و مضمون در است سخنان آن نامه آن بود که ای ابل کوفه شما
معلوم است که در اول نیگار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و بشوهرت و بزمیدم و امروز در جوب
سها جو انصاف با تعاق بر من بجهت کرده اند الله الله باید که از اری و در دو کاری من تقاعد و تکامل کنید و از عقب آن نامه
دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یاسر فرستاد ابو موسی همچنان در اطراف رزاع و قتلخ اصرا میوزید تا آنکه میان او و عمار کا
بسخنان با هموار کشید و چون جرب ابل کوفه بجز حضرت امیرالمؤمنین عید الله عباس گفت یا امیرالمؤمنین گویا از کوفه کسی بمرد و ناخواه با
مالک اشتر چون عید الله بن سخن کشید بعضی ساند که یا امیرالمؤمنین من ابل کوفه و عادت آنها را بگو میباشم حضرت فرما
که بگو فروم و ابالی اخبار استمالت نموده بگذاشت باورم و پس از حضرت بکوفه رفت و مناصب فضایل امیرالمؤمنین را با ابل
کوفه خواند و ایشان را با داد و حضرت حضرت امیرت رخصت نمود و امر کرد تا ابو موسی را از منبر بر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند
و امام حسن بجماعت نماز گذارد و در قریب آن کوفه بامضاری را بنیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه ساخت با دو از ده
بر دو کاری و مبارزان کارزاری از کوفه بیرون آمدند و با بدک فرضی بگذاشت حضرت امیرالمؤمنین رسیدند و بر اسم حضرت
و جان سپاری شتغال نمودند صاحب قصه انصاف آورده که در شرب جعل سه مرتبه بر جماعتی که بر حوالی شتر همیشه بودند حمله نمود
و در هر مرتبه یکپای شتر همیشه را قطع نمود و در قیوح ابن اعثم کوفی مسطور است که در روز آخر از ایام حرب جعل چون
برو و لشکر بر قاعده محمود در میدان درآمدند و جنگنا غا ز منادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان را زمین کشت
تا یاران حضرت امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بر اصحاب جعل حمله کردند و اقل حجاج بن خریه لا انصاری اسب انداخت پس خیز
بنیابت بر عقبه رفت پس شریح بن ابی الحارثی بر اثر ایشان و همچنین ابی بن عروه الفرجهی و زیاد بن کعب الهمدانی و عمار بن
یاسر و مالک اشتر شریحی و سعید بن قیس الهمدانی و عدی بن حاتم الطائی و رفاعه بن شداد و معارف و اصحاب امیرالمؤمنین
از پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و طلب و خراج حمله کردند و بمبارند تمام نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد کرد
و چنین گویند که از اصحاب جعل در آن روز مردم بسیار کشته شدند و بهودجی که عایشه بر آن نشسته بود و مثال ناراحتی شد
از بسیار یتر که بدان زده بودند و بنوبینه شکلهای شتر عایشه را میکشیدند و میبوییدند و با یکدیگر میکشیدند که سر کین شتر
و در مؤمنان عایشه خوشبوی تر از شنگ و بدان خنجر میکشیدند و چهار شتر او را میکشیدند و مردانگی نمودند و در پیش او کشته شدند
در آن حالت مالک اشتر جلالت نموده و مبارز میکشست عید الله زبیر چون او را بدید بر او بانگ زده گفت ای دشمن
جدی گریان بر جای خود باش که از جهرا عالم ترا میطلبیدم تا دست بر مردان بیگنی این بگفت و اسب بر آن خفت و کسرت

در بیان احوال مالک شترنجه

او آمد و زمانی با یکدیگر بر نیزه جنگ کردند و آنرا مالک شترنجه بر او حواله کرد و از اهلش بیداخت و فرود آمد بر سینه او نشست
 از چهلها کرده خورد از او برانید شتر از روز روزه دار بود پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده و آلا مکن بود که بعد از آن
 از جنگ مالک شتر خلاص شود چون باران حضرت امیر المؤمنین از بر او حملها آورده نظر فرسیدند و اهل بصره بیشتر تعجب امیر المؤمنین
 و باقی طاقت نیاورده فرار برقرار اختیار کرده بگریختند و رفیق ابن عثم کوفی مسطور است که چون چهار صبحین امتداد یافت تا آنکه
 بعد از آن بن عدیل با هم بن عبده که از معارف لشکر امام علیه السلام بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار را سر نیزه بر جبهه شهادت
 رسید و حضرت امیر علیه السلام از شهادت عمار بسیار شاد شد و روزیکه که شب آینده او بلیله الهی بر شتر است حضرت امیر
 بنفس نفس توجه میدان کارزار شده شتر سخنی روی با بنای عم واقربای خود آورده و میگفت یا آل بدیع اگر شما رضای خداست
 شکست بدندان گرفته اید بنور خدا پراخ شوند و گرده باشد امروز روز زمر است باین قوم که راه ضلال گورید و جانم عینا
 در پوشید تا رضای خدا بر تعالی حاصل کنی این کلمات و جمله کرد و خویشان او از قبله فرج بهرامی او جمله کردند بل
 از جنگ ایشان بگریختند و دست و پای ایشان از کار برفت و شتر را روز بر سهی سپاه دراز و بنال بسته بود و بیشتر
 میانی در دست داشت هرگاه از آنجا میدیدی کمان افتادی که شعله آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع او چشمهای تو
 خیره شدی چنین سپی و اسوار حمله میکرد و چنین شمشیری پای میزد و مردمی انگشت ضعیفی بدو راه مییافت و مناسب را
 عشاری و شمشیر انگساری می افتاد پس شمشیر بر نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای کران میکرد و مبارزان شام را می داشت
 تا نیزه او شکست با بجله این جنگ بهمین حال میرفت تا آفتاب بضعیف آنها رسید و وقت نماز پیشین بگذشت بنای بلیله
 مدایبی در شرح کتاب استتاب پنج المصاحفه گفته که اگر کسی سو کند جزو که خدا تعالی در عربت جمع خلق کرده است مثل شتر شامی
 مگر مولا و اسنا و او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کمان ندارم که در آن سو کند گمانهای داشته باشد چه نیک گفته آنفرزیکه
 چون کیفیت شجاعت شتر از او پرسیدند در جواب گفت چگونه در وصف کیسکه حیات او اهل شام را منهدم ساخت و حیات
 اهل عراق را در سزاوار است او با پنجه امیر المؤمنین در حق او فرموده است که شتر از برای من حیوان بود که من در حق پیش
 او شتر دارم و روز سابق بر لیلله الهی را ذکر است تعالی اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده نشد و تکبیر گفتا نمود و کشکان
 آنروز بقعا هزار کس بودند و شتر در میان سینه و میسره چون شیر زیان بیخ و دندان حمله میکرد و اهل قبله را تقابلت
 مینمود و لشکر را بر ستر در کارزار تر حین مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته و طول شدند و دست و پای ایشان از کار و با نوز
 آثار سستی و ملالت در ایشان مشاهده نمود بانگت بر اسب زده علم خود را در میان میدان بر زمین فرورده میگفت من
 شمشیری بفسنه و قیافل مع الا شتر حتی بظلم و لطمی با نده تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه لغو شود و با تفاق شتر را
 اعدای دین متعطل نماید تا غالب کرد و یا بجد تعالی اصل شود شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتابت عالی نزود که صحت
 صوحان از روایت نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بگرفت مهر فرستاد این عهدنامه نوشت
 و با و او که من عبد الله امیر المؤمنین الی انعم من السبلین سلامه علیکم الی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو
 انا عبد فانی قد بعثت الیک عبد امیر غلام الله لا نبیاء الا ما الخوف ولا ینکل عن الاخذ و تجواله و الا لا

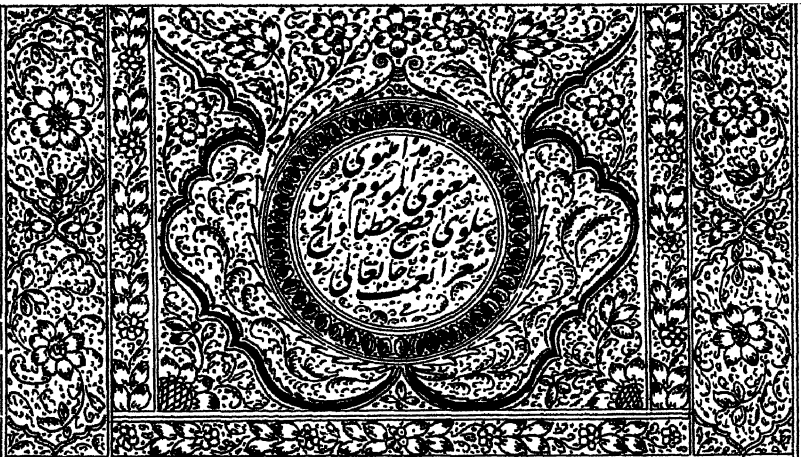
در بیان احوال مالک شترمنه

تا کل من قدم ولا اداهن فی عزم اشد جناد الله باسا واکرم حسبنا اضرع علی الکفا و من عجزوا لنا و اعدا لنا من
 دهن و غدا و هو مالک بر الخادث احو من حج لا یالی الضمیر و لا کلید فی المجد تقلید فی المجدل زوین فی الحرب یقول
 اصیب و صبر یجمل فاصنعوا و اطیعوا امر فان امرکم ما التفتوا فغروا فان امرکم ان تعیموا فاقیموا فان الله لا یغدر
 فلا یح الا بما رغب و قد اشرک به علی بغیضه لکم و مشدء مشکته علی احد و کده عصمک الله بالنعوی
 و زینک بالبخف و و قنا و اکره لک الحیث و رضی و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته و در کتاب شرح البلاء
 آن جهنم برین و بر سطر است اما بعد فقد بعثت الیک عبدا من عباده الله لانیام آیام الخوف و لا ینکل عن الاهد
 ساعات الروع اشد علی البغاد من عجزوا التاد و هو مالک بر الخادث احو من حج فاستمعوا له و اطیعوا امره
 فیما طاب الخی فاننه سیف من سیوف الله لا کلینا لظننه و لا اب عن الصومیه فان امرکم ان تعفروا و ان تعفروا
 فان امرکم ان تعفروا فانهم و افاضه لا یقدم و لا یحرم و لا یؤخر و لا یقید من امری قد اشرک به علی بغیضه
 لکم و مشدء مشکته علی احد و کده و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت در کتابی است که در باب شتر با بل صر فو شتر محمد
 نامه که جبت او نوشته طول عهدیست که از عهد نامهای آنحضرت شتر لطایف و محاسن بسیار است و این عهد نامه نیز در کتاب
 مستطاب شرح البلاء مذکور است مخفی نماید که مالک شتر رضی الله عنه با آنکه بکلیه عقل و شجاعت و برزخی و فضیلت جمعی بوده و همچنین
 بزبور علم و زهد و حضور در پیشی نیز آراسته بود و مجموع درامد بن ابی فراس همه الله سطر است که مالک شتر رضی الله عنه روزی بار بار
 که ذمیر گذشت و چنانکه شوه اهل فراست که با بنی در بر و پاره از جهان که با بنی حجامی بر سر و اشتی که با بازار ایران بر سر و گانی نشسته
 بود چون شتر را دید که چنان وضع و لباس پرورد در نظر او خا آمد از روی استعجاب شایخ بقر بر شتر انداخت شتر با او گفت
 نمود و گذشت یکی از اعتراض که اشتر را عینا سخت چون آنحال مشاهده نمود بان بازاری خطاب نمود که وای بر تو بیج دستی
 که چه کس بود که با او آن امانت کردی گفت بدستم گفت او مالک شتر بود صاحب میرالمؤمنین پس مرد بازاری از حضور آن
 کار که کرده بود بلززه در آمد و عقب شتر روانه شد که خود را با شتر رساند و از ه خد خفا دید که اشتر به سجده در آمد و بنام
 مشغول شد صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام برداد خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر گفت شد
 سر او را بر گرفت و گفت چه میکنی گفت هدر کنای که از من صا در شده از تو میجو اتم که ترا نشانیم مالک شتر گفت بر تو بیج
 گناهی نیست بجز آنسو که من سجد جبت آن آمد که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم متوجه گفت که یه آرمی چنین
 او ای شریف باید که مظهر متابعت و فرمان برداری حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
 و به سلام تواند کرد و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی از لغت نام آورده در کتاب ریاضات و مجاهدات با او اقتدا
 کند و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بوده سید عارف میرمنجوم قدس سره نسبت ترود و تزلزل با شتر
 داده در یکی از کتاب نسیب خود فرموده که نشان گالی یوسکی و فرمان برداری است اعتراض بقول فضل برزگان علامت رسیدگی
 نیست چه گفتههای پنهانی بسیار است کینه آن آزمایش و امتحان است چندان فرق عادات و صفت در امور ظاهر معاش
 از حضرت شاه و ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام بظهور آمد که جمیع دوستان او تزلزل شدند حتی مالک شتر و مسلمانان

در بیان احوال مالک اشتر مخفی

که فرزند روحانی او بود و از اسمای حسنی او بود و آنرا که شیرازستان و ولایت خاصه بخوزده بود و از این نباشد امرنا صحت
 مستصحب حاج کاخسته بخون اندرین کوچ و لیران در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله خادعقلای عرب بود و بطایفه
 و در لیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس سپهان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک بود و میکوبند
 که یکی از خلفای عثمان و روحی که اشتر از جانب حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام
 متوجه عمارت مصر بود در راه با او طاقت نموده قدری عمل نمرد و فرزند مالک اشتر آورد تا از آن مجوز و در زمین آن
 عمل در او کار کرد و در آنجا راه و وفات یافت و متوجه روضه رضوان گردید ایضاً روایت دیگر صاحب تاریخ
 حبیب لیب آورده که امیر المؤمنین جید در سنه ثمان و ثمانین مالک اشتر ملک آن ملک کرد این اجازت تو جه
 فرمود و چون انجیر کوش محاوره رسید و در حیرت بجای و باغ او قصاص نمود و چهره بین میدانست که بر شاه ولایت
 تپا صلوات الله و سلامه علیه از طرف کوفه مالک اشتر از جانب مصر متوجه او گردید و در دمشق مجال قاتش نمادند
 لاجرم باز کرد و کوفه و کشته بدبختی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله جهان او میسر و نامه نوشت
 مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه که نذر بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده
 ضیافت نمائی و طعامی مهیوم بوی دهی و در بهمان این سخن را قبول کرده چون مالک اشتر بدینجا رسید بموجب
 فرموده و معاویه تقدیم رسانید و مالک اشتر سفراخت اختیار نموده از شیوخ انجیر معاویه فرحناک و مستبشر
 شده و در خاطر انور امیر المؤمنین و یعقوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام عز و الم بسیار استیلا یافت و
 زبان نخبریان بر کله اتان الله و اتا الیه را چون کویا فرمودند در بیان احوال محمد بن ابی بکر
 در زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و شهادت او در
 مصر چنانچه در کتب تواریخ مسطور است حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب محمد بن ابی بکر را اولی ولایت
 مصر کرد و ایند و بعد از وصول محمد بن حنفیه بن سعد بن زینب بنت علی و بعضی از متوطنان آن بلده که آنگاه فغانی از حیدر
 گزار علیه السلام در دل داشتند زبان بطعن و تشلیح عین دراز کردند و عین علی غم اعدا متوجه یابوس شاه او یک گشته و صفین
 بموکب نظرفرین پوست و امیر المؤمنین جیدر بیشتر از پیشتر آورد و منظور عین عاقلست که دیندانا محمد بن ابی بکر در آن ملک
 مقصدی امر حکومت گشت کس نزد و عثمان فرستاده ایشانرا بر حجت شاه اولیا دعوت کرد و آن مردم جواب دادند
 که آنچه از شرح بر او واجب میشود او اینها هم مشروط با کما را تکلیف حجت نمانی تا در حقیقت این امر تا مل کنیم محمد کعبیت
 حال ابی امیر المؤمنین عرض داشت آنحضرت در جواب فرمود که دیگر مزاحم آنفقه مشو آنان زمان که فرمان تو رسد لاجرم محمد
 نیز آغاز مدارا نمود و چون خبر قضیه صفین و حکم کعبین انشاء یافت معاویه ابن خدیج که از فایت شهادت باشاه ولایت
 عداوت میورزد بهبانه طلب خون عثمان طایفه از نو و او با شایا خود متفق ساخته شورشی عظیم پدید آورد و میان عدا
 بن خدیج و محمد بن ابی بکر احوال انجامید و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مغلوب شده پناه بجوابه بر معاویه بن خدیج آورد
 بدست آورده شربت شهادت چشایند رحمة الله علیه

که مشایخ
 ابی بکر حکومت
 مصر داشت



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>تا بود از بهر دام صید شد خیز سزگی نباشد رنگ بست در حوز خود شد بچند سرخ و زرد در فتوح نور صافی بهر بست من خدای صغری حایه بست او اشد فتوحه با فدا عموه کیسوم شد تیغ آن خنی مگر در خوش تا شیر فضل فاعل مروه دل آتوت شد قطف بلبل را نظرف در علم او مثبت پیش تکل شد میدان اصل فرخ زنگ طلعت جمل از کرکیت سرکش سوزان و بدکاره رو بهمه آرد در همی شوپا دید چون رشتی علامت کرد مان بر آید خوش لطیف صفا چون جنب با کرخص ناورد</p>	<p>لا الایه غیره شد نوبه از نور بی رنگ بست پر تو خود جلوه بر بر حیز کرد مایه بطلان فوام جوهر بست میت چایل اگر طلق کرد سخت دل چون سنگ افروغ خجندش دل در چو از نزل این تفاوت ز قبول قائل زنده دل شد تحت سلطان خواست بن سوستان کار ز نسبت بود با کسب عالم بجز در آت الصفا جز ماری لغض آماره شود اجبی نان و باو آمد ندا منطبق کرد دور ز رشت گو کر بسوس اردو کرد مان با بس بهی کر لغض زنده دار</p>	<p>دام سنی حلقه در از نهای آست لیک سیر افتاده در کلیم از نمود بود آن خافل شو ورنه کار تو ز خود ظلمت بود ظلمتش کرد در جدا ساسی شو چون بود کی مانع نور و صفا لاکه بی آلاست هر نغ و گل ازین کی تیغ شد وان حتم لا این تا یوت باشد با سیر هر چه خواهی مید بخواست میکنه هر یک عمل رشاکت هفت ساله خط شیخ بحاف لیک لغض از قضای حضرت از کرانی دور میا ندخان از لطافتی که صورت تا کرد آینه رش چو خالص با دار سدر موده کلوا من طیب است</p>	<p>حمد و شکر اور که هر چه بست آشیا ن طلاس خیز بدت نیسا یه مختلف الوان رضو با طلان بی بود از و کشفه هر چه از ان ورد کم مایه شود کر لطافت پر چو جالی از سوت کل چو بی کل بد باغ دست پیش عهد ازین دو آریک شیخ چوب از سجا شد صورت مبداء از فیض نزل را سجا نسبت معنی بد شد و جملت خواب هم تیر و در بخلاف کر چه جان در مای کی را دست سقطه بست ارضی از نشا لغض لواءه اثر آب و سوت این اثرهای خاص در لغض از سجا بد پاک کر فی این صفا</p>
--	---	---	---

کرد از اول برین زند
روی بگو باد بهر صدمه
تعمیر آن نفس با بس
وای مان در روز کینه
شبان بار روز سواد
و نماید از دل حال
کریبی سنگ حفظ
از آستان بودن
چون بین نان
نظر در جن در خوف
ایمان در سال
که بی با طاعت
کیسما سانه
چو فاضل
چون من از ان
یکه اگر کس
هدا کسری
ازین شیب
ایضا نود
و کز بی
در سفا
تا بران
نزد دیدم
من مفضل
بگوشا
گفتا
گرد و اصل
این سخن
ایمان

مثنوی نعمت خان عالی

دست در دامان یازد ترس است	عشق آن از کم که دشمن گشت دست	بست محبوب حقیقی در بطلال	را که محبوب لذت شد کمال
لغت اندازه لغت نیست بیست	این بختک نشد حضور القادری	مطلوب کرد نماز ذکرش تو بیا	درین زنجیری بود در یاب خوا

من مثل ستاره ای که در دایره ایست و پست
بر درون بخت گزین که محبت محبوب حقیقی بهمانست

دل را بی دید عاشق شسته شکل سرمان چون ز تاب و دستگاه شاه ماه تمام کز که در دیده سویش ننگند از غافل و استخانی یار بسکه آه از دل کشید از یار تا پیش دردی در آمد در سرا انچنان حکم در آغوشش کشید گشت بیدار و ز سوزی جوید گفت ایروسی اندام من صبح اقبال دیدم درین شب گفت محبوبش کس من ترسیدم خیز از هر قسم نگر و چاره کن بانگ زد که نیز قدم جبار بچو روزی خود بند در سبقت در دیه باشد بلا کافقت ای دو ای نفع زهر موم	باز این صحرین و انگلی چون شر بر سر بود دیدی پیش او بود و نمی کردیدم او خوال آسار میدی انگند جام حسرت بود دل چنایزه گر همچون راجه را خان بر آ دشمنک بیدار شده ز او آدانه گرفش در فطره خون آرز بچو موج از خود دران آرز شکر از در که گشتی رام من این سعادت از کجا این کسبت وزو با شکل همی دعه ام یا مکش بنید با آواره کن نو که اوج سعادت را با ما ز تو بود و دست خرم سقا از برای من رو یف نعمت است ز یاق کبیر لیسوم	بسکه شد از جان و دل مضنون ز در رشک نقش دل پروانه گر بیدی بوی آن خورشید در بر لب عوف چون نفس حقیق مدتی آن عاشق حسرت چ بود در تغیر لفظی کسب بوی لاک و مصطفی حاجی طالب از مظلوم چن شد گما رشن نبودت که از بند است بچو قمری بود کوا کوا دریم ز بهر امشب بست در بخت اندر و خانه دار و جستجو خواجه بر هر سو نظر انگیز سایه ات بخت را فرود کرد از کجا فرخ قدم کرده وزو آید خانه را ویران کند جان من را دی خوش خالی	عشق لیلی حسن شد همچون آه تا جو حشش کرد و روشن جان در رو همی کرد و از چن سایه آرز مرا خاموشی زد و پیش رفیق بود چون سیما بصره و جان طلب تا بر لب بان بود شک در آغوش عاشق برده جست و مانند بخت خود خوا بچو دیها بهتر از خود دوست تا که شد دست تو طول کردی یا کجاست از زمل بند بر طرف میرود از بهر غارت سواد وزو مالش را بهم دیکشید آفتابی بود شب را در کز اختر سعدی گمرو ز دیده نی چه تو ملک دل آباد کن جان من مال منت با دعا
---	--	---	--

بیان حصول سعادت از معرفت ذات متعالی خصال و احوال ثنویات

مال را خود دست جان نعم الهی	قد بر هر برتر آمد از عرض	لیک در بختی از زمان بیدگنی	که تو جان با جان خود
عاشقان فانی ده و باقی خزان	او مندانینان و کربانی خزان	از رسول قدا آمد در جنبه	ایمانند اهل جنبه شیره
مستی قاصی بود در این کلام	ز چنانکه شته شد در جوامع	از با هست هر که فضل و	می گویند این بود اهل شیره

زندگانه کار ما در این
چو استعجاب
عاشقان محروم از کجا
چنین غمی که با شیره
گفت در شرف سیر
زیکه نیاست از نوزاد
زیکه چون پر تو جان
پس نیست در روز ایام
چو پای پرده با شیره
تا بر لب سیرت
انقدر اهل حساب باشد
ای شب سیرت
من که پیش از این
شاید هم نفس تو را
حق ز خود در شرف
پس گفت از هر سو
شاید از هر سو
از این شرف سیرت
سخت ز غمت
خود نفی
روستایه سیرت
بعضی نور خانی
دست که من افس
گفت سیرت که آن
فانگه که سیرت
گشت از خاشاک
ای سیرت که سیرت
خوبی که گشت
کرده ای سیرت
در ده تو سیرت
تا ز تو گشت
سیرت که سیرت
ساده را چه سیرت
نست و در ک

بکند

سکند

الموسوم به من سلوی

سیکند نقلی محض اند عمل
شده نظرت اگر با رقی بود
گرفتن در حال زنده رود
در عاز امتیبت و حکم کند
وز حیوان هم تعلیمه شایسته
عجز از ادراک عین مدک و
عجز بعد از فکر باید فرسکر
سوی بسیار عینل الله کرد
گفت آخر احوال آل خلیفین
پس نتیجی در وسط آمدن حسین
این قضیه نیست بکلی نفی
معرفت هر کجی حاصل شود
از جهاد معرفت بغیر شد
خود هر چه سینه باشد در سجود
خلق حیوان بی شکل کعبت
آنچه زانها و ایم آید در خط
جنس فضیلت از خیر باقی
در راه ایسا لکت چرا پس تا
چون تراستی و او نفس ناطقه
اقتیاز نیست می را غریز
زین سبب فرمود آن نای
تا خطای تسوی آورد
تا که در آتش زانیا بد هیچ
چون کمال انشت در دل
اول حق گویند از روی او به
تا که از موسی شش شور
ضمیمه بودی جبار در انشت

از دلش بود کتانی و جصل
این غمناک بر توح الفاروق بود
پس فلن بود همان ابله بود
حصل حیوان را بنطق آدم کند
تو بجز بوزینه مقلد در کی است
لیکت بعد از تیره و جدیگر
نگر کن در فم صیدهای مگر
نگر با در کار همه راه کرد
حضرت علمت بر الیاهلین
آنچه کن کرام است از جنین
ایچ ثابت گشته از روی
روح خود پیدا بچون دل شود
صید و ن را بیرون لقبیر شد
بر زمین افتاد نشانه شود
دار و آوازی که گویا حاصفت
گاه که بی از تو بیاید همه
مشود از فوج انسان در دنیا
فوک این من شئی الا خاند
کان بود زانها مای ناطقه
که کسی حق را خود از باطن
که حضور قلب شد شرط نما
فی که آنهم با دلت هر صورت
کی قیاس آنجا بدلافض
خوشتر نادانان کن و انشت
عاجزیم اندر شناسائی
با که شده در ورطه کرد و حور
تا مدوی جانگی بر انشت

تا سبب از کلمات معنی آگستا
گر ترا این اتعقا دست ایضا
رفتن بزرگ بر راه خیال
مدرک کلی جو کرد و ناطق است
طوطی اندر گفتگو پیوسته
در تخمیل کرد تردد صد شود
عجز پیش ز فکر چهل کالی است
آخر عجزش بدست افتاد
آن سخن صغری و شد کیرای
درین تیجه جو برج آمد دست
بسیج را ایچا چو بیسیج خوان
که مداری معرفت عابدنی
این جهادت کرد و جض نما
بهم بجزر لازم افتاده فیما
پس تو تنها بنده بچون نه
تو تزل کرده شرمند شو
سعی کن در رتبه بالا تر بود
خیز نفس ناطقه مجبور شد
بندگی باید بوجه جهستیار
این سعادت را سبب غرق شود
فوک ایباکت کبوتی با صلوات
لیکت مروقت خیال فو لکلا
انکه اعلی رتبه است نیست
لیکتین کار بی است و
بچنین شده شیوه اهل بعین
دای بر آنان که آن یوزیم
در دکی و اندر کج رار است

سهوشی گفته باشد در کتاب
تبعیح آتشیل فی فی الیای
گشتن مگر در شوق و احتمال
در و الید ملت او فایق است
با رنگوید هر چه از کس بشود
هر چه بر جوست آخر و شود
عجز بعد از فکر از صافت
زانکه فنی ساموی اثبات بود
کلی شئی با لکت لا و جنبه
کی به بی بود از شکل نخست
افضل الاعمال احمد بایان
سوی اصل خورشید بنیادی
جنس فضیلت نیر از ان شرفا
در ستان بگذر و عمرش تمام
از و الید ملات افزون شد
قطره که بر شود از زنده شو
در مقام اولین ارضی شو
در طریق بندی مغمور شد
اختیارات داده چون کبود
تا دلت از خیزر و گردان شود
بیس بدان ذات خدا بجهت
ذات محوسی تباری در خیال
آخر دانایش وانی است
با عرفاک از ان گفته بی
چون تسلط نیست الیس بعین
می شود انفس ایشان بسیم
وقت کی در خار چرخان

تا زود نفس با شیطان شریک
کند که در او با خیال لیکت
طایفه مگر در او این نفس
سیکند زینک بصدور لیکت
صد با ساز در ای بیخرفی
زینک چیده شده علی اندر
دو بی نام از نداد و موس
عنه سان چون محمد علی
صفتی در بیان سیکند
مرکت دل ترا زینک
جان است و موجب
حشران هر دو جان
اصل دل که در می نمود
بعد از ان این علم پیوسته
اصلی در شئی فته با الیای نام
باید در دل زان عالم
مرکت دل از تیره و اندر
زانکه در حقی است که با
فوت جان در از تیره و حیثیات
مرکت دل از لطف و نواز
رشته که در دیگر عالم اول
سیکند نه سوسی نشانی
گاه باشد اتفاق آید در مع
رشتهها بی شود از بهر تن
عجیب که در چندین رشتهها
چیز در انها عثمان مشغول
بر کج در کوشش سوزان
فان که از بند خردن با

الموسوم به من و سلمی

گفت سبحان الله او هم که گفت میست لعل این چنین با این خورد فی انچه بودم تمام تا مباد او کند بر من غضب روستائی این همه گرمی چو چاره او نیز در دست من است توز محمد تا همه آسوده باش بست آن عیار خردا با بس مرد صاحب کشتن این مدینه بروز بهر خورشید که گذشت گفت زاین بنیوه دورش از آفت روستائی سخن یک کس در آید گردودم سفره زار زود بر تا روم این بیامت ما در گم از کعبه شام نام کرد این عظم چون بگران خسته را در خون جست بعد از ساجی چو بنظر بادی کون خود شوم من ساجو بان ز ما بارده آنکه او گفت لرین نیز بانی و هشتم سپه مان در کو چمانی که چه گفت لرین خرداران عذر تا رفیق من پاید زود به خون داری نام پیش سبیری گفت در دل کو خود بیمه خست با نعل دست بروی در نعل بیمه بیان زود کبشاد از گم	لیک در وقت زیادم شسته راحی کن که مدی اندام دور بست حاضر سوره نان طعام تو چه احضرت کردی و آید گرد و در حرفها گزوی شنید زود تو بریزم خری آرم بدست من غلام کار میفرموده بش بچنان کان روستائی ز رفیق سجده ازین سخن این مقدار آن دهنده دید خاطر سجده بگفت ساجی بود از من عجب گفت و اچین گفت خوردی بنیکی که گفتش بر یکدیگر گردد ساجی اچینش احکم آب ده شفقت باشد نام رفت و کس که میرسد از کرد خواست آدب ساج آن خود بدست تا چه با کم آب چه با آب جو سوی دریا یا بسوی چاه رو قرض ما بر دمه کی بیداشتم میزبان با در سوا ایسی که چه بسی از آن حاصل شد خردان گرد بهیست کم دیکر به میکنی با ما و با خود خری خو رفت بهیروز کردی خست گاه کفنی لبست که بهی هم لعل تا شود و این نیست شلاق دگر	سز شادی جزیش را کم کرده ام من بهیروز جابیز با فی میکشم اندکی اندیخ راه آسوده شو راه دور آوری و پیش تو گرسنه گفت از بریزم خری همراه است بیمه بغر و شتم با ضعاف بها گشت چون نیز گندمی نیست رفت و پیش بر دگانی از بهی بعد ازین سید را و را و نظر لوت بسیاری بدید و گفتش من خورم پس نه ما را از آنی آستین بلبید و زود بر سفره آنخی کبشاد بلرکای خالی دید که در انتظار من بود گفت بعد از خواب کردی بیمه بغر و خست پیش بیمه جز گفت خود هر زاده ام سید چون ز جابیز بهیروز می چای گفت ای باران چو زود آمد ترنجخوا باش گفتندی که مدتی بود این جوابی است خواست از بهی ز سلی عذر خنده کردند آن عزیزان از روستائی دید خبر جابیز پس منم این زود که دارم کرد چند شتی زدی یکی بر کردوش بر دبان کیسه عیشم بگره	نام خود بهم خاطر برده ام عشرت را جان نشانی میکنم بعد از آن در خانه خواهر بر نه حال خواب داوی نشسته زندگشا آن جز دیکر کجاست چو دم خردا سس نیدم بها خاطر ریح شد شاد آن شت روستائی را نشان از و زود اگر نباشم من ازو بشان تو زود جان خالو پیش با من خور سوز من خود شغالی شد سگ بچه خودم در ان پست هم که کبشاد هم خطی بزین من فرو شتم زود اگر صد از نام آرم ساج آب جابیز زربنج خو گرفت و زود آب ساج نوره همش سرد آن دکان داران در پیش کفشان بکشت یوه و این رسم معانی بود اندر سرا گرم شد شیکانه از قیل قال سز خری دارم کبیر پیش کرد کان رفیق و داد خرا کرد میزبان پیدا نشد و انس لیک شاد صر فدا سراف شد ضرر و آخو کرده و کردوش رشته از ابر شیم و عذر
--	--	--	--

نقد و نظر در این کتاب است
که گاهی آمده در از راه
دست در لوله که از آن
با دل برود و بکشد این
کفشان هم چندای جوانی
ببینم من خالوت کجا بد
بجای کرد از دانا با من
گفت نه از لایق که بگویی
از کجا آورد این سید و دم
پس کن در غم نشسته
مخفی غم و صورت سید
کویا خود جیب ما در زود



بان در انروز صاحبان
ای تو کمال کار با باشد
آن که گشته که تو کمال
کجین غم قیامت کاشی
و تو کمال من آید سجان
گربانه بر طین استمان
خلق خیز از این نردون
ما زود این نردون
و بچین



ایلی مع سببش
کرد قصه رفیق بندگی

شونى نعمت خان على

کتاب او از خداوند
 و پیش ده تا باشد
 خاندان بزرگوار
 قایل قول
 آنکس که با دست
 بجهان که با دست
 چون پست از خط
 صاحب این عالم
 گفت این جهان
 این بر خست
 که در این عالم
 چون در کست
 با پیشین
 جیف خارج
 کس که این
 شیخ نور
 کس که سواد
 ز آنکه من
 گفته خدای
 کس که بر
 و او شاد
 خدی داد
 صحت
 پیش که
 که آن
 نماند

سوخست از بیم فراغ او پدر
 آن سپهر در غم گشتی تیز تر
 پیش بر چو دووان شد همچو
 پر تو خور شد تا که چشم
 چشم من بر لطف تو دار و نگاه
 قبضه با غم بدست جان اوست
 غله را زگره باغیخا مشو
 شدم دید از حرف مرشد تا که ز
 چشم و رویش بوسه داد و اند
 صد نیاز و بندگی زین خاکسار
 کی خدا دیگر بود در بر زمین
 از تو باشد دورای نزدیک
 تو که میدانی در دوستان خطا
 این سخن در خاطرش آشیر کرد
 نیست حاجت بی برن در
 تا مبادا باشد آن در
 و در کئی این جمالت بر خدا
 بایت روی طلب بجاکنى
 نظره کشید که بجز آرا شود
 او تواند بشیر ز پیش داد
 زبرد یوار غنیفه دو کدا
 صحتی با بعد که مید شنند
 و آن در کفان من آنچه زار
 خادمی را کنت شوغند شکار
 مرغ را در حجره نه خود در
 پیش بان چه پیش چو نه داد
 گفت زین نظر او و غیر

شد ز با نش شکل در لطف سپهر
 بر دم از جا خواستی همچو
 پر تو آسا بر زمین افتاد زو
 راه دوری سپرد آن چون
 تا تو از زمین کرم داری نگاه
 او جگر کوشه است دل زان
 گوشه صبری بیک از جا مشو
 برد او را بهر حضرت نزد سپهر
 از آن م چون قرعه داشت
 بر خدای آنولایت هر ضمه
 هست واحدات را
 که کوبی همچو حرف بی سنق
 هم در یجا هم در اینجا یکدا
 در ما مل رفت و سر در زین



عصل او سازد زیکه مگر جدا
 لغت چون آمد برین او کنى
 از بهایش قطر با در با شود

گشت بر کرد سرش بر پروانه
 و آن بدواز درو شد کلان
 گفت ای نور مجسم چاره کن
 که رخو ا هم شد ز بجز آن ای
 تا تم خم شد سپری چون گان
 پر کشت کش کش از بر حسیت
 رو در پیش من با یاد لغش
 پر در او خوش گرفت آنچنان
 بعد ز حضرت گفت باو کی جوان
 گفت بزنا از بجهای بزرگ
 کیت خدا درو زمین و آسمان
 پیر شده خندان ز کشتن زمین
 اوست در هر مملکت روزگار
 ششپان و مجمل از غم خوش



و حقیقت بود جدا سباب او
 دل که رخو ا خطا از دو پنهان
 داده حتی که کم آید در نظر

بیان فضیلت اعمما و مرزوق بر حضرت ازل و مخرج مخلوق در جنب قدرت خالق

در با حق دل جا می کشند
 بستم فضل خدا امیدوار
 روی بلخ مرغ برانی نسبت
 دیگر بر ا هم حمل که بدرد
 خادمی را خاند و در وقتش
 عاجز اند و بنیوا و نا که ز

تا که ما ند چرخش در دیار
 سر سر کینه هنوزان شد پیش
 تیره بختیهای من نظاره کن
 من که خواهم در فراتش حملی
 تیر روی ترکش هست با بجان
 که درود از خانه پر و نایت
 تا بجا غم تا خود در جنتش
 همچا که تیر را گیر و کان
 چون رسمی در خط بندستان
 زین محالت چیزی در آرم کن
 از تو حیفا ست از دانی بچنگ
 آنچه بدید متوجه این چنین
 بر روزی چنین روی بختان
 رفت تا رفت ز رفتن این
 لیک اندک سبی ابید طلب
 اعتباری در شرفیست وضع
 از تو بود جز قبول لطف او
 چون صدف افتاده اگر ده
 ز آنچه بس باشد ترا همه شست
 لیک کردو مایه یعنی و نشا
 یک شبی بنشته بودند از وفا
 چشم من بر لطف تو هم جعفر است
 گفتگوی آن کدایان را
 ما در شه گفت کس را نیست
 کرد بر کجا کجا بگنجیدی در ک
 داد از آن نیز بس کشتا دل
 مرغ برایش ده کین خطا

این کی کشاکش عالم تا برست
 آنم جعفر از قصا برام بود
 برود خادم مع ربانی خطا
 جوف نزع از ز سرخ انقدر
 دمی هم کرد از خاند طلب
 آن کی فضل او در در جا

شعری نعمت خان عالی

ماهی زخمت سید است
 آهی حسرتش کاشکام شد
 رفت چون صفت بر تو
 عمو خاتم الف صید با
 جان شیرین بر این کوی
 کردی لاسود در این
 چینی بیجان در هم زن
 سنی وقت سیف قاطع
 کاشکی دم زدن در تاج
 این جنایتان
 جسم کج گشت از بند
 آه سو جان بدین بیدار
 کجا در کبریا حضرت
 آن بود با نفس این کافر
 بست تا این کت زین
 جگر خور آبا و اجداد
 ز سید ز فکار شیدا
 عازنی بر بیایان
 چو خنجر کبر زلفان
 تا بر ای ارشد زلفان
 یکت از زینت این
 چون سویی زین شیدا
 کایت زنده
 ان و غمش لاله
 بران در بردن
 جان

این بان شیطان بود کان مضا
 کور باطن در نظر بسینا بود
 بر که چینی بست و چینی کرد باز
 دینت چینی که حقیقت نیستین
 چشم دار و هفت پرده تو تو
 بچو دار از خود دمی زایل شو
 کای و درینا این چرا شد نشین
 بهر کار آفت دل تفته بشین
 در میان راه غلامی نشین
 چند زن راره دران که چو شد
 کرد و آن بحیث مولوی
 چون مسجد بر عقلی استیاد
 کز نیاید این غلط اصلاح رو
 جامه بدرید و نماز خود برید
 طرفه اخونس لیت ملازمین
 کز علم این طور باشی بفرود
 زاهدی در در بسته شل زبیر
 رفت بعد از خود در استیام
 بر ترا خود خانه همسایه دید
 در پیش بر تر زن شد این
 خوت شد یکبار از وقت نما
 آه جان سوزش که زینت
 نوبید و است آن همسایه
 جانب همسایه شدن معمر
 شد غبار دل غم جان کاه تو
 آن نفس من تنها می کنم
 تنم زخمت عواذین تریاق

بر کار در بر سر راه عشقی
 نقش چشم از هین بسین و ابود
 در کجی در هسی کرد اینا ز
 دیده بکشنا ما به پی خرقین
 من چرا بی پرده وارم کنگلو
 با خودی و از خدا غافل شو
 وقت رفت و شکلم آسان شد

دیده و کرد و خنار اسر حسیه
 اگر تو ملبای و چیت و اوده
 ایکه می بینی مرصع و نیست
 در مجازان عین که سیر کرد
 بی کمال از حرف صافم شد در
 کرد و بل از کار و نیار وید
 اگر چنین به بوده دندان شیو

ممع از تقدیم کار و نیار بر مارب عجمی و مبی از ترجیح فواید ادبی بر مطالب علمی

از سلام اخوذرا کرد زینما
 کا سلام علیک تا کجیل پر
 در کوج این نگه نش آید
 سخا با زامن چو رو خود انیم
 پا بر سینه در پی ز نهاد وید
 سده ز آن خسران بسین
 پس چرا چون کرم افقی زین

السلام ای هم دو اولیایا
 در خرام آید چون سرد نا
 کشفم جمیع مذکر بر زبان
 بر سرم آمد لای چینی
 مید وید از بول اسعی تمام
 کس بر سید ای حارم دران
 بیچ ازین معنی بی داری سخن

کلیتار حجان تو جرم باطن بر نقد جلای هر و فضیلت حسن قول در

خویش اسنت با دم مایه
 این فرونی را چه شد ایایه
 در تاسف کرد آبی جان کرد
 آن بو اتم آتش و هم آید
 پادش نمان بر ترا اسنت پاد
 در دودن پیش پیش اشک او
 تیره شد آینه ام از آه تو
 با تمام عمر مسود می کنم
 این نشان باشد دل شاکرا

پیش خوان رفت در آذوقی
 گفت صفوانش که ای رویو
 رفت آتش با بعرض ارجبند
 کرده خیزد شتر تو با هم صود
 زاهدان که گفت که از خویش
 او بگفت نصیحت و چه نظر
 آه سده از حاصل عمر زیاد
 شاه طفت را علم از آه شده
 ای دل بدید آه از غافل

حق شناس است کله او خود را
 تو کی بکشنا و دیگر را بر بند
 زانکه حسن برود چشم اینا کی
 مرد مکت شد نقطه عین خنجر
 ماهی بصویری می رود در آه
 کستی از اخونس مشلوج العوا
 از نیشانی پشیمان میبوی
 کار دنیا کرد و کورفته باش
 کز زشتن اجرتی آرد بدست
 راه ده مارا که بار کشت
 رفتن ایکت من هم از بهر
 سهو شده از من نبایستی چنان
 زندگی را نیست لذت بقدر
 لغوه میزد که علیکن سلام
 اینچنین باشد سلام اندک
 خود نماز خویش را کردی
 ز در حشر باشی در خوابید
 دید بر هر کسی دست دروغ
 من با ز همسایه ام در حال
 پای تو بود بالا ترا از او
 قدرا و شد همچو آه او بلند
 همچو نوز مع خشته بدو
 چون شیندا نوز دل جیب
 گفت احوالم پریشان شد غم
 خرمم را یک نفس بر باد
 وصف ابراهیم از آن آه
 آه کس چون سرود از بیامنی

الموسوم به من سلوی

جمع کشنده سخن بیان پیش او
 بچین از بهر طرف در گفتگو
 از دو سویش چاکس با هر که
 از عقب گرفت دم خوش بید
 آنکی وز آن جلیت آفرین
 دل نگر انگشت حیرت بر دهن
 گفت انجیرت با ستادان کا
 هم از چینی نزار من خبر
 نیست مازدم خوابت نیک
 ز ابل دنیا خویش را میدار
 بر ایمان تو سلطان لعین
 کافر من کی جز دردم ز تو
 سهل باشد ای جان ز با
 داد خواه از هر که خواهی
 زین ره آمد نسیب روان
 چون آتش آگند در راه
 از وزیری زاندر جایک
 و شش ز دمان دولتی
 ای تمامین وزیر نامه برد
 زانکه من از او جفا دیدم
 باید از چشم نمان کردیت
 من بر تو کردم و کتم ترا
 روز دیگر چون نسیم سگ
 گفت سویم میدوی بر باد
 چه صبح باوه در آمد
 خطر و خرم تو کل میکند
 من در اندام ترا در قهر

با سلام کرم گفتندش بگو
 خافش کردند از بهر پشت
 دست بردند از تالان خو
 ماند پالان همچنان بر کسها
 پس برقتند ز راه بر زمین
 چیزکی در چشم و گفنت در دنیا
 گوخری که من بران بودم
 بکان به پشت بود با لای سر
 با هر که که تعبیرش کند
 منی از موانست کسان الملیس طینت و
 معاشرت مردم شیطان طبیعت
 با تو کارم نیست پرانم
 حق نگردد از آن ایمان با
 داد خواست نیست از لطف
 اینکه انداخته شستی از راه
 نوبهاری باشد آتش بران
 حکایت وزیر و وزیر زاده بطریق تمثیل
 و اشارت به کرمیدان مرغ الصبیر العنوان تاویل
 که توئی اکنون کجایی که مرد
 در ملاقی سستین مالیده ام
 تا بخوشد خون من از دست
 رحم کن بر خویش و پیشین
 زود تر آمد بیاخ خود جا
 غم چشم را بر ایگری چو پای
 تو که لب نشسته خون خود
 چو خام از خار پا کل میکند
 من بر ایگریم سبب از بهر

شهر را حکم کرده زانامه است
 افتد فرصت نزار دین
 بچین وزوانه از کی رسید
 چند کام دیگرش برود راه
 لرجمان تو مشتق چون و امید
 این که بود از کجای از کج
 هر یکی که شافتم بر جان تو
 میریزی تو پینکی انی سپاس
 رفت هر یک از عرفانی چو
 آنکسان که ز بندگی شیطان
 خدای و معوی ازو شدند
 مصرع ابرو شود ایما کند
 کرازو ز نهار خود ادا می
 سرگرد و شعله کل احسب
 او پادشاهان وزیر گریه
 که تو خواهی ایمن از من خویش
 روز دیگر نامه از آنجان
 شعله باشد چشم چون در آن
 شد ز جان مست دولت
 تو نمی ترسی ز برق و صاعقه
 نوجوان کشاکش شاید کرد
 پس وزیرش گفت اندوی
 پس بر سبب کجای خود ادرک

راه و در فرخ بود با انگه است
 تا کند بر پشت پای خود نگاه
 کار دی او روه تنگ خریز
 تا که تو کردید غایب از نگاه
 اید احوالی که میبایست دید
 بی چشم خرمی چه شد خرمی چشم
 من ندیدم خرمی و پالان تو
 خرسواری خواب دیدی
 ماند آن لر با دل بر آه خود
 با چند باش از شیطین آگاه
 گفت اخاف الله رب العالمین
 چون بخت با کند زانسان
 فاستخار بند نازک گشت امر
 که تو میم من بچو و لا یحبار
 میکند شمشیر و من مرمی
 سبزه دو و آفت کشد
 بکین چه چاره شد بعد از
 همچو تاک از زینت کل خود
 کی سپرد دست دارم زان
 پس نکت نشان دل پر شعله
 شد وزیر از غضب کینت
 نفس بر کش از عیان توان
 همچو کربا و صحر کست مشب
 گفته اند ایغظ نار باره
 بریز و از خون زریزت پاک
 قدر لطف حق بیا بد بسبب
 با جوش تا بارگاه شاد

دخشا بود آن دشمن
 زانکه ما که یک سرین
 گفت خوش کرد کن
 زانکه از وی نشناختیم
 دیدند چون در زانکه
 گفتند که کن بود آن
 آن بان نام در زانکه
 از دل خود عار دین
 گفتند که مکنات عمل
 بست و اجتناب از عمل
 چو تو بر جاست بر آن
 این هم که کردی بر آن
 خواست کوفت در کوفت
 شاه گفت آری بجا بر تو
 که دشمنی جان آن سر
 زنده تر از سر خودم
 گفت شاه اصطلح کرد
 شاه گفت اصطلح کرد
 تا تو از آنکس خبر داد
 بار و کردم زان با هم
 از منی بر جیت الفا
 تا که بر تو کرده کلمات
 قائل از آن قدر غافل
 شاه را از نقش حرف
 شاه خواندیم حرف
 میشی ارات ما
 تا ز غم رسید
 شاه خواندیم حرف
 بر کید سید
 تا وقت آن
 فاضل و شکر سانی
 عمارت بر آن

شعوی من کلام نعمت خان عالی

کرد انسان آن است قبول
 به غم دست می درم چو
 غم فرودست است حال ای
 جان به بودن در شوق
 یک خلاش تنگ دنیا شود
 به جلد حرف از تو
 حق برای بند خدا بخت
 آن نمایا در آن بساطت
 گفت که سیه خانی جای
 قدیرال شاد هم است
 من بنده ام کار و کسب
 بین خودی تیش هم
 هر جا بفتح نیاز تو
 نیست از توت او را
 مرده دنیا ساش ای تو
 زنده دل سازد بقولت
 حق دو عالم را بقولت
 خیز و تیران جنت است
 خیز که هر چه می گوی
 پیش خالی می کنی
 این نفس بر آردی
 تو غلام روی ز تو ای
 کربانی روی ز تو ای
 رو ستانم که ز تو ای

کس چو داند فیض حق چو برسد
 چون که مستعمل بگردد
 این همه که ز بند بر می افتد
 بندگی نبود که ز دور مانده است
 یعنی از بند پریش این ذات
 که بود منظور تو خوف و دعا
 که دعا و اعتقاد و تلاش
 که تو گوئی لا اله الا العنی
 عابدی وقت سحر به نماز
 دیدم یکی را که بر سجاده بود
 گفت این مرد میت کامل جا
 از برای دعوتش آیین کنم
 رفت چون زد و یک بشوید
 من بگویم یک کسی خورده
 ایچدا تو بچین کن ای خدا
 ایچدا تو بچین کن ای آله
 مرد عابدین نمونما چون بشوید
 هر سحر که آیم فداری کنم
 هست تا یثرو عالمی استجاب
 این چه میگوید و امیدارین

نیستی که ز حال دیگران
 که بدانی تو صفات کرد کا
 بهر این گفته است دانا
 پیش میی را بهی شد در سخن
 مسالت چون کرد آنجا
 دید بر روی او را مکتب زان
 اختیار است آن هاست که خدا

ناله لبی بر چسبون میرسد
 سنگسار بر ضد ما بیت شود
 اسم اندازد لده شد شفق
 حق بذات خود سزای کبیت
 مستحق است و مجزه از صفات
 پس عرض را می پرستی نه خدا
 که زبان کرد و در ادعایش
 یا باسم دیگر است ثنا کنه

حکایت ترک نظام برز شقاوت و تقبیل دین
 پرستی عابدان در یاسی در لباس عبادت
 کاش این توفیق میبودی مرا
 دل فیض اسمن کل من نم
 که دعای کرد با مجز ز نیاز
 برره افتاده به دست و دعا
 کرده باشد بک کسی شنب
 یکت کسی خوبی بر روی گنا
 از عجب انکشت حیرانی کردید
 مطلب خود خواست از نا بجا
 زین دعا یا گفته ام کل بر آید
 و چنین مطلب فرو نگذارین

بیان غرایب کمال و صفات بمقتضای
 مصاحب احوال کاینات
 اندازد شد شفق اسم و آ
 یا بنی الله دعا کن بهر من
 ذره شد بر لاش خورشید
 مانده با نا ز چرخ چشم بود
 گفت کردم عرض برابر من

عقل اگر داری تو همچو ناله کن
 شمای حاجی دیوانگی است
 از بهر بخش فرزا کنه
 اسم جا بگفت اندا اندرا
 بغیر من میکن جبادت کلین
 و حقیقت بت زندگ نیست
 نیست کم مطلب پستان نیست
 کی مسلمان و موعود می شوی

کاش این توفیق میبودی مرا
 دل فیض اسمن کل من نم
 که دعای کرد با مجز ز نیاز
 برره افتاده به دست و دعا
 کرده باشد بک کسی شنب
 یکت کسی خوبی بر روی گنا
 از عجب انکشت حیرانی کردید
 مطلب خود خواست از نا بجا
 زین دعا یا گفته ام کل بر آید
 و چنین مطلب فرو نگذارین

چون نند ساک قدم بر پیش
 تا خدا بگذره عو عالم دهد
 رفت روح الله بعد از سید
 گفته سجد زفته احساس از جا
 ای و شفق شد ندان از احتمال

بسکه کم میکردی فرزندان
 زانکه عارف بی ذهاب عقل
 عقل بر سر زد کل دیوانگی
 نکته باشد دل آگاه را
 تا باشد هفت و هشت خیل
 وجهه که فرخ بر مطلقیت
 نقش ایمان گفتن آتیبست
 تو بوجه از بهر طلب میر
 که روی سجدی روی نماز
 در وضوع و در شوق افتاده
 از ریاض قدس یا کم نمستی
 که سپر زد در امر و عجب
 چون برون آیم روم و کجا
 پس شوم ممنون جهان تو
 در نه خود کی میکن شکر تو
 از آن خود بنده و ایچ اتم
 کیستی تو کتت شاکر و حس
 خنجر دسته طلا زین کر
 کین چه علم است ایچا و علم
 کشته حیران ز عرف بنده
 اگر این طور ند مردم و جفا
 خیر حیرانی نذار هیچ کار
 میو و دیرانی او بشیر
 ره نبوی عالم جانم دهد
 پیش اهب بهر ستمنای
 دست با پیش لایس از بر سزا
 آسمانها و زمینها و جبال

چون نند ساک قدم بر پیش
 تا خدا بگذره عو عالم دهد
 رفت روح الله بعد از سید
 گفته سجد زفته احساس از جا
 ای و شفق شد ندان از احتمال



الموسوم به من سلوی



یک فرشته سوی مغرب میاید او جواش گفت که نغمه اگر میرودم تا مای اندامم بدم گفت تا مورا زخایا بدم از زوار که با نانش خرد اقدار تقدیر فضیلتش کج	دیگری از جانب مشرق سید میگم از وی سحرش علی را پاره سازم دام خود می کام تا بر سحرش بر سر طلبم بعد مدت با تمام دل سد هر کجا عید است ترافش شوم	گفت ای چون بجلت میرود کافری در آب ام آنگه دست تو بگو حضرت کجا مخطوود عابدی عارف پس از خودی میرودم تا رخسارم بزم بچ وین قوی که در چو دنیا گشت	حسیت گارت که حضرتت در دنیا مدامی در مانده است در عازن رفتن زود چیست استطاعت یافت تا در خون سازم از ناکامیش از ناک از شکست دل شود ایان دست
--	--	---	--

ملکوت دنیاوی و ولقت آن بر طبع و اثر و ن

شک و دنیا کن که آن در دست گردید در تو دنیا و مست گفته اند از باب تفسیر و کلام از دنیا گردان کردن چنان که از آن خور شد دنیا هر دو فخر اگر شد اضطراری لایق	بهاض است و عله ما نیست دنیا تو اگر در وی در ای شغوت که چه نهی منبیکر تو ام حق برایش کرده و اقباب روز خفاشان شب که سید این او الوجود فی الدارین	ترک کن یعنی مشغول او آسا ندرتیش که درش تیرتند چون سلطان شد دنیا در ده بچین شد پهر شاه او را فخر اگر شد اختیار ای این هر دو می دهند اخفی غیب	نیست جیسی که شوی مقبول تج در وی زک است تج زود بر شوق جهان خول بازگشته همراه حکم خدا سخنی فقر و فقری این بود انگه اس سواد می نیاید
---	---	--	--

بیان عمر منزلت بی نیاز و عدلت

بینه حرص و از

پادشاهی رفت در سحرگاه نشسته کردش آفتاب تابان حمله کردند آن سبها سوار جو در دیکش عجز نه ناک جام از دست جان دادند شاه گفتش خضر از همستی من ز احسانت بی شرمند هر که ترک کرد میکن عفت از نکه میری سبب چون نام شد که برتری از خدا ای ناچار ترس حق از پیش راضی کرد بغ اسد صابو و بر شمس نیست بر بی نیاز لاسکان	جستوی آب کرد از هر طرف گردشان بقید با تا رخا کرد ایمانی بر آبی بیار آن ز سب و عجزه شکستگ ز آنکه شبانی خود بگو پس گستی گفت من حق را کینه ندادم از یک طالب شد بفروختش این دو دام از یکا و دام از نور سیر چه میری سوز	نوجوانی دید بر برتری سواد پیش خواند آنکه سلطان پره ز مال آورد جام آب پره ز زعفران فرمود آن این عجزه کیست اعلی مقام تو شو مستحب احوال من کیست گفتی پره زانی نایب این خواص از خدا ترسند لب چو بست آن طوطی سخن	کرد پیش و سبب مشبار گفت در حیا زه ابی چو جام گو یا آن موجود شنیم بود تا مشو دشته را بشکره نما وین سبها از چه کرد زدم گفت دنیا را خدای دو که جسم کرده زب عالمین لایق کوشن و پر سیدن شاه رفت آمد من سخن ار زنی او کجا آوردن گفت این هم خستند خدا سر و اقدار و وقت با عباد
--	--	---	--

در روزی که در مجلسی بود
بر طرف او می نمودند
یک اندک از فکر نامت
یک در سخن که خود کوی
در سبب شدی در هر سخن
شاه که گوید هر دو سخن
درین مقام همین مصلحتی
گفت بی عطله اندیشنا
اول توید از وقت بیان
بشهادت های بیگانه
چاپه کرد آن سستوهای
روز و ج و نماز است نکره
این شهادت بهر ذات بیاید
بشد از روی همین لاریج
در وقت یاد میانه کایند
چون درست از هر طرف
تو بکن قطع نظر از ماسوا
قول توید از کی نفس صبر
حسین تویت بیشتر و نظیر
لام زلف او ای حلقه چشمان
بمی از نفس لاف کویده
صورت تشدید با شکران
بروش خوش شاد و زلف
برود تو با کوی بیک که
نقطه نون چون زلفان

الموسوم به من سلوی

شکوستان این است ایضا
 هر سه قسم شکر اگر کردی ادا
 چون دل شاکر برین یکی به
 مال هر که پاک کرد داند ز شاکر
 تا جری مال در کشتی نشست
 سخنه آورد او را بر کبکسار
 من همیشه داده ام خوش کز کوه
 مدتی در جزئی آن بی اشتها
 رفت خواص که هر جزو بر آب
 کشت آن دل باخته از این بوی
 چون بس بنهند دل بر هیچ کوه
 جنبها در آب من زلف
 سوی آن بچشم روان کردید آب
 بچخا که صحرای صوفی شد بسیار
 شد حیا آن ز شستی احوال او
 باغبان باغ مالی ای غنی
 گشت خرم و خوش صدق
 نوبهار سیر آید از قضا
 پس چنان سرگردان آید
 زد و چون بنیل بر پیشانی
 کز روز روشن کوه های میوه
 آبراه ناخن شکست از میوه
 آرزتک نظری نیاید شد جفا
 و عده شکلی عده درویش را
 شد شهر ایمانی صحرای نین
 او ز بهی داشت با خود نذر
 و عده اش بر تقضای ماه شد

سختی ز بهر بهر بخشش ز مال
 در امانا هر یک آمد لفظها
 او زو عدتی یکی راده برد

ده ز کوفی دل بحسرت داد
 نعمت از شکر میکرد و ذوق
 مال هر کس فی سبیل الله بود

متمثل صیانت مال و ابی زکوة محض
 از وقوع افات و عیبات

شد خلاص از جوی و سپهر
 مال من با رب چاشنی لب
 دریم خم بود و عاجز از نشنا
 یافت مال غنچه از نیر آب
 کعبین آسان به چشم امید
 تا بر آید که بر مقصد آب
 بود چون کوه بر صندوق
 رهت فتنه همچو عدو که گشت
 ناله حال عاصی ز کس نه

شکر میکرد و صبوری سینه
 بود بی برک و نوان آن تا
 گشت باز و موج بحر کرم
 مرده داد از بجر آن شفته
 خید عواصی آن پریشان جگر
 سخنه صدوق از نم پاک
 بچو در مال آن آزاده بود
 لکما در آن متاع اندخته
 زمان عجب ناظران جز آن

ترغیب لسخه افاق و اشیار و ترغیب
 از مویز و امساک و احکار

از کل اما من اعطی و اقلتی
 باور کرد و نه مال مدعا
 خشک کرد و باغ و دیز و بر
 بچو ز کس چشم حیران میوه
 بر کشاد کار مردم دل بند
 عقده هر دانه را تا کرد
 صورت طلب مکن از دولت
 خود کند آرزوی خوشتر

چون شکوه که بر آفتاب زرم
 در کنی از حال بخل ای سینه
 غنچه سان دلنگت کرد غنی
 مفلسی دیوانه و مغشوق کند
 از بی سرسبزی هر کام جو
 آب شود و بونه سوز و کله
 کس را بی وعده احسان کن
 کز بجای وام گرمی چون جان

حکایت ترک بی ادب بر سبیل
 متمثل و بیان طول
 این خام طبع جان سخیل

دستگیری کن ز پا افتاده
 زانکه شده ناکید با انزال
 کرمی پاکت پیغمبر در
 شده ز یاد و گشت من را روا
 تا کمان طوفان شد و کشتی
 در دلتش نه نشسته جز این بود
 چون کل و علیل در ایام خزان
 تا بر و نش آرد از و بریای غم
 آب ز بر هر چست خفته را
 صدف زده چون مهر با بر
 دیده با دامی کس ناک بود
 کاشانی او و دلیعت او بود
 آنچنان که ز نتفاح اندخته
 حال سوخ را بر هر پریشان
 که نشد بیرون ز کوه اژده
 پس چرا غفلت ز حال کشتی
 بهر بی برکان خارستان
 بر بر باض شوکت خود خاست
 در کوه چینی نه خیزد ز دل
 بیداری حاصلی همچون کند
 بایدت شد جا بجا چون کج
 خاکسار از آن کنی تا عقده
 پیشوگر و اب و کس در کن
 قطره قطره پس از دره زوی
 تا بدست آرد ز هر کس
 کرد سود نسینه با سود گرمی
 ماه رفت و تا جو اند راه

بمان ز کس بی خبر چه رسید
 ز انتظار و صبر و شکیبایی
 دیدگرمی که دانا داشت
 گفت خوشی که در آن صفا بود
 بود در زنده طبع شایسته
 لیک با ناک صورت شایسته
 نه اینان از سبب با ناک
 بهر با ناک و صفا بود
 کوه با بی لب از بهر سبب
 خود در دور در شایسته
 با چون بر داد در شهر بود
 خارا با ناک و سبب
 شهما از کس سفیدان
 بند کرد و بر سر آن خارا
 پس آن در فرزند من محمود
 بهر شاد از خفا
 بعد از آنش ز ناک
 سبب و سبب و سبب
 من کم از بهر سبب
 کاشانی نام طبعی
 با در از اسم در ایام
 او جو داشت از آن کس
 که ز ناک که سلطان
 کس کم که ز ناک
 بهت از سبب و سبب
 لیک ملک کس
 خنده آمد و تا جو
 ترک سفیدان

مشونی من کلام نعمت خان عالی

چو انسان در سخن شایسته
دین نسیخ حق را با تکیه
بنا بر آن غرور زنده خا
کج چون عجبی که تصور نم
از هر کس که بی زبان را
انگارسته است که بی زبان
بسیار آن گفتا که بی زبان
و بی زبان است بی زبان
گفت ایجا که بی زبان
او که پیش از آن وقت
در زبان سخن که بی زبان
شکوه از آن کس که بی زبان
گفت خود را بی زبان
سین چه ایست که بی زبان
بار که بی زبان
بیان خود را بی زبان
گفت ایجا که بی زبان
در زبان سخن که بی زبان
زود ترین کار که بی زبان
بر سر چشم مردم بی زبان
گفت در راه صدام بی زبان
از روی دست و راه بی زبان
پس سخن بی زبان
دوست بی زبان
این کیفیت که بی زبان
مادرت از روی بی زبان
هم درین راه بی زبان
گفت ایجا که بی زبان
که بی زبان
زبان بی زبان

بارک الله تعالی انما اعطاه الله
بخل انما اعطاه الله تعالی
طبع مال اندوز حرم فرا شود
سده بگوید اگر سپید کند
آن بگوید از شده علت بود
کی شود صدر من از زمان تو
گاه که می کردت جو اهدا کرد
نه شکم از زمان جزو از طبع
او یک آنصرت شده چینه ادا
داغ شد روغن زعفران و طبع
گرمی کردن بکلم کرد کار
اهل تبتی زندقی بی من
عذر شرح خود مساز سر افزا
وز خود و بیستک بخیلی ذلیل
گفت اندر امت من از عمل
میبرد ایسین بی بی نکه
ادی چون از حرام اندوز

ندمت صفت بخل که روزی و بخت است
و خطاب با اعتبار بجانب ممت
شربت دنیا را از او کند
وین بگوید شستی بهت برد
سیر شد از جان خود و جان
مان بر بار زانی بر روی خام
چشم بویستی از عطا بر جانی
سر سیر بکفیر چشم انتظار
گوشه کرده دیده کباب با بر
دست خود را بسته بر کردن
کا نو اخوان الشیاء طبع
در خود حالت بدان ترا فر
مصطفی فرمود در شان
شرفنا او لاین بخل عمل
حکم شای که خود نوشته است این
نصف شیطان بخود مسازد

عفس را از بخل چون کسکی
ای بخل سله که کتر از حسنی
مان جزوی در جانی را بکشد
جمع سازی مال بر روز بد
ویده روزن بود بر بکشد
چون میجو شید صحبت از
سینه پاک از شوق آن که در
و انقدر کشاکش کردی میبوی
منیت بند بر آنکه اطعمای
در ره حق که ز کو میبیدی
روز محشر از بخیلی کرد نشن
کم نشازد مال کف بکشای
توم شیطان از سپاده در سوا
و درین راه بی زبان شد خیر

چون نغمندی نقد دیدی مال خود
بهر عاکی دشمن جانسه بود
بهر سود القینه کاسته تا بود
پیش از دنیا راند و لیستکی
از تو جز بخت منبک و کسی
تا سواد اسایات کرد و کس
بدتر از امروز کی روزی
تا کی آید و در اندر طبع بدر
آتش از هم گشته خاکه کشتن
آسیا هر چند گشت اورا نید
یا در کن خیر الامور و سطا
یا با بل حاجت نغای کنی
که نیست این تا بگو نید
مار می چید خدا بر کردن
بلکه کم میگرد و از نا و آت
میبا نیدش مد و در کار و او
زاد که لضعی از تو لضعی

با کسی میدو ست شیطان ادا
بار دانی گفت کیباری باد
بر کسی پیدا شود در مال تو
ظلم هر خود کردن چهل بشر
در کفر حق آدمی جان میدهد
هر دو سر باشد مانند شایع
اگر حق آورد و قران مجید
یکتا باید نظر بودن بکده
در سفر میز رفت در رویی بر

در رقابت دل صحبت ادا
منظلم نگر می کن ای بار کوه
گر ز پیشانی بر آید حال تو
زین امانت شد تا بویل و ک
چون بدست آید شیطان
گاه ازین سو باز کرد و گاه
کی مانند با پیش بر سپید
بیا ن فصلیت بدل مال و جان
به منفر ل مقصود بر میدان
مسافرین این راه

حکایت بطریق تمثیل در تمهینی نا
آازه و تر میرساند از چیده
گفت من امشب بگویم با بیبا
رفت گفت که در شیطان بول
مال دنیا حق امانت میدهد
هر چه شیطان سپرد از تو سب
دوست کی دارد خدا و کید
وین مانند که حق بر کس و
بیا ن فصلیت بدل مال و جان
به منفر ل مقصود بر میدان
مسافرین این راه

میو با بی مضاع کجای سهار
تا بخشد او تو مال ترا
گفته خلس بر آید از بول
تا شود و اندر ده او شد
باز بی بر چه در راه شد
بر کرد که دید خوان انیم
زود کی کیر چه کیر پس
تا چه وقت آید ندانی شد
بهرش چون سایه شد سایه

گفت آن مآورد و در پیش چینی
 بنده احسان تو جان و دو آفتاب
 گفت بی انصاف نیستی بی چشم
 دیدان در رویش کس گفت تو
 گفت چون تو خرم کردی بی جزای
 پس بسان مردم چشم آن چرا
 چون خمره برداشت و در پیش
 یا حیثا خلق لیکن لاشکله
 رتب تو اذنب فارجم با کرم
 سخن گویم جان با این شیبه
 برکت سبزی داد آن در رویش
 سخن مویک باشم آنکه حکم جدا
 دفع سازد از برک آن در ماند
 گفت جان شیرین ترا پیش
 مار شد از برک خورد و در لطف
 مرویت از حضرت سید البشر
 هر که بی سویی دور کشت کرد
 نفس قرآن این سخن راستد
 این دو رکعت را بدان ای کمال
 چون زر رکعت قافش خرم شود
 و ابله جندی و شهبازی کند
 ای بسا خلی اگر بر شکار
 از غلایق بریزدش پر مویک
 اکر شهباز خوشی بریده است
 مجلسی عسی شد از خانه
 در سخافت ناواقظ اطفال
 حلقه صحبت پران مردم بد

خضم رفت و ایمنی از دشمنی
 لیکن بر من بزرگ ماز کشت
 در نماز بی شقت و راحت بتم
 وضع شرش را نذر این چه سود
 جسد کن نگاه میسگر با جا
 غسل کرد اقول آب و دیدگان
 کای خدا و ندگر کم کار ساز
 یا حیوة العبد سخی من مشا
 تبطله انت فوات التوجم
 انظر اذ رتت بستان بید
 نوش که بیغ سمانی منش را
 چون تو آمدی بن آمدن
 آتیا بد ساز و برکت زندگی
 چشم تو سخن ترا در کینیش
 ریخت چون برکت بر زبان تو

خود بر ابروین بدر بر چاهت
 چون جام شفقی بر دی بجا
 از پسته جا چه باشد خوشی
 قان ایا لامراتانی من لیدیه
 سخن بگویم فرصت بسیاره
 یکت دو کا زخالی از مهر و خطا
 در و نند بجز را در مان تو
 لا يجوز الخوف من مثل العود
 البیس لا ذنوبی والیبوس
 ناگهان در عین رخ بخت
 چیست گفتا گفت بر طوبی است
 بنده در راه من جان میدیدم
 برکت آوردم بجز زود خوشی
 فاده که جیتی کشای سویی
 چون بنیم طلع از زود شد و ناز

سر روین آورد مار و دود
 میگر کم هر کجا کتی خود اختیار
 هر کجا خواهی گردی کتی کشی
 اوق من شتر حسن است الیه
 حملتی از بهر استغفاره
 از برای آن کجا نکرده ادا
 ما تا جی متقیم و جان تویی
 انما امنت با بقه لا وود
 یا الکی است غفار الذنوب
 در رسیدن سوری نگرش
 بیخ آن خیزت و شمشیر
 آبیوان را بطوفان میدیدم
 نوبهار عمر از سر کبر
 خون دل خردی ز رشک تو
 شهباز روست دشمن از تو

بیان فضیلت نماز بموجب حدیث
 صد کانیات و اشاره به بعض کرمیه
 ان التحنات ید بین التیات
 پادشاه ازین آن کرد و کلا
 دست او در خاتم جهر مشو
 چون را باشد عرض پروردگار
 از دل بر چاک باشد بنده او
 تا بر آید سپهر توفیق او

در روایات صحیح و معتبر
 هر گناهی داشت بخندش
 اینکه نیکو با بد بسیار میبرد
 نقش سپهره سگ روی درش
 فارغ البال است از او عالم
 صید که است از برای او
 روز عبادت شب برود او
 باز کرد و برماندای طلبد او
 رفته از خود تا بسا بشیند او
 آمد با حاشی دیوانه

مثیل سلوچی از او کان وصل
 سخن و بقای جاودانی فاسخ افند
 بوجود مطلق
 همچو چشم از گوشهها جانانی
 کبسی گفتند ای سینه دوست

بچه جام بدر بر نی کمال
 گفت گاه که برایتی خندد او
 طلب ایضا بد بر خشم

در نماز شادان حاصل از تو
 گفت نشو زو یکت از پیمان
 گفت عاشق بجای کازین
 زانکه در راه بودید نیست
 حاضران گفتند چون او
 گفت بفرز کن ای کمال
 من تمام اسما بر او برودم
 زان که در دود کردی ای
 و نفسی گفت افروزی
 در پیش من طریقه
 گفت در جانی چشم
 لیکن آن کجا می آید
 بعضی نند کشان از چشم
 زانکه او در دست از آن
 کویان از دست تو بود
 هر کجا باشد خدا بدست
 من کجا گویم سالی با این
 من کجا گویم سالی با این
 کس ندید از کس از کس
 بنامش از کس از کس
 همچون چشم ز روی تمثال
 تا که چشم او شود آینه
 چون بر طلاس من گویم
 کندانی بر بر فرود
 می بر صورتی ظلمت
 خنده از طلب
 بطلب ایضا بد بر خشم

کس از کس از کس از کس

شعری نعمت خان عالی

از بی باغ احکام صواب
 و ز برای بنیاد بی باغ
 در میان ما با با و با
 لیکن نظری که در راه
 آشنای پیش ازین
 پس کاتب بدو در وقت
 در آن شب چه با که
 قاصد فی الشیخ جلیل
 تبحر و با کسب و طبع
 زین نوزدهم ماه
 بیخبر چه با که
 هم نرسیده چه نرسیده
 خلقت عالم که این
 از برای حضرت انسان
 نسبتی که حاصل شد
 سرف بزرگواران
 احمد سیر سوار کتاب
 آمد از لولای که
 طفریح و قضا فیض
 آن چه نفع بنام
 حکم واجب است
 این چنین است که
 از جو و او که در
 شکر نعمتهای
 نعمت و فیض
 این تقدیر است
 دار از لطف خداوند
 بگفت معصومی با اولاد
 بود پیش ازین
 سرف خواجه بود

اما کن در بزم آن حضرت که بود
 با ده صفای کن ای ماتی کجام
 صاف کردم با ده بستری زرد
 بیخ خود یک را در و شیکت میکند
 هر دو عالم کرد جولان میشود
 عاشق از ایمان چو باشد جدا
 باز هر دو یک شود اندرصال
 کرد و در عاشقی شرکت ردا
 عشق بیصبری بود از هر چو
 بهت عاشق نشد راضی بکیم
 در خیانت نیست چون چو در ک
 بود چون به شیران عالی تا
 گفت بیکبار من در میان بگردد
 گفت حق ایماستان با ادا
 گوید این چون عقل کس شام
 عشق سازد آدمی را که زگر
 چون مخالف با جزو باشد
 که سخن بیخ اشتیاقی بری
 عقلی و شرعی شده آخرت
 آمد از مرتبه اول چون چو
 زین یکی هر که تا نعل میکند
 عقل اول حکم بر تو جسد کرد
 بر یکی بان چون عقل شود
 ذات واجب خلق کرده گما
 پس ضرورتاً و ارسال
 آفریده کی شناسد راه حق
 بعد از آن فرمود استاد ذری

خاند مطربیان ده بیت
 کرد و چشمی کند کارم تمام
 صحرزد آبی کشید افتاد و
 تیغ عشق او در و یک میکند
 تا سوار دل بنایان میشود
 دین و ایمانی ندارد جز خدا
 این دوی کجند باشد در حال
 در معشوق نیست پس عاشق چو
 زانکه هر چری بود در هیچ با
 در نه بیصبری نیکو دری کلیم
 هر چه بنید یاد آید در نظر
 کرد از شفقت روی خود
 خاصه ای بی شد با نبرد

سر و ناز با غافل بسی
 جستان مجرب با چراغی شرا
 مرد و وارست از غایبی
 چون قدم بگذار و اندر
 ایدل کافر با دور ویر عشق
 عاشق و حشوق بود از اولی
 پس نشد خیر از و چون نیک
 هر که با نیش عشقش شسته
 شد بعبول صبح وین بسین
 بی یقین عاشق چو سان باید
 دید همچون را امام درین
 خواست بشویش کند با حق
 قیصر مصطف شو که این دنیا

ست شام سبحان و دل با
 گفت ایک آدم بی زلف
 ز آب جوان شست خط بند
 مرد میدان شهادت کا
 تا بدانی نیست ایمان عشق
 نیست در جبهت آن چه
 گویم تا در میان باشد
 نزد عاشق شکرست کوشی
 نصفایان هر دو کل آن
 طالب بجهول آن در شوال
 بر روی فاده زار و محسن
 تا شود غافل از لیلی سخن
 این خلافت حق من است این آ
 زانکه خیزها از و باشد تمام
 گفت خدا لولیت می و بهیم

تحقیق مفهوم محبت و عشق با زنی و تعریف عشق حقیقی و مجازی

لیک این عشق مجازی است
 عقل کامل شد خلاف عقل
 معتزل اینست فرق از
 زانکه حسن و قبح را داد
 عاشقانش بعد از آن در با
 حسن از باغ دلش کس میکند
 ذات واجب بجهت گمانند
 موجب دور و سلسل شود
 عیز و مخلوق او قائم بذات
 تا تو این را نمایند و سبل
 که نیکه در آفریننده بسین
 اهدا گو تا نفسی از زلال

ارحیمی چشم و گوش آفرین
 ناقصان با کمالان فکند
 در عا از عقل عقل کامل است
 مستقصای شد احکام دین
 حکم شرع آد قبول اطلاق
 خود ببعمل ای زیرک فطر
 عقل گوید نیست حادث لجال
 حجت آرا عقل و واجب
 حکم ز نوی مستغنی فیضها
 کاین چنین باید طریق بند
 طفل جان چون در سخن کلمات
 که صراط راست نماید خدا

کوب چشم ناقصان همچون شود
 انبیا را بر جنون بهمت زده
 و آن کجا و دیگر شارع حال
 خوبتر میداند من عقل آفرین
 عاصیان را حق سبها علی اند
 کی خلاف حکم شرع آید پسند
 هم نقد و در قدم باشد مجال
 واجب و ممکن بهم نماند نیست
 این همه فقر است و او طبع
 بندگی یعنی که شکر زندگی
 بود ایاک او لین در پس او
 لازم آید علم و آن نبود رد

الموسوم به من سلوی

اسبا حدب کو اراو لطف
قد برین لطف و کرمش
انضیل کفر صفت آن نعم
تا یکی کفران صفت ای کسود
از قضا گرفت زنده غزونی
بر روی افتاده اورا بر کز
آفتاب حسن چشمش خیره سنا
وین و دل باخت زلفا
ز آتش حسنی نگاهش آب شد
ای گل ناز که این گلشنی
شاه نام قره نیم پر سید از
راز دل با و ز بر اظها کرد
گرد پیدا مرد و بهمان او گفت
گفت من با تو هم خود نیت کنم
شکره و بهمان نازه ام با تو
گر گنجی چوید با او خستیم
اطلس و دیبا شو و این کدورت
در دعا خور سیزد آن و بهمان
گفت با اندوه چشم اشکبار
در تعبیه سب با تش بندم
شاه شد مایوس از امید جزش
آتش عشق است بر کس پیش
عشق نازم که شده رانده کرد
تیغ خود یکت لو و بیشک کینه
بر که از خون نمی شد برین
بچنین آید محبت نام عشق
قطره قطره خون شراری می شود

هم هوا خوش در بریح و در
خوشترین را در بلا اید حسند
شد بدان حمظه اثل و سد کم
چهره گلگون چو اسازنی کبود
مست شیل ظالم بریشان از حکایت سلطان
محمود و دیوان قدس شناسی نعمت را
و دو دلفخو آئی ایه ان الانان لکنود
محرق کرد از عشق سمر پاره
دیده و بجز بلا که آب شد
با خجانت کسیت مردی نازنی
نا نشان با شد بر جی جستجو
گفت باید فکر این جایر کرد
باید خوار برای درخت خجبت
کوه خورم و جویم و صلت کنم
چیز چون بگذارم و ایم بشر
و دلست کرد و دنیا را بدو
خوشه چین خرمش با خجبت
کل جزیب چنین شده ماصدق
من رخ اورا ندیدم سوگی
شده بندش نیست من از نش
چو سحرسان و دلنگش کز عشق
چو سحر کسبو چشم از خجبت
طرفه شمشیر است کشت و زنگ
تیغ عشق است این و در کینه
نام یوسف نقش بندش برین
زانکه باشد جنه دل ام تم
دوره دوره بقراری میشود

کر سحر با شان و دود فرسنگ
ر بننا با عید چو کفتند از شقا
انگهی آید از لطف و جفا
تو که راضی نیستی از لطف او
کو کلبش از سوختن مسعود شد
گفت با آن کو برود با جنت
گفت آن لب خنده بر ک کل
انگهی مرکب بسوی سهر راند
شد و زیر نیک میرت به سیر
پس جان به سیر سلطان
من میدلم نر او شاه دا
با کفتش آن وزیر خوش سیر
مزرع امید بر جا حاصل شود
زین حوله واد بسایر عشق
پس وزیر آنکه بر ارجب
دارد آن ناخبر عجمی از سب
در دامن نکر دی کو سخی
شورش از خواب بجا کرد
بوالهوس نازد که عشق و زور
و اسود و آل از کلبه تیغ عشق
گفته اند ارباب تیغ و سیر
عشق تا خود از عشق شدای سیر
بچو روح از دل در آید
خون علاج آندی که شد در

نعمت آماده رخسار نکت و
پس نما نزاران نعم باقی خلافت
شکر لطفش کن که فرای صفا
گر خجتم آید چه توانی بگو
از شرم شد دور در صید کنی
آردش اینجا جالی در نظیر
شعله و ر شد عشق محفلش از کد
شاه غریبن ما قوت محمود شد
از کجا می ای و یکتا می حسن
و خرد و به نام و نامم فلان
چون رسید اینجا وزیرش
پس سپان رفت در دره
شکلیک شدن من بر مرد
پیش من و قری نباشد جاه
شاه نالاست و کرمانی
گردش چرخت بجام دل شود
لیک طلبت ناسته بر طلق
رفت پیش شه سپاوه دست
خیل و اندیشه خود از ارجب
لیک او نشنا سسلطانت
شوق و وصل آن بر پی بر او کرد
عشق چون آید میدان مرد
زنده که جز سینه تیغ عشق
ز در زینهار برک خود نشیر
زانکه می چید پد لهما سیر
هر کجا با سمر مان کشته از
اندیشه می منغوس زمان



نقد شده است
یعنی اعراض می بینی او را
تو من می بینی در کین
ما را از سینه اش می شود
حکایت
عین برین
با وی در خدمت
سال هجری در تبریز
خوبی از آن را در کولان
غنی را در وقت از خود
لا یوت فی حیات و موت
جمع کرد و در ظاهر بر سر
همی انداخت طور بدو
آن کی گفت که با تو
صیبر هستی صیبر
گفت آن آدم کس بیگانه
فصله و من با یاد ما
دیگری گفتا خوشتر
زانکه میباید تو را
نفع خود که بخون تیغ
دولتی از خود ای صیبر
بچو بر شو قول در
دیگری گفتا که سر
بیش کردن طلا
گفت آن یک کلاه
موسوی بر زانکه در

الموسوم بمن سلوی

سفر چون نهد با آنک که
مرده اند از شمش چنانکه خاک
از زهره ز در زخم بر تار کجا
قوت شو قید از دل چو شمش
شعشعی نمازید آنجخت او
چند روزی همچین حکومت کرد
کز شمش خود باطلان را برانگشت
پس و ای داد و سلوی زلف
عاشق آید پیش او تا که گنج
چون شفا دادی تو جان مرا
بر دوش اندر خانه خود گفتم
هر او را ز غم زده سرد کرد
پس فرستاد آن کز یک را نه
کز دیگر و آن کس یک کاروان
کز چو را بود در افشش جان
شعشعی برای دل بود
نقش کل بر کاغذ مستون گفتم
این بیکان بود مکرده و
یک خوبی را اگر نمی تو خود
خوش مستجاب آن کمال
بر که عاشق است شمش تو
چو بین سجود بر لبم اوست
طاقن بر دست از جوهر یک
یک کمانش از نهر ابا
بان طغری را بس نغز زده
پس مود ما بشد او کی کاغذ
نمود در ایمان مود خدای کند

روح در حق آمدن آنک که
تا بر بستن چشم و گوش بگرد
تا که شد عشاق چنان شمش
با و جان سوج در ز غم زده
گشت از آن بجای کل شمش
کام دل را بر در صحبت کرد
پس بود این وصل را بر پی
اول کز یک زد خیل بشان
بر بر یعنی از تو در یکم صحیح
جان جانم ز ابد آنکون شفا
شعشعی پیدا و کار شمس
کم که از دل رفت بر شمش
از برای ز جو جان فرج
از در او و اسوا آنجان
تا پسند آفتاب از زایل راز
تا که او را تاب بر شکل بود
پس کل اصلی برین چو یک
آن دل و از نازل شد تا که
بر بدی هم پاک باشد از جوهر
و آن بدی در حد و کمال
تم و چرا الله بعد از آن است
لیک دشمن میکند خالق زده
می شود دیوار خود از خاک هم
و اندا و سجود آدم را چرا
شیر را چنانکه شکل خنده آ
اصل ایمان باطن است
کسب و لهارا باطل طری کند

اندک اندک گشت چشم جان
راست آمد و در او را این
خوشترین را در کجا بر بدی
روح حیوانی و در دزدان
شهوین را حال اصلی عدل
سلخ خوش غره کرد و در اول
شاد بود از وصل خائف
تا که چون چشم خود بسیار شد
لطف کن صحبت ده از هر چند
گفت پس چندی پس از او رسد
حال او هر که جان بر کیفیت
گفت از زنده با و جان
تا بجای سازد او را مخفی
انجین سنگی که آسان شد
لیکن این هم چون طریقی است
وز زشتی باید برای سوزن
حسن این محبوبه روز است
این همه خوبی که بینی در جهان
چون شانی سده قدر نفس
بر بدی خود چو کس شمس
لیک بر عاشق ازین کاغذ
هر فرستد که آدم را سجود
سجده با سینی کند طبع هم
آدمی باید که خندان سخن
کرده اند در دل خود چو سخن
چون مدار صدق بر دلها
دل که باغی با اثبات است

شده شروع غم ز دل پرورد
شد خدا نور در زهری نوا
خانه راه هم خالی از اختیار
گشت نفسانی پس آمد و
بطن و فرخ اندامی بر او
یک چون یوم الشک است
کرد دست و که کون هم مال
آب و رنگش رفت و آنکل
قول لا کرام بالا تمام را
تا تو غم برض تدسیر کار
گاه ازین س که از اسب گشت
گشت آه تو طای گردان تو
بیکس که گناشده زان سخن
عشق جان خود بلا جان است
شبهه این زین نرنگ ما بجای
تا کند خورده زان و سینه
حسن آن مشوق من لایق
جمله حسن دوست باغی
آنچه بدو بدو بدو بدو بدو
عشق که بر خدا لایق شد
کر بود عاشق با باغی
رو با دم بود لیکن در بنو
اعتقادش از یک سخن رسد
ورنه شکیلیت کفر از د
نیست خردات خدا سجود
اگر قلبه همین ایما بود
انما الاعمال بالنیات

سفر چون نهد با آنک که
مرده اند از شمش چنانکه خاک
از زهره ز در زخم بر تار کجا
قوت شو قید از دل چو شمش
شعشعی نمازید آنجخت او
چند روزی همچین حکومت کرد
کز شمش خود باطلان را برانگشت
پس و ای داد و سلوی زلف
عاشق آید پیش او تا که گنج
چون شفا دادی تو جان مرا
بر دوش اندر خانه خود گفتم
هر او را ز غم زده سرد کرد
پس فرستاد آن کز یک را نه
کز دیگر و آن کس یک کاروان
کز چو را بود در افشش جان
شعشعی برای دل بود
نقش کل بر کاغذ مستون گفتم
این بیکان بود مکرده و
یک خوبی را اگر نمی تو خود
خوش مستجاب آن کمال
بر که عاشق است شمش تو
چو بین سجود بر لبم اوست
طاقن بر دست از جوهر یک
یک کمانش از نهر ابا
بان طغری را بس نغز زده
پس مود ما بشد او کی کاغذ
نمود در ایمان مود خدای کند

سفر چون نهد با آنک که
مرده اند از شمش چنانکه خاک
از زهره ز در زخم بر تار کجا
قوت شو قید از دل چو شمش
شعشعی نمازید آنجخت او
چند روزی همچین حکومت کرد
کز شمش خود باطلان را برانگشت
پس و ای داد و سلوی زلف
عاشق آید پیش او تا که گنج
چون شفا دادی تو جان مرا
بر دوش اندر خانه خود گفتم
هر او را ز غم زده سرد کرد
پس فرستاد آن کز یک را نه
کز دیگر و آن کس یک کاروان
کز چو را بود در افشش جان
شعشعی برای دل بود
نقش کل بر کاغذ مستون گفتم
این بیکان بود مکرده و
یک خوبی را اگر نمی تو خود
خوش مستجاب آن کمال
بر که عاشق است شمش تو
چو بین سجود بر لبم اوست
طاقن بر دست از جوهر یک
یک کمانش از نهر ابا
بان طغری را بس نغز زده
پس مود ما بشد او کی کاغذ
نمود در ایمان مود خدای کند

سفر چون نهد با آنک که
مرده اند از شمش چنانکه خاک
از زهره ز در زخم بر تار کجا
قوت شو قید از دل چو شمش
شعشعی نمازید آنجخت او
چند روزی همچین حکومت کرد
کز شمش خود باطلان را برانگشت
پس و ای داد و سلوی زلف
عاشق آید پیش او تا که گنج
چون شفا دادی تو جان مرا
بر دوش اندر خانه خود گفتم
هر او را ز غم زده سرد کرد
پس فرستاد آن کز یک را نه
کز دیگر و آن کس یک کاروان
کز چو را بود در افشش جان
شعشعی برای دل بود
نقش کل بر کاغذ مستون گفتم
این بیکان بود مکرده و
یک خوبی را اگر نمی تو خود
خوش مستجاب آن کمال
بر که عاشق است شمش تو
چو بین سجود بر لبم اوست
طاقن بر دست از جوهر یک
یک کمانش از نهر ابا
بان طغری را بس نغز زده
پس مود ما بشد او کی کاغذ
نمود در ایمان مود خدای کند



شونوی نعمت خان عالی

گروا تم فسر کارت سیکند
 خاموشی که عینت ایچا سو
 کیست محبوسای تو همچو جهان
 بگذران این بنیشت را در خیال
 شاه شد خورسند و زرق و جوم
 شوق وصل و تلخا میهای صبر
 راه ده سرگردان و دیوانگ
 در شکست و زود چاقی بر سرش
 شاه خواهد خرد و دارایی غنی
 مرد و جهان گفت ای سردار
 کی فرستاد آدم صمیمه
 چون تو اکنون آمدی با طر
 شه که گریان بود چون ابریا
 چاره رنج خار آمد کتب
 رزان را صحت فراید شود
 بنیشت شخصی ز بس فریاد کرد
 طغیانیخت همچون غصه
 بانگت میرد بای دزد و بای
 میرود امشب و در باغ امان
 آمدند بگانه هم درد و دستخ
 رو پر رسیدند دیدی گفت
 گفت از مردم شیدم با
 من چه دیدم نیست هیچ آ
 این قیاسات مع الفارق
 اولین قیاسان هلیس بود
 میکند شیطان محیط از سنا
 در دو کس کزان و یک کس کور بود

بلکه جان را بنم شارت میکند
 عاشقم عاشق با و از لبند
 گفت سلطان چهلکی نام و نشا
 تا سحر که برود مسج وصال
 بنمزد دل شاد و غمی پر نسیم
 همچو خورشید بهاران بود
 رفت دیوی تا پری آجنگ
 پس بگذران پا لغب و دکان
 من سرت سازم جدا از تن
 عینت جرم از من تو خورده
 کار دانی مرد دنیا دیده
 من شدم راضی که طرز نشانی
 چون من خندان شد از دنیا
 میشود در هیچ سحر و از نوب
 میشود خططل ناباران تلختر

شاه گفت آری غمی واردم بنا
 تاخت آن دیکر سیدش تعالی
 پس زمین بوسیدان قتال کوفت
 کرد و بر آسمان آن چنین
 در شتا ساعت آن خم شیبید
 بشو اکنون این چنین ترک برد
 همچو سیل است سوی ده و دو
 بافتشان بن آت سی اشیک
 سر کشی از کم شاه چشم بود
 شه کجا آورد ای ابل و فا
 باید اینجا چنان تو مرد آس
 دست دختر را گرفت شد
 قدر لطف و مهری را خنجر
 دست ظلم از سلطان کلین
 دست اگر بچندین طبع
 وقت محو است ای سنا
 کرد او پرواز سنا کشید
 با صدای او میشنیدی گفت
 این که دزدی چون در راه
 شد بعین که دزد آمد در سزا
 از تو تم تا بعین فرسنگ است
 کس خدا تا روز دین از نشت

حیف می آید که آدم بر زبان
 مرکب جرات بسیدان سول
 سخت تو شاها بشنا دی بخت
 بهنجو بر تو آدم اورا بر زمین
 پر که درت نصف آن
 از برای چار و مطلب بگرد
 خانه تو همان پر سپید و سید
 شاهم سنون نرون سپهر
 دخترت را پس سلطان
 شرط در رسم حاشا کرد
 تا بداند طرز و طور بهر سی
 بهنجا نکل بدست باغبان
 رام میسازد و هم نشان
 خار و حس در سوختن بگوش
 چون چپا را کش زخود ارد
 خنده را از خنده آینه او
 خنک جان بسته از زنگ
 خانام را پاک فتنانیم
 دیرا که آید خودم ریزد او
 بهکس دزدی در آنجا ندید
 از کجا دزد آمدن صمیمه
 نامها و آواز با جانی رسد
 پس چرا گوشم صد نشنید
 دور باش از هم تا آید
 قرب او دوری در محبت
 جنط دل باشد همه هم قیا
 شرکتی در خوردن انگور بود

کوز اقا در غافلگی
 او دو تا سرباز که در دست
 بچو ازین بیزاد مردم
 تا بدین زمین ازین بر
 پس در تو بر آید
 کید و بار بی خود در کله
 او را چون دیکو کوه
 چار و غمی بر یاد بگوش
 تا کمان خنک بالایی
 گفت ای ابله کس
 نیست بر کوه خور
 ایچا نشسته را ظلمت
 کین خلق از تو سوس
 چاره به بود و بخی
 سیر به باد باطبع دلی
 در سینه اش خاکی
 خود کمان نشسته
 این بعضی از آن
 بکلیه نشود از غرض
 بهنجا که صحت کرد
 چون غرق است از مراض
 بدترین است از مراض
 بست از آن که در دلم
 حکم بر سینه ایچ
 کس بر سر کار و در
 زنده نشدند و در
 میکند درین کس
 دان و در هر کس
 کس از این کس
 کس از این کس
 کس از این کس

تمثل بلاکت و ساوس شیطانی و هو اجس جسمانی ناشی از نادانی و با وی از بدگمانی

زود تو آید ما اگر زدا و
 بر کسی در چشم بک سود بود
 باز گفتندش که خوانی دیده
 پوشد از راه و فاکش بند
 که نه او فکش نمند پوشیده
 در تو تم دور اقی از بعین
 تابع ابلین و بن شوق است

بیان و بال حینال فاسد و نکال سو و ظن

کمال است
 در این کس
 کس از این کس
 کس از این کس


الموسوم به من سلوی

شد زوی مهر و آیین وفا
 پیش او هر بار مادی میگرفت
 میتوان بهر نفعی آمدن
 گفت شهری فرصتی کرد و
 رخت بر بست و قدم بر نهاده
 در صیافت خوان کشیدی
 ساعتی از خانه رخت آن چهره
 مرد خانه نتواند شب
 او بر رفت و که غذای دیو
 گفت همان از شما بچید
 هر یکی سو کند خورد افزون
 بار با کفینم با چرخه میان
 این سخن نشیند از ما آنچه
 گریوان آورد و بارش آورد
 دست و پایش چو باد آواز
 زانکه توان بود در کاشانه
 خانه کجا بود و کین نفاق
 از تنگم میباید کشا ضعیف
 دوستی از بلا عنون شمری
 پس مسیح از وی گریزان
 روروی احق که رسیده
 گفت از آتشی سخن چشم خیز
 خانه اندر خوب می فرستند
 منزلت این تر نشیند هر دو
 بود و میمون و کینش در
 در میان همی در آن پیش
 کرد مهر جرات از بلا گشت

شهری بار و ستای ششما
 چون محبت در دلش جای گرفت
 زانکه تفریح است و اصلاح
 میرسم پیش تو از راه و داد
 ورده آمد و ستای گشت
 بشود و رخ و میوه فغان طوام
 تا خبر کرد ز گشت و پستان
 باش چندانی که آید که خدا
 در سرای حیثش همان زاید
 پس تا مانا سرای دید و رفت
 هیچ ناشایسته اینجا سزید
 لحد دیگر باین کلفت بس
 میرسی کرانی او میروی
 وز نه خواهد عهد و در در
 بهر محبت کردی پشمار
 بستیم فتنه در خانه ات
 بود آنچه هست هملا ایضا
 چون تو بملی را که قدم در
 زانکه خیر از عقل کس را وود
 با رفیق آن آشکارا و نعت
 که از موسی تبر از آن گهی
 او بدد رو کرد و همان
 استغفا بالای هم چستند
 و آن در که از برای این
 تا فانی را بر او بگردد
 خار و جنس هم بخت اندیش
 سوخت نمی از بدن بی گشت

بر که آمد و ستای سوی شهر
 گفت آن از صدق و صفا
 چند روزی که شوی همان
 چون گذشت از همه میان
 شکر بر قدم گفت داد من
 جد و کدی که در دور دل را
 میمان برخاست راه خوار
 گفت حاشا که با هم کفین
 خشکین شد بر زن و فرزند
 خاطر او را چرا آزرده آید
 گوئی از ما بجز متهما نشد
 تا بیس آید که هست و میر
 که خدا را بی ستاد زمان
 جنت و جلاک از بی اختیار
 گفت همان ای عزیز باین
 در سرای تو بزود بوزنیت
 تا کمان خیزد بلا می آید
 نفع نموان برد از نادان
 اصحی روزی بجهی شهر فریق
 آنکه از من شد صحیح و مزده
 که بزود بوزینه با هم دشمن
 رسم آن ده از غنی و افتر
 چند منزل میشدی انصاف
 گشتا پس بود سرای پدید
 تیشب فرصت غنیمت شد
 شطور و رشده خانه چون بی
 جمع کرد دیدد آنچه اهل ده

از تعلقه بای شهری یافت
 مادی و در محم خوش آب و هوا
 از تو باشد غنی بر جان ما
 یافت و از کار رو بارش
 اگر موی تصیف مادت
 شمه خاطر شد از بارش
 خلق را ز رفتن آید شکفت
 در چنین جای تواند بود کس
 کین او گرفت و این گذر پیش
 خوانم بر زیم که خون خورده
 لیک او را سخن برفته اند
 بعد از آن خواهی بر خود
 تا شود آگاه از احوال او
 بگذر فریخ رفت او را باز
 رحم فرما و عزت کن کن
 و آن دورا با هم کفین
 کان نخواهد و کیبا علی
 کی کار آید تنی از سفر است
 تا کند بر صحبتش طی طریق
 لیک اصحی را ز نام جا نده
 صحبت ما را یا ترا هم کردند
 همچنین بود از صیف و انگیز
 خاص بود از بهر کار بی
 ز میان همی در آن اندر
 آتشی از خانه همسایه بود
 بکمانش سوخته از خاص
 مردوزن خورد و کلان

کتابت همسایه این بود
 کرد و این از زینت آنست
 در هر دو این که از آنست
 خود بود و دستم که عدلی
 که در این از سخن از غنی
 با در کردان مرد و همان
 بهر کوفت عاقلان را در کند
 خانمان فریخ را از آنست
 عاقلی را گفتن اصحی تا سزا
 زین سخن که کار می شود
 عقل در آن کار می شود
 هر که با لک گفت از خود
 اصحی گفت از خود و با
 ام بجهت نقصان در حق رسول
 دروغ از این دم زدن
 تا بد خود را در پیش گویند

 یاد می آید که در زنی دروغ
 در هر دو می مراند و بگذرد
 داد و کشتی ترا ملاق جا
 هر چه او بخت داشت که در
 زنده از بیخ بدن آنند
 با لک بر ملاق از نصیب زود
 بان با لک نصیب آنست
 زود ز راه را همان تا آنست

الموسوم به من سلوی

خاشکی از لغو گفتن و صحبت
 و دانش افزاید شنیدن بی سخن
 آدم مرده نمیکند بد سخن
 سترستی ای صحرای عالم
 رفت صیادی با تیر شکار
 دانه بد دور و ام چون درشت
 ناگر از آینه سگس را حوالی کام
 جست و چاکبک خانه غایت
 صید یارم میکنند از شور و شر
 رشته آواز که باشد چو مو
 گر نباشد بهره ما از این شکار
 سحر جزین صیاد از این گفت
 پس خوشی برود که در دست
 و عده را صیاد و کرد آخر و فنا
 علم هر چیزی بود بهتر ز جمل
 علم اسباب یافت ز حق بود بیشتر
 پس کی گفتا که قیل و قال ما
 اختلاف است از برای شیخ
 برود و لا از پس قطع کلام
 گفت با خود و آدم از لغو گفتن
 هر نفس صیاد و این تکرار کرد
 نقش کرده بر نفس تقدیر رس
 زنده این را پیش شاه بنده برم
 او خود افزون تر از ما می بود
 چون میرود دل نباید آبرو
 گرد آن صیاد داهی را در
 شد تا شاهی را پس حیران او

حرف به مطیلب با کت طاعت
 این سخن را یاد گیر و دم من
 پس سخن بود دست جان آفرین

از زبان ما زنده دست امان
 کس شنید این حرف بر کرد جان
 هم از گفتن نزار می عجب

و در مشتمل قیمت عالم بر جا بل و بیان ترک منازعه با ظل

گرد مرغی و بان در هر طرف
 رفقه زنده بود تا نزدیک دم
 چو رسید آنجا دو کس در جنگ
 میزدان گفتن سخن آهسته
 صید مطیلب می توان بستن زده
 با زبان و سود تو ما را چو کا
 مرغ دل در دام جیش مطیلب
 کرد آن صیاد و مرغ را ز شکار
 اکل می کرد از سر صدق صفا
 کا شکلی آید بد دست آسمان و بل
 رفته او از فلک شد شبینه
 اجتماع بخت و دست دل آ
 میزه شد صیاد و این گفتگو
 دشت را از نقش کرد زدم
 علم جشی را کنم در قید خویش
 گفت غرضی آنکه نه زن شد
 خط و خالی چند دنیا عجب
 آبرو منی با هم را لطف و گرم
 یار بس این کی پیش شه خا سپید
 ششکی و دیگر نمینا بد دراو
 بر دزد و مشه که کرد و گاینا
 آینه از دستگش و فیاضت

جمع شد در صبح شامی و دیو
 ناگهان ثوری شد از جانی بیاید
 گفت یاران این چنین دشمنان
 رفت از این مغز را خود کسی
 آن دو کس گفتند پیر و سینه
 پس تو بگریک تا ز ما مرغی بد
 و عده کرد و آخر و مرغی شکار
 و آن جدل گمان چو جدل
 چون از این مرغیان بر زدیم
 سرور عالم که دین را کرد نو
 قدر مرد و از جمل او کم میشود
 جمله در تحقیق غرضی بوده است
 گفت غرضی کسیت ظاهر کردن
 دام کش هم چون کینه از دام
 آنکه در عالم در ما سر رفت
 روز دیگر دام در رو با کینه
 گفت این جو بستم که
 روز و رفت و کرد ظریفی پز
 عارف طالع بن زده مطیلب
 مردن دل که نکار بودی
 بود مشه را عوض از سنگی بود
 چون که باهی را محض الله شنید

لیکن ممکن نیست نماز این
 حرف ناگفته و بد کس از زبان
 می شود اصی که جان آید بس
 علم از جمل و خوشی از کلام
 دام آنگه ز داشت از نظر
 گاه پاشی پیش بود کا پس
 دید و دام اکلن که مرغیان
 از مرده و دود شد نزدیک ام
 محنت من نیز ضایع میسکند
 کی زبان و دیگری باشد که
 تا همونی باشد از گفتار به
 تا سواد امرسته از روشن و د
 آمدند آنجا چو صید آمد نصیب
 باری آن بخت جدل از دم
 گفت بهر علم هم تا چمن برود
 هر که علم آموخت آدم میشود
 زانکه شایع حکمتها فرموده است
 گفت آنکس که نه مراد است
 رشته بر پای خود از جادو است
 قید و بالذکر و لشکر گفت
 اندر آه داهی رنگین به بند
 سخته لایق بود از زهر شای
 چون کتظرفان ز شاد و شای
 تا دل خود زنده پیش شه
 سیره کی آینه را خواری بود
 آتش آتش میزد از عجزت بطع
 حلقهای چشم و اسی شنیدند

شاه رازان با منی شایع
 عیب است بی زور و نیک شایع
 گفت آن صیاد را بر این آورد
 پس دو عده درینا مرغی آورد
 گفت سلطان را در زور و غوا
 علم تو جباری زمانی تا به
 که چه بفرموده بود از این
 قیامت های با شنیدن همه
 منع کرد از این چنین از افغان
 شاه گفت از بی بدین تر خفا
 کا ز او خواندیم خود را ندانم
 لیکن این را هم خود را ندانم
 حرف خود را در کار زدن
 متعلق علم از ما و شایع
 شد و در زیست همه صیاد
 گفت نه به یکن در گفتگو
 باید این اقدام را سرود کرد
 چند روزی را هم مخلو طاکرد
 شرط از آن صیاد آید و عمل
 در او از حرف آید و عمل
 باید او را این سخن پرید
 بهیست او را دست از نو
 که بگوید بر یکوا ده بیار
 تا شوی از پیش از کجا
 در یکوا داده تا بدوست
 چون نمود با خود آید و داد

شعری نعمت خان عالی

بستانم بود در سوختن
 قصه های عالمی شسته
 شمشیر صحرایی
 سردار ساسانه جان
 روز و شب بود در سوختن
 تا چرخ بچرخد
 تو سطلانی ز کرم
 گفت آتش درین
 او نما و از راج و جاد
 او دولت باشد شریف
 قتل سلطان شاهی
 کوشی را کی گزیند
 ز کرم بر آرد
 چون غلامی ناسد
 لعن چنین کشتن بود
 از زمین لا بکار
 از دایره سرین
 که مان خاد و در
 این چنین شد رسم
 که با هیچ جا
 بر کوهی که بر
 از سگات عمل
 چون سرخ بود
 پیشانی بر آرد
 پیشانی خاد
 ز کرم و بر
 ز کرم و بر

گفت شد صیاد را کی بر سر
 شاه شد از غوغا و خندان
 تا تو دانی همچنان بسکوی سخن
 آید لب که گفته خوب هم
 پادشاهی بود او را در
 بهر خود پیرایه کرد و اختراع
 ز غوری زنگینه دل میخواست
 شاه گفت از کرمی جانم
 علقه بر کارش زده پس
 او اگر آئینه در زریکوت
 ساخت هر که ز غوری از بهر
 مهر او در خاطرش نقش
 رفته رفته شاه را شد شش
 سغله را بر کف نازی ایچند
 او وی در آتش فتنه دید
 میل شد چون دید برود
 همچنان با قوت و دگر
 زد که از وی خاست او را
 خار طبع آرد بسکه جورا میزند
 مینزدش کرم تا او که
 زین ظلم شاه تا یاد شکفت
 کی بود با قوت سرخ ایچا
 دختر کز رسید ز لباس
 که تو داری دوست مرغان
 میوان بخشد جان او
 گفته گفته کرد سلطان
 من می پنجم رخ آن رستبک

تو شناسی مای داده ز نر
 چار صد دنیا سرخ انعام
 که نجات آرد ز تبار چون
 سنگ و آهن باشد آتش
 ما بسیار و عیبه خاطر
 خاتم جم بود مبر انکشتی
 عکس جو از روی دیگر
 معلقهای دیده شد غلام
 چون نین در علقه زشت
 در امور مکی و اجرای کار
 آفت چشم است خض بن
 هر دم از آتش شراری
 صلح کرد و آخر بخت زد
 جتجو در شهر ز کرم
 اکمنی شهراده را اجار کرد
 آتش ظلم غضبنا نوسر شد
 او ز ناحق جان سخن
 در حال چشم بر دفتر گرفت
 بهتر ز کعبه خون بکینا
 گشت از عم که با آن
 خون بهاده لعل و مرغان
 سالها کردم فدای
 پس فرو نداشت آن
 تیره شد آینه دل از غبار

پس کجاست یابی است
 ای برادر و از دست
 مبر که خیزد زین در گفتن
 عزیزان سوخت خود
 مستی و خامت ساده لومجی و عاقبت
 آن که لازم اسرارست چنانکه از نحوای
 و لایحیج المکر السی الا باهله آشکار است
 چا دشمن در بر سر
 بوته در دوش خست کرد
 گوشتارش میبودی
 همچنان که مبر سر
 جاه خود افزود چون
 گفت سلطان از وزیر
 رسم از زدن دل را در
 بعضی دانید داشت
 ز غوری شهراده
 گفت با سوسمی که
 داد و کرد و حیدر
 پس بگم دفتر شاه
 وارثش میشد
 گفت ای بدگو
 آدماست ازین
 مادرش گفت
 به حقیق لب
 دوست کرد
 گفت اکنون
 مصیحت دیدند

گفت ایشاه جهان
 که باشد دوست
 عاقبت خود مبتلا
 بهر بعد از شعله
 خوش میرود الا
 پادشاه را گفت
 آرزویش چه
 در مینگامی
 لغزه ماه و
 چشم نموانست
 در سخن هم
 گشت در آنک
 سطر زانو
 بکینای ران
 شد وزیر
 که بدان ایست
 دختر سو
 تا کند در
 زجر میگرد
 با جرا معروض
 اینقدر با
 میشود از
 کرد با کند
 طاقت دل
 کرد ز کرم
 تو در از
 تا کند

الموسوم بمن سلوی

تا جری ناکاه آبجا در سید
 باز او افکند و لو از بهد لب
 لایها کردند خویز انما ز شکر
 نیست احسان بر خیر احسان خیرا
 گفت خواجه که در من ترک من
 پس بیا آنجا که خدمت ما کنیم
 وزدی آمد ما پیش کرد خیر
 جمعی بوزنیکان وقت سحر
 رفت چون نزد یک شمشیر
 ما جو که آنچه آمد بر سرست
 پس سنی داد آن بوزنیکان
 هر چه پیش مالک آید جز او
 بر جرات کردند خواجه پیش
 جستوی وزد از هر سو گنم
 نقد جنبش را گرفته با کشت
 حدتش ما بر جبهه او فرو کرد
 چون که او را بر پیشانی افتاد
 کرد اشارت ما که این شویم
 سر نهاد از شکست و پای او
 رفت و شکست از برای کف
 تن زیور با تمام ار بسته
 قوت جسم و قوت پشت را برد
 بست حرف و حدت موجود
 و کمین نشست تا تمامش
 از اشارت های چشم و دست
 زد که آمد با دوش و دست
 و غده احسان این سپا کرد

تشنه بود و چاه در کجاست
 شد پلنگت این باز ناجی زلف
 یعنی احسان تو میماند بدگر
 چنین آمد در احکام خدا
 کین سحر شد از برای من سحر
 که کز جان هم خدایا بر جا گنم
 بست از هم سرافش بر جوش
 ما خفندی بر درخت باور
 کرد پیش و کردم چو پیش
 از چنین کردش چرا که اختر
 ناکند از دل در سینه
 دوست ز کاین باشد زبیر
 زندگی کم کرده خون کرد پیش
 میروم اینک سر ابراهیم
 پیشین جاده و دم ساکت
 او را بر پا بود بدرود کرد
 این هم ازین سر سیر کجا چشم
 ناکنم من و غده خرد او
 زدن پاکت شرکانمای او
 تا سار و سحر تا جویه
 کبکی کو با به کل بر بسته
 چو زین هم بر هر چه آید
 لیک می آید بشان ز دوست
 جمله کرد و سینه و شکم دید
 گفتا لنت برادر و سیر
 پس سوی شهر او آورد
 بایش با جود رفتی کار کرد

دلورا افکند آن با جود کرد
 بار دیگر مار آمد باز رسن
 که ترا افکند بیا یکت قت کا
 زد که آمد در سخن تعلیم کرد
 خانه شهر را بشنو نشان
 هر یک از آنهاره سلسله
 میوه اسن افضل خود پیشتر
 در میان شان بود آن نوزیم
 از در عشق باز کرد و می گشت
 گفت وزدی با هم خفتم کرده
 روز کار است ای سافز و کجا
 هر کتایی را زورق باشد دور
 اول آن است و شتر سیر
 بی گرفته رفت تا آنجا که
 رحمت پوشانید و زود
 از قصاره در میان بی بود
 او برک خوشین نهاد دل
 خواهر را بنشاند ز لاری نمود
 کرد اشارت ما بسیر معنی بنا
 جستجو میکرد و در هر باغ و بوغ
 آمدش و ردی که از بهر شتر
 جانور فریز بر خواری شود
 چون ستاره و خنک در پیش
 ز نورش و اگر در آتش پر
 تا جراتها کرده ز در میان
 گفت ما چون تمام شویم
 او میت که سبب این است

بار من بوزنیکان چه شبر
 بار دیگر زگر پر کرد و فن
 بنده ایم و مخلص غده شکر
 لشکر با کرد و می تو عید کرد
 شهر آن بر زن خان خانه پیش
 خفت سوداگر بر جاشید
 آب و آنچه در زنگین شده
 دید مردی را با احوال درم
 گفت ای با عزیز احوال آن
 مایه درخت مرا شب برده
 از بنده بست این ره غم
 خوانده باشی بوجی این کار
 بعد از آن زمریش می کند
 فافش کرد و دستیک پیش
 میوه آورد و بد لاری
 دان یکی رفت را غم
 این بدست خوشین میداد
 کرده فاشد و مخواری نمود
 تا بیایم از برای مستمان
 پس بدید او خورشید را باغ
 سخته سهره عیان شد ز زر
 او می فریز ز زر واری شود
 و ز پلنگ آن زبیرش آن
 آمد و در پیش بود اگر کند
 در میان همیشه خورشید
 زد که از بهر فرورشش بر
 او خود انشاقتی است

انداخته این خورن با ملت
 نیست تا آن بودن با ملت
 نیست معنی از صورت نیستی
 جان فدای معنی بی صورتی
 پس پیمان دشت سوداگر
 تا زنگار بد اندر کند
 که دید خانه اش را بود
 ششم از پیش چون بیرون
 گفت زنگار جهان آورده
 رفته ام با تو سوداگر
 او در شب از زنگار
 دل نبود در دستان سودا
 خوابت از اتفاق است
 زود چیده آمد در دست
 بخت کو با بدست داد
 دو معنی گرفت از چشم
 گفت ای خوب کنی آن
 قیمت زبیر که از بخت
 چون بی چشم از بخت
 در آن شری در بخت
 خواجو کرد از بخت
 انفع سرداد بر آن خود
 چون که زنگار بد اندر
 زانکه او خود بر آن کرد
 در آن خود گفت با
 بخت با بخت او در دوز
 زبیر انشاقتی است
 زبیر که با خورشید است

مشوئی بعثت خان عالی

سندیه با شرفی سینه
 زشتی بنیاد نه
 ای را در در جهان
 هر چه بکس نه
 از غنایت دوست
 کرد و در جود و سخا
 آن خوار سید به
 هیچکس نه
 عیب چنان کرد
 خود بخود از تو می
 کرد و در سینه
 چون ز درین کردی
 بر روی کان
 سینه ای شد
 بشن ز زبال
 در سینه بود
 میر و سینه
 آن سزاوار
 سینه ای
 و سینه
 سینه بود
 چشم چون
 سینه ای
 سینه ای



در میان عهد محبت بنده شد
 یا بدزدی و رفاقت کرده
 میر کسی گشا با و در شرف
 قاتل و قهر همین سو او اگر است
 گفت با تا جز روی و لبری
 تا سباد یا با دوره کریز
 همچنان در دون در بارگاه
 گویند اینجا که حاجی داد
 چون در داد گفت نه مکرده
 باز سلطان برود شد اعما
 میگشیم بر درین از رضای
 پس عسار ز کرد اندر خانه
 ای سها نسعی که زاید از ضر
 میوه اقل میوه و تخم
 بر تو لطف خدا خورد شد ما
 حاصل حکم خداوندی رسید
 از پی صدق مقال آنجا زده
 گفت او را هر چه دارم بگیر
 یک است اول قصه گفتن در پ
 مار بعد از گفتگو شد با پدید
 خوب اند دفع این رخ شیدا
 مردمان در شیون و فغان
 این ملک بود و نذر کرد
 خواجه را بر دینش از شاه
 کرد احسانا بود او گرفت
 خنده اش خلقی هر سو گشته است
 بدین در رکعات است این

رشته الفت هم پوسته شد
 یا بدزدی این خود شن و دره
 و خورشید کسی در باغ گشت
 شام بدین مدعا این ز نور است
 میروم تا خود به بینم شستی
 فتنه کرد و در وقت غریب شاه
 نغمه میزد تا در سردر گوشه
 خاک گویم سرشته فریاد
 قاتل شهزاده را و در هام
 از لباس خاصه شش شرفیاد
 تا دل ما بد ز قیام غم خلاص
 مرد تا جگر ادرست او سپرد
 از بریدن تا که کرد بر پیش
 اکبری شیرین شود میر کا تخت
 چون تو خطاشی نه می پیک
 ما رسته راییده ماری گزیده
 شد عهد و آنجا صدیقی و حسن
 چون پرسید از تو سلطان
 در علاج ز هر چه غالبیت
 رفت و اندر سقف نظر خیزد
 انگه هر نفس نرزدان کرده
 سوید که نهامی کن کرد این
 سبست در حیرت ملک جوی
 گفت اگر چاره کنی بخش کن
 سنا عس در مسلک طمان
 بکینا بان را همه و گشته
 خیر کن حاجی محاربت این

یا که بیخ و شرابی دایه است
 بود ز کرد در تو و دلگرمند
 چون بکوش نرزدگان این
 میبرم این زود را با این کو
 ز نور از تا جگر کشت و در
 میدوید افغان خیران
 شاه گفت این کیست تو
 مستحیف است این بدین
 ز نور و خیز پیش شاه گشت
 گفت قاتل را بر سینه کان
 در قصاصی در حیات مردگان
 آن نرزدان بر دآن مجاور
 نفع خایز نیست که بی محنت
 آفتاب آن پیوه را شیرین کند
 قصه تا جگر خسته های است
 این جان راست که چاره
 پیش بود اگر نرزدان فضا
 میتوانی تو علاج زخم مار
 سر گذشت خوشترین شایخ
 در سما گفت با باک بلند
 در علم ما در ملک و لحظه بود
 آفران کر سقفا آید
 شاه گفتنا زود و زرد
 او بخوان اینک ما را ش گفته بود
 گفت آن دار که بر پا کرده
 زود سرداران کشیدند
 چه که احسان اجرا احسان بود

لیکنت جوا کجا این مایه است
 غلغلی در کوه چو شهزاد که بلند
 گفت با خود را رشد معلوم
 زمین وسیله با نیام حرب شاه
 خانه را در دست با فضل کران
 تا زنده باز آتشی از شور و شرف
 چیست مطلبی که دعوی میکند
 تا که بدین خود از خیزد
 گفت این شاه که او در وقت
 تا بر ندر از نرزدان مجاور
 جان نیکو در کسی از جهان
 کس چه داند که روش شایخ
 بیخ را حل و بار احرمت است
 آبدار و نجو و در نکلن کند
 دوست من گشت من گشته
 به را جخانه شاه آمده است
 پس سخن گوشتد با هر که دکان
 تو که در یک نفس نه تنها
 اکبری این همه بر خوش نین
 در حشرات قضیع و دل سینه
 اقتدر که سلطنت و ارسته
 جمله گفتند از عیب این
 انگه شد از زرد مجنون آوردند
 قصه گفت و مهره بست و سینه
 ز که بد با قبت را بر کشند
 و اردنیار همین باشد مد
 هر یکی را اجوده چندان بود

نور

عنونی نعمت خان عالی

<p>بگفتا که سینه بشین کنان قلب لکیریم با بید کر کار با زینست اینجا با سرت گفت تا جزا ده ایضا حد من هم اینجا میدم درج دست جمله گفتند ای شمع بی بها چرا حضرت عالم کل ساختند مسورت کردند بهر فرقت روز اول است از بارز کر مردمان گفتند بهرم شد رفت همچون ریشه بر جان بر در شهر این سخن ما ز درم در خرام آمد جو سرو آنا در ناگهان تا فانی آمد رور با کین گفت در کوشش کون آن کینک جو جویا روزه بر او روان کین از دلبر هرانی پیش با هم جفت شد و عده با نادن شد در میان روز دیگر نوشت تا چو رسید و شخصی میفرودش ز رفتی داد تا جوهر هیچ اکثری منفس چاره را سرای داد بر در شهر این مثل از درم بادل پاره چشم شکبار چون برودن شد از عالم فر دید مردم میکشند از کار دست</p>	<p>خو در بین سودای این بیاد نقدت این امی بهیم و جیس اندزین سودا حساب یکر اینچنین سودا است کا عالم در همی از داغ دل در سینه چشم بد دور از خوش شایه اکثریزان عالم دل ساعت تا بدست ای دزری چو کیم رذکره چون داند امن بکر شده شد بهرم فروشان اگاه گردید امید بر سر کشید محنت یکر و زده ام شده لیک چشم حاصلی پیدا نکرد کیسه اش پر ز درش پر از با چنین روی طوی از پر ایدل ز شوق تو چون در کنگ تا قران زیره شد با شری دلربایی از شنبه و گفت شد بر در پیش رفیقان نوجوان هر طرف و اگر دوکان بود کسی بر زینت بار و نقی سندورین اثنا امیری شسته نفع گرفت و قدم برده نما نفع یکر و زده شده پانصد گفت از من بر نیاید هیچ کا نال و پیشون ز هر جانب بشند کوشه گرفت از اینس و نشست</p>	<p>ما حساب نفع الفت میکشیم تا نشد سرا بیه که سودا نشد بست ما را با هم این هیچ و ش بر شما این نفع از دانی بود میفرودشم خویش را که میخند چون غنا مشرق کشند و ما سیر میکردند چون ستارگان مصیحت دیدند زگر میباش گرد شوکار جو با ابل شتر چوب خوبستی برادر درخت ده درم ز قیمتش آیدت روز دیگر کجوان خوش کمال خجسته از نظر پیش انگه نوجوان از دید مهرش خوش گفت تا کسرت در هم کشم من کنم دور از تو این ندهم چند ساعت صحبت چستند از قمار در لبرهای دغل بر در شهر این مثل از درم نشده شد از بسک کشتا و کوه گفت تا جریح قیمت کاین تا جراد قیمتش چندان فرود بود پانصد درم آن نفع روز دیگر نوبت شهزاده چون بود کغز از خد قطع پادشاه آنولایت مرده شد حسن از قضا آنجا کلا</p>	<p>سود و سودای صحبت میکشیم نفع ما جز در زمان نماند در دوکان مهر و بازار وفا نکات این سودا کران عالی بود شادمانم که را بر همه برید انبرای گرم و سرد روزگار شد شهری راه آن کلا تا شود هر یک بنوبت در آن کز چه کسب اینجا تو کما نماند عالی در حضرت بهرم رخت پیش بیان بر دو فاجع شد سپهرن الیید هر کس مال کر که آرد چو کلک کشت در دلش چون نمک بر درم چون غم آرد روی رود گوشه دارم بیا کفتا چشم چشمها را کعبین با ساعت داد و صد و دم با عاقبت قیمت بکجا واهم شده درم تا کما رود آداب جو باج منطس قبولش کرد و دست تا مبراج بهاسودا نمود پیش بیان بر دو کفتا فر لای بند عم دل ازاده شد مردم باران توکل بر خدا استقام خلق بر دم خورده بود گفت ای کبیتان بیکان</p>
--	--	---	---

عالی کران شده از وقت
بکر و دیدم با شکسته
از کوه فرق با شتر
پوش خانی بر جاسوسی
گفت سینه کن از شتر
تا سباز آفتنه کرد بلند
همه کار خود را کلا
شده بود در سارگان
دستی از پادشاه نماند
تا تون بخت سلطان
کر می کرد و او را
کسی از او را عت کلا
آن کین کما کون با شتر
و کین گفت شیل
بهران شاد در آن
گفت تا آن کین
شده آن کین
چون شاد کون
دا که با سوسان کین
من کی زانما در او درم
انقش شسته
جمله بوز از نظانت
از مایل صایب
خوی کلک از کلا
چشم شاد از کلا
دو دان با سوسان
با جهمان از شتر
دا که با شتر
زین سینه کلا
زین سینه کلا

الموسوم به من سلوی

گرفت دست بر کله دست بر سر
 از زنی شد لا اله الا انت
 پس در اندام که در صوفی است
 با سماع و وجدش بهتر از جا
 پس فرزندشست آنچه فرزند
 که تو خاموشی موجد میشوی
 با با ندازه نه ای ندازه جو
 پس اگر معلوم کنی شد حاشا
 لیکن آن دیو را خود خوبتر
 کی توانی گفتار بود و بود
 ما عرفان که بود مصطفی
 حسن در اینجا خدا شناس نیست
 در وجود ای بار و حدت که
 وحدت آنجا در وجود خدا
 نیست مطلق با عینیت متحد
 اختلاف فیه خود بی گفتار
 غیر آن برستی دیگر که هست
 صوفیا اکنون که با من در
 آنکه صوفی بود خود هرگز نشد
 سر و صوفیه شاه و لیس
 در طریق خود کرده بربری
 تا سر زمان صافی صافی
 استلام ای بل لب مصطفی
 گفت شاه او عیسا با فاطمه
 بردارنده است تا آنکه
 در حقیقت کمال مرده شد
 هر چه فرمائی مرا باشد قبول

جزئی است میدادی کس
 از برای فلان چون تو مسکین
الرام صوفی بنا صافی و حاشا ابی
 صوفی آه صوفی آمد ای با
 رفت طوبی خودی بد بپوش
 دم مزین ز نهار مظهر صوفی
 حق قدره یعنی آن اندازه کو
 در زمان معلوم کنی شد کرب
 خیر ازین کس بر تو بی با نیست
 خود عدم هم میشود آنجا جو
 انقوی که باشد شناسائی بود
 بی تقولات حشر احساس
 پس تو بیداری بگو یا خفته
 کی بران بود جوشی زاید است
 زین سبب در بارنا شده نه
 پس چرا بر چیز اگوستی خدا
 قایم بالغیر شد جانشین
 در تو کل نسبت چون گفت

مخل و طبعت حقیقی که بود
 بی با جلا و دنیا نش تو نیز
الرام صوفی بنا صافی و حاشا ابی
 استین آهنا ند و اشک که بود
 گفت ایجام ندای حال تو
 آنچه آن غنچه که کل استین
 علم تو چرا مرده موم تو نیست
 چون شود و دیوار خود تو را
 نیست آن بر تو هم آه صوفی
 هر قدر خواهی کن تو کربا
 ما آید بتوان سخن گفت و گفتار
 عرض قدرت وسیع به صوفی
 که مراد تو وجود مطلق است
 وحدت آنجا در وجود موجد
 در مقید را بگوئی و آه خدا
 هستی قایم بذات خویشین
 این نمی نداید جز این قدر
 صوفی آن باشد که حاشا ابی

این خاست را صافی چون بود
 سابه کلید یعنی تیغ تیز
 حرف و مسم حرف کوئی
 لغز با سیر و که شیطان میکشست
 دشمن جان تو شد تو اول تو
 دل به ایجا و بان گوشین
 علم آن باشد که معلوم تو نیست
 میتوان گفتن که انیک آقا
 که سینه خالی کرد و نیست پر
 لیکت یعنی مکن از انتها
 لیک توان دم زده از شیطان
 خیر شرکت هر چه میخواهی بگو
 این سخن حق است مطلب هر
 کی بران بود جوشی زاید است
 این کلامت در بدایت
 ظاهر است این کان در وقت
 که روشنتر زیر ما ندای بر
 جمله سازد فدیة در راه خدا
 از برای خویش هر شام و صبح
 گیسبت میدهد فی علم مرضی
 که توانی یا دیگر از تو تراب
 کرد سکین ز برون و سلام
 در بهشت از خود خواست
 کاش جوش در راه و آه صوفی
 پس تو ان گفتن تسلیم و تسلیم
 جان سپه تویی حالت منم
 انبیا را پس بان و دوست

وصف صافی علی مرضی علیه السلام
وسودن علی علی اورا با نیه بل انی
 داده در عین بر کون کبری
 سلطان داد اذ نامی خود
 یک شکم نان خوانم از خبر خدا
 ای کتاب جز را تو خوانم
 آبرو را باخته از بهر نام
 ممکن هر دم باشد از بهشت
 بر زبان است گفتار رسول

وصف صافی علی مرضی علیه السلام
وسودن علی علی اورا با نیه بل انی
 در تجاعت صبر و بهشت
 روز اول وقت اظهار صفا
 که مرا از وقت طحا می کشند
 آید این آواز گیسبت کون
 ما در طعاشن که گفتند کون
 فاطمه گفت ای نام محمد
 این که سکونتی خدا را عشق

دست غیر بود دست خدا
 شدن بان ای زبان مصطفی
 پس در اندام که در صوفی است
 با سماع و وجدش بهتر از جا
 پس فرزندشست آنچه فرزند
 که تو خاموشی موجد میشوی
 با با ندازه نه ای ندازه جو
 پس اگر معلوم کنی شد حاشا
 لیکن آن دیو را خود خوبتر
 کی توانی گفتار بود و بود
 ما عرفان که بود مصطفی
 حسن در اینجا خدا شناس نیست
 در وجود ای بار و حدت که
 وحدت آنجا در وجود خدا
 نیست مطلق با عینیت متحد
 اختلاف فیه خود بی گفتار
 غیر آن برستی دیگر که هست
 صوفیا اکنون که با من در
 آنکه صوفی بود خود هرگز نشد
 سر و صوفیه شاه و لیس
 در طریق خود کرده بربری
 تا سر زمان صافی صافی
 استلام ای بل لب مصطفی
 گفت شاه او عیسا با فاطمه
 بردارنده است تا آنکه
 در حقیقت کمال مرده شد
 هر چه فرمائی مرا باشد قبول

ششمی نعمت خان عالی

کنند درین بنای جهان
 بنا چند نام است
 که در آن سرکش بود
 سوسی در خانه
 در میان کرد
 در میان کردن
 روزی نذر کند
 از بدی نسیه
 خلق مفسد
 در سباده
 از غم خوار
 دست این
 گفت ای
 تا در
 رفت آن
 کرد از
 باز روزی
 شیوه
 خلق از
 و شتی
 از پی
 مصلحت
 تا اسکندر
 جایگزین
 رویه
 پس از
 درین
 ازین
 و در

تو کجا صوفی شدی ای شیون
 پس چرا کوئی کجا ندهد
 تا گشت آتوقی که میکوید بده
 یا و کن انان چون خوشناس
 قصه اصحاب خدو داشت
 پادشاهی بود ناسن و نو
 داشت از اصحاب و گشت
 کا چشم خلق را از حسرت
 آب و ناسن رفت از دست
 آرزوی دولت رفت تا
 وقت پیری نیت از دولت
 گفت روزی با ملک آنسوی
 سده بوشی این سپهر کون
 پس سپرد او را بان برین
 اتفاقا صحیح تو فقیهش مید
 حق پستی را از تو تعلیم یافت
 هر کسی را حق بدایت میکنند
 دید پیمان را یکی مرد خدا
 تو نداری دست بر اضلال
 لیکت لعلی از کجا میدانم
 کی توان گفتن در شهاب خارج
 مختصر گفت آن بزرگ که سخن
 و درازی آن عبادت با که کن
 این طلب کرد از خداوند
 حرف بسیار است و حمد بسیار
 شاه میگفت سا حرمشوم
 پرده دیده که دیدن کاره

میکویری ان سوال مسلمان
 صوفی آن باشد که جان آهسته
 خانی که بر واری ای شیره
 انکه ناسن گشت و را فدو تو

اینقدر هم کار خدا گشتند
 مال جان باشد اما نهی همتا
 مالکیت راستند باشد دروا
 مال جان با بد راه حق تره

حکایت بعنوان مظهر درین معنی اشاره بر حال و اصلاصان حق حبل و علا

کازی در علم جادو ما هری
 کا چه شمارا با صوفی گشت
 مهرم وقت عروزش زد و شد
 جزه وای خاک در طینت
 زنگ خنجر بر سر ماخن رسید
 بر حیات من مانده ابدنا
 تا بیا موزم با و سحر و سون
 میکوفت از او جوانم
 نور خورشید سعادت شد
 روز و شب در دور با همتا
 پاسانی از حق ایت میکنند
 گفت ای لعلیون پرویش
 حفظ حق شد جز ذیل و قال
 و در از رحمت جرمیدانم
 منکه مخلوقی ز ناز کار جسم
 بشنو ایجا حرف تحقیقی
 وان کجا و ناله از روی
 حصه خود یافت از رحمت
 پس کجا ایجا حرف آن سپهر
 بر زبان من پیش می روم
 شیدا اسکندر شود از حکم تو

سحر جادو می نمود آن کوشا
 پیرش از آن ما حور از کا ماند
 ذوق قرب شاه رفته کلام
 ترک زینت کج حرم کوی
 در خان پیری حاضر و نجات
 چون طلسم هستی من بشکند
 کرد آن کافر زاری ای صوا
 زد او میرفت روزی صیقا
 رفت پیش ابرو چندین
 رفته رفته متعجب از نظر
 یافت چون در بلین جا بخت
 نازش است سعاده میکنیم
 گفت سلطان یعنی ای ولی
 گفت در قران خداوند است
 شج گفت این نیز خدایم در
 رحمت حق شامل او هم شد
 این منا جانش قولی آمد
 هیچ شتی از جانش خود نیست
 تا منا اندر صدف و کجا
 کس ندانست از که میکوید
 آشکارا بر کسی نهان کند

تا دی در راه حق سوال خفا
 تو خیانت کرده ای بدین
 اینکه تو اندر کفن جز خدا
 خواه بر حق خواه بر با حق
 بسته ان ذکرش بر این
 کا فر و سناک بودی بر
 تا ملک غالب شود جسم
 من لغوه و ننگه سجا اند
 دست از زان بخت می رانم
 خاتم دست اجل من بود
 باغ حق را برک بران خوی
 دیگر ای باید که افسوسها کند
 نوجوانی از ارض صمانی
 پیش دیر با بی افا دراه
 او طلسم کس از ایمان
 شاه بازی عاقبت افسوس
 مخلصان در حکم مستثنی شد
 دست خود در عرزه لوتی
 همچنین آید من حکم جل
 رحمت کبر و ذرا بر شستی
 شد علیک یعنی بر تو خطا
 و افرو و اسع شد فی کم
 کو مسلط برستی آدم شود
 واضح است این امر با علم
 بجایک نداشت عالی را ز پر
 خیر نام از چشم بند باری حق
 در عیالی مخفی شایان جان

الموسوم به من سلوی

استبدت استعجاب خانی
 ساحرش گفتند و ازین وقت
 رفت پیش سرشنیه زود تعاف
 نرا که شاید کرد ایرانشاهی
 به این امید با آن حق شناس
 پس گشتان ز شهر میزدن
 ساحران کردند پس نیز کما
 صورت بجایش چون کوه
 کرد بسوزن در این بنیاد کا
 ساحران یکی می کشیدین کار
 او بود خلاق عالم ز ولید
 انجوان مریدش محمدی بود
 چون ز قدرت مردم آید
 آن سپرد گفت ایضا
 گفت آرم تو چیست با سجا
 کور باطن هر که در دنیا بود
 گفت اگر اسرارین پنهان
 عهد کردی که پوشد راز
 پس جوان کرد بدیر همسای
 پس دعا کرد و انجوان حق
 شاه گفتش که بر یکم هستی
 گفت ایها جملای کرام خدا
 گفت ایجا فرکر کوی خدا
 او بشوق آگه شده موسی شود
 تا دو حرف کاف تو کیست
 و داغ آفرینش را غرض
 کافر بدین گفتا خیال

ساحرش نپنداشتند الطاف
 خند میزد چون کل باغ
 تا دها ز شیر مردم را بجات
 بر فراخت آید از شیب
 کافر از او بلا می شد
 کی چنین کاری کند خود
 پس ز بود آن تمام عصا
 بزگشت آنها که او میکرد
 آنچه خود را بن چه بکشد
 موجود وضعی باشد جز خدا
 دعوی بهیوده دارد و پند
 بر کسی ظاهر نکرد آیین خود
 اهل پیش را تماشا می نویست
 از تو دار چشم افهام صبر
 لیکن اول چشم باطن بر کفا
 کور در که باز در عیبی بود
 هر دو چشمت را چشم روشنی
 تا بسا بد با چشم باز را
 گشت ایمان چشم و دل تو
 چشم او روشن شد از کورستی
 جای دارد از آن تو دوستی
 چشم درویم از تو دوست
 و اندین ملت که بودت
 عالمی از جور او این شود
 کاینات از دستش بر تری
 کل نجر هر که رویش
 کیست اوستا و تو در حال

کافر از او آگهی نین سر نود
 تا صدف در خود نماند
 میشد آن مهدی استقیم
 با شونز او لاوشین حق کرا
 هر دو گوشش بر آهنگ گرفت
 سحر کی باشد چه قدرتهای
 چو چینی چو بشارتی گذشت
 ساحران گفتند تا در وقت
 این از اعلان و اخطا بود
 هر که ایجا قدرت خود نبرد
 سجده کردند از حضرت تعین
 گفت پنهان کردنی خیر
 مردی و خاصان سلطان کور
 چون با منون چشم بند میمان
 سهیل باشد این جمعی ظاهری
 کور گفتا حرف و شن ترکوب
 چشم سر چون شی بیساید کند
 کور گفتا کی زخم از زدم
 دیده جان روشن از تو
 پیش سلطان رفت دیدش او
 نور چشم در روی این
 نور ایمان چون بی روشن
 که کیوستی راست منم کرم
 گفت مجبوری بجز اکتفا
 حلقه مکن که آمد در وجود
 ذره از نور او جز نشید
 که مفصل کوید او با کونم

عیر سحر آموز پیش ظاهر نود
 کس نپنداشت حالی را ز پر
 کافر آن وقت ما همتا کم
 زنده از مرده بر آن ارواح
 خلق را از جزا تش آید گفت
 ما خشب برنت چون ماه
 با رگشت انصورت اولی
 سحر و نیرنجات کی با شین
 بلکه از ایجاد و افتاب بود
 قادر است او بر هر دو
 قالوا استار تر لعل عالمین
 زبیب است و زفن و
 زین بدست خدمت شورشند
 پس توانی چشمها بدم
 بر عجبی باطن خود بگره
 تا تو دم کردی فتم گفتگو
 چشم سر را هم خدا نیا کند
 سر مرده خاموشیم نیک قسم
 چشم سیت از کوفه اهل میشد
 نور ایمان در چین بدین
 راست کو با من که آمد رگبا
 بر تویی ز خانه بر روزن
 از که بشنیدی که ما بشنوم
 وای بر آن کس که او آگاه
 نقطه کن هر که بر کار بود
 قطره از بر تقدیرش جان
 او بر راهی نماید سر کونم

شوق تو من گشت زین و غیبه
 رفت آن سو که در پیش باد
 گفت انصاف است از آن باد
 کن ملک در تو و ما خوشن
 چون بدانت حال کی بود
 کرد آدم کار بر اشتهار او
 اذل از دلش در دران او کرد
 بعد از آن بر آید از آره کرد
 کس بر سحر کرد و او می شنود
 چو بجان او خیر چه چاره نمود
 از که باشد شمس شکست
 چون کردی زینوی کیم
 کافر او قدر زید از اهل
 تو هم فتن کردی کمال
 دست و پا بست از اهل
 او نه از آن زین و کیم
 شد برود خدا نماند
 چون طایفه اهل کای
 یاه پیش آن بگو مرشد
 مجبوری در نظری نیست
 مطهر تر از اهل کور
 برتر از جمعی که کور
 برین پیش غایب
 ششم انما و بودی لاله
 چون جوان آمدون سالک
 کافران ز اخلاص

مشومی بخت خان عالی

راست که می جانان ز شوق
 و غزیری نیست که در جان
 بود بر لب طبع این صبر
 تا که عیانند ز قربان
 شه جان می که گفتند
 یک خوان که هست خدا که
 مصطفی مشی انحصار
 کف این است بنام
 صاحب است عیال زین
 بر حق زین خود توان بود
 کف ز رحمت خداوند
 باور که دریم از حق
 یعنی این قربان که در
 نه قبول در کربت عیال
 عظمی از این جویند
 کس با که در حق
 کار در جویند بی سخن
 و اگر زین است غریبی
 کف آن من ندرت را
 نفعه می برسی تا
 طلبت اینه تعالی
 هم صبر است چون
 بود بر دوش نمی چون
 کف ای تعالی نور
 خواهی بر شوق دران
 بر طرف خود بدست

سوی قش هر که او آورده بود
 گفت تا سنگی فحیش ساختند
 او برون آرزو دریا چون
 بسکه در که برینمانی شدند
 گرانان بخندند و در قطره
 وان زبان که دارو که هر دو
 قدرت حق دیدان بی برد
 کردی در بت پرستانش
 از هزاران نیز این شدند
 هر که حفظ خدا باشد سپهر
 را نظرف یعنی که از آن
 او که میدارد این کوی دیگر
 آخر این دین دارا ز لای
 کا فر جا بر یکت آخر چنین
 بجایش برود بر باغ خان
 قدرت حق از آن افق ان خط
 ساقی توفیق که درش با دوام
 بای و هوای افکنند در عالم
 شده هوای دل آتش منقلب
 آتش اندک و با افره خند
 شد آتش روح پاک جسم
 منزلت بشد شهادت ازین
 قرب حق با م و شهنا و گنا
 که همه عیال سنگین با بود
 رحم و رحمت در خود خیزد
 نقطه دیدش چون منقش
 انکمان که حسب حق بزیاید

خود بخود مانند آتش مرده بود
 پس بدباری عیال آتشند
 آبرویش از کدو هم ناز تر
 مردم چشم آدم آبی شدند
 بان کسیدی می توان کیسگی
 آتش و آب مزاج خود هست
 بچو کرد ای بچو چسبید
 همچنین آخر برون آرزو
 بچسبید و در نشد بر کشتش
 کی رساند تیرا بر او ضرر
 آتینین با سعادات و شرف
 کا شکلی باشد مرا جان دل دیگر
 کف شد ای عیال بر سخا
 معذرتش گرفت تیرا این
 در دست آخر حساب دست
 پرده برداشت از پیش نظر
 باوه از سوخا از ایمان
 کفران کا فر قوی تر شد ز تو
 کا فر از کف آن کف کس
 و در جهان مومنان آغوشند
 بچو بوی خوش که خیزد از بچو
 هر کسی کی با بد انقدر منیع
 میرود زین ره کسی که خوش
 خود دره این مردان می خیزد
 ظاهراست این کاغذ در کار
 رفت پرون از جهان ای
 آرزو مندان بر بر پا بند

خشم آتشک سیرت شد خلد
 موج آبش کشت بازوی شما
 حاسد آن چون آن آب و کلا
 آب و آتش را کجا بارای کا
 بر سرش را قوتی آخر میشود
 انکسان از خند او در باب
 گفت من با خوش بندش
 از غضب گفتش بد از فرخنده
 شده ز دست خوش چشم آتش
 انکه لطف حق نگردد آتش
 زین طرف هم حرف زان زبان
 او بوش آورد این جویند
 که تو می خواهی برسد برین
 او تشنه گفت و با کف
 خلق دیدند آن در کف آتش
 هر طرف بانگ تشنه شدند
 بچو آقا و ندان جانان فرق
 خصم الا العقی با لا کف
 کوه با سازید و پوزن کسند
 شمع دین را جانان بر آتش
 عوق بحر رحمت و غفران
 تا با عزت بر تبه صافان بجا
 محران خاص بر با م بلند
 رحمت للعالمین در پشت او
 کف حق این رتبه در آدم
 پر تو خورشید جان با لا کف
 جان شتاقان رو خود در

بست دست می پای او باز کرد
 از جایش چون کدو آید
 آتش خیزت بهر شتند
 تا بنا شد حضرت پروردگار
 مخلصان احیب بر ز شود
 ستمگ تشنه نامند صاحب
 زین عجایبها خبری و شتم
 تیر با از هر طرف آید
 دست قدرت بردن آتش
 با سپان او همان دارش
 سید پروردگار حق جان
 رخ با در عاشق و عشوق
 کونام حق خدا می با مقام
 آبروش سیراب استیم کرد
 جمله گفتند آتش شجاعت
 جوهر جوهره کا فران و سخن
 حکمی اندک کویان ستم حق
 شعاع حقد از دلش با لا کف
 ایجاغت را در آنها کفند
 مطلقا از سوخا بر آید
 خوش نشین و ضیعه صلوات
 آن نصیب سبها با اولیا
 اگر از این رتبه با لا کف
 کی شود این راه طی کشت
 بارر اکبر از خود با لا سیا
 در مکان لا مسکنی جا کف
 چون چنین بن علی در کربلا

الموسوم به من سلوی

میزوان کودن هر سوی خوش
 کیوسی خود او سرور جهان
 گفت باها اشتراک عفت کند
 کرد خواهی گردن میان جفت
 پس چنان باشد غذا میان
 حکم نازل گشت بر موسی زین
 نارسید هر کج که روی باو
 اول از او پرس چون بنجید
 گفت موسی بخداوند کردیم
 میرسانم حکم آن کس تاخ را
 باز حکم آمد فلان جا کجاست
 به راه میایدت بر این ایام
 گفتای موسی تو پیش من میان
 گفت او خود چه میداند که
 زین سخن آمد دل موسی خوش
 فی باو زجر می نمودن بیوفای
 در نماجات مدانیرت کیم
 در حیا موسی با شما مثال
 آتش سوزان و سوزا
 بحر چون بنجید بر موسی است
 ما که بنیاد سخن نهادیم
 کو بر اید دست بر کوه بلند
 شرح ازین شرح برین کجاست
 اینقدر باهتر تعزیرت ایام
 واقعات که بار ارض نمود
 با تخی از حیب گفت ای شیوا
 احمد مرسل محمد نام اوست

یعنی شتر ای هم پیش
 جان فدای هر سرسوی از
 با عفو با عفو گفتما اولند
 میشود و درین تمامی بر طرف

گفت میباشند تکرار احوار
 گفت این اینک ممانت
 در رسید و ز دند اروح الا
 شد و غلش سرود ارباد که

حکایت سبابانی و اشارت به رافت خداوندی

شاک و آرزوه گشت شتر
 خود بکو جبری که از ماده
 این چه طغیان چه حسیب
 که شتر اسم راه و دوا هم کجاست
 خفته با کس کشش خیران تنی
 با کلام نرم و هموار و سلام
 من سخنم صلیح کردن با خدا
 احتیاج گفتن من با تو نیست
 لیکن این حکم آتشی شد جنون
 فی چنین جری نشیند بیوفای
 فی نماز اتم سمعی عسلیم
 بست فری در میان حال
 خود نمی تورت کند دود را
 بر لبی در گفتگوی طلبت
 پزیرای از با شما و اده ایم
 تا به عیبی دشمنان را در گردن
 بی تانی رفت و بر کوهی نیست
 بست با رحمت سنا فی ایام
 تا به بیدار شود قوم محمود
 که تو این بهر از اسی گوئی
 رحمت حق خاص فیض عام اوست

تو سیام آشتی از ما سر
 صلح کن تا ما تر از نصیحت
 بنده را یاری بنجیدن که
 که نشانی با ایم از ان بی ادب
 نام آن معقول رخ اسودا
 رفت موسی بان کلین رسید
 گفت موسی چیست چه بنجید
 رد بگو تو در حم را بگذرستی
 از رد و خاطرش تو توبی
 کی سخن اسناد پر جمی رود
 آنچه او که بید زین بجانا
 نیست گفتار آنچه دانی گفتگو
 در و مندان را باین بگرا
 گوش اینجا مایه مدوشی است
 تو برو از ما سلامی نازد
 هر چه کوی بعد از ان کرد
 حرف او این بود و در کج خط
 آتش از بجر گرم کن مسطی
 گفت آتشی این مثال ز بجز
 مصطفی سپید آرزو زمان
 بود و ز این شفیع رهنما

پس ممانت بر حسیب عالمین
 سطرها از ان بنماند اثر
 در و عید حق نقل کرد و حیا
 ده وسی بنجید از من بی سبب
 بر سر صلیح آرا و زود و تر
 اعتدال از زرش با خسی کیم
 حاصل است انگش کشاکی
 ناولش سازم ازین طوطی
 نزد ما از مخلصان بی بد است
 لیکن چون از دور او در رخ تو
 از خدا بر حسیب عجب این داشت
 من سخنم که در هرگز گشتی
 از برای دوری از وی بیفتی
 رسم جنگ و آشتی اینجا است
 اندکی مخلص بده و بیانتا
 سوز خست و دود و بخور
 این بنان زبان دیگر است
 سمیع این گفتار ز بی کوی است
 از سلی حرف را انداز کن
 پس سالت را ادا کرد ان
 خلق کردی تو جنم را چرا
 تا شود و درخ تمامی آشتی
 کیست از اینجا بنجید زین کجاست
 آنکه شد خلق طفیل او جهان
 او باین مخلوق از صغ خلق

مرد است و خانه هم
 دن او صرف زین دیوان
 کاش کرد قران عجب
 سلطان کن سخاوت اکید
 بعد از ان کان با بی
 آید از بیاموی طدرین
 بسط او را غالی سازد
 باقی از طاعنی بود
 و به با مصطفی او بود
 از هم خود بیدار
 نام او از فرزند
 نبش سپهری و بی نام
 کردی انبال من حجت
 هر دو سالان حجت
 بعد از ان که در
 فکند و در صلیح
 طالبان و در آن
 در کوی او رساند
 بکند او قوم با
 بپر زاده طاعنی
 خود بگوئی که در
 باشد ان دفع
 صبر از اید دل
 یک هم کم بود
 ای از بفرزای
 ظلمت است که
 نیست انون هم
 مانی و او مکر و

مثنوی نعمت خان عالی

<p>کین حجت خاصه کسبو شود راه در گوی مسافت میکنند حسن اختر شد چه ماه و لغو در او بماند و هر دو در هفتاد از بها عاشق تمنح میسوزد گشتن آیهی چون رسیدن کس از چه انگه ای تو خود را گوی زار کتاب فضل بدر گشتن معجز شد چون کین و نامدار بجو دنیا را پنی پنج و مشری عیش و عشرت سازد و قوتها جنگلی گردند اورا انتخاب عقل گشا الوداع و شمره بست با آن نین عقد خلیج او نشانی دید از شوق العتر یا چه صمغ اندر جام مل کا دندان روزی که شد بکلاه بجسته زو بر زخم و مرز مهنه لرزه اش افشا در چون حاجی مرکز این محبوب دیدن این همه تشویش واری از چرخ چسبست حرف اکنون که گنگول باز در رد قصا بود شطرس برنگرد و حکم تقدیر اندل چون کل رخا که باشد زمین خیزت حق سطلها از سر گشت سجده خمیر دز ترش نیز کین</p>	<p>حکمت حق این اتفاقا می کند زین طاعت که عبادت کس مستم شد زخم عبادت چند والله شکر که کشند از جوان از غریب و بومی ایجا کس بود بود روزی شوه او تندی در معیشت نیست کم و حلال شد زایام سلف خاندان انجم کین داند نیکو شای رفت در بر شهر و برزنجاری گشت چون دور فلک و کلام سهره بود آن روشنی عشق گشای اسلام آید خواجه را ز وصل او بود سینه اش روزی در آید چسبست این خطه چو رک و بر مردان انگه ندان من این سخن بود چراغی در آن همه دستان شهرزاد این حرف آن همه پس همه که کجا آید چسبان گفتان نگو به او ای عزیز کخطر بر من رسیدن خود گشت مرد بلا که چه دیدان واقع عالی گو مفسن شود و عمل عاشق و مشوق در یک بخت صحبست از کرمی جو آید آن سخن طوریست صبح و</p>	<p>تا بود فرزند سبسم را رفتی حکم بر احسان و نیکی کی گشت در علاج و حشرش نگید کرد شیر شیر خون چون میکشتم بهر چند می شه و اشک چو زر تا یارو این حکایت سر بهم تا کی بر بال مردم برهنه فاطمه اید بهما شد و شکوه هر دم از تقلید بگره کون بود در تجارت کرد کسب مغف عزت دنیا ز رز شدت کرد گر لطف همتا بود مست از دهر گرم همگامه ناز و سینا ز نیست عاشق با پای خورند زندگانی می نمود از جان او انگی کبشود در پر سینه اش یاد کاری این خطه از آن با پس مرا او سیند و همگام کی کشد کس چو کمدار دخت گفت آن حرکت ظاهر یک یک تا در باجاره نیاید شکوه خانه بهر چه بنا کردی در آب تا بود از شکوهش احتراز حیله او بود چون نقشی در آ بلبل اندر عیش و کل در پشای وین چه بود از خوشی شه در دنیا گوزبان همنی که همدا زمان</p>	<p>لیکن ایشان را نباشد حاجتی مهر فرزند آن که خلقی بدی آن پدر جراح را تو حمید کرد بود در نشو و نما آن دل سپید گشت بر ارم و در اقل جلوه کرد سروشست زو بنویس بقلم با دی تو خوش گفتن ای دهنه امرت زبان کار بد کردش بغیر قربانم در این بیسنت بود مترک زدوی کرد شرفش باجری شد باید و از دست خواست عاشق تو بی زوالا لای اندر ای خواجهر بدش نیاید حسن چون صمغ با ناز و او در وفا میگرد جان قربان او لب فرایم کرد و در پر سینه اش گفت و ادم سرگشته ای بستی دزد آمد برو که لا بر چافت بشدم چون کس نیز دری قصا یادش آمد گفت کوی آن مکان کرد و در با چه بنیاد بیوت زین حکایت چون شدی در گفت با آن نعت دور و دور خانه را او ساخت از خلیت بود روزی در کستان او بر نکت میزی اندازید شد زبان شطهار و شیر زبان</p>
---	---	---	---

سینه ز غم مثنوی نامی
دینت بر آن کوشش
تو چو سحر بی چون
دایه ابابن
لفظ بر بی چینی
تندی ای جان بیست
مثنوی تو چو کین
دل نکت چو کین
آدمی زان کس که
کین نفس بیست
بست از شوق
دقیقت چون
خواجه کت نکت
ز در شوق
از کین طاعت
دلا حکم در خط
حکونی تا کمان
در با طاعتی از
گفت به شوق
گفت با آن
در ای طاعت
از غیب کس
این همه
چون کت
تمیزی شوم

الموسوم به من سلوی

نیز قائل انده شرمان و دیده
جان برون آمد از آن کجا
هر که از چنگ قضا جوید گریز
اولین تقسیم سلطان سرکشی است
شد ز ترکیب غنا صد در مزاج
گرفرونی شد بقدر حبیب حاج
پس چه افزون شد ز آن روز
دیگری از آب نرم و صاف
نوع را با شگفتی بخت بس
دین شود مخصوص مردان غنا
آن یکی آمد شامل با بسج
چون نرسد با چون بغیر چو کجا
آن یکی از نیست فرخ لغا
نیست حصرا قدر بدی با بسج
جسم و جان بر جا فرهم می شود
شاهینی آن می شود از جهاد
نیست در هر طرف از طلب
حاکمی عالم اسیرم کرد و رود
ناگهان شخصی را اسما شاست
برد سومی خانه و داد آن
با دل خود گفتم این با شست
چشم ازرق موی مهرنگار
آن در تمامی این نمید بود
چون روم کنون بجان با بود
رشت روالیه بود زشت
پیش صاحب خانه استادم با
از غنای کینه خیزها چنین

تا با حصای میس او رسید
بچو بوزیرک کله در چین
آن که بر اوست در مضی تن
هر که شد سرکش چه سلطان
عوضی غالب بوقت منزل
مستدل شد از فتنای مزل
مثل امیان انجمن شد در
و آن در کشد ز جو اشغال
یافت جو بیتری هر دو اس
نوع مجلس از هم نمی باشد جدا
یا اسد با ذنب باشد واضح
حکم کا لاف نام شد بل تم
سایه نرکان او با نسا
میرود این سلسله لایهی
مضی مضر حکیم می شود

ساختی از ریخ دول از دور
آسی کنن که پیش آید قضا
بنده باید تابع فرمان بود
صحت هم طبع می بخشد اثر
که ز نزدی قابلی قاسر شود
زین مخلص است آنچه عالم
آن یکنا از تن منای بدست
با تحقیق ذکر در این مقام
نوعی از انواع چون کسان بود
و بخوانیت دیگر فتاد
چند دیگر را تماثل با دوست
بچنین آینه تناسب در بود
و آن یکی دیگر سان خجسته بود
سخن گفتند اهل کفران
گفت پیغمبر که به کام می رسد

نازنین قلطید مانند کهر
اوباسی جو دور و اندر بلا
پس بخا در بندگی جسیان
نیخور و کبریت آتش ز دور
هر یکی در تیر خود سیوه
گفته ست لاجداد اهل صین
وین یکنا خاکست در لقا
واجبت ز بهر فتنای گرام
طو حریف آتش آسان بود
حوی آن جوان بطنش در
عوز کن در کنه اطوار با
فردا انسان را نوعی از
معدش باشد بهر حالش
بر جان صورت که این سخن
خبر جوئی نزد خوش و دیار
گفت بر من طرفه عالی دیدار
ناگذا رافتا و در شهر حلب
تن رسید از کل گشتی آخر جان
خرج که از بهر است خلاص
چهرت از علم قیافه در دیار
انجمن کس نکند چون سنگ
باقیم آنچه خلفان کتاب
ز چنین صاحب مروت پذیر
نیست بر علم قیافه هست
نیم از بودن آن شهرکت
نیست دیگر آیه سبزه زنی
بنده با کوه وطن با خانه

حکایت لعلوان مطهر که بد صورت
علامت بد سر برشت

هر کار کل سر بیگان سپرد
در تفهده بای کونا کون تو
لطفها میکرد همچون میران
انجمن رواج چه روشند
بر چنین رو خود سعادت
پس چرا این عکس طلب بود
شوم آن تعلیق بهمان بود
که بود که لغاتی داد و
گفتم کون میروم کفنا کجا
آن چنین و چنین قیامت بین

در غضب اما جسم ناقول
داشت حاضر غنی با شوق
برشش هر که نگاه من قناد
ز آن بر چهره اش سودا خفا
انچه من کردم بیان فضل
صاحبان روی میباشند
ایرینا بر غلط راهم فاد
چند روزی بر من انچه چون
گفتم از دل جوش ز در غن
گفت ای نادان کرد و پادشاه

تا با حصای میس او رسید
بچو بوزیرک کله در چین
آن که بر اوست در مضی تن
هر که شد سرکش چه سلطان
عوضی غالب بوقت منزل
مستدل شد از فتنای مزل
مثل امیان انجمن شد در
و آن در کشد ز جو اشغال
یافت جو بیتری هر دو اس
نوع مجلس از هم نمی باشد جدا
یا اسد با ذنب باشد واضح
حکم کا لاف نام شد بل تم
سایه نرکان او با نسا
میرود این سلسله لایهی
مضی مضر حکیم می شود

من بهایت دادم و نوبنده
این بویک عذرم تا زنده
بازم هر چون ملکات کن داد
بیکرست با من همچون بنده
با کفایت عالیا طریقی نیست
طراصلی را بست کردنی است
از دست تو چنین بر چه نیست
که ز بهر بخت کس نخواهی کرد
شد باقی هر طرف بنیاد
بهر بختری جو می آید
سود و فو داشت از دست
که در چه ز بهر باید از دست
من نمودم تا بهر سلسله
یاد کنی لغت با روی که
در ساست با روی تری
کشم این رفو اسالیب
پس این زندان کفایت
در قیافه ز روم از کتاب
عفت بهوده را در دانه
که سبزه ز چنین ای دست
رخ چنین ساله ام رفتی
ده عالم و بی تقسیم نیست
و ز بهر آن سلسله شد

الموسوم به من سلوی

ستی می را سزا از حد بود
چوب جوش آید شود در ک
دل چو کرد گرم از آن خیزد
وان بجاری کان کینه میور
در منا فرستم دیگر حاصل است
چون در خیالت بخارا روضه
حالی چون سکو و مدوشی بود
ضلع بست و قطن کی با ندیم
او نه خرا می شناسد کی نرود
کی رنگ خنجره دل در تنگی است
ای خدا دارا از ان می شناسد
چون پر کا بیم بقدر ایمن
عادی بر ماضی صاحب بود
بس که نام حق تکلم سحر بود
ریخت حندان آب از بهر
میزدان شایسته تسلیم بین
ملک تقوی بود از ان غفل
جام نریم از حرف طوره جگر
گفت بخواهم به عینم خضر را
کرد عابد را طلب روی جو
نزد من قبول بنود اقدار
گفت ای چون کنم با این عالم
مدنی بود از نامل سر سیریش
آری آری نزد نزدیکان
لحظه با خانم رخصت بد
شکلین شد رطبه طبع حالت
عابد چاره در کاشا رفت

ستی بی می زیاد از حد بود
روح جو افی فرعون کرد ادرا
در دماغ آید بنید از زکار
از غلایم و ز منافر و دست
عوض روح از ترس موزی در
در دماغ آید به چید چه دور
لیکن آن با جن و طاغی بود
کل بود دل از فرخ خنجره زخم
عالمی ارد از اینها هر دو دور
این می از میخاند نیرنگی است
دست ملاکیر و انان است
چند بی شرفی کن ایجا کله با

مش مثل سخات چشم بصیرت بتو تپای
توفیق از عشتی و عشاء و خروج از ظلمت
خوایت بنور بد این موجب و اقدار
بید می من پشاه

داشته صحیح و صحیح از علم و دل
میسدی لبر یاب زندگی
علیه و بنیده و کرد و تا
گفتو با کرد خدین بچو صحیح
هر که آید خضرش من پیا
کی توان برود کوشش از فوم
عکس با سیکو و در دیر خویش
بستر ز سوی ادب با عطف
آمد و رفتی مرا فرصت بد
رزد بدل آتش هوای طلش
عقل کرد تو به با صد آه

فصل مسکریه و انی ای
جوف دل کرد و صبح از بنام
روح نفسانی از ان حمل شود
از غلایم آنچه من کفتم تمام
بیزندم چون صومی برین
اقدار قدرت نفسی خل
این بود در مصحف ایما کی
بهست یک شئی در کفتم سوم
شکر صاحب ان بسط قطن
در و عنهای خالص شاد و
ساقی ما شود قح بر کفتم
نار ساند بهت کتاه ما

مش مثل سخات چشم بصیرت بتو تپای
توفیق از عشتی و عشاء و خروج از ظلمت
خوایت بنور بد این موجب و اقدار
بید می من پشاه

مینمودی حضرت حمزه
یافت شاه عصر از غیبی خبر
شاه ظاهری من بسی بیایک
گفت اگر تو خضر تالی من
عابد اندر کار خود حیران
گرچه در زیر تیغ قاتل است
تا پس از اندیشه آن بر سر کاک
گفت شاه اسماعیلی خواهم
کرد و در خاک رفتن قبول
پس سپرد او را به برنگی
خواست تا آید بر تیغ شاه

نیت جتیم و سخن لاشه
این بود و منهای شاد و شاد
صحر با سکر از زمان بسدل
عقلش مسکریه با وصل کام
میشه و دل کرم و تنگ از
با زبانه اندر بر علم و عسل
خلق را ایجا تو خواهی دست
ایکه مست حق شود و خورشید
دست دیگر میجد رل بر
هر خرابی عین آبادی بود
وزید الله توفیق آید بهم
خضر کن توفیق را در راه ما
صورت سخن حاصل عینود
سبزه باغ بهشت از ان
کاشد و زین فرد و بنشیند
از جودش سکه بر روی
بر شنبه و بنده با وی همی
وز بس شد شوی مردول
طفل طبع و خالم و سفاک
خود سرت با تیغ بر دارم
جان بی تیغ تن تن بی جان
بچهره کسب از من مشکل است
قل بر سواد ائب کرد افتخار
تا در دم با عسل و قود از
تیغ خود را آب ده ای تو
تا از ان رفتن نگردد و ناید
تا که آید خضر و گفت ای

مش مثل سخات چشم بصیرت بتو تپای
توفیق از عشتی و عشاء و خروج از ظلمت
خوایت بنور بد این موجب و اقدار
بید می من پشاه

کوه زبوت و حیات آرزو
لیک ایجان بیرون داده
خان باقی با می شود و سر
رود اندر اه حق و دیگر
صوفیان از برای دوست
نیزه ای جان خرابی
چون از ان سخن ایجا
توفیق را داده اندر
من ز کوه این طرز ادم
من ز کوه این طرز ادم
شاد و ان شاد و ان
ریش ایجان از این
رخ خوبی با کاه شاه کرد
لطفی با خضر را کرد
زده عین سلطان
کاشی زور خانه
از کاشی خضر و
کر که خضر
دست او بود
دست بی نام
گرچه او را
لیک ایجان
کله و مال
کرم مش
ده خضر
رای صحبت

الموسوم به من سلوی

سخت را با عقل و درستی مجمل
سخت گشتا در شرف من بزم
زینت عقل ظلم سکر است
هر که می بیند آسف بخورد
گرچه مال جاه خود زینت
آن ناپیش چنین آید قرار
سبلی نقدند ره با کدک
کا میراند زمین بگردم
وزیران برکنده شدگی جا
آن می بود از طراز زمین
خوش کمر با بست برکاد
چون خورشید در افروزی
چون صد اعراض عجایب بود
عقده این دانه بر که او
باز آیم بر سر دستان سپهر
را نده است تیرا آموزد
سوی بهمان آده شده علی
کرد کاوش معدن زنده
با دل جو این شهر آوده
سجده نماید بوجلیت
داو شد خندان در بهمان
لینت ای عقلی که باشد صوا
حقن در صورت عقل آرد
چون در اندک کسی درو بال
هر که دارد دستخاوه با نده
در اعطای در خوا بد بلیس
گفت دم را نگوی تو بخود

در تعاف بر کبری میزد مثل
شخص اور ربه بالی بر
چون بل زلفت بر کا و خرا
وان اسف نیستا بکلی
لیک نیستا ست از علم خود
کا ملی باید نمودن آسنا
بیسر و بهانی آمد در نظر
تا پیشا ندر ای زنج حکم
بر زکر اش در فرد و کود
ار شتابی صاحب خلق
بی مری باشد از بد کوهی
مسدود بر فعل از و کنی
اختیار اندر کف نادان
مشکل آخر حل شکما شود
تا کرد و در صف و بهمان
وز بهر حل جسم کمبوزده
با کبر و زاجوی زنجی سرخ
کوا و مسکود کاتیشه را
و بر سبها این بخریت آوده
گفته حق و طبیعتون لطیف
زانکه شمسلوب عقل از بر
زین چنانکه آب نماید سراب
زین لئاس آرزای برورد
خود علامت کر شود بعد از
می تواند ماند ایمن از دعا

از و عا بکله فاما تفر شد
عقل لغتی بوفضون
دولت مردان جا بل بظن
بلکه سجا بال چون کرد و لطف
این جدال القصد شد و در
کو بود و بیکانه از ما هر دو
نوجوان آچو کدک بی
شده صفر بار اول کا بخت
پا کوه آور پس اندخت
پر شتابم جو اهر بوجسم
دین بوده خاصه این بزرگ
ضلع بی نسبت با نسبت
شده زین حکم کردم اشکا
کی نو آتم شرح معنی خا
اتفاقا پادشاه آزمان
کم شدن آمو زانو عطف
انجوا هر چون در آمد در نظر
شده بچیدن زنگت ناخوش
با کفادت چون نوم کاره
اصل ذات مرد با بد خو
گرچه جوش حقیقت دود
اکثر از صلا شیطان جرم
جلوه کر شیتا لاشکی
بواجب شوخی حریفیت
بی لغو ذکر او سر در سر است

کحل حریب ز چنین تفسیر شد
مال جاه جا مان بشکال
چسبسته یوز بر زان شب
فزع بر صفت افرون و
تا دوری از امتحان کرد و ناز
سین توبت میویش ششما
فرق ناکرده ز حلو آکینر
بر چنین نشست فر سلطان
تا بهر بی حسیت در بجا
بست برکاد و ان خورشید
تخم کار کار با باشد
و برین سبب سازی کمال
خوشه بسیار است دانه
گر همه هستی شود صرف زان
بود در تخیله مرکب دون
شاه جو یان بود و یوان
از دو یون ماند چون کیم
تا شد آخر جو هر تحقیق مال
مخض خیرا عسی ان کر و
رحمت گرانگ نباشد که بر
رکت بوی ظاهری مظهر
نیما بد کفر انجمن وین
محظی ردا از خطار کی کند
استخاوه از فرس با
شیکت ابلیسین شیطان
خاست رکاش کنه بلیس
و بر تکلف اشیب کبر بود

حکایت بطریق تمثیل و اشاره تبلیس مردمان
خدا را که بدتر از ابلیس اند

بسیار از خواست می خورد
میوشی معقول از زندان او
کرد خات را نهادی ای
در عقل آدمی کای زنی
بیکه کلمی من شوخ او و فوج
نسخ من نام از حال فوج
خود بیندانی که از این فوج
آید کل صبر با بهر زان
آید و کل اسباب عقل محبت
دای و از این فوج محبت
خنده در دستان کف بود
راست شکرت است با هر چه
کردم از هر نوعی بود و جهد
نادر چنین نیست آوردم
جد از درین کشته پدر
غالی از دانی دانش ای پیر
جده است از دانه ناسخ
باز در زنده پدر از دانه
حج کردم تو امیری باور
سوی من بکار دین محبت کر
می نشانی نیست در تو مطلقا
از خالی کن تو نشد معنی
باز فوجم آدمی بودی
عقل از دینت کردم قوی
قوان عقلی بستم

مشوئی نعمت خان عالی

چون تو در مسجد نبی آمدی
 تا کمان گشایی که من کوزیدام
 نو که تو هستی از باوی سکوت
 بر که از ضبط پس خود غافل
 چشم کشا چشم بند بیا کن
 بود البشیر امن بنیا ورم خود
 لیک آت کل پاک تو
 غیر ازین هم کار بای نمود
 نامه پوشی تو از بهر یزد
 جزین بر سفینا کجا بگذریم
 این شان نجیب جاه و آفتاب
 که رسد دستت بال و کوش
 آنچه در زندان منی شناسنا
 بلکه حیوان است در جهان پر
 مدتی بود بخوان برزگر
 بخت آمد کار او بالا گرفت
 پر حوزی چون سپهر او فرخ
 بوی کل جلال مندی او با
 در و دیدن های استیم چقا
 زور اسب کوه تن از خاکی
 جمله رسیدند از آن شکل
 رعب چون وقاطری کرد
 از تو هم لشکر دشمنان بخت
 سیمیا بخت چون شد بطور
 من و فاما کرده ام با یاد
 تا کمان حیران ز کار و با
 از قیاس من با هم تا بجهاد

مغزه یا اینها انسانی زد
 با احتیاج و صنو کرده ام
 چیست آخرا این همه باد بود
 پس چو سان تو پیشوای معنی
 تا چه سان کردم چهار گوش
 زانکه از نسلش توانی در وجود
 کجا بیاریست اندر خاک
 آنچه تو کردی در بنیم من بخوا
 خواهد این خطرا این تو
 من باو در خفته سازی و هم
 کرده ام اظهار ایمان
 باش پیش خلق ازین جا
 واجب آمد بر شما سنگر خدا

مردمان در انتظار و حفظ
 آمدی فی الحال از بنبر فرود
 تو بجای آنکه گفتی فی وقت
 کس منگوید چو تو این ماجرا
 گویت اکنون جوابی بگو
 راست میگویی که آتش کس
 از چه طعمم بید کاری کنی
 از تو صد عیبمان شد از
 اینکه ایمانم به سپهر بود
 چون محکم کرد مرا مستحق
 تو همان در کیش مدح خویش باش
 پیش شیطان بیکی از تو کنی
 چون عطای عقل از او افتاد

رجوع بحکایت برزگر و شدن بخت باو بی همسر

بچه مردی که بر بزرگ گرفت
 شده پست لار کردش بر جنود
 بچه سیمایش منادی با بجا
 بر درختی زود چسبید همچون
 شاخه بار دوش بهقان
 هیچ دشمن خود در بنیم
 چاره دیگر نماند جز فرار
 آبروی خود بجا جان بخت
 در نظر با عیب نماید برز
 میروم اکنون تو دانی
 بخت شد در خفا و دید
 اهل عقل الحی بعد از گفته

روز بختش کرد بر مردم
 از قصار و در درونی کار
 آن پسر کی اسب دیده بجا
 اتفاقا بد درختی پر عظیم
 چند کاهای او این بهلیت
 آدمی با دیو یارب چون
 و هم چون بر خصم سستی نمود
 چون عروس فرخ آمد
 آن پسر بهقان بدو
 ششبه شد بخت روزی
 گفت در خاطر چه دوست
 آخر لا مر این نعمان پیدا

تا چه خواهی گفت حرف
 کوز بر پشت همین حفظ بود
 گفته بر بنبرانی قدسوت
 باشد این ابله نام ماجرا
 پس بدان زید و بالا بر بند
 آت کل صد بار بر سر از
 من بخواب تو به بیداری کنی
 نیست در کفر تو بی ایمان
 او بی خود را به بخت نمود
 من نکردم ظاهر با او مزاج
 از من و او بگذرد پیش
 خود من ای بچیا کافر می
 باه التیر از انعام شد
 را نگه شد بل اصل از بیف
 با جل زلفت همچون کا و خ
 جانشین شاه میشد بر سر
 بر ستور خاص خود کرد
 فرق کی کرده غمان از
 پنج آن پوشیده چون
 لشکر خصم این بلا می
 او بیک حمله از آن
 جین آنکو شجاعت با نمود
 بر سر و اما درز باشد
 بخت گفت ای محفل بر
 عقل چشمه را از چهره کرد
 در کمان نالی نشان
 باطل از نایاب حق رسوا

عاقبت تو از چه شد
 با کوز بر پشت
 بیداری کجا
 بگذرد از من
 پس سر و کور
 این بود سر و کور
 نیشب تا شمشیر
 کرد دل از غم
 نیخون جگر
 خیز از سنگ
 خوار عقل
 و عاقبت
 ادراک
 در است
 بیخ منت
 دست در
 در کمان
 یک
 گفت
 سود
 هر
 دای
 بطل
 در
 ان

و آن یکی کشا خدا گفته زمین
این زمان چون شد قیامت حاصل
و آن در کرمی در سه تن گفت
لین کلام نمرال برده حد است
زانکه در توریه این چهار است
دیگری این بشیر حرات نمود
گفت اما اندک است چنانچه از دور
مرین هم گفته و گفت بن حنا
بعد از ایمان در دفع ابلیس
زک صحبت رحمت صاحب حد
حرف بیخ او احباب خطاب
بوا الفضولی را شرف عقل بود
آن چنان عالم که گفته مطنی
بیمیشن کل بر یک خاک است
گفت صاحب دلان شوقی
گفت این بود کسای بی غیر
که تو می خواهی صریح ای خود
حلقی همت و بهر بخت با
عملتی که یافت میباید پیر
پس عذاب است از این دنیا
باز بان شعله او در آری کند
زان سخنمایت که اندر یاد
که بجهانی زور بر سر زنی
پس قصا از بر صفت گرفتیم
در سخن از ذات عبودیت
جمع اگر تعظیم ذات او بود
ارضاقت او چه باشد لطف

سندی کن تا آید یقین
شک نمازد و شد عبادت نما
بر خلاف سخن از لاف است
با مقال دیگری از ما سوت
وین معذرت از در وقت
گفت و تعظیم آدم شده بود
پس چرا بنود در آن کجاست
پس خدا باشد یکی از آن دعا
وین کسایت ظاهر است

لفظ حی از برای غایت
پس در کربین عبادت فرقت
از خلاف شد یکی بالازک
از برای این خدا فرموده بود
بر محمد میکند ستر از آن
و ان دیگر بر این حد قانع
مطلبش این کان در خاک طود
کفر بود و زمین کجها نشان بر
تا کشند این کتابها صریح

در یقین مقصود ضد نیست
شینا سم من که دانا گفته
گفت در قرآن چه بر دست
تا حقیقت را بر سر از بیوه
این کتاب تا خدا باشد رسول
که کفر کن را دلش مانع شد
که فرارش میبوی و آتش بود
هم اشده شقوه ممن کفر
تو یکن ای ممد از حرف
یکت کران جان بره کوی با
بدنماش یور با یاف جو آ
تا در اندازد بر بخت خل
بر غلط کردید او فرود علم
چون کس در اکین از قاده
گفت میگوید در کرا نجا میا
این کسای بود از روی کرم
آن چاقبت و سرت جو آید
پس فروریزد خراب بخت
خود بسوزد بهر که او را بخت
از همه دیوان و سبانی
پس چنان آیا بود جانی
پس چون کویم ندارم جای
بر صفت و از بعضی تقاضا
صیغه جمع آورد از زمین
هر که گفت از جمع خود این
واجب تعظیم او شد بی صدا
این جنسار تنها حسار است

بیان فضیلت کسایت و صراحت
و حذر از بلا قبل از وقوع و قاحت

نحوه فرعون برض کرده زمین
او هیچ باشد پی با دو هوا
دل خراشهای او از حد گذ
باین کسای بودیت که بس تو
بر صریحیت و مذاری تو نیز

اصل و تالی جو آمده از سر
نیت او را روشنی از تو هم
دخول چادر کلاش میزند
گفت بان بر کوی میگوید
در جو این گفت که گویم

یکت کران جان بره کوی با
بدنماش یور با یاف جو آ
تا در اندازد بر بخت خل
بر غلط کردید او فرود علم
چون کس در اکین از قاده
گفت میگوید در کرا نجا میا
این کسای بود از روی کرم
آن چاقبت و سرت جو آید
پس فروریزد خراب بخت
خود بسوزد بهر که او را بخت
از همه دیوان و سبانی
پس چنان آیا بود جانی
پس چون کویم ندارم جای
بر صفت و از بعضی تقاضا
صیغه جمع آورد از زمین
هر که گفت از جمع خود این
واجب تعظیم او شد بی صدا
این جنسار تنها حسار است

بیان فضیلت اندیشه از مال و عزه
چنگل نامش از اعمال

زان مان داوین در میسر
فرضت بچشم خن در میان
پایخ استهفام انکار کنی
انک لا تحلف المیعاد است
مینت درمن چا قدر سوز
سخن آنکه میگوید بعینم
مخضر و حرف از عینیت است
در بنی ایان که ایام شدی
سید امید و هم از رحم و کرم

خرنی در دنیا کشند نیست
از جنم پر شد یا پر شدی
گفته بودی اطلین در عوید
یعنی از سنان دیوان پر شدم
ارضاقت ذات کنهای خدا
هر که آید در فعل اندر میان
ذات او تعظیم از تو حد است
چون الوهیت بود قایم بود
کز شمش لفظه با لا شود

یکت کران جان بره کوی با
بدنماش یور با یاف جو آ
تا در اندازد بر بخت خل
بر غلط کردید او فرود علم
چون کس در اکین از قاده
گفت میگوید در کرا نجا میا
این کسای بود از روی کرم
آن چاقبت و سرت جو آید
پس فروریزد خراب بخت
خود بسوزد بهر که او را بخت
از همه دیوان و سبانی
پس چنان آیا بود جانی
پس چون کویم ندارم جای
بر صفت و از بعضی تقاضا
صیغه جمع آورد از زمین
هر که گفت از جمع خود این
واجب تعظیم او شد بی صدا
این جنسار تنها حسار است

در زج لطف بقطره چکان
کوشش از کفشان یکسند
آن بود از جویان بیخونی
وین برای پاک دین معنی
بشیر خالی که در قرآن است
و در همین بود در یکسند
سین ز کسای از ارباب
غافل از انداختن از دست
ذات تعظیم ای تعظیم
یعنی از دست نه از دست
چو پیش که از دست
از غنای من نه از غنای او
در مقام مع فرودده خدا
تو باید چنین از غنای
هر که از خوف در بر او
با تمام ذات خوف در غنا
در برای اسکان این کسایت
بسی لطف باید که بر حق بود
زانکه کا عهده اش نجا بود
هر که دادند او را از غنای
چون چشمش از آن دست بود
لطیفی تا به جویان که داد

بر خوار می همیشه ما سر است
 این بیت ما بخر خوشنودار
 مرده صحت و بد آن خمر جو
 که ز خلوا کو نیم بردا دست
 شد حرام چرب و شیرین حال
 این طیب سبب که مرده با دفاست
 کس نپرسد که اصل کار است
 چو بی شیرین ساعی لذت
 خلق نیکو مالش پای حضور
 همچو تباران بود در صفا
 لذت و نعمت در آن عالم است
 نفس که نیست کان از پیش
 اینقدر یاد بیاد از روی
 گوید نیک لذت در خوبی
 کان نگذرد ایمنه از بی غمی
 خند پیش که نماند در حسا
 آن نگذرد از پیشانی بود
 سر و داین سلسله بجزیند
 و ای زان حال که نماند
 زین سخن نماند آید بیاد
 چاکر کن ایدیم کیر نیک
 بفرستگشتند از وی دفا
 گفت همایندی ای یاران مرا
 بر دشمن در غارت شیرین
 که خدا شده سوی و ای کار
 تنظر میجو و بر فرست
 گفت بهجات عزیزان کان

روز و شب بر اشتهای نظر
 زانکه راضی کرده از خلق کو
 تو می ز سنا هم ای تن خو
 تا مباد اوق شود این کسیت
 چون تو ز سنا می که اسل در حال
 بر چنان او خوسم گفتار است
 این طیب سبب که مرده با دفاست
 ساعی دیگر که فرصت ده
 کی معنی صحت است ای شیخ
 ما زان کم کرده که در دنیا
 نعمت دنیا پیش آن نیست
 زانکه تو پیش جان بپوش رود
 آنگه از وی در شتم بسیار
 شد شو که بکف مطلوب
 نیست این لذت غیر از کج
 بر مثال برق و باران سما
 درین نگذرد خود پیشان که در
 کس چه گوید تا کجا و تا بچند
 متعق که دنیا با هم چون رس

تو کسی بخور در راه خود در
 او می خم را کند بر دم دست
 که بیگونی که می مطبقت است
 که کوی آنجور دن بد بود
 گوشت حوز دن در شندی با کس
 او بشیر دفع بیماری مرا
 کار و جفای است ز پاریس
 از غریب مکر که باشد گوید
 همچنین نفس بخورد آرزو
 باز خواهد عالم بجزید را
 اینجهان خود جز با کس نیست
 او نداند لذت مقصود است
 تا کنان طبع زهر سودنی
 او شود شادان که حاصل
 کی نفس عین است با تو در
 خنده را نا دیده رفت از
 نفس باشد همچنان در جستجو
 چای خیر است آنکه می در حال
 که کرد و کس دو چای این چای

او لازم بیت و اراجون رو
 دست و پا مال شود هرگاه
 اگر شد اصلاح آن هر چه است
 زانکه سوء العینه است عاقل
 کین در بیخا بد شد آن
 تو نذیری بسکه هم آری مرا
 میکند آنچه خود بخوار است
 کی تواند شد سزاوار سبب
 لذت عقلی نماید حبت و ج
 تا شود و ارسته از جنین
 بر هر چه است نماند با کس
 آنچه جوانی کان تا مشرف است
 لذت حسی پیش او نماند
 لیکس آن آید این معنی یاد
 پس نشاید گفت کان باشد
 که رخصتی که سقف افتد
 لذت و دیگر و پیشان با و
 شتوت و شتم و طمع دیگر که
 نیست شیطان را بر روی
 میتوان آنجا نوبت نماید
 کور و کل و دو حسی و سبکی
 از پیش ده اجازت خود است
 خوش با ساید در کاشانه
 کان خان خوانده حسی
 داشت کین کوبنده حکم
 بود اطوفانی شتوت کند
 صورت که در آب میگردد

مشیل اجتماع حصال و سیمه و افندان
 در بلا با می و حسیمه
 در دمی و شانه زان
 باید کم کردن نفع بر شما
 که در سالان بیان این و
 خانه شد عالی از بر کام زن
 تا یکام دل نماید عشرت
 میشود انیسل بر شرب بهر

سرل آنجا هر خود از سینه
 پس در آید از در غلیم
 تا کمان یکی سید از راه
 آن سلیطه بود بد کار زنی
 خواست با عشق خود و خود
 آسیا از آب میگردد

شاید درین دوران هر ادرام
 بیخا عاقلان در شتوت با هم
 نفس با ایان حال شتوت
 کابین زنیان عاقلان شتوت
 چگونه عاقلان در شتوت
 و در این دوران هر ادرام
 که گفتار نیست با هم
 ازین معنی که می گویند
 شتوت با ایان حال شتوت
 عاقلان در شتوت
 با هم در این دوران
 راست است که شتوت
 گفتار ازین معنی
 که در این شتوت
 آن شتوت
 که در این شتوت
 آن شتوت
 که در این شتوت
 آن شتوت

الموسوم بیسن لوی

رقیبش در همان طور زینا
شکر و مشکوه خنده کزین
از پس در آمد از خزین
سین ندارم در وفایت غم
حیف می آید مرا وقت ملاک
داشت بر در صد آلوده رسا
سج کرم آینه را چون سچوت
پیش یکی بود ابر بر می آید
مسخر پیش تا فدا و از پیش
پایش آمد بر سر او چو گنج
کز بند می خورد و نا که بر زمین
این همه آفت رسید و از خلا
و ان جنسی بود از تو هم طبع
خشم او ز ایند اینجا خشم
چون شیطان فتنه ما بر زمین
کوشش آن زمان کرد و تا
گفت بر خدا خواهم شست
بعد از آن که ما ایشان بر زمین
ساکان آسمان فالان شدند
با ملایکت گفت گفتا کفرین
اوسمی هر که کند و بر سما
دیگران و م گویند و بر زمین
لطف ما آن ننده را که دریم
لا جرم او شد جوی در کاف
در جگر کان شده و کان
یعنی آموز ماخ اندر صفای
وان چه شیطان این و کان

گر در اندیشه جا دور زبان
شوق و مبراری و اگر از غنچه
بانیان سخت کانی از زمین
بیم جان بود طریق مشاهده
حسرت بکوسه بردن خاک
گفت این پیش آری و هم
زوضی خرابی می آید
رحمت فی الحال آساید
دست و پا بگفت تا نفس
این زبان و ان ازین هر دو
کرد جا بر سکت چون نفس

چون فدا نشن سخن شعله
اکثران از طغیان شود
کاد می کرد بسوی حق پناه
خواهم آن ره را بگردد
از چشم زار است ز نفس
کای خدا رحمتی که انسان
بجز کرده اید اندوگین
یعنی از شیطان پناه آرد
یعنی از سجده فرود آید
خایع خاسر شود و بوجیم
بست آیین چاروسا باز خود
هر دو ستمت بزمهای
از بهر حساس آنجا توده است
نقدایان کید و سودا کند

جنگی با صلیک آیمت
بان کجوی گفت دیگر شکر
ظلم پرچانه کرد می بر من
لیک انوس و درینم
کرد آن صوفی جلی با
مسخرش چون رشکاف نماید
بنی انجا در خیال کوشت بود
کلن سبانه اخن سید است
بنی بخود چه دیدار او
گور در خیال چون خود نمایند
خور و ترسکت دستهای

در بیان انکه منش
و انفاق خیانت موجب خسران هر دو جهان
ما در این است انا لود
بچنان که خود بر اید بچما
در غنا خوشیست چنان
چون بی آدم بره حق رود
چون اجازت یافت او بر
تا ز این دو بعین هر دو
چار جانب افرو بگذرستم
با دعا و ناله کرد و سجیم
استحاده در جانب کند
کار خازور خدای را بگو
جانب چسپ ال کان و سو
سمت پیش دست حسن شرک
چیده بر بالای هم جنس
نفس هر دم داله ابر چسپ

خشم و ناز و مهر بر هم کخته
تا بداند گیت املی با جوش
زود باشد جان برود
چون کردم بکت کاه و سب
آفرینها عشو با انداز با
سخر تا پنج آن ظالم براند
گفت خاقل کشم بر این
گفت و او ملا که آینه سرشته
بهو ناک او نیز ازین شد
انقدر از دشت و جوی
شد بلندین بار با می او
گور و بنی و کیک از خیال
گشت غار و از خرمن قح
سئوت آن زن علیه لصد بود
سئوت او نیز سزاید ملا
خود سو کند از بی خواهی
باز کرد و نام زره کرده شوند
و ان حاجت زود خد متها
پس کجا جان بر بود و سکین
روز و جانب در امان
میشود امین ز شر آن شیر
آه را طو ما رطلب با کند
طرح و اده بر دشمن چاروس
ریخته بر هم متلع مسقطه
راسته باز و جفن از آن
از سراج وز روک لای بال
بر امید لندی کان در کاه

لیک در دانه زمان با سستی
تغییر او را همه از قریب
این زمان آن قریب را در
از کجا بیست و بیست
دو جان علوی چو بس نهد
و در دهم او را می
این کایان طیب
در دانه آن طیب
تغییر آن سحر و دهر
خدا فانی کند این
در معالی این صوم و صلوة
توبه پیر و دها در علاج
تربتی حاصل شده است
و ان فن و اطمینان بود
چون پس از آن در ده
کرانده را چون خواند سستی
پس از این سر می آید
پس او حاضر در آب بنی
عینش این است اصحاب
بند بودن اگر عادی
چو می ساکن خود گماید

الموسوم به من سلوی

در ضایع خلق میکوشی بجان
 ترس از لایق آندم هشتاد
 پیکر بطلت روح الا این
 یعنی از حق ترس می خیزد
 خالی از مخلوق شیک بر آید
 پس کیفیت این فی دین است
 عزیز این مگر هیچ آسمان نشد
 بود در بند و ستانی و کس
 از فرخ رای آن حکمت تا
 او اگر میخواهد مستقبل کمال
 با دوشاه روم بشیند بخت
 از تقود و آفتاب و زلزل و
 بر انصاحبد انانی را ز
 در امور ملک کرد و حالها
 واری از علم نمائی گنجها
 راه طی میکند در ج عمیق
 بر زبان آورد و پیغام سلام
 اول از این سگ خود و از دم
 نیمم محتاج جز پیش خدا
 لیکت باید بر سر کرد ای کجاست
 شد وزیر از و عده اش
 گفت و آهنگر انجمنی شکر
 نیست مکن خشک کرد و آید
 و عده و در قوی جان جان
 در جوش گفت انالی تمام
 گشتی و دیگر نفس از خیر که
 آری از بهر همین از غیب دان

تایانی فیض و باشی در امان
 که خدا ترسی ترس از بچسپس
 که پر از آسمان رومی بین
 زانکه او دارد برزکی بیشتر
 وین محتاج دلیل دیگر است
 عقل را دواند که در این نیست

بکت تو چون در ستر ضایع
 جبرئیل از آسمان آمد فرود
 شد بی ترسان از آن بیخبر
 زان ندای غیب شد تکیه بر
 هر چه باشد هست ز دانه آید
 عقل چون در شکر حیران شود

تمثیل تاثیر توجیه نفس بحجاب الهی
 و در کارمانی و تد عا حوانی

جمله در توجیه طلت از آفتاب
 بکیت قدم بود و مکن نعل
 گرم شد سلیس بعلم آموختن
 بار شد صد استر و با قصه
 پس سلام از من بگو با صد
 پیش می آید مرا اشکال
 پس زکاء تم ده که دارم بچنا
 با تبارد که بر از بر محقق
 کرد آداب رسالت انما
 کین بدایا رتو و پس دم
 با نرس برسوی شاه این بها
 تا کرد و دو جو خشک تیر
 زانکه بود او عده تعلیم کمال
 از تو حرم و در علم و کمال
 و رشود پس بعد صبر آن که
 سوی مگر میبرد و دهن پیش
 شیوه ما نیست تبدیل کلام
 کیر دین آینه ز لیرسکه
 احسنه آد جواب کا فوان

سوخ بحر علم انصاحب ذکا
 عقل خود کور در اندیست او
 از وزیران بهوشمندی بگفت
 گفت شد با آن وزیر سخته
 وزیر با تم عرض کن در حدیث
 کن برین تعلیمی قطب زمان
 چون کسل شد آن وزیر از شد
 بعد سالی نزد آن دان رسید
 او با قبالی و توجیه شرفت
 زانکه پیش بر که او صاحب دل
 خواست آموخت کلکار
 آن درختی پیش عظیم و سبزه
 عجز زاری کرد و آغاز لطف
 بر لب جو جای دارد اندر
 من مایدم بر امید مدعا
 موعدهی نزد یک کن بهر خط
 و عده خزین نیست ای عزیز
 چون نشاند حرف را دیگر جز
 در جواب حرف با حق دم

ا بود خوف و حاجت را حق
 خلقت خود را بچسپیر نمود
 پس ندا افتاد اکبر در رسید
 کان بزکی خالق طول است
 کی توان آینه را گفتن که روست
 از توجیهی نفس آسان شود
 عقل هر که صاحب عرفان نشد
 آسمان حرف را از تری
 ناخنی بود از برای عهد با
 میشدی هر مشکل آسان شوی
 از خزین تحفه با پرودن میشد
 کین بدایا رتو و پس دم
 کاسی تو آگاه از خدای و ش
 آنچه آسان میشود مشکل زمان
 کرد بان از سخنان و بر راه
 جمله شوقات پیش و کیشد
 خوش داد و بستم کرد و گفت
 داد آن آسان و در کفین مشکل
 آنچه آسان میکند دشوار با
 اگر آسانار نهایی بخشش نمود
 خاطرش از نایس کشته لطف
 شاخ و برگش تازه و در زینت
 حمرف و جبر و یوب انجا
 تا شود دور از الم شرح و
 جمع کن خاطر نمیری بی عمل
 خامشی بهتر حرف ناصواب
 کسخن حیاست که جای سخن

کفت بریم در دهان زدی پند
 اندو آب برزه گوایان لب
 بگوئی باشد شو و از خیر
 کسند از دل علو انجمن
 کدک کواره انصاف
 شبرای باکی بوست کوا
 از بگو کزوت و دیگر
 چسان زود در انقض
 که با بان عقلی احتیاج
 تا باشد زبون از آفتاب
 چون زینوار علم دان
 باس دوان دید در
 کوشه آبدیده که این
 بهر شد از جان و زبان
 از خان باغ ایدان زود
 چو نمان دل نیک گفت
 که چون کایان هم پرین
 دل بک لایق هم پرین
 بود درخت او در زمین
 دوست سخن دیده زکی
 سر بر چون برین بود
 تو کوی خلقت با او
 کی شودان او در پیش
 تا کی ای آدم بر روی کار
 برین با او سر روی
 بچو برن خشک از باد حوا

شونى نعمت خان عالی

گفتن زبان را در شونى
 بلکه بر او هم در شونى
 اشترت را سبکتر از شونى
 کرده بهر جوان که به شونى
 ساریان به جوانان که به شونى
 چونه کرد که جوانان که به شونى
 از تعبیه ساعتی جوانان که به شونى
 پس برای امتحان شونى
 آن ساعتی در شونى
 خود را از امتحان شونى
 نصف کند وقت خود را در شونى
 با کرد آن بر در شونى
 سارا با زاجرت که شونى
 کیست آن در شونى
 ساری باشد که شونى
 باجی است و خود را شونى
 بگفته و خود را شونى
 گوش از حرات شونى
 پیش چون باج در شونى
 با سلطان شونى
 از تنظیم پیش شونى
 که می شونى
 در که شونى
 تا که شونى
 گفتن شونى
 گفتن شونى

گفتن ای دل کجی خواهی طلبید
 هر نفس نفسش تو بر من سینه
 بر کما ی زرد بخش سبز کرد
 جمله صنعتهای تو باشد در حین
 از سخن گفتن هر کوی کس سخن
 خشک اگر کرد و در سخن کاغذ
 دادی انسان در شرافت بقر
 چو شبی که در شهر خوشتر
 گفت ای تو بخان باغ کن
 بی توقف باید اکنون بدو
 و عده خود را بجا آورد هم
 کرد چندانی تو بر نفس تو
 صوفی گو وحدت موجود است
 در حقیقت این سخن تو دور است
 حرف اول سخن حق کی رسد
 درین عجب که نعمت اندک است
 لیک بودن نیز نابود بود
 پس بسید کردن آن عزیز
 بر امید مری غمخوار چی
 زانکه تمنی مقام شهید است
 اشکان کردن نام بر تن
 کاخچه و لقمه گفتنای بجا
 سارانی داشت اشتر زیر
 گفت آیه حیات بر این شتر
 خاطر سپید شد زین صورت
 باز از در سپید کن عاکر است
 جانب دیگر سوزی بگد شتم

میزنم بر خویش خنجر همچو سپید
 کار او جز فلان طلب بود
 اندکی دل گرم شد با آه سر
 لیک چون انوس شد بنود
 که چه خنجر ز زبان باشد همین
 نیست مشکل که چو این آسان
 پس کیش اورا که من با هم جفا
 تازه امید علم موحسن
 خشک شد روح سخن ازین کن
 از مرورت علم تحصیل مراد
 تو بهین من کاخ خود را کرده
 کز نفس زدی یک نفس تو

دست من چون هر از آن است
 چون که شب بگذشت از شونى
 معند شد حالت خوف و جا
 در خواب همچو دیدن کس نید
 سخن تشنگ آورد در بگد هم
 تو قدرت غایبی بر امر خویش
 چون گذشت آتش آهین و
 ساز بزرگ مثل طلب چو دید
 در حق مرد کریم با سخا
 گفت از خود تو آموختم
 آنچه هر شکان آسان کند
 که تو بر نفس با باشد چنین

بهر ازادی ز قید شکست
 و دید اندک زرد گشته بر کما
 و سبدم با ناله سبک با خنجر
 در محرابی بن مستلین کس نشید
 وین بود از قدرت کاغذ
 لطف و قدرت آشکار از شونى
 صبح دید آفا و جمله بر کسا
 گشت خرم سوی و از شونى
 قول مشهور است او از شونى
 رفت تاریکی چو شمع از شونى
 میل نفس است از کمال جد که
 گوید را بر شونى کند از شونى
 حاصل حرفش همه با شونى است
 زانکه باطن باشد و به شونى
 این همه در ضمن زرد از شونى
 صرفه و اصراف آن بر شونى
 بلکه بر آبرو پیش شونى
 نقد را با شونى سود سبکی
 اهل دین را دولت دنیا در شونى
 در حسابش دین بر کاه
 آنگند در خاطر ای سوسان
 بر حال نقد نظر بی بر حال
 هر روی در راه اور از شونى
 گفت کیو خاک و یگر سوزی
 کان نمی آید بدست از شونى
 سخنی با ندرتی در کاه شونى
 هست از دانش سوزی در شونى

بیان وحدت موجود و ابطال سخن ملحدان صوفی نمود

این سخن که بر ز کوی سخا
 چون بلا هم نعمت و هم نعمت
 تا بمصر فهای نیک از کف
 پیش مردم آرد وی خود مر
 مستغزانی ذرا داری چرا
 کین سطا حقیقت برای دوست
 در حال بیونی پروتقانه
 حرف مخلص را نباشد عتاب

هر چه سخا ای محسن حکمتا
 در دو عالم بود با شونى
 تو مدارش درست بر شونى
 که با سخفای پیدا سبکی
 از برای صحت ز سالیجا
 پس چرا ایمان اگر قدمت
 لیک نفس دون عوام آگاه
 چون نقد چشم بصیرت در حال

بیان شیوه و تیار پرستان ظالمین و طریق عوام سفاقت اینین

چون ضرور نشا و بار بار
 کاینچنین از شکلی بودن رسد
 هر چه بجا یا فتم بر د شتم

پس با ناک کم با هیبت این
 گفت طلب چیز عدل اینست
 راه رو در پافت کان حاجت

الموسوم به من سلوی

گفت میکوی سخن دور از نظر
گفت اینم ستم کردی خطا
بعد سالی جا بماند آم سبب
چون بلا لم بی نصیبت فرست
توز دولت بی نصیبت علی
باز بشنازد از پشیمانی شتر
باین گفتند زین دوران بن
گفت حق کافران خود بر دست
هر شریف از دولت دنیا کجا
هر که بر کفیل دنیا عارم است
جانب حق ز فرود بگذر مشن
زانکه باشد در طبع اخلاص
پیش هر یک طرز دیگر بادرش
از برای طلب خیر و سلب شر
بدترین عیبها عجز است
تو موسی را ز فرط خطا
غلق از حجت چو محروم شد
کرده یک نماز تو رقم تو با
من اگر شبا سمن هر دم کنم
من اگر گویم که آن مخالف است
ببخانکه قرین دارد سبب
نیکن که نیست کسی بی توقع
فتنهای ستمت و کاس من
که حصول مطلب آید در نظر
بیوه با یک ستم خود در سال
رشته کردک حاصل عین
در همه اوقات خوت حاضر

بار دیگر شد قیاس تو غلط
نیست ز اخلاص هم کفشی با
لا لسان آسم بعد خونگیر
استخوان بپلوم کشته عیان
رو بر راه خود که بشکست جمعی
ببخان که در احوال از خاک
کاین فقیران را پیش خود بر
دولت باقی ز غانی خوش تر

گفت ای سر بی عقل و عالی جناب
خود برین افتاد چشمت بارها
دل ازین بی برکی من دفع شد
چون شتران بخن ازوشی شفت
نیست حقل چون نوی عیبت با
است فوج از برای ابله دنیا
کریانهها هم نشینی میکنی
پیش من اینها غریزند و میشد

در گذشته حالت از حد حسنا
با برهنه میروم بر خارها
آه سر دم برک ریز باغ شد
بر سر و پیش رخسای که گویند
بد بود کردن بند پر تو کار
بسم زبک و سخن گفتند چنین
پس اینی ستم ما قوم عینی
فی که مانند شاخوار و بلید
کان شرافت شیر آفت رخسار
بهر او چندین حساست از دم
کی طرف البته می افتد شفاق
او صفاتی باشد و سخن در طام
چون با بنا بر خورد و مار است
کای از اشفاق همخاری کند
آتش اندر خان و مان از دست
اشکت عیار بد و یکدک عیار
نیست قدم بی سلب هیچ کس
عینان در عیب آنی خود گو
از تو باشد چنین حرفی عجب
این زرد و کجان حیرت آورنده
لطعام دار و در بهر هاست
کان سبب بر چه خواهد بود
کای بیابی بیدش اینجا هما
حاصل فرح منی آن نگر است
عمر میردی بسر در چنین حال
منع در سخن را بجان پند بود
داشت بهر سخن فریال هم

سالیش لعلش شریف لعلین و کوهش سبع و بی حسیس

ملق را از خویش راضی کردن
کی شود باریک تیرا تیرا
تا که طرز و طرز او خوش آید
رو نما بد بر زمان فرود کرد

کی رضای خلق باشد بی نفاق
پس کسی کوساست با جود عیار
زده بر یک دشمن عدای او
گاه عیار سخن ساز می کند

ان پیر کرد زاری در دعا
از خباب حق رسید در اجرا
گفت موسی بن مذا که گشت
و حیا آمد کی شناسای ادب
ذات من گشت ز عیب و تقوی
در بیان منی و عسی آن نگو
لکه و عسی آن نگو و آشتیا و هو حسی
با سر اسر خوبی دار است
عاقبت جوان بد در کوشش

حکایت بطریق تمثیل درین معنی

جان طلب بد بدن شد در دعا
این ملا را دفع کن از لطف
از شناسنامه ای او شدان ملا
وین ملا از سر خلق آنگونم
این سخن هم بی سخن نماز نیست

ان پیر کرد زاری در دعا
از خباب حق رسید در اجرا
گفت موسی بن مذا که گشت
و حیا آمد کی شناسای ادب
ذات من گشت ز عیب و تقوی

ان پیر کرد زاری در دعا
از خباب حق رسید در اجرا
گفت موسی بن مذا که گشت
و حیا آمد کی شناسای ادب
ذات من گشت ز عیب و تقوی

در بیان منی و عسی آن نگو و آشتیا و هو حسی

با سر اسر خوبی دار است
عاقبت جوان بد در کوشش

که نمای کل این را که مسا
درین عیارها ز قدرتها آید

که نمای کل این را که مسا
درین عیارها ز قدرتها آید

حکایت بطریق تمثیل و حسن عاقبت بگرم تمثیل

آردی خود را بجز خاطرش
گشته دل سوراخا از ایشان هم

گشته دل سوراخا از ایشان هم

گشته دل سوراخا از ایشان هم

باید از آن دوران بوقته
باید بر سرش افروخته
اشک چشمش با سپردن
ببخان که ز غایب میکوی
کری آن بوه زان افغان
بود چون بعد از آن
موش بود چنین با دعا
کاندان هرگز نماند آن
که به سبب آنی قوی از دست
هر طرف از غایب سبب
که بر زبان بود در حال
از بیانی بر سینه با خط
شد غلام با جمعی بسیار
الفی با که در روزی
او را بیدار نقل از او
جب هر صفت از ایشان
خواصها آن غریب بود
آن غلامت که بر بود
خواهر را که بر بود
با غافرا در آن وقت
ایستاد که بر بود
چون طبع در حال مردم
خواست تا در این سوره
از برای سوره زان
عمران دم نماند که
خواهر با گشت

مثنوی نعمت خان عالی

<p>چون کبیرم که بر دوزیر بعل ول جرین که بر عطلان گرفت تا بر آده ماه امید از حاق خالی ز حضوره و شهرود یا بچه آن طمکه که کیر ز بسلیغ در صفات نیک مرد عالی تا جز ذکر رسمی طرف دید ایستاده چو بر سر دوستی بد چون برین می بر هم بر می گسلی که چو بود آن چو بهار درون موش آنرا شیان خود نمود که نه آرد در این بر مگاه چسپت سخن که می گسلی چسپت بر یکی رفت و بسودا می خیز خیز که به هر چه کوشی می دیم لیک شده را شد تعین که ندهد شاه می فرود بر مهاد ز ر ناکه بشد این از غرق و سخت خنده که روش عاقبت ترویح آن طلار بر پیش پره زن که ربات زاده است و اینها توسلی گسلی درین فیض گسلی می توانی خود تو هم این خنجر که در آن سرزمین شری می مدرس باغ و رباط و نه چاق نفع میا بد کسی کا بخارود کای تو حکام حذار آهجه</p>	<p>نیت سبهای تزییر و طل باد نا که کچ شد و طوفان گرفت کرد آنز که بک سده تعاف چسپت بود اینجا سر سر کنا خواجه را بر دند با مال می بود انشه عالی صاحب دلی چون که در آن سال از سلطان کنا چند کس در پیش بر کس کوشش گفت کون خود نما سوا می گنا در میان کانه قفا و وطن ریش بر شخصی که در کسبه نمود گفت آن ماجور نیکان شاه پیش خود خواند و نواضع کرد موشها کشنده جمله یادید با تو از کوشی سببیم از دیانت خواجه جونی گفت خواجه بکشت این سخن با دیگر پر کندش لایق زنی که بست گسلی او که برای که بود خواجه چون آورد کشتی در ایعروس جمله لطف حسنا در خور حال بود باقی کبیر که ز تو ستا می و خنجر غیر پیران اول زان کج طلا مسجد و حمام و جسر و خانقا سند شهر که بر مشهور آن بلد کرد ناوانی سوا الی اندر بعد</p>	<p>از جواب که بر خواهم شنید رو مقصد رفت و دلها با برزمان عالی چو کس کول چون بلای گرفت آید پدید آهجو دیوان را کشته ز بند با و شای بود علی سر اسب دا و خست را به از سهل و ریش خود فی الحال ندر کسبه کرد چسپت این که درین شهر خنجر صد میزبان موش حبت آهجو بچه خوگان وقت سر سلیمان کرد عا جز از شال از زمین بچه مشکت کان شود می با چون را باشد چند سوشی را جو سخنه بسیار خوب آورده مال علی است این امانت زده پاسخ ناخریمان کجوف بود پر کند آن کشتیش را از طلا الطف حق آخز یان را سود کرد خنده با او قعاش اندر کفا کا خنجر بخشند جهان بود را اگر بیای بود چسپت بر من جامه زن دارم اگسلی خود در با انقاد کان را کسب تا خفتیش خلق با بند تفریح بچه جان رساند شام و جا اوست از مردان عالم مرد</p>	<p>در صف حشر که شیره اندر موش چند روزی کشتی از با در آن جبار او را شده از موشها بهره ای فلک و سلا حلق جسمی زان چسپت پر و ن آمد گسلی دید از شریف از شریف خواجه را خواند و از شرفا من بر کرد آن بوم بود از صف اوی که بر پدیدن طور عجیب دید نا که از زمین و اربار فخ موش ز کار برد آن شرفا در کسبان خنجر بد و سستین تا بکدم دفع کرد و این طلا خواجه رفت که بر آاد زده شاه گفت بچه جهان کرده گفت سودا که اگر ایشاه بین سلفی بکفت و دیگر میفرود باز او کفت شاه با سخا خواجه را با کام دل برود اگر یکس بچه دنیا که سبابت گفت دار و فیض حق شرفا در جواب خواجه کفت این گفت من سنجیم زین قسطل سرفازت که در حق حق قدر سناست پس از ن بهر بر ن بر که مرد میسری بر کاشت اینچنین در همچنان فانی</p>
--	---	---	---

مثنوی نعمت خان عالی
چون کبیرم که بر دوزیر بعل
ول جرین که بر عطلان گرفت
تا بر آده ماه امید از حاق
خالی ز حضوره و شهرود یا
بچه آن طمکه که کیر ز بسلیغ
در صفات نیک مرد عالی
تا جز ذکر رسمی طرف دید
ایستاده چو بر سر دوستی بد
چون برین می بر هم بر می گسلی
که چو بود آن چو بهار درون
موش آنرا شیان خود نمود
که نه آرد در این بر مگاه
چسپت سخن که می گسلی چسپت
بر یکی رفت و بسودا می خیز
خیز که به هر چه کوشی می دیم
لیک شده را شد تعین که ندهد
شاه می فرود بر مهاد ز ر
ناکه بشد این از غرق و سخت
خنده که روش عاقبت ترویح
آن طلار بر پیش پره زن
که ربات زاده است و اینها
توسلی گسلی درین فیض گسلی
می توانی خود تو هم این خنجر
که در آن سرزمین شری می
مدرس باغ و رباط و نه چاق
نفع میا بد کسی کا بخارود
کای تو حکام حذار آهجه

الموسوم به من سلوی

باد عای خیز دست مردان
 از برای آنکه بخش لغضبا
 پاوشای بود و تخی پیش
 از محامد کرده طبع خودت
 از میرانش کی صاحب حال
 سعادت میکرد امیر عشق
 خوشکاری که کند شهزاده
 همچنین بگذشت چندین سال
 شاید که از چه جوانی بگذرد
 آنکه باشد حافظ صاحب لیس
 و آنکه در این کار حاصل کند
 بود مردی در عین شرم
 هر سه در باغ جوانی جلوه کرد
 دل ازین غم خنجرمان که گفتم
 از پدر میکرد و بر یک شکار
 چون پدر را کرده است
 زن خدا از پهلوی مرد آفرید
 با پدر گفت این کنایه از جای
 ای پدر اکنون کشیده دل
 چون پدر بشنید از و این چنان
 با آن اعطایک تو از تحت
 اصبری حتی اسیر فی التوق
 اینک اینک من هیچ چشمم
 صبر کن تا من و م بازار با
 دختر دیگر ز جابر خاست زو
 لونه قان شد بد الحمره
 یعنی اکنون میل خاطر شد مرا

وار در از با دوا حواش را
 بود کویای تو ام عمل محنت
 داشت زیبا و نثری صحرای
 گویا بد با بود وصلت بهم
 از برای این شرف آماده
 دختر افتاده جو اختر در دلم
 و ز که در دلش آنی بگذرد
 مید بد دختر مشهور بود تر
 عاقبت کارش بر سوانی گشت

نور خیزد او بهر جانب بسی
 حکایت بر سیل کمنل و اشار ه بصران
 ان مع العین شیره که دار و است در سیر
 جمع کشته ظاهر و باطن عسا
 هر یک از اعیان دو لختی
 پاوشایان بوده اند از یاد
 می توان کرد از تناسک خیز
 خانه را هر گاه خلوت با فی
 که چه کرد و جیل مردم میفرود
 که نباشد کفو آقران کجاح
 آنچه شهوت است در طبع ناک

حکایت بطریق کمنل و سبان شیرینی زنان و دختران

میت گس با عین از کل یک
 غیشش را شد زبان اندر
 خود ز حال اندازد و آکس
 یعنی او را باز بر جایش بند
 حق قبی با اب الا ان الی
 سوی نخر لطیف و خوش نما
 شد سخن آرا فعل و لیت را
 حا که لاجح با خیا طه
 اشتری و سیاه لاسلیان
 طلقه کان بابت جولا
 میخورد و بیای زین تار
 گفت باید بهتر از این و نهد
 بل بود تضرع بالسر
 سوی آن چری که چون نبرد

داع ازین بود نذر سده لاله
 بگفت گفتند با هم دختران
 از کنایه بایش آگاه کرد
 خواست از جادو دختر برین
 مایه فی تحت ذیال الرجال
 آنچه مرد امر از بریزد این
 گفت یا منی لعل الالهاس
 انه یا لیت محصل العجل
 یعنی ای دختر تو سنا بدتر سخن
 کاشکی پیدا شدی آن شمشیر
 دختر اینها را شنید و زد
 رفت و گفتش حسن قلبی
 رائسه کالینصه لما انتشر
 خوش نما و خوب و بهتر میبود

تا شود روشن چراغ هر کسی
 یکت فی الارض فرموده
 چون سکندر مالک دی بین
 ذاک فصل قندی یوتی مرشیا
 گرم خویش شده جوانی یافت
 بی کفارت عنیت صهرت
 و ز نه ممکن نیست این بی نصیب
 بر سر ساجی چو کوب تافتی
 صحبتی با جگر مقدوش بود
 اینمیش میدار و از نمان
 در مزاج مرد باشد عشق آن
 اوسه دختر داشت محرم
 ناپستان هر وقت فصل سیر
 و اشند این پنجمه را نو بجا
 آدمیم از در دما کای جان
 دختر بالغ بود جوان مرد
 خاطرش بود از پدر بگریخته
 آه شبی لطیف ذوالجبال
 شوق او دست و کران با
 لاسر و بل الذی یز اللناس
 لکن مطلوب تو جد لاهل
 کرده در خاست شلوار می
 لیکت بی همت نشد کسک سنا
 گفت و او ایلا که این کودن
 عندی بیخسین حین ایقام
 ام غم و من جدید او جگر
 بسکه خست آن کبودی خیز

بگو خود از منی باشد سرش
 بکار ز رنگ و این بیک
 در جواب دختر تو گفت
 شیت علی الاشیان و دست
 امر الفصول من و دست
 عین نسا من و دست
 بی از من خواستی غافل از
 کده در رخ از غلای غم
 راست نمی جو کاران بر
 بیتر نمان کرد و خوشا
 ز کوی کوب از دوا
 زیور کوی که باشد نیت
 دختر که در دستش
 چاک شد لدا ازین برده
 دختر که چاک گفت
 کی استمنا بود از خوان
 پس او در حرف پیدا
 من کوب صاف که در
 رفت شیره کاشش
 لب الاوصل مره مطبی
 ای ای جوارحه اوقی العجل
 شایسته ای چون فصل العجل
 زبانه بنشانی قضبان
 بخون فرجی الی الصی الذی
 مطلب من موم مرد
 نوجوانی در زمین از زود

مثنوی نعت خان عالی

بهر که از خسته نگردد و از بیخ
 این گفتند خسته و کمر خسته بود
 ای تم بر در بر سر دخت ایسر
 بود بر با می جلا بخش نظر
 هر دو را بر یکدگر فدا چشم
 آه از عشق و دینچه باز آه
 و بدان که کوشد از عشقش آه
 رفته نبوشت و انگشتش زبام
 شد بحرف عشق آغاز سخن
 در حقیقت خود نمی باشد و
 شمع اگر جان سوختی پروانه کرد
 کرد بدی صبر مایه ای بهر آب
 گفت لیلی ای کی ای یوسف
 سخت چرمی و طرفه شکل
 در داند ظاهر شد از عشق
 حسن عشق است عاشق و لیلی
 من هم از عشق تو بهیم بهر آرز
 چون پیکان نمایان چیتان مرا
 کرد و جز حرف دولت طلبم
 پای من از خون من خواهد خا
 چون رجاء نه باشد این
 چشم بر امید و دستش بر علم
 چون که آن آتش کجا خاک گرفت
 بود و او از من خود نماند
 حرکت اول که نامش در کسیت
 حسن مطلق خاصه است حق
 که چرخ فوج است با آب این

انفالش را بنامش انقطاع
 انش را بنامش انقطاع
 تا که مان آمد جوانی در گذر
 حلقه دوام با کشتا چشم
 ساخت کار هر دو را از یک
 کشت عاشق چون کمان با تیر
 محرمی کو تا که بغیرت پیام
 بسله ایجا بود بس مل شدن
 تا بهانه فرقی مانی و قونی
 خود هم اند سوختن پروانه کرد

ربو ج بکایت دخت امیر و بودن
 او در دست شهوت و سیکر
 نوح علی باب و زنی طور گل
 پیش هم آن هر دو اول گل
 چون جوان آن ماه را با بوم
 رشته الفت بهم بر بافت رد
 خانه را چون محمد امیر کرد
 انکه حسن عشق را و اخلاق
 بست عشق هم زودت و کجا
 شد همند در غم آتش جزین

حکایت بطریق مثنوی و اشارت بر نوز معشوقان که نهان در جهان است

از حسن هرگز گشتی شکل دل
 سوخت نهانی مراد دل خود
 عاشق عشق است که او کشته
 بهر الفت تاب کیر و بر دو
 میدرند از زخمش مرگان مرا
 میزند بخجرت با نم بر لبم
 خون من بر کدورت بر دوا
 گفته حق خود جل لا تبا سوا
 و او سیر کشتن دستی هم
 دود از نظر بخین بالاکر
 عشق خود بخشد بر موجود را
 جستوی او برای سب کسیت
 عشق او هم حقیقت مطلق
 من شدم از جرم خست و خرا

گفت لیلی بر یکی چون سخن
 عشق از او بشیر سوزد بگر
 حسن عشق سخن از فنون بود
 جان من چون بی تو با غم درشت
 میکند زین غم ام ابروی من
 دست بر که بجز را از شسته
 رفته آید پیش آن عاشق ز نام
 طاقت بر عاشق بر جان
 شدنی گلک از فدا دل سلسله
 اول نامه نام آن دود
 بر کجا بنام خود شید وجود
 هر کج و هر راست کا نه بر
 قید اسکان هر دور اگر گناه
 سایه قلمی کنن رخم ز کار

بر در پیش و سپیم تا خراج
 از درون حجره و در بست و
 انتظار نشو هر او اگر ده سپ
 کونیا رسته نبغشه دور گل
 لیک از خبر دور گل بسل شد
 سایه دوش در پای قصرش
 تا که کبسته عاشق را رفو
 در دل از اینچنین اظهار کرد
 هم خود من معشوق تو هم خود
 زانکه افند هر دو سوسوز
 آتش ز غم کشت خاکش
 آب هم از جوی دارد و جوی
 دل نوز و جوی بر جوی
 تو نه معشوقی نه عاشق من
 آتش بی دود و سگله خیز
 زانکه لیلی هر دو معشوق بود
 عضو عضو و سخن جان است
 تیغ بر دم یک شید بر روی
 بهر قلم ششیری روی
 زنده شد چون مرده تو هم
 رفت تا گلک دوا اشارت
 لفظ آخر معشوق و لفظ شری
 آن خنجرین جلوه حسن وجود
 هر چه هست از نسیه آمد
 جمله نقش لاله لاله بود
 در من و تو آمد آن ناز
 زود میمیرم که انتم در غم

چون نگارشان بافت
 بست بر یکی که
 خواند از آتش بر
 دوش جان که
 کوشد باشد کمان
 تیا چون رود در کار کمان
 کسب بر زور از دست
 زلفه نبوشت کاین
 سازد بر کی بود در
 نماند از جوی
 پس بود شربت کس
 یکم دور از زمین
 رنجش سوز
 ران سب که
 شب ملک در این
 خوش دارد صد
 با حایق بایت
 لایق بین
 کز آن خندان
 چون سازد
 سینه که
 سبب که
 یک چمن بود
 صدف آن کرده
 محوی الفت
 سکان
 سوزان که
 زاده با می

الموسوم برین سلوی

بر کشند حکم بر داران بد
 به جود وصلم هر دو آخره کمال
 عهد و پیمان برین ابرج یافت
 و عهد یشاق بر گناه شد
 کرد اینرا نذر خون جاه طلبان
 بخش بر رونق شادی بگاشت
 کس ندیده در جهان چینی
 خنده بر لب من بر رویان
 شکر کن ما را ستایشها بگو
 خود بخواندی غنچه روم از
 ماه تو چون غنچه و بجز این
 عوغنه بر لبس بر بجز رویان
 او نوشت این عوغنه ای را
 من بودم که از فیض قدم
 درون بختها دلش از کار شد
 گاه میکشید همی بیتم بجواب
 پس که در دریا بی غم کار کرد
 او ندانست این خدای خدا
 طغیت و نوری در اندازد
 از رضا بر لبم کار می میکند
 عالم علوی در غلی با تمام
 فی المثل باشد بجز با جنبر
 آفتاب طلش از وقت خرف
 آنچه از ما بیدر از جبر گفت
 گفت چون ترنج بجز در حس
 آنچه از سرین و راجعی دعوا
 تو امین و حیدر و غنچه و شجاع

تا که بر در انداز من ننگ
 پس خوش آن وصلی که گرام
 نشو از حقایق حق تصحیح یافت
 گفتگو از بر دو سو کو تا ه شد
 در سر انجام عوسی بنال
 رسته شیشه کی منقذ داشت
 از شک میماند خلک ابروین
 استقام از من کشیدن برین
 وی ترا مض شدم از قتل
 خنک رو میرا بگو دارد که
 او گوید پیش حاجت حال
 گزینشانی فساد در عذاب
 شاه خود هم معدنت بگاشت
 عفو کن جرم و میار از بار
 محو ترا صورت دیوار شد
 در نه چون گل کرد چنین
 اصلا طوبی من پیدا کرده ام
 کاین عجب ترا خیال و خوابها
 عسر و یسری حق سزا دهم
 بر خرازا و نهار می کند
 بر صنعتها شده بر یک نگاه
 از خواص گوگب و شمس قر
 از خطا بر کفر نغیبه و کسوف
 حالت تلیت با بسته و گفت
 صد بخت اندامم در حال
 حکم کرد آنها همه آمد بجا
 بر خواص خویش افکنده شعاع

انجوان از حرف شروع اندیشه
 چند شب با تو کلجی خوابیدم
 کا فخر شرطه زار ابا قسم
 بست قاضی عقد و عهد کشته
 جانب داماد هم کفیل
 بود در شب جشن و عیش تازه
 رفت پیش شاه و گفت این
 شاه گفت این با صورتیها
 در نه این آتش کشیدی خطما
 نیست اکنون بیچ نه پیر و ک
 در و دل اگر همان هزار
 منکه در انم زنده ام ما تمام
 میزبان کر اگر از حمان شود
 انجوان امسزده چون گلشن
 بسکه حیرت حلقه میزد و نگاه
 گاه میکشید خیال است بحال
 این چون خود باشد از رفته
 او برون آرد و وضع بی قصو
 شبکینه در روز روز اندر
 مقتضای حکمت است که
 هر که خواند از علم عالم آستان
 سیر در بر کدام از پنج
 میکند به که حساب بخت
 گوگب بدقتش سعادت ما نمود
 هر چه بوده هر کسی را سر تو
 دید در زایچه کین کشید
 راجعی و قسط و کس کلید در

جزم دارم میکشید این جبر و
 میکشید آخر سخن غلطیدم
 آن وفادار از وفادارم
 قاضی الحاحات را قدر نمود
 از آنکه آن چاره بود این سبیل
 طس طراق بهتر از اندازه
 کوه کمان کم که مشکل گشت کا
 چند روزی صبر بستی نمود
 آبروی مانعی ماندی بجا
 غیر هزار و بجز پیش آن پسر
 بگذرد پس این ملا از باختر
 چون گویم سزده ام تا ندیده ام
 پس بعین است از یکم سزده
 ناها بر سر رسیدش بی بی
 چشم دیگر میشد او را بر نگاه
 من کجا در این همه جاه و حال
 کاش اکنون گشته کردم رفته
 آتش از خوب تر و آب از
 یو لعل است در به طری
 عادت عقلی کند گزار ما
 گشت که از نظام و ارتق
 و روقا کرد تو عوی دست
 ماه گلشن در دنیا بد و حقیق
 هر دو تخم سعد و دمان نمود
 او در و با کرد و مضر شربت
 ذات کرسی بود یا گفت
 کرده تا یرت خود بی با

که در حق و بیعت هم از
 هم دو چهاره مسلط بر
 ساکت اما با بی در لغت
 مجروح و افزین بپوشید
 کشته از اسباب تقویت
 در عیب معلوم کرده بودی
 شیطانی که از اسباب
 و طلا است علاج هم می
 داشت با شردن با بک
 گشت قافله از صحیح
 گفت بفرمان او از
 در دین بر نفس منند
 میوه در موی از با بود
 با نیا بر سر رسیدش بی بی
 کس در کس چشم از عیان
 آن در زلزل باشد
 صحیح شد که با بوس چون
 فایز بود دست پاک
 لغوه از حسیب و خا
 در به زال اقتضای
 همچنان این ضایع در عمل
 ضابطه بینه عالی در اصل
 هر که از کشته است و کار
 گفت که از کشته است و کار
 رسم و عادت و شایسته
 عقل اعظم باشد با

شومی نعمت خان عالی

لیک ترقی معانی کہ اللہ تعالیٰ نے ماتہ صلیح از سنکت آمد بدر عارفان و رخنہ اشئی را بین	ایچ رسم و عادی آجانبہ وز اشارت بر فلک شوم فہم کن بر بان تہا نیست این	گرد کاری قصصی آسمی اژدہ ہاشم چو پت کو با جان یعنی ایجان عمل کردیم بد	لی بندش عقل از رازہ صفا اژدہ ہاشم چو پت کو با جان معبر تہو و لحد و در صفات
--	--	--	--

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 ہجرتہ للما طیرین من الفارقیین و الکفا و ہجرتہ للبا صیرین من المؤمنین الاخیار
 زانجا کہ مطلب ولی و معتمد صلی از این ذریعہ الوہیبہ و ویجہ گذاردن حکایات صفات
 این و در اہل بلاغت مضامین است تا آنکہ مطایح انظار اہل دانش و عرفان و مواقع البصار اہل
 ہمیشہ و ایقان آید لهذا این کتاب مستطاب کہ موسوم بجزیرہ للما طیرین است از اہلایف و تصنیف کل گستاخ
 و سبیل بوستان بلاغت عند سلیب خمستان معانی و طوطی سنبلستان نگہ دانی و حیدر عصر در دانش و عرفان و فرید و ہمیشہ
 و ایقان و موفق توفیق ربانی و مؤید تیانہ سبحانی میرزا اسد اللہ المازندرانی المتخلص بنا در تعدد تہ بغیرانہ و بسکنہ بجزیرہ
 جانہ در جواب معقولات غیر معقولات باوری و لسن کہ خبہ کلماتی را بر شہ و ہم و خیال ضلالت تال خود یافتہ بضر
 وطن کیش اسلامیان بسپیل بی ادبی و ہرزہ کوی ستافتہ با آنکہ ریکت اللفظ و شکلیک المعنی بلکہ لغو و ہمچی بودہ بدون
 شرم از خود و آزر م از دیگران اورا ارسال جانب اسلامیان نمودہ کہ بجا کہ بصرہ رسانند و از گذار بصرہ
 گذرانند و از بجا کہ علمای اعلام اہل اسلام گذرانند امثالہم اعتدالی با این چنین لغویات و معقولات غیرہ
 معقولات را موجب تصنیع اوقات و تصدیغ خاطر و فکر است و درش بنیاد اعتقد و درش انداختند
 ولی میرزای مزبور بہر و رحمت زیادتی اسرار و التماس این ذرہ بمقدار کلمات چند و جہارات سوئند
 بذر بعباید کاری موشج بہ نشرو نظم آبدار نگاشتند الحی طرفہ بر میت زبکین از نو کہ الفاظ و منہاسنے
 کونا کون آراشتہ و طرفہ کاستانی است بزبور علی و ریاحین شرو نظم پر پاستہ بر خاطر اکیرا شرا ظن مخفی و
 محبوب مباد کہ چون این رسالہ شریف و منیقہ صیف از سنہ کبیرا رود ولایت و پنجاہ در و نہ بصرہ حسب لالکھا
 اصغف الناس المذنب لکھا فی اقل الاشراف محمودین میرزا کاظم بن میرزا محمد علی بن میرزا فتحی المازندرانی
 سخنریافتہ در نزد این بحیف ہو و ولی باعث کثرت حوائق و وفرت حلالین و فرضی نہ کہ مطالعہ اش
 بر و ازم تا آنکہ درین اوان توفیق بر ذانی و سیکری نمودہ این رسالہ شریفہ آبر شمال این اوان ساجد
 و بطبع در آرد دم اصالی لایقیات و باقی الصالحات باشد و بقیت کار از فرست
 مسرت جان بجایہ و ہادی راہ جان آید و المؤمنین الصواب

استبصار الباصیرین

تیر بر روی یکدیگر کشیدند و شیطان برکت ادب طوف لغت بگردن نهاده و رحمت دور افتاد و سگ صاحب کعب بمسجد جن اوست بوم
 موعود و قدم بعصر بخان هوا پهناد و سگ صاحب کعب روزی چند بی نیکان دوید و مرد شد پس سرفوح با بدان نشست خان
 بنوش کشید اگر چه پادری صاحب را بر اسلام و شریعت و طریقت اسلامیان اعتقاد می نیست ولیکن با وجود آن طریقت او را با
 چنان است که در مقالات و مکاتبات خان کسیت خانه و زبان بل با یاد دست نداده بر شو جوار و بمساجد کج احتیاجی که در ضرورت
 دنیا و آخرت کفر و اسلام را بر یکدیگر است بر طاق نشانیان نهاده و چنانکه در جواب جناب کی از طوک سلف از زبان حکیمی گفته ام و بی خبر

<p>ای داور زمانه و ارای هم گویان سر شتر تان بیکر کریمش نیست و رخو حدیث کجا جان ملائکه چون بخواه گشت از آن پیشین هر کس بی صلح بر جزوان شدند جسمی که بنگر جان او از چو دنیا چه ساید بگر و شامش بر چو گان هم نشانی بر سر با دست</p>	<p>شاه طغرخت و شهنشاه پرم و از شتره نیر جمله که در کوزه یعنی کر ز راه تا علی سستین چون شنه جامه گشت تر از او پرت محتاج خلق اول مخلوق آخرین پیغمبر بی ای چه داند نظم دین نادر پیش با و تو بر این چه بر این چه و این قوی ستر کلین</p>	<p>بشود بر صبر حقیقت از این سر کس لیکره نیارد از آن زنده باز کرد و آنکه بین که دانه پنهان بود آن سره زین که شترش حوالا که از سگ طبری آن را این نایب تا بنده کج حاش گشت از نبرای جان ران پیش که با و بر افه ز با چو</p>	<p>رایت طبله کوا صوا فرخ مبین علی عقل بکیت و خرد و و نیک کن سخی چنان بگویند شده پیشین و آن بزرگ که گشتن و او از این تا گشت بر او همه کار رسیدن تا جان بدلی بسیار ندر زمین با و بر و تفسیر گذار و خوش</p>
---	--	--	--

بزرگان دین را بزرگ بر کاشد و هر چه باشد بر شریعت و طریقت و لغت ایشان را بجز تفسیر و هر که فی الواقع سؤالی باشد
 بطریق ادب بنویزد آن کاشت بر سخن اعلاق حجب و محفلت و عشاوه کلفت را پیش دیده ایشان توان برداشت چنانکه بر آید
 خاطر اهدی بخاری بنیاد و از هیچ جانب در ب محافل گشاید پیش تان در دست خود مید و ماه کن و در گفتگو مشرب بر کس گانه
 و آنکه جناب ما شتر بعضی مقالات بهمانده شده بطین و ضرب سرحد احمد مصطفی را تا معقول خوانند و بهتانی چند نسبت
 و صاحب و الاحباب را ندانند این را او ابی انی آن ادب ملت مسیح و متیس اهل تصحیح و ویت و ایشان را اوی و دیگر و خود
 از حضرت روح ائمه بر ضرورت و آن خاتم انبیا و عترت از کیا و علمای اعلام اسلام است من معلم من انجمن دو
 مخلوق کم که بر دور است برتری خوب بیاید اگر چه آنجناب از لغت مسیح نیز دور است و درین سخن اوز العمق نظری ضرورتا
 با ندازه پای قابلیت و فراخ رویه طبیعت قدم بردارد و از دایره آوینست پا برهن کند و مکن بکن که در جور دکانه
 نباشد مکن بکن که پشیمان شوی و چاره نباشد نانی اگر رساله آنجناب را بر چند علمای اسلام که رساله دشانم و در تحقیق آن کوشیده
 فایده نیدند چنانکه از ربط و معنای و روز اتوا حد خطاطان مجبور بوده هرگاه بعد ازین رای زین را میقتضی این باشد
 که چیزی با اسلامیان مشروح دارند باید آنجناب سخن سخن خویش را با حدی از خطاب و کتاب سلام در میان آید تا کس
 حق مطلب را چنان عطی تحریر و مکان تمطیر در آرد که دستگیر اهدی شود که معصوم و حسیب و مطلوب کسیت خلاصه خیال
 همه عالم بر رفت و با آرد که از حضور تو خوش تر ندید جانی را لهذا بر طلب آمده معروض جناب پادری صاحب میرام
 که بفریید و قیاس از رساله مسرک رفیقین در چند مطلب تپاس میشود اول اینست که آنجناب جو شریفین را از جمله ملت مسیح و اهل

رساله عجمه للنظارین

کتاب خواندند و حال آنکه این اتفاق جمهور عمای اسلام و نصاری رود و جملات است اول آنکه در کتب خاصه عامه اسلامیان و تالیفات
 مسوطه نظیر این جنس حقائق آن کجا یافت و کجاست او از دنیا و دنیاها نیست و مندرج است که مگر در زبان کوه فرشتان میفرموده
 اهل الخضر ایماسن المالح الجبرین و الذوم علی المزال فما حیده الدیاء و الآخره دنیا و فادارد لولی و منی است برین کرد و کند و کرد
 پشت عیادیش نمودن و درنده عمر شریف با سر و پای بر بنه کوه و دشت تیار و در نشیب فراز قطار بود و خداوند را در
 عزت و عت اجرت و وحدت و یکا یکی میبود و جواریتین را برکت دنیا و عوت میفرمود و چون اصحاب خال تل و خاکسار
 و عایت عفت و عجمکساری و حضرت و پریشانی و یکسای و عیامانی او در بنه مسعودی کردیدند که حماری برای او حاضر کن
 تا از پیاده رفتن میساید اندکی بکثرت دلت فرزند روزی بر حارث نشاندند و در بادیه چون اویم روز و او شست شش
 چون روز سیر آمد و شب بدر آمد خاطر حطیرش مستغرق بحقیقت علق آت چون شد علی الصبح فرمود و میخوایم مگر یکی را که مراد
 خدا باز دور و از برای با و بیجهانی مرا با بس که خدای غضب را در نفس تمام باقی بگذارد و حتی دیگر عرض کردند که در پس برستی
 معنی است و بعد از عافیتی یعنی هرگاه که مرضی را شریف باشد و این سنگان به روز از برای هر که خداوند را که کفر می
 بنا کنیم تا بسنگان ضرورت در او آسایش کرد و فرمود در ازاله دنیا چیزی نیست تا کینه باکم خواریتین عقل و جوی برای
 تحقیق کرده بخدمت آورند حضرت روح الله علیه سلام الله انجماعت عالی بخت را بکنار درای جمعی برده و بمیان
 کردانی اشاره فرمود که در اینجا هر چه خواهد برای ما بنا کنید اصحاب متذکر عرض کردند که پدران و مادران خدا
 تو با دور چنین موضعی پر وحشت و کردانی چنین بود که ما بی را حال سربردن و مرغ را بوسه مخطو خوردن در آن نشاند
 یکلوند لایق بنا و قابل آسایش شماست حضرت فرمود ندای یاران چشم حجت کشاید و بوزر دیده بعیرت کوه و دشت
 دنیا و بفرز و شیب بن لجر سرباب نما نظر نمایند که همه جا که آب خطرگاه و تیر آب جا نگاه است همان منزل است این
 که کم شد و در لشکر مسلم و طور آن جماعت مکتوبات و استند که مقصود آنحضرت تبتیه ایشان است بحقیقت جا و مکان
 پس جناب پادری صاحب که پیش در حضور رفوعه شب در روز شرب خمر و با داده و پیش عمر صرف میدارد
 بنا که از نسیب آن بزرگوار بری و از ملت او عری باشند و آنچه در باب دین و آیین میفرمایند بنا بر صحت و نظم کاوش
 و تدلیس نفس آواره و به او بوسه عرو و جاست و در ظاهر اگر چه او محظولت میاست و لیکن در باطن این منظومه
 نادر را بجن موسیقاری گوید است غازه کردن فرزندان را بهر ستمنا خوش است مردمان را بهر زبر بر فرزند ارب سرکه
 خاک کور کرد و خاک پای چشم خوش تن که قوت مور کرد و نوش جان ارب از دانه زبختاش و قناعت بهر موش زبدر زبختا
 بیقوت از کف غار و چون نماند که مسلمانان از کار ایشان خافند و در کیش ایشان را بلند از ارتقا و ایشان بماده غافه
 در سرفک و عدم اراده بلکه وجود ملک زایل از صدق و کذب و ظاهر باطن ایشان غیر مستحضرند آنچه داری در میان کن
 فاش میجوی که بنام بکنی و چون بر عقل شاه حاصه و خصمون بهتر زهبتک و ذبابک و مذهبک از کلام حکما باین معنی ناظر است
 که خلق را از سر ابر و ضمیر مردم آگاه کردن و از ظاهر و باطن ایشان بی بردن و غلط است زیاده برین از باطنی سرکار سخن
 میرانجام و ایشان بی منطق که مینویسد این سخن خلاق میخواند و دنیا محل اعتبار و روزگار ناپایدار است تا در نظر حضرت

عنه خاتمه انواع
 تبلیغ دانند و تمام
 در مورد او بر تمام
 چه سازند و تالیفات
 از نظر داشته اند
 سراج را از دورست
 ۲۰

و استبصار الباصيرين

<p>تا روزی از حال خود خاصه که خامه نه سال چندین سالان خوش خوش گران با این کوشش بر قبل بیان و روم و چین عارف میر جهان است چنان وین پشت زمین پشت بی گرازی حقیقت گذران که در قدت فان بن فلان بن فلان</p>	<p>فرط اسرار و کلاک فکون این نامند من که بجز شرم آم کان یمن بان کسان دهیم اند ای صاحب عقل چشم غیرت بگفت دانه چو نظر کند با وضوح خاک این کل کل روی بخواهی بود آز چشم حقیقت گران میگرد</p>	<p>تا روزی که نسبت ترا کاغذ نه به جمال چندین جور بر بهر لفظ و خط و عبارات وین حرف الف و سین سیاهی کاغذ که بسره دیده عبرت است کاین و وی زمین وی بر روی زیرا که بر سنگ و کلاک کل تا رنج کشگان که فی عام گذار</p>	<p>تا رنج جهانند به نیرنگ بیان تا رنج سولفت از پر و چون بر رفته و آینه همه بر شین و ای صاحب بوش همدین خوش دانه چون که کند با طوار زمان وین سرود بی بی نمی خیزد بان هر فرزه زوزت جهان را گران</p>
<p>تاریک دنیا شده از باوی دور و گره و مگر محفورند این نیز خلافت است چه ایماحت را به تسمایگان و جوایم و از احوال ایشان کنایه بی اطلاع و ایرام که از برای تحصیل دنیا ترک دنیا کردند و بکوه و دشت آوردند و از جهت عدم مشغولیت که در تحصیل مشقت است و در کار کردن بجهت نفس و بدن حضرت و در آنرا با وجود حصول سعادت دنیا و مسرت لهذا ترکش کرد و در دم دیار دور گردان شده و مصوامع شواخ و غارها میدند تا با ده و ساده باسن و چه بیشتر شود چه هوام انسانان بقول طرفا که گفتند یک مرتبه فریبتر از ده راس گاو و گار است که گمانی کار کردار و با دلگشایی سخت رجواردند و از چهار جانب سبب است را با حسن الوجوه می آرند اولنک کالانعام با هم صل سبب است نیست که زبده برود و افتد از زورند و مجلس بدان خبری نیست که نیست و هر گاه سبب میل بعضی نامتدیان باشند ملا تا قرضه سر کار فرمائی که از اسلام رو گردان و بجهت شرب خمر و زنا و لو اطر زمان و خزان بسیار آن سامان کنایه و کلیسای نصرانیان عسکاف حبه نه سبب خویش را خوش کرده اسلام را بد اسلام و اسلامیان را زشت فرجام یافتند و در رساله خویش مقولات غیر محقول در هم بافتند این خود خیالی است خام و فکر سبب تا تمام نفس بدیده مرغ اسیر تاریکیست چه شد که با هم دور و تمام روزن شدن آن خام سرد بد و نظرت نیز کار بود و چند بهوای آب و دانه خانه بجان ما اسلامیان مراد است میموند و اکنون باصل خویش رجوع فرموده و مثل است که زدی سبب بر آورد با طما علی اصل کرده بسوس عبادت روی گنبد زاهدی آورده چندی بار بهمانان مترتب بود شبی بهمانان را غافل نموده شبی از سببشان و گاهی انگلیسیان بود و علی الصبح که اصحاب ترتیب از خواب بر آمدند جای شمع و کلاه و در در اخالی یافتند بهر جانب بنا افتد آرزو را بجز و مسرور تا بجز تجرید آورده و بد شخصی که از اصل و بنش غافل بود و از روی عجب گفت سبحان الله بهیتر وروی کند و کبری از حقیقت هاشم اجزا چشمش منحصر بود و گفت لا و الله دایب زد می نمود و لیکن در وی کجند در کسوت بهمان بود اکنون باصل خویش راجع و چندی عمرش در مصوامع ذبا و نیز ضایع گشت که عهلا گفته اند که کل شیء راجع الی اصله قطعه</p>			
<p>تا گس از تربیت نگردد و سس عیسایش آبیاری از زمزم در بی وقت نیسبای دیگر</p>	<p>این سخن زده عقل معتبر است مزشش مستمر مشغول گراست خاصه صمد دام با بر است</p>	<p>زاک که که خری که همواره مزشش در سپهر پالان دوز نادر عهد بهر تیارش</p>	<p>سببش قوت حاضر گراست اخرش در سطل ماه و خود است دستمالان بریزم و مخر است</p>

عبرة لناطرين

که در نماز کند و حرکت و بند تمام خلق را یعنی کافران را چه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود بر جای تشریح و عربت لم انفر زمان ابو الجان را
 و آدم چنانکه در قرآن مجید اشاره با نیمی است و ما اولسنا ان الاکاکة لئلا ناس فقره دیگر آنکه شامان جنت آشتیان این است
 که کرده شود و خرابها بدست پیکر کشی با جواد پیغمبر علیه السلام فرقة العین علی حضرت علی مرتضی که از نسل سید عالم پیغمبر بوده و شاید
 این حدیث اشاره وجود کثیر لجه حضرت صاحب الزمان شایسته مندرجات و برتری محمد مهدی ابن العسکری نیز باشد چه در نیک
 آخرش زخمی غایب کنیزی اندر و میان و ادبانات و قیصره آسمان فقره دیگر آنکه مقالات سخنان بن جاسین این کلمات است که آن
 پیغمبر کبریا است جباران و همکاران راست کند و میگذرد و خوار کرد اندان یعنی نیز خراب پادری صاحب نظر بود با هر است
 که آنحضرت و امت و الا در جنت کاسره و قیصره و ملک عرب و صاحبان مهمل نسب را خوار و ذلیل کرد و ایند و بنیاد کفر کفر
 فقره ترک و دایم را با باری رسانید فقره دیگر این است که میفرماید بشیون ابا جواد و مستمما امیدا لاهو لدا و کا و بصیح ملک
 یعنی برای کشته بودن اندر که کشته شده باشد از آن نرسیده باشد آن در بان این فقره شاید اشاره بخوابی بیت المقدس یا تو
 که از بان بنده و فقره آخر این میان حقیر ترمان چنان است بخافن در ب خانه خدای پستیهای انبیا و اولیا علی مرتضی است چنانکه
 وضع حمل ظاهر بیت اسما در نیک آخر او بر خراب پادری صاحب این همه مطالب که درین فقرات از پیغمبر و اولاد کبریا پیغمبر
 معلوم است که تا این زمان نمانی بوده باین تقریب رسال موجب بصر خود و مسلمانان فرخانی چند بهم بود کرده و بلاد اسلام
 ارسال میدارند نشانه و الله تعالی بعد ازین تارک این احوال اصواب کشته بدست مایه زانی و حمایت کلمه شهادت مسلمانان چنان
 یسطانی را از پشت نام بود بوس فرو می آرند گفتند که بهر حال می پرستی ستم ماه می خورد نه ماه پارسا میباش تا این
 زمان عمر شریف را با بد و سواد و صرفه داشته بعد ازین چنانچه درین حرف فرماید تا بدانند که اگر استباینده که نام پیغمبر است
 و مشایخ فرماید و شایسته راست طریق کسیت و کلام ازین چیست و این نظرم بنده نادردار و خلاصا خوانند و از اینگونه

بسیار از اینها که در کتاب
 این کتاب است در شرح
 فاشد خداوند و در هر
 در اولاد او که در هر
 بیشتر زمین زوجه این
 بود به شهادت و اولاد
 که در کتابی از این
 که در اولاد او وجود
 در این دنیا به شیخ
 و از این جهت که در
 در حالت کمال است
 و در وقت آب فانی
 در زمان سیدان و اولاد
 و در این دنیا که در
 معلوم کردید که در
 این جهان نمانی است
 چنانکه در هر کجاست
 که نشانی است و در هر
 بود که خداوند را
 صاحب خود و در هر
 بعد ازین سوره ای که
 در وقت خراب که در
 از دست زوق و در هر
 و چنانکه در هر
 که در هر کجاست

و معلوم خویش است مسطورم	بطور نیکی گوش میباشید اطوار	که باغبان در راه طوار ساسی است	بعلم گوش عمل کن بر علم عمل
عذای اندر منی نام و قوتانی	علوم که هر چه میبینی باطن	بماش جز پی عملی کن باطنی	بماش جز بتما می گفته بودی
که هیچ چیز کمتر نگردد انی	بجز در روزه لغایت نهنگ	بهمین و در روز بیغاسل را	چو اگر در پی آسایش بری که
بجز هر چه درین خاک را می نیست	کمن صارت دنیا را که هر کسی	بقدر کیفیت امتیاز نهنگانی	بماش در پی دنیا که کار دنیا
چونیک در گری غیر قلمتانی نیست	بجز طاعت حق بر چه نیست خیال	کمال این با تو ایطالی نیست	براه عقل برو کار طریقت نیست

براه نفس روگان طریقی آودا ۳۳ مادها دکا یا اعا جابا و مطیع شو یا و مای کلیلا یعنی محمد مصطفی است بزرگ و صاحب سیمای
 و اقتدار است و پادری است صاحب باج و سنانده باج و خراج بر خراب پادری صاحب یعنی نیز طربا بر است که این همه و صاحب
 در این بزرگواریات برقرار بود و چنانکه خود در رساله که با سلام فرستاده در اینجا زبان طین بر مسلمانان و پیغمبر ایشان کشا
 که بخواهد پادشاه بود نه پیغمبر و صاحب سجده و پیشتر هر دم غلبه کرده و از عدالت دور و از انصاف بجهور بوده چنانکه چون
 بر کسی دست می یافت آن نمیداد و تیغ می نمود این سخن نیز معلوم است که بر خراب پادری صاحب مخفی است و جزئی از کتاب
 و کلام بر احوال و دنیا نیازی عالی مقام ندارد بدو تمام پیغمبر محمد مصطفی است صاحب لواء علم می ندارد چنانکه فرمودند

عبارت از اینها که در کتاب
 این کتاب است در شرح
 فاشد خداوند و در هر
 در اولاد او که در هر
 بیشتر زمین زوجه این
 بود به شهادت و اولاد
 که در کتابی از این
 که در اولاد او وجود
 در این دنیا به شیخ
 و از این جهت که در
 در حالت کمال است
 و در وقت آب فانی
 در زمان سیدان و اولاد
 و در این دنیا که در
 معلوم کردید که در
 این جهان نمانی است
 چنانکه در هر کجاست
 که نشانی است و در هر
 بود که خداوند را
 صاحب خود و در هر
 بعد ازین سوره ای که
 در وقت خراب که در
 از دست زوق و در هر
 و چنانکه در هر
 که در هر کجاست

عبرة لناظرین

عرب و عجم را ملاحظه خواهند فرمود و خواهند دانست که با انصافی بیوه انجمن بود که زبان بجز در اعتراف و عدم ترویج و انصاف
 گشوده چه عالمیان دانند که آنحضرت اعظم بیووان و نصرانیان را در بدایات مملکت و انان دادند و برایشان جزیره نهادند تا
 برود و بود و تاریخ شرح شریف و طالع کت مفید شده قلاوه اسلام بر تپ تقصایب گذاشته گلشن شهادتین بر زبان
 بیان جاری ساختند و خود را انوار کفر و بی ایمانی پر افکندند نو که ناخونده علم سموات نو که نادرده در خوابات نو که
 سود و زبان خود ندانی بهای میرسی بهیات بهیات فخره دیگر انگشت سخنان بن چس این است ترا که مطاولت فتن مطا
 مقصد قضا طاهو اخف طینا و اهلک یعنی محمد رسول الله که در بدایت زمین را سلطنت او مقصد باشد بقیامت یعنی صاحب
 سلطنت گیری قیام قیامت خطاست و خاتم انبیاست فخره دیگر که دیگر تو با تشاو از بل کسها نطق نرفته بهای یعنی
 چنان او که که حقول هجوم از دراک آن عاجز باشند بعد از آنکه با پی صاحب بصاحت علمای اسلام را غلب شده تحصیل
 معارف الهیه و تفسیر بیقران حمید و کلام حمید کردند و خواهند دانست که قلت لفظ و کثرت معانی آن و آل بر صدق
 بیان است و همین تقریر آنحضرت را در نبوت و رسالت معجزه و بر این است چنان بر اینی که از ابتدای ظهور آن الی این
 که سال فرخنده فال نرادر و ولایت و پنجا است از انقضای هجرت آن بر کرده ملک استقال حدی از علمای سلف و خلف فای
 بر فهم مطالب آن چنانکه باید و شاید بوده و شنیده و فصیحی عرب و عجم و بلغای ترک و دیلم و علمای هند و رنج و فضلالی ام
 و افصح قادر با و درون و فهم کردن آیه مثل آن شنیده فخره دیگر از گفتار سخنان بن چس این است که به این معنی حکم و او از همه
 پیغمبران اعظم است و غالب شونده است بر کافران عالم و این معنی نیز بر جناب پادری صاحب خطابه است که در مجموع حکایت
 جنت مسالک ایران و روم و نوزان و اغلب بلاد هندوستان انکار مشن منتسب و کلمش قایل است و ابالی و اعیان و دولت
 و سلاطین و خاقانین طویل الشان ایشان شمال و توفیق بمشایرا و امر و نوا پیش سبای مستطرد و کجانش طایع و طالع مستنصر بر کاه
 علمی از تضار و اندکی از بیووان و یکی از مذنب مجتهد و در جهان مخالف حکم رفیع و فرمان منبع آن منبع فخر و غضب و وجود
 احسان شنید چون اقد قالی و حسن توفیق بهمت پادشاهان قطار خاصه شاهنشاه جمجاه قاندهج و نظرفانی اسکندریه و محمد شاه
 قاجار و خلدند کلکه و آید اندر سلطانده کی معتقد قاده شهادتین خواهند شنید و هر گاه برخی ازین جماعت بواجبت باقی نمانند فخره
 شمشیر آتش آید نام جهان گیر یعنی قاطع کفر و خدایان و ساطع نور ایمان صاحب العصور الزمان استطیع و منعا و خواهند شنید چنان
 بهتر که جناب پادری صاحب باقی اصحاب قبل از طلوع سورت آتش تابان امام مالک رقاب در پناه اسلام مستنکف شود
 تا بنا بر خدایان و احراق سب و سنان مریخ جان را بر این نمانند تا در برای صید یکی تیره آهونی با کرک یا یکله که کافران
 که کسی نمی زینشان شکار کن در پیشوی سکا لیبرن سکار شو انده شود که یکت کلام ابجدی و جبر و توجیه میکنی که ای کوی اشاره و عجم
 پیوسته است و کاه خطاب کنی که مقصود ازین امام زمان است که غرض را با دی و در است و کاه مرقوم معنی آن که انتشار سار و شما
 گشود است زیرا که پیغمبران شما خود فرمودند که کلام آنحضرت قبل لفظ و کثیر العنعم است و محتمل این است معنی بلکه بیعت معنی است
 چنانکه مقرر است که قرآن بعثت اجنبی است و در بطینی مشیر سجانی و مقصدی سطلی است تا که بر کس بقدر فهم خویش چیزی از آن
 بره مند شود زیرا که در مراتب انسان تفاوت بسیار است نسبت بر کس را که کوشی باشدش و در طبع قرآن عجمی باشدش

زبان در زبان انجمن
 چنانکه در لغت و بیان
 معنی است که در این
 انجمن از اینجمله
 بودی شاره فرموده و چه
 حصول آن خود در این
 و لغت و بیعت که در این
 در کتب بخوبی در فصل
 از آیات اول از آیه ۲۰
 مذکور است
 که در این کتاب
 نظیر سبب انوار فخر است
 آیت اول که کلمه شاد
 در این بیعت است و در کتب
 که بخوبی در این کتاب
 نام بود و در این کتاب
 اسلام از کس و در این کتاب
 بیان است و در این کتاب
 بیعت از این بیعت است
 ازین جمله است بیعت
 و فخره اول از فصل
 از آیه اول از این بیعت
 فخره ای که در این کتاب
 جانب خدای بر کس از این
 چنانکه در امام و حکم
 بیان است که در این کتاب
 و این که در این کتاب

و استبصار الباصرين

گوشی اندازد که چون جانی شود چشم آن دارد که منعی بشکند نگهدان سجد که در آتش بود سوی صانع بی بردار تا دور بر هر چه شکار اسرود بوی است چون کشتاید چشم نبین بر طلال چشم کشتا چرخ نیاز نکست این حدوشت این دو غل غل است بر زوال ما که باستان بس بر چرمی آید در انظار بصیر گر چه نه است قول اولیان هم در انوار سیلی بر چست لفظ نیکر سوی حسنی بی بر چون بخوابد مرزا رسوا کند	صد که ز اخرف از منعی نشود لفظ چون بسینه بسنی بی برد رو بسوی عالم پاکش بود در صدای سکت گذار دوشهر متصل بلبل جاندر نوست میزند بر سلخ عمر خویش مال دین گنازگان هفت اوزنگ گردش سبانه بطیغ نام است چاکت و جالاکت بر زمین گردش زان چشمه جگر است لفظ او سکر که منعی دارد تج و شور و ترش شیرین و گشت لفظ سکر حاجت منعی نکر ارشفال سکت کعبه تما کند	میت بر کن که با شیدم سر آدم آن بود که بدیخ و بیخ هر چه بنید خواه نیکان خواند اگر می آید مرداگر منعی گشت نیست بی حکمت تدو اسما در کلف بنید چاه با م یک نظر نیکو بچرخ حسبری گر نه بپوشی و داری همان بر چرمی آید چشم جالان این حکایتها که در شناسا حکمت است اندر موزنیکه اگر ترا باشد سر فم و رموز انکه آگاه است از اسرار حسنی	مرد و نانا و اندرش صاحب آدم آن باشد که باشد مکر مخفیست از بسوی جو زبرد نهر منید که دیدن جاری گشت بیدر و دروازه ششدر است گیر و هجرت عمرنا فرجام سیر بطی مرد ماه و شش چشم کشتای و بنا در و آروش کاشف الاسرار موزن است رغمی از اسرار مرد است گروانی بی منعی بر دینک یکت سره و فرزند و خانی کشت ترخوب زرد او است
---	---	---	--

فقره دیگر ازین جن بر جان گمان بن نجاس بر باست خفا
و ناقصی را باطل کرده و سلطنت یعنی پوشان یعنی براریز که او بیان هم بر این سلف سکت بود و در ایشان احکام شرح شریفه را
بسبح و سهله و آسان فرمودند و بهما را بشکند و اساس بت پرستی را باطل کرد و اندو بجانبت گمان طیران که یعنی مبراج رود و چشم
گردد رفت و در مره قلاب قوسین و افی شرف تربیت از کوفین یافت ای صبر حاج محمد گشته شکر است که با بحث کجا تو بر جمل
نا پیدا چه شد که توان ره در فلک بردن محمد چون ببرد در نشاید بر پس در پس که یعنی چه شد فقره دیگر از عقاب فرخنده خال
سخنان بن جانست خزاوی جو او مکمل بن که دوه قولا قوا و هو او یعنی آن نشان قولا قوا است که در کتاب شیعی پیغمبر
مذکور شد و بزرگ کند فرزندان بت پرستان را یعنی اولاد انجما و بت پرستان را بشرف اسلام بخواند و ایشان را بان درج
رفیعه مرفوع کرد و اند فقره دیگر انیت صبر اشا با طوا و شامعا و حوق بهای یعنی روشنائی و رنگ کند و این اشاره بدو معنی است
یکی آنکه قرآین اشاره انکشت قریشکان رسول خدا محمد مصطفی عشق شد چنانکه با بقا با بن معنی اشاره رفت ثانی آنجا که جانات از
برای رضای خاطر خیر شاه چکر علی بن ابی طالب است از صبر بجانب مشرق راجع تا نماز بجزر انام کند چنانکه این مجله نیز از آن
بزرگوار علی روسان استامد اتفاق افتاد فقره دیگر کفتم باید ساعی که قومی کرد و کتفاری و مبار شود نبوت و تقوی و برود
یعنی شریعت که اسلام است را باید شود و او امر الهی و نوابی حضرت رسالت پناهی جاری کرد و وزیر اشاره با بل مبت کبار
و امثالها را و خلفای شست و چا راست که فی الحقیقه مراتب شامرتیه ایشان عرض شریفه علمای اسمی اخصل من انبیا یعنی
ایمرا میل و زرت علی بن زاده از انبیا کبار و اولیا بزرگوار را تقدم است فقره دیگر این است که شایع شود و خود

باید که در کتب دیگر نیز خوانده
باشند و در انوار بسوی
حالی بسیار در طریقت
دیدن خود را که ناموس
صدای و کلمه صدای و کلم
خوابد فرمود در صبر
در لیل از آنکه در
پس در است و از آنکه
و در اصل خوانند و در
روی انهار از آن فقرات در
شمارت است که در
چنانکه غنی است و در
در این که مظهر از او
در کعبه از من کین در
باید که در طریقت و در
بال این بود در حال
فقرات شمارت بر
با کلمه ای بسیار در
فانست است و در
در حال این که در
و با طریقت در
و در این که در
آن حال فاسد این
کلمه است که در
ولی شکر خدا در
است و در آن

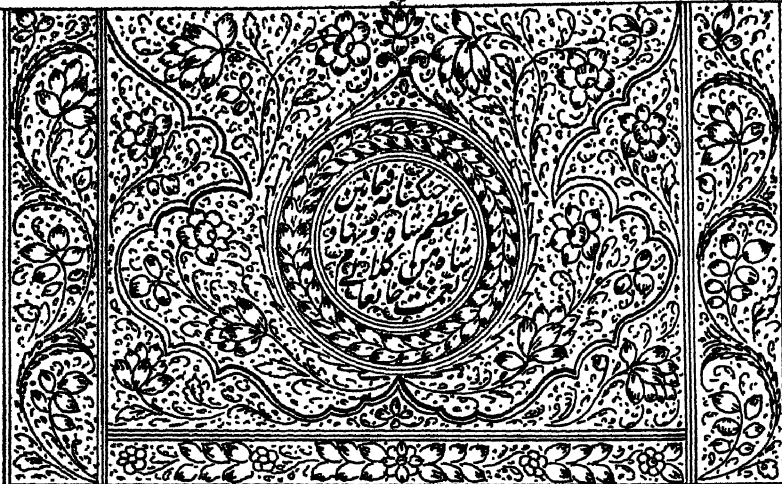
و در کتب دیگر نیز خوانده
باشند و در انوار بسوی
حالی بسیار در طریقت
دیدن خود را که ناموس
صدای و کلمه صدای و کلم
خوابد فرمود در صبر
در لیل از آنکه در
پس در است و از آنکه
و در اصل خوانند و در
روی انهار از آن فقرات در
شمارت است که در
چنانکه غنی است و در
در این که مظهر از او
در کعبه از من کین در
باید که در طریقت و در
بال این بود در حال
فقرات شمارت بر
با کلمه ای بسیار در
فانست است و در
در حال این که در
و با طریقت در
و در این که در
آن حال فاسد این
کلمه است که در
ولی شکر خدا در
است و در آن

عبره لناظرین

اقدس که صفات شویته خود همان است نه از ان حال است محوان بدویم کعبه بنا بد که بوده از کف دل من اینجا سطر مستوره
 ساقی بجنده ساغر کبریا بقبل نامی کلیم نامی بکثرت این ره نشود ملی بگفته افش خرد بر روی اگر سترش بفرود یا و آمان از ترک
 حرارت و آتش و آند آنها باشند بر ذی شعوری میداند که خارج از ذات آفات آتش باشند و از اینجا است که بزنگان وین با فرموده اند
 و اخلای الاشیاء لا بطریق الما جود خارج عن الاشیاء لا بطریق البسائنه و بنده ناو در این معنی قابل است و در از همه و همه اورد
 چون نور زبور و عبور از نور اندر همه و همه اورد و چون تابش با بهار آرد پس اتحاد حضرت روح الهی جدا و جدا کارگردانند
 اتحاد و بوثیه با ذات است این جنس کفر و ضلال است و اگر مانند کجا و از نور نور است و در هر فرق با سایر شریک است و حال آنکه آنچه
 ازین قول برشته عرض در آید بی تحقیق معنی است که وجه شهادت در میان نیست و از ام شفا طایفه بر بیعت است نه از دیگر و
 بشیر نام زمان و بعد حضرت خیر البشر ممکن خواهد بود اما سرع و بوشان نیست هر جا که توفی قرض انجامست و فقره که
 از بحیل سابق برشته عرض در آمد حضرت روح الله فرموده بود طلب کلیم خدای خود را از شما در حقیقتا که محمد صلی الله علیه و آله
 اگر مقصود آنحضرت اینست که محمد خدای اوست بدانند که این در تحریف نصاری است و آنحضرت محمد است ایشوای خود میدانست
 نه خدای خود و عجب است از شما که کسی را که بشیر شما بخدای خود اورد و شما بشیر میز قول من کنید و اگر نصرا بید که مقصود او ازین
 حد اورد نه محمد کلیم مطلوب پس او عباد است نه محمود و مخلوق بود در خالق چنانکه شما حاجت با قوم اعتقاد کردید و از قرار لغت
 میبود و نصاری نیز یعنی فارغیظ نام که محض است که کشف الحقیقت است زیرا که با وحی رسیده که لاک لم اخلق الا لک یعنی
 تویی باعث ظهور سراسر عالمی و نصاری عالمی و آفرینش اوم و خاتم و کشف کنند سزای بهم فقره دیگر حضرت روح الله در بحیل
 در خاص شریف یا در فارغیظ که روح القدس اند که مانیده شد فقره سابق پدرم یعنی خدای تعالی او امر فرموده و باره من
 تا شما ده خواهد داد و شما نیز شهادت بدیدید و ازیرا که آثار شما من بوده یعنی از قرار لغت نصاری پیش آمدن او شما را
 میگویم تا چون پاید او ایمان بیاید در بره در صاحب محفی ناما که این نیز تحریف نصاری است که باین آنحضرت سبته اند گفته
 تعالی را مدعو خوانده است و معاذ الله که آنحضرت چنین معنی فرموده باشد بجز از فرموده لا و تقدای خود محمد مصطفی و او گوید
 آنحضرت با اتفاق پاره بان انسانان بجز این طالبین حدود و قیض امور و شریعتی آوردند ضلای اسلام و تحقیق این مطالب از
 دنیای ایشان بیرون میگردند و لیکن چرخانده راه ما و راست و منزل من بعید دست ما کوناه و خراب بحیل فقره دیگر ازین
 بحیل در جزو مساوی عشر فرموده رفیق من از زده شما بهتر است از برای شما که این زود موسوی پدر خود یعنی خدا نخواهد بود
 یعنی محمد و زود شما و من بیروم تا فرستم او و فقره دیگر در ذیل همین آیه بحیل است که در وقتیکه با در روح الحق یعنی فارغیظ
 که محمد باشد ارشاد و تعلیم خود که در شما را هیچ غلطی مگوینا بر اینک از پیش خود نینگوید بلکه هر چه میگوید در حاجت پدر است بلکه
 فقره دیگر در زور او و چه نیز زور و فقر است که باز در دنیا به نیز محمد مصطفی عرض میکند که بر بنده صاحب حکمت و جبروت
 شمشیر را بنا بر آنکه شریعت منفر دست بعینت است و بار ذی تو و همام و بیرون کرده شده اند از برای توفیق و نیز توفی
 جمیع اعم در تحت حکم تو جاری خواهد شد این معنی نیز در است بر او در نصیحت که در رساله خود ایراد کرده اند که کلیف معینان بران
 و سایر است بشیر و بر جان و کلام بشیر آوال است بر اینکه آنحضرت از جانب خدا امور بود و بشید کل شیخ از پیام محمد بطور اسلام

در کمال این محراب بود
 تمام خطب و فقره را در حق
 بر حق اوست خدای حق
 ۵۵ معنون صدق سخن این
 فو کت کلمات با کلمات
 کلمات و کلمات است
 سطور در کلمات است
 من این معنی در حق است
 در کمال این محراب بود
 تمام خطب و فقره را در حق
 بر حق اوست خدای حق
 ۵۵ معنون صدق سخن این
 فو کت کلمات با کلمات
 کلمات و کلمات است
 سطور در کلمات است
 من این معنی در حق است

در کمال این محراب بود
 تمام خطب و فقره را در حق
 بر حق اوست خدای حق
 ۵۵ معنون صدق سخن این
 فو کت کلمات با کلمات
 کلمات و کلمات است
 سطور در کلمات است
 من این معنی در حق است



تاریخ سلطنت شاهنشاهی ایران

زیب زینت و پاچه سخن نایبش بی نیاز است که در بارگاه که با پیش بان چون در حال است و در خفا عظمت و آلائش موقوفه که کعبه
از امر حال اهلش هرگز عروق بخت که تا کسی ابر سر آن آگاه نیست و امرش در کل سخن بصفت لیکن تقصیری را بر کاه بی آن راه بی
دو کمال اینک شایع سر بر آرد و یکی ابر و ستاره و لست ساند و دیگر را بخارجا و دشت ریش گرداند و گوید از یک بجز سر و آن آرد و یکی را در وقت
تاج سلطنت سازد و دیگر را بکمال الجواهر هم اندازد و در لعل از یک کان سر بر و آن کشیدگی را در یک کلیل تصدیق نماید و دیگر بر آرد
زیر ساق خاف و ساید و در تنگ از یک نور صورت کشیدگی را فروغ سخن سلیمان اقبال فرماید و دیگر را بصهر شتی خاموش نماید اگر هم
اقبال است کاشته کاکت صغیر است و اگر خطا و با دست رفته زده علم حکم آید امرش از یک چشمه سر بر کشیده جانی بصورت است اند
سفال افسردگان ضمانت بخشیده و طرفی بصفت سلیمان بهمن بنیة اهل صفت و طوطی بکوش از کانون سر بر زده یکی را بخورد عیانت
شمع دولت افروخته و دیگر را با غضب خرمن سبب سوخته آنرا که منور بخت تمام افضالش محموم است تا نیند آسمانی بهر حال
آمال است و آنرا که در اینجا طالع بخونای غضبش نوشته حوادث خلکی بر بختن اوراق احوال او شمع نیز سخن از اقبال از سداب
سکاره در پرده فانوس هر شمس مصون بود و سراج احوال منور بان زانویداد با راز صفتش بصیر صریحات آسمانی بی نوز
انسان صغیر البیان از پیش سراج عواصف بتاریش که سنگین با پی کوه فرا جان را از جامیر باید چه مجال قامت و سبزه و وجه
مشت خاک صغیری با در آب قناب شلتش که نهال عالی بکدم پزیره نماید چه سبزه ای استقامت ارباب خرد و شیرازان که
نماشانی کارنامه در شش باشند و دیگر چه تو اندک گفت و خواصمان بجا عمل جهان که در بجز تحریف عوطه زده نولو و تسلیم و رضا بدست آردند
دیگر چه می تواند صفت از آنجا که در بجز ریلو امع کا طاش زبانه نیرت از زبان مستقیم و دیگر بیان سوده می آویزد لند از آب سکوت
بر نایره این گفت که در سخن باعث آبروی سخن استهمنند طرادر رضای طهار احوال آن نیز سهر سلطنت کی یکی در سبزه ای توفیقات
بلند فروغ بخش یوان شهر باری گردیده و دیگر را بسیدی طالع رسته تنیات بریده بمرح خاک آرمیده دست قدر یکی را علم
سلطنت بر افراخته دیده قضا و دیگر را الوای حیات سرنگون ساخته یکی را گو کب معصوم و همدا در اعطاء طالع کرده و دیگر را بخت

وقایع محاربه اعظم شاه و مهادر شاه

این روز اول آورده می باشد و در حفظ و حراست ایازی همروس و دیگری قتل احوان و انصار از فتح و نظرها یوس کی را اولاد کردگار
 سبایر غنایتمی حمدی در امان و دیگری را او قرة العین چشم نغم فلک در زبان کی را کوس فتح و نصرت در چارسوی عالم بلند آواز و دیگر
 نوز سوگاری در شبستان و مبدوم ناز و یکی با صبح امید از مطلع انصال امید و دیگری را روز را و بشام هلاک رسیده کی را با کهای
 سعادت بر فرق اقبال سایه کستر فضا کرده و دیگر بر طایر بروج بصیرت جل بر اوج فنا بریده کی را شربت مقاصد این بجام و دیگر
 هلاک حیران بجام کی بر تخت خلافت عظمی نشسته و دیگری بر تخت تابوت رحمت هستی بر بسته کی را فخر شهراری تبارک رنیا فرا
 و دیگر بر از خیمستان جان کز یکی را از سهام حوادث سر صیانت و پیش و دیگر بر از خیمستان سینه و جگر ریش کی را جوش اقبال بر
 سح آبدار بر سر یک را در عین زرد و نوگرافی فتح سماوی است داده و دیگر بر اسکت نایس بر شیشه جمعیت افشا و دیگر بر سیم فتح بر بروج دولت
 و زنده و دیگر بر اسرار صحر کسبت جمع غبار عدم کرده کی را بسا خضر زال دولت از نانی و دیگری می کند واد سر کرد و ان طلعت با چرخ
 یکی را بروج جاه و خفا منگن و دیگر بر او چاه بخت و خفا مسکن کی با دفع چشم نغم سپند و جگر بر شمس حیرت سوخته کی
 ابواب نصرت بر چرخه حال مفتوح و دیگری بگر بخرود لدر و زجروح کی را در تیر باران بلایات باران هیانت بر دوش رسیده و دیگر
 سینه و جگر بر طرف سهام صاحب کرده کی را تیر بر موانق تقدیر بر نشانه و دیگر بر تاریخ اندیشه بنک نامی صد و نمانی کی را زلزل
 بند قضا چون کل رنیا فرا می کشن بند و ستان ساخت و دیگر بر امانند زبانه خشک از دوستان حیات بیرون انداخته جو لان میاید
 و محاربه و مجادله آن دو شیر شمر که شناسمت و دلیری و قوت و همت این دو بر بر پیشه شیر مردی و شیرینی بطریق اجمال بی کم و کاست
 که شایسته تکلف و طروداری بیج کی بدان زنده نگاشته خانه میان میاز و از اجماع بیج کلور کس بقدر همت اوست بر تقدیر سهو
 خطا از بر زبان چشم عفو و عطا است و الحمد لله رب العالمین

آغاز محاربه و احوال اعظم و مهادر شاه

بر صیبر صیاب نظیر خورشید نشان پوشیده نمائند که چون پادشاه کبیتی سپاه عالم کیر که حصیت عالم کیش از گران تا گران رسیده و کوا
 عظمت و جلالش بر نفکات کشیده بعد از پی سپردن جوشت راستور بود ای کبیتی و شورش را چونان شقاوت نشان لوای نصرت
 و فیروزی بدار نیز جغیر مرتفع ساخت و بیادری اقبال باری بال و سحر و جان بازی هدیان حمیدت حصول اناکن و بو اطن آنها
 بقصر او ایلیای دولت قاهره در آید افواج نصرت اسواج بر شتر ملک را نای او دی پوری که سبب محادنت و محاصرت
 آن کرده هفتاد عین مستوجب وبال و کمال استقبال شده بود زمین کردید بر توده بند با ی جان فشان نزدیکت سپیده بود که ملک
 و مال آن بدان اقبال و لگد کوب حوا فرخول سپاه کرده عبرت بجن نوحت نمایان دیگر کرد و انفریق صلالت طریق بجات
 اختصاص خود با انجکت عتاب سلطانی بدون کردن کرد و بر متعذر دانسته بجزیک و تخریبی پادشاه زاده و الا که محمد ابکر که به حصول
 آنها مامور بود و در همتند و خاطر نشان و نوشین آن و الا ترا دسا تقدیر که چون فرقه را چو تیر زاده از نور و طبع که بندگی در عتقا
 شایسته و امروز افواج منصور بر کاب پادشاه زاده محمد اعظم شاه مهادر بدرباری و مغار که از زاده و در جناب پادشاه
 کبیتی نای بدار نیز جغیر زیاد و بر پنج شش هزار سوار بخوابد بود اگر درین وقت خروج نموده تحصیل سلطنت تر و بکار و در صورت

من کلام نعمت خان عالی

تدوین و در نزد خواجه جلوه نماید آنجا که با دهنوش بی جوانی پادشاه زاده ناخبر به کار دعا طلب آشنا او دست ملامح ساخته
از جا و خرد پیرون برده و سپیل قاپو را غرض آمیز آن ضده فتنه انگیزه ماثبات آن صاحب زاده مصلحت نمیدیش از جا آورده ازینج
قوم عقیدت سخراف نموده بمسکتم عملک نمازعت هر کم داشت و مدعو و فریب آن تعلب نشان در آن پیر شیشه مخالفت اشکره
بر سر شورش آورد چنانچه با وجود دست فرجام حضرت شانشاهی آوازه ناخوشی بر اقرار برانگیزه بقصد بقای با افواج کیشه از
پاجوت و غیره مباحصه نموده کرده از اجمیر که مقر حاکم گریستی کتبا بود و علم مخالفت بر افراخت از آنجا نیکو میبودن اقبال هر چه که
در تخریب ناس و دولت خود کوشیدن است و بقول رباب عرض بی کمالین عقل صواب ازین عمل نمودن هر چه از مصطفی جواد
نوشیدست فرقه پاجوت در همین وقت که در تردد زرد فاخته و در بغداد گذاشته همراه احوال پادشاه زاده بشده حیرت اند
ورشته با دها ناکورا باقیته اندیشی در دروغ پادشاه زاده بخبر شما ندانست که دیده چاره کار بفران ندید که خود را در وقت
او بار رفیق انفرنج ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه بر آن رفته بود که بوسیله آن راه نورد با درینکنت تخیل عظیم در بیان دنیا و دنیا
و کن مایه بد و لوی فرزان فرسای عالم گریستی در آن ملک سایه اقبال گذاشته بر ششده بوارق سیوف کتوکت ظلام غلام ظلمت
آن دریا رسد صغ سار و پادشاه بعد گریستی پای بسیا کند زادن در پای دشوار بر وقت راجو تیر مناس و مفروضه بخبر کات شد
مستور حای و در دیده بمسکتم غنای غنیمی حضرت جهانبا نی اطفا ی نایره این ضنا و ملک بریزن مخبر شجاعت سیوف ابدار
خودا کاشته و مقبضای کشف حیزر الهام تصور بریزان غیبیه فتح و ظفر درین زمین نپداشته دیات بملکت و کن راجو شسته بیدار
که آتش قهر سلطانی بمانان غنای مستور در بر گرفت محکم اگر زتاب شعله غضب پدشاهی سیاب و در باضطراب در آمده بعد از
تردد و خطره میزم آنکه عینیه جان عزیز خود را در ورطه قهر پادشاه بجزو بر سلامت برده بساط کجاست رساند بعد خطرای بسا
از حساب پیرون بنشاه ایران پناه پرده و باندک فرصتی هر آینه هتر شانشاهی بیج و باره جمعیت و حجاب غنای مستور در از ازا
آورده بکام غیبی هموار ساخت چون دنیا داران و کن یعنی والی بچا پور و حیدرآباد و غنای مستور در حاضر بند است ملک خود
و انستد ز باره غضب پادشاهی که خرم موسیقی مخالفان است رجعی بجا طریقا ورده در نهنگام افواج بران بر کشته بخت طریقا
معاونت سلوک داشته بودند بعد از آن که غیاظ غضبانه غنیمی بلامت غنای مستور در و خسته بنوا غنیم فرستاد و حاکم مسعود زده
بچا پور و حیدرآباد و نامور گردید تندی خود بدولت و اقبال تجزیر برده و ملک متوجر بودند بعد حاکم بات عظیمه که تقصیل از او قهر برینی
نابد و والی بچا پور زندها موسسه داخل مازان سرکار گردید ابو الحسن حیدرآبادی بنابر ملک حرامی با ملازمن خود اسیر سلطنت
فرمان فرمای بدین زمان گردید بعد بقیال غنای مستور در کما می کند اینداز اسما که سرزمین و کن مصدر فتنه و ضنا و است و مسکنه اندیز و
بلد از قریم برینجی و محمد زنده و خول ایشان و خانی و ندر باطنشان صفائی صبی زرو سالی آنملکت با وجود دعایت مناصبت
جاده بندی کسوف کشته بارانای مضر بر او در سلطنت متفق شده سرشورش برده آشنند و برای مدافعت فتنه با عینیه و تسخیر قلاع نامی آنها
که اطفا تفصیل آن را در قریب طلبیست چندین سال بر تردد کمال در آن مرز بوم مسیرت و آنچه مثل طرازان پستان و کن و زکوره
آتش و بر و همندر احاشاک هزاره و بودند برای همین مشاهده افتاد که عالی پیرون از زنده و حصا در آن سرزمین پاره کنش شربت اصل
شدند چون عجز مبارک بیدگان حضرت بموسال سپید و بنا بر کسین و آشنده و امراضی زنده صفح در نوای ته سیر راه یافت جهان کس

ذکر محاربه اعظم شاه و مهاد شاه

عنایت از سیر طرف منصف فرمود خطه احمد کز را بورد و خیام فروزی فرجام دولت سعادت بخشیدند و ازین راه که پادشاهان
 نادر با قتل و در دست کار پروران اشغال سلطنت بودند خاطر امام مازنیار بشورینکه مقتضی آن جز عالم العیب کسی نگاه نیست و در سر
 سلاطین مردم کوچه کرده اراده فی پادشاه زاده محمد اعظم شاه را با نواح عنایات طلب حضور فرموده از اینجا که خاطر پادشاه زاده محمد
 کام بخش تبار کثرت است و مواد دولت عالیجا همیشه متوش و متوش بود و در نوبت که اگر ذوات طرفین منصف بذات متحصن
 حضرت جهان سیم بود یعنی ادا با که جنی بر کالفت همه را بشد از حرکت و سکنات طرفین عرض اقدس میرسد برای مدافعت و نگاه که
 خدمت محبوب واری حیدر آباد و پادشاه زاده محمد کام بخش عطا فرموده و نیند با هی پادشاهی بر کاب بعین مانوده حضرت از رانی
 داشتند و پادشاه عالیجا را با بر اصغای تو اثر شورش و شاد و کینیا ان شاعوت نشان انظرف و اوجین حضرت فرمودند و در باب
 خود و کایکو و اندک انقلاب طوارض این روزگار ناپاید است و بتدریج اوضاع از سکران این و در کجبار نامانجا نخل
 قضایع بنای نشاند که از پانفید اخته و سحر و قیود بیانی نماده که منهدم ساختند و بنا نمودیست بی بود و بیست بی وجود و بنا
 که موج و قیاس یکیم با معروم و میت و مسانست و آرا که بست خیال انما می با نیستی انبار اول جوش و هی و خیالی است و نمودن
 نیزگی و مثالی بقیاد اید کاری نه و بشار از روز با زاری نه نکات سفیده با زیست که بر نفس نفسی تازه نماید و میر باید و سپهر نیک است
 که بر خطه نیزگی ز کین منجلو نماید و نمی نماید عالم همه اسم است بل سراسر طلسم چون سایه ابر بر خیزد است و نماند خطه برق پدید آرد
 اساسی که بر آب نماده باشند باقی منسلوم و لغتی که با د کرده باشند باقی منسلوم است که آب و مسانست پانیدگی او کما است
 و خالی که با و بر وسلطه باشد و دانش کی رو اگر کسی عمر فوج یکیشتی حساقتن از طرفان اجل انجمنی باشد و اگر حیات خضر باشد
 حاجت سرطلبات حاجت فرمودی آرد و حیاط قضا را اجرا که جمعی اجل بر قامت کونان و وزد کاری نیست و لغاتش قدره اخیتر
 اینکه طراز قیاس بر جبهه هستی موجود است بر بخار و سفاری فی ازین حاجت که زنده دلان یعنی شناس دست انجیات مستعار شده
 پیش از فنا خود را فاسخ ساخته اند از آنجا که بشرح این قضیه مستعد الکلام بر دخن وقت راهنایع ساحق و مستحق را در هتدیه اید
 است ناچار نیکر خطی که پیش نهاد خاطر است میرود از دیگر چون حکمت با لفظه شایسته جعق کفشتو عرافت سلاطین روزگار بختم نجام
 حکم حکم اوست نظر بر ضعف بدن و کبرین پادشاه کیستی نیا عالم کبر شاد اقتضا آن نمود که با سلطنت عالم ناسوت که تعلق بجواد
 جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش برداشته بر سر بر خطه برین که سلطنت ابدی در دولت سرمدی است مشکلی فرماید تا در
 قیام و از تقسلس استلذا بر نعم روحانی نماید از ماه ذی القعدة سنه ۱۱۱۱ هجری و در روزنامه بود که آن پادشاه و مجاهد و اعی اجل
 لیکت گفته متوجه عالم دین کردید و در نماز سلطانی ما تم کده غم الم کردید و در دو هی معنی قیامت قائم شد و روز شنبه دید
 مردم نمود اگر کشت پیش از آنکه بر بقیع لیم برود مردم او باش لشکر دست تبارج یکد کردان نمودند نواب تقدس اجناب نیسبها
 یکیم یک سربع التیسر بحیث پادشاه زاده اعظم شاه فرستاده ازین حال گاهی و او که در خردشدا و سلطنت و بریح خالی رسید
 و عالم از ظلم ظلمه یار یکت کردید اگر چون ماه سرعت را کار فرمود و ظلال انجین و نوان برین کبرشکان با و بر عیبت اندازند بر و الا
 در صورت آنکه بشد غم خطه ناموس تودر تید و سائر نیند های خدا مستعد خواهد بود پادشاه زاده عالیجا و مجرد استماع این جز
 شبان شب طی سافت خود و بر تو عاطفت بر سکنه احمد کز انداخت و ناچار در روز ما تم نموده اصلا نوبت سخن نوبت و دیگر شحال

من تالیف نعمت خان عالی

سلطنت پزیر و اخت بعد فراغ از ماتم با اتفاق امراء و اعیان دولت بر تخت سلطنت جلوس نموده بر یکی با با تمام و اضافت و خطاب
 و از خود سر ملقب گردانید و فرمان عالی شان بطلب بی بی لیدین خان بها و فرزندانش عاقبت پس نظر برین که بدو بی توکل بود
 و مجاهد و با همین دولت سلطنت و اقبال و بهین سرکین خلافت و اجلال محمد معظم پادشاه پستقر سلطنت امکان ندارد و بجای
 ایشان بدون تشخیص و صغ معاطله در اصلاح میاید روزی چند تجا بهل گذرانیده در جواب عرض داشت نمود که ما خود می خاندان
 حضرت خلد را کجا می در حفظ حراست نمائیم که بر تر و تمام در دست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای پادشاهی ضرورت بچندین روز
 جاری می محافظت نمائیم داشته متوجه اگر آبا و اجداد ما را بدیدند ما را با او ای بر کلام مخالفت بیامان می اینک رکن دولت
 ساسانی آیین عقیده داشته ما بنا بر صحت فرمان صوبه داری تخمینه بنیاد او رنگ آباد بنام آن همه تاه الملک و انتظام مهمام برانوی
 چسبیدن میخان مقر فرموده شمال ساخته و محمد امین خان که لازم در کاب بود بنا بر بعضی و ابا که بطور آهه از کاب جدا شده و سابقا
 رحا امستان نداشت با علما بعد رسیدن بار برداری روی توجه بملک بندوستان آورد و او چنان چهار دروین و تندترین از لشکر
 جزا مرتب داد که در آن طریق پرافت بر سر اسرافت میبرد و کپران مردم بهیرا اجمال اشغال و اطفال بجهت خاطر و فراغ جان خود
 داشته چون این خبر آوردند که شاه زاده بهیدار بخت نظر کجرات حسب الامر کلیدی تمام نزدیک رسیده نظر بوقت جمعیت آن
 عالیجاب دو اتفاقان و بی سکه کجا بود و خان عالم دکنی و عزیزه امرای نادار را حکم شد که جناب عالی رفته تا در در ایات
 عالیجات بگوایا متوقف شدند چنانچه پادشاه زاده و امرای نادار حکم و الارا کار بند شده بگوایا ایستقام فرمودند که گوئیستم
 آلائی جناحیخته آرد و در مینت لزوم پادشاه زاده محمد عظیم که متعده حصول فتح و فیروززی و اولین کوفته بهارستان نصرت و
 بهروزیت بسلاکت عمارت و در آورده گوش و کردن شاه روز کار در انب و رعیت سید پد شتر می چینی که نیز طالعش بروج حمل
 و کوب سعادتش بر سعادت ادا باشد به ششمه بر امریکه بقصد آن برگزیده آفاق از مطلع عیب سر بر آورد روشنی افزای شایسته
 آن نور پرورد الهی شود و چون بهر طبعی که پیش از آن مخصوص جناب کبریا می از طرفی بدیدار بود باعث امداد و اطانت آن و الاثر
 کرد و صدق اجمال تشریف آوردن پادشاه زاده محمد عظیم الشان است از طرف بجا که فضیل بن اجمال آنکه چون بندگی حضرت
 خلد مکان بوسیله القای بیانی پیش ازین چند ماه حکم سعادت بطلب پادشاه زاده محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از خود ایام
 سر اسر و فرغال سعادت حصول آلی فراز کرد و بخواجسته استیجاب متوجه سلامت علیه کشته بعد رسیدن بگویره جزا انتقال خلد مکانی بعالی حاده
 هوش بای عالی و ادانی شد عظیم الشان بر روزی چند در اینجا تمام فرموده نشاء با زواج شجاعت با زخان برادر و لیون خان
 در باب طلب سپاه که می نمودند مردم از اطراف و جواب با امید بندگی رجوع آورده و امن خود را مالال کهای مراد خستند
 زر با سپهر سپه شمت یافت خیر اندیش خان در اثنا و شرف ملازمت در یافته خوانه و نونچانه که زانید و محمد مسیح بنیره خود را با
 شرف اندوز در کاب عالی ساخت چون سواد اگر با و مییم سداقت اجلال کرد و پذیرا آوردند که خمتا رخا بسبب بندگی که در
 جناب عالیجا و دار و از جا و موجودیت انحراف نموده و بسبب بل برداری همین صورت نیافته از اینجا که فسخ لایزال متعالید
 قوتحات یعنی کفایت قدر بها و شاه مومض فرموده بود در بای همین اکثر جا بایاب شد تمام لشکر و بهر بهر جمعیت خاطر بایاب
 خوبتر نمود و بیشتر لمانه در بسون کیده زرفی اجلال فرمود و خمتا رخا اگر چه روزی چند دم مخالفت زده و رجوع نیانوده بود

ذکر محاربه اعظم شاه و بهادر شاه

و لیکن آن شوک را بطلوت خضبت سلطان بناورده بواسطت بازمان استغفای پر ایم که شکر کرده و یافت ملازمت نمود و بجز توج مضل
 بود که مهای بگوش آمده انحراف بجزدانت و شور را از ورطه هلاکت امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید و بکثیر اعمال
 که از آن سپری تدبیر چو آهده بود برای هجرت مخالفت اندیشان دیگر افعال اموال و ضبط در آمد بعد از آن که در باب تقویت
 قلعه باج خان حارس قلعه ناگید رفت آن دانای دستور بندگی انو لویض کلید حصار بدین فرمان اعظم شاه مخالفت این قلعه دار
 دانسته مضایقه نمود و بتهدیه اسباب حرب پرداخت و شاه دالاکه شایر فرمان سلطانی سپاه بجا هر قلعه تعیین فرموده صدای
 توب زلزله در زمین وزمان و فلفل در کسب آستان انداخت نزدیک بود که از صدای توپهای رعد شمال که چون صاعقه از آسمان
 بکمال هیبت بود و بکسر گمان آن مکان از بیم باشد حارس مذکور بدو بجز در آمده عملت بسبت روزه در خواست نمود و شاه اولاجا
 از نوحه هجرت او فوش صدقات فرا خوانده الهامس او را شرف اجابت بخشید و بنایت قلعت سرفراز فرموده و بکثیر
 مستقر لغزاف اضافه و انعام نوازش نموده قریب چهل هزار سوار نوکر گاه داشته و آلات حرب همه ترتیب داده و در انتظار
 قدم ریایت عالیات بهادر شاه میبود و بر دشمنان چپو رو شدند ان صافی صیبر بود است که عمارت کائنات منوط بود
 بسون وجود و ستر مایه با عدل داد است و بقای این کاخ بلند نشاء صوری و بسبت این ذات العباد و چون شاه و ابائی بقاید
 پادشاه حقیقی که ذبل کاش از اوقات بتدیل متبر او اساس فضالتش از لرزلزل ان سفراست از جمیع کونات داخل شده و
 شجره حیات فرزانهای سرزمینی بر صحر اهل انپای در می آید درختی دیگر که عالمیان بسایه نیش از تاب فتاب حوادث در
 امان باشند نصب میفرماید و او ایلها را که سلطان چار بالمش ایام بنار کی بر تخت مزاج حمل جلوس فرموده بود و بهر پیرای
 کوشش دولت و سلطنت بهادر شاه جنود اند که برک حیات شاه خلد از امکا انزند با دوزخ ان جل فرود ریخت و آن پس
 بخش او را نیک خلافت براونک خلد برین زیب و زینت بخشید شاه دل آگاه اگر چه مقتضای شیریت ازین ساخته ناگزیر
 بنایت معلوم و ستالم کردید لیکن چون ایشان عالم قدس کوشش الهام میوش آن صاحب قریب تک و بوش ندای مبارک
 در داده بودند که کارندان قضا و قدر با سلطنت بردوش اقدس بناده اند کمال بهت باید پرواخت و مرآت طمان
 نجبار عم کدر ساختن نیت برانظام امور باید کاشت پستقامت خرم درست معصم بعروه الوافی فضل فاضل حق
 گردیده بفرم تیغ سبند و ستان و سیرابی این بوستان علام نصرت فرجام برافراشند و زویر مشرق عقیده نشان منعم خان
 دیوان سرکار دالاکه پنجم همام لاهور بود برین مقدمه و توقف یافته بهتیه سبب رگاب از توپ در تپ کله در بان
 و شتران و قتیق از قالیق نامرعی نگذشته پیش از ورود زلیات عالیات همه در اسراجم داده و بکشن تدبیر قلعه را بقصر
 در آورده از خانه حاره بسپاه و خواهمود بعد از آنکه از دست سلطنت لاهور بفرودم اقدس خیرت فرودس برین گردید
 با سایر سبندگان ببلادست مسترف شده اما عقیده بطون رسائیه پادشاه که یمان سپاه زیاده از دوسه روز در اسراجم
 فرموده بسبت مستقر الحافه متوجه کردید از آنجا که نشی قدر مشور قوت و الا نشی شام نامی آن پادشاه محسن الزمان
 نوشته و حلقه ذوالفضل و دوسر اسر خود انصرفت آب و کل جو امزوی سرشته نظیر بر فضا و قطع عماد بجمه اعظم
 شاه پیغام فرستادند که ای نوکل باغ سلطنت و جهان داری و ای جنبه کبر بجز خلافت و شریاری کو هر وجه باوشا از یک

من تالیف نعمت خان عالی

سر برآورد و قزاق کل خلقت طرفین از یکسایخ نشو و نما کرده اگر چه بر اودی ما برتر از فرزندان است شمارم و بر چند همسری لکین پاک و محترم
 میزند ارم سوخته آیین خود مندی است که بصفت پدربزرگوار از منی بوده به تمام همام و کن که ملکی است و هیچ و چندین پادشاهان
 ندارد در آنجا خلافت نموده اند و در آنجا بیکبار با باب عرض پیش ازین هر ششمه یکبار یکبار شاک یکبار یکی که در سنا زنده اگر سواهی ملک
 دکن دو سه صوبه دیگر شکر است و هم میر مطلوب باشد رضا بقدر مسیت و آلا و صورت کشاکش فائده تر شیب میشود و بر می جاب
 عالیمان باید نمود و گویند که چون مضمون این پیام گوش عالجه رسید از تاب حیت سلطان چهره عالی بر افروخت و مو را زام را
 شد و چون نت زدگان شخره بریدن محسوس گشت یعنی سرد که اگر کرده آتش رسیدی چون زهر بر سرد کردیدی از دل برآور
 و آبی که کم از جرعت آن تیره فلک کباب کردیدی از جگر یکشاید و پانچ که ای دانی مراتب روزگار بر صولت بجای
 افسس راه داده و این چه شمت است که بظلم انصاف گذارش نموده سلطنت را که بر تو نیست از ظلال انصاف آبی بوشه چه
 نسبت و خلافت را که بانی است از جناب عزت باشکرت چه نسبت این فو فیض مطلق است بر فرق بر کسی که بصیت است
 قیام بد و این دولت و دسته حکم دست بر کردار عالم قدیم نوشته اندی باید که تقدیر سر رشته این خطیر حقیقت با نسبتی بیچ سپهر
 بخصوص پدید بر تخت نشینی کلید این در دولت بدست پادشاهی است که شهر یاران قدیم بر آملوره ادا با محسوس میبازد و کدای کوچ کرد
 پنج نوبت میوزاد و چنانکه حرم بر درویشان مذموم است پادشاه قانع هم مطعون و طوم با وجود این اگر طریقی سویت سلوک موزاد
 رضا بقدر داشت چاره صوبه خود گرفتن و چاره صوبه دکن بن سپردن نیز ان انصاف در منی آید و این عقده بالاخر جز بنا حق
 بگردونی کشاید حروس ملک کسی در کنار کردنک که بوسه بر دم همیشه در بار زنده بنیمم با بعد و فوج شیک و جدال اگر انصاف
 و فیروزیت و پس از جرب و قتال این دولت بگردم کسی روزی بها در شاه بعد از اجتماع این پیام مخالفت انجام بکار طرباک
 آورد که رفتار در این پرده کار باست و قدر در این مزاحمت اسرار با لباسا سر با شاک و خون آسفینی است و بسا خونها در حشر
 جز از بیعتی نسا سر رشته حیات بی فوج از هم کشیدنی است و بسا تقدیر و حسنا و درین زمین بختی بد پرستی هوا نقتت تقدیر بودی آورد
 و سعی بدون سازگاری نسبت از دی یعنی نمی آرد چون اصول مخالفت در زمین بو اطن طریقین سحکام یافت نیز ترتیب فروع اسباب آن هست
 مسرور فرموده گریان همت در عرض ملک گیری همان فرمودند و با ذک فرضی دار الخلافت عملی از اجمال و بسط انوار فیض کرده
 محمد یاریان عاقلان کلمه کلمه حیرت دوت بدست آورده احراز دولت ملازمت نموده معالیده و قعه بنظر اقدس گذرانید و بعد از و ده
 الویره عالیست بجزر الخلافت بی جان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قعه بنظر اقدس در آورد و بر می خواند از قعه گرفته بطلب سپاه و از
 برکی راستمال از فرمودند چو دامن چات و کوبال سنگه مهدیه در زمین داران اطراف برخی بقصد جان فشانی و بعضی بار داده فاسد
 عازم گری آمده احراز ملازمت نمودند ای آشنایان یکباره در کار دای نظاره گیان کار نامه سپهر و در انجمن دیده بصیرت کشیدند
 و نظاره نیز یکی این کردون دون نمایند که بر لحظه چه باز میهای کونا کون بر روی کار می آرد و در بر بی چه ارقام بولتون میبکازد
 با هر که ز دجبت باخت هاقبش و ششده جنت نداشت و هر که اوش و اویشی بر دلش نهاد و این سپهر چه را نگه بر آورد اما بر آورد
 و این فلک از با سپهر خیزانانکه کرده گردان طلعه سازد باری دیگر بر روی کار می آرد این ترک سپهر که بر جدال افعال که نسبته چرا
 بر سر سپهر بدست گرفته دل کافی نه چینیان یکیند و این همد و فلک که بقصد یکبار بر تو سگ بود نسبته از پر برج شهاب بگردونی

ذکر محاربه عظیم شاه و بهادر شاه

مطلعان بنمایند اقبال کافی از آن بدست گرفته تا به تیرستم دلها دوزد و از برق آتشی انان برافروخته خازن مستی مردم پاک بوی
کارش خوزتری نام است شوق برین حال گواه است و شغلش همه کرد گدب است صبح صادق بر این حال گواه است چون شیشه ساعت بر
خداست و چون درخت گل را با خار سراب بچهرش از دست پدر جدا دید باهل گمانه گزینش از دست برادر شربت بلک شیدا با
آنگه از دود بگریه و شکان بکشد نغمی گشته طرز جفا می گذارد و با وجود آنکه از راه دل خسکان همسرن داغ شده راه و فاشش می آید
هر که درین چمن پر خار می بسازد کل بختش بجا کش سپرد و هر که مانند سرسری بالا کرد و تنه او توش بر زمین آورد و لایس کن
این باوه کوئی تا پسند که دادند که این دهنه وام دود چه با بیچها دارد از نیک و بد چه نیرنگ با بجزوان بخته چه کرد
گشای اسیر ازخته مدعا نیکه داری بجز بر آن پر داز و نمند بیان را در عرصه مطلب تاز که چون جفود و الویه عالیله بهادر شاه
بمسقر الحلاقه سمیع عالیجا رسید غمناک غمست کرم خیز ساخته بعد شریف آرد و کوبالیا دیدن شاه زاده سید ابخت کرم
آن نمود که بر تو حضرت خلدیگان در سواد سمو که طر محاربه اتفاق افتد بدین غمیت اسدخان را با جمیع هیرو بنگاه و چندین
خازین دیگر دکر الیا که زاننده و تو بهای گمان را اصلاح بر نداشتن برده طور از دردی سپید گشته بدو پولو نزل اطلال فرموده
و بهادر شاه با کعب جز آنه ایشان از شفق الحلاقه کوچ فرموده بیزم آنکه در دویچو بگویند تر خاش رو فک کرد و تاریخ بخدمت شغال
بفصله چهار کرده از جاجو خیام فیروزی فرجام نزل اطلال فرموده بود که وقت شب از آنسه جو امیس غمیت عالیجا بهمت
سمو که در معروض مقدس کرد حضرت بهادر شاه نیز غمناک غمیت از رفتن پیش معطوف فرموده و ایره که متصل جاجو بکار
نموده بسبب عدم تشخیص وضع محاربه و تقریر بیاعت مقابل تاریخ میستم نهصد که مختار با بن تخم بود بدلت و مبارکی تاریخ
بهبودیم متوجه بکارگاه شده نزار آنجا که نظاره کی اقبال عدو مال بیاد در شاه مقبضی کمال شوق شده عروس فتح طالب
آن بود که پیش از ساعت معهود نا طوره نصرت و فیروزی ارتق اجتباب بر آمده بر منصفه طنو طوره کری نماید شاطن
چهره آری حال شادمانی که پدید آمده ارباب مخالفت پیش از زمان معهود سر کرم عرصه پر خاش کرد و ایندی آنکه بفاوان
پادشاهی متویص معوف از طرفین انتظام کیر و درک افواج از جوا لغار و در افواج و قوال القش انصام باید پادشاه زاده سید
بخت با امرای اندام شل و لغات خان بهادر تربیت خان و راو و لیب و خان عالم و نور خان و غیرهم بطرز اهل دکن
ناگهان بر دوازه دولت بهادر شاه که بنومر متصل جاجو دسپاده نشده بود و مردم در زنگر آره که بود در میان مصلحت
در رسیده بنجام اقدس آتش زرد و ند جسمی که براه دایره بود و نظر بکثرت فوج اعدا اسبایر حمایت شاه زاده عظیم الشان
مستطکر کرد و وجان شفا و نشان که در رکاب بودند و مردم سپاه طرفین دست مبارک امته در انمودند پادشاه زاده عظیم
الشان بهادر بهمان فوج ظفر مویج توکل بر صامت ربانی نموده آاده زرم شد از طرفین تر و دوزد نمایان بوی فوج آمد و پیش
دست بسته از هر دو طرف بطور رسید از اسدا و بانهای تنش بار دکن و ترک نامزدان شیر لکن و دست بر در جانا شیرین
عرصه ستر صحرا یی تخمیر کردید و از غلبه مخالفان زد و یک رسید که بازی بر دم جوزه و از تسلیل تسلط اعدای سپاه از جا جنبید
سهبان روی و مردانکی با زبان بار و در جان فشان سمت بهمت میدان آخته بازی از دست رفته را قیام ساخت و بسیاری از
اعدا را بجاک و خون انداخت از آنجا که تا به عرض لبریز شده بعد تر و بسیار که ارتقام آن قیامت یاد کار خواهد یافت

من مایف نعمت خان عالی

در راه قبله جمعی نامشروع و شاهسپاه روح آن اوج خرام صدقت بشرف عظیمین پرواز کرد بسیاری در عرضه نبرد گاه چهره بخار سعاد
 و کوشی شرف اندوز شده اند گشتند پادشاه زاده عظیم الشان با وجود بکار آه آن دلیران کار و مجروح شدن مردم پشمار و سپه
 جمعی که از شمشاد و بارش سربازان و ترکها و کلبان چنان نشان کار بجانشان رسیده بود چون قطب بی ثبات حکم افشوده نامة سوار
 بدر گاه بهادر شاه فرستاد که فرج عظیم شاه سنج بر سبا نبرد آورده و بسیاری از سپه و فیل پاده و سوار بجای رانده بهر بار
 نرود تا حال نازی به هم داشته منصور به تبریزین نیست که حضرت پادشاه زود تشریف آرد و فرج عالیجا به سبب بحرین ختام و غلبه
 دلیران خون آشام فتح خود کسب کرده کوس فریزی میخواستند و بجان انکه بر گاه این شتم فرج عظیم دست نیافت از دیگران چنان
 گشود زبان تبیت رطب اللسان سباحتند و خافل از اینکه نیرنگ تقدیر بر لحظه ای تازه بر روی کاری آمد و نشی قضا هم نشی
 منصور دیگر نیگاره اندانکه از آنجا بگری کار نامه تقدیر گاهی دادند بر سیرانی چمن آمال صلواتند که بیک سموم غش افشرد
 سیکرد و از پر مردکی مرزوفه مقصود و ایون بنی مانند که بیک سحابطن طراوت می پذیرد و از ششده مهرش شب تار یک این سطح
 عالم افرو دست و از کرد با و تهرش روز روشن طریطت شب بچو غم اندوزانشاخ خاطر بد و ن سادۀ انجام کار چون خیزند
 صحیح کاذب فروغی از صدق ندارد و لوجب نادانی که خود را بان خورد سازد و نشاط باطن بغیر از ماعینۀ آنتا چون آبتام شتام
 لغتی از بقای برمی آرد طرند از خود بجانکه که بعضی آن پرورد حرکت مذمومی پیش زنده دلان قابل بقیا نیست و روشی چراغ دم
 و پسین در نظر روشن همیزان لایق اعتمادی و نسیا اوقات ساقی فلک بدرد اولین ساغر طرب داده که انجام دور در حزن و دلال
 و اکثر اوقات بعثت با زهر شیده غلظت می نگین بر روی کار آورده که آخر آن بکری سنج و کمال این باده که روزگار دارد
 یک مسمی صد عام دارد گویند که چون در همین بکار نامة سوار کم رفقا جز اشتعال نمره کارزار کوش بهادر شاه رسانید آنتا
 شیر شکار حد و کجا برسد کاری حاکم اقبال و پشت کر می فتح لایزال با وجود ملائک و فوز سعادت و بهتعالی سوجه عرصه زندگانه کرد
 از طرفی منع فغان با فوجی سنگین و در خدمت پادشاه زاده عظیم الشان بهادر رسیده آبی بر نازۀ فتنه و حسنا در کجیت و معزالدین
 شاه با افواج نصرت به مزاج از جانبی برقی آسایست نموده آتش زین چمن سوزش مخالفان کشت در همین نمودن هوا بصورت بهت
 محسوس کرد و یا فیل کوه شمال چون ابر بر سر فلک کشید و تیر خدنگ بمیان باران کمال کثرت در بارندگی و توپ در بیکجه اندر خد
 نهایت غرندگی و سیوف آبدار باد از برقی در حثان داده و کله که توپ صاعقه کرد ابر بر کله حیات ایشان افتاده که آنها
 بشکل قوس فرخ و در دست و لاوارن نمودار و سیل خون از بهر سواران عرصه بر آسوب پدید آرنی فی میدان رزم در نظر نظام
 خوش تر از نظر اردو و فضائی مهر که بدیده ما شایان تهر از گلشن بهار می نمودن هر گاه از خون کشکان رشک رخوان زار
 و نیز با بدست جوانان چون سرو و شمشاد نمودار بهر از آن فواره خونین از بدن مبارزان در جوش و چاوشان بسان عدلیان بهر
 زبان در فرخ جوی خونین از هر طرف آندنا نمودار جریان مرغان خدنگ در عرصه هوا از بهر سواران در طران عرق بر روی
 زد و چون قطره شبنم بر هر گل ریخته و صدای چاق سبز در میدان سخن چپا و کت بر کجیته فرج راجوت و خضر پوش چون
 قطعه صدر بک در نهایت زیبایی و جوانان چهره سنج بر سرمانند گل خورشید در غایت رحمانی از پریق سفیده عرصه زمین رشک
 سترن ناز و از اعلام سنج و بهر جز اجرت جوشن بهادر برین بهنگان جدال و قتال گاه پادشاه زاده مغز آندین جملمانی و لیر شاه

ذکر محاربه فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه

مینمود و گاه بیدار بخت زور بار زوی سخت در غصه بنزدک از دلها میزد و داند بجا که گوگ طالع بهادر شاه بر او فرست
 و احوالا و نیز طلوع عالیجا و چمنی بخت و ابتلا بود از بختی فلک نیک حادثه بر اکتب احوال بیدار بخت رسیده دیده حیات انقراض
 با صبر سلطنت بجای صیقلت پیش کرده یعنی ناکا به بدن مبارک که از راکت تاب گذاشت بضرط کلور بر زمین افتاد و متعلق
 این حال شاه زاده و الیاجا نیز با برادر سفر عالم فی اختیار کرد نوای و او یازدهش چتر برخواست و ناله و احسر تا از قدسیان سپهر
 بلند شد چون خزان واقعه جان که بجایلیجا رسید که مرد و شاه زاده ماند از راجان صرفه کرد و بقصد روی بنزدک او خواصی
 نموده که بر فروری بدلت آورده بودند که ناکا نسیک اجل در رسید بر در او فرو برده و بجهت سازی دیو سپهر ترو آن در سلطنت
 فلک رخت همه بر باد رفت عالیجا با ولی بر از در و سپهر آن صد چاکت و دیده و بجزان نوزدید با بنزاران اشک نسیک کرم
 کیر ابر صبر بنزدک رسید و در با میران عظام آورده فرمود که الحال میوه حیات از ره رفت و بوی صیقلت از کل دولت
 زائل شده و ملاوت زندگانی منقض گشت و بنای اسیلاب خوار رفت و بسکاه بر دم حوز و این که کوشش کوشش برای آن
 نوجوانان بود و چندین چمن آرای ترو بخش چتر آن سر و پای روان اکنون روز روشن بجای نشان در و دیدن شب تاریک
 و کل سرخ در پیش نظر می آن گنهای بوستان رخساری نشتر عازم صم بران دارم که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین چون
 خون بچوش آید گان نیکو بنام امرانی داد از مثل خان عالم عهده شکار و نور خان و تربت خان در اولیپ و رام سنگه و دیگر
 فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی نیک جوانان منافق که فرین کرد و اگر جوی می نمودند بعضی ساینده که
 ای شیخ صبح خلافت اولاد برین برزم تماشای ترو و کاشی صیقلت با دیدم که چنان پر و اندو از حوز و آتش در اندازیم
 بعد از آن هر چه بجا طر مبارک بگذرد و اقیلا است این کفایت و زمین نیاز بجای و ب نرکان احقا و فرقه هزاران بخت و دلاوری
 سر کرم بر زد و بداند از بجا که ما فلان و غیره کنینان شمامت نشان از ابتدای توجبه شدن آن عالیجا و از چنین چیزی ای سرخ و
 جبهه باقی بنیان خود با و او سرخ روی و این ساخته در خیل سپاه بجان نشانی ممتاز نموده بودند و فرقی تنها کرم را
 خوشتر از بزم و دانسته تقارین روز سعادت اندوزد بکشتند با جمله اطلبه این فرین که بسان بجز توج متلاطم بود و غنینه صیقلت
 اهدا بلزله در آمد و کار بجای رسید که منور خان متصل فعل سواری پادشاه زاده عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد
 بصیقلت سپه حافظ حقیق اثر نرود بار و دیگر بصید نه هر چه تمامتر از پیشتر نیزه خود ایشاه زاده رسانید شاه متمن به نیزه و با نیزه
 بخت نیزه بدست مبارک که فرقه بر خیم مبارک آید کارش تمام نموده چون سنگه از حد گذشت حسن علیخان و دیگر سادات
 بار به از شاهانه چیره دستی اهدا با خود یا گفتند که ای مردان کار وای دلاوران گان گذار فرقه در جان خود دستوی خلقت
 شجاعت بر نشوان آید نرود کرده سادات بار به بسبب آنکه بار بار در میدان ترو کار بار کرده اند بر سار سپاه بهند
 شرف انضباط یافته اند و امر و کار با دلیران خوشخوار افتاده اگر کبیر بر زولان و بجای فاسد حیات خند روز در میدان
 کانداز سلطنتی می کنیم اهدا بدیش ما تا خنده ما را نرود و حوا بهند بر آورد درین صورت هم دفع خذلان تا قیامت بر افیض
 حال و کار خود اهدا ندیم و طالت که بر فلک تقاضا اجل بر صحن حیات خود اهدا بدیدیم تدهری بهتر ازین نیست که در اند
 خود را درین دریای بخت جوش در اندازیم و جان را در راه مروی با نریم یا با برادر بر کردیم پی یا مرد و بر سر تربت کیم

کتاب

من تالیف نعمت خان عالی

برین خلق سزده دست بخت نجات خیر آرد و ده کاو با دپا میدان انداختند بعضی از بار بخت خود را پیا دپا خند آویش
صعب با هم دست داد و عود بخت میان آمد و دلاوران طوفان در زور آبی از یکدیگر گوی بخت میبودند و مردم لشکر
از هر دو سو چلپشاهی ستانده میبودند و بنا بر این پیشین ازین میان کوه بدن میان برقی که با برسیاه درآید گذشته و جوانان
آب تیغ نپلو شکاف عرق سبل خون گشته میانان زره پوش در بجز خون مانده ننگان بدام اجل گرفتار و سپر بر دوش افکند
مسخر که مصاف مانده داشت کشف نمود و از تحفه جوشن آینه من بعضی شست تیر اندازان چون عمو با همه سوراخ گشته و ناوک
میکرد و با دو سه پرازیس کردن گذشته عقاب تیر اندازان نه زکس بجهت میگردان سپرد و از دواهای بیشتر از غار زیام
هلاک و جان کنای میخان دین باز گشته سردیران بلکه کوب سم منده باران میان کوی که در میدان کچم چوکان در آید
جای بجای در غلطیدن در کشکاف مسخر که حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک در طپیدن دران بجز بر شین جوش که از کثرت توپ و
تفنگ سطح زمین کرم که نداشت بهادان سمندران سمندرت می انداختند و دران درباری پر آشوب که موج خیزفته بود و پ
سبات از جای ر بود و شایان بگرد خانه ننگ آسایش یافته خزانه تفنگ نقد جان کزای دیکشیده میتما ساخته و آب میباش
فما در زمین سستی انداخته فرات آبادی از آب سیوف مسطشان عرصه قطره و ترود و بطره آبی از جان سیر کرد اینده و
تسنگان مسخر که برود آبان که آب تیغ از سر گذشته دم آبی کاشان زنبیده سینه کرم جوشان زرم از کثرت بی آبی و حرا
لنگان در التهاب و مبارزان تاب تیز جوشن از پهنری هر نصف آنها چون مای برشته حاکم کباب که سیمت سپهر
مینای بدن دلاوران ز ننگ جفا گشته عرض زمین پرازیس مای خون از خوانی گشته بسکه فلک کوز چشم جبهه چنان در سخاک
انده اخته از فضا خیز از باران نکس بر میدید مردان دلاور در مصاف و امرووی و مردانکی داده و صدای نه اند
هر کوشه زبان کشیدن گانداران چغلا اندک شده مد و میان جان باز جان بر کف دست از برای شاد بقله مجازی و بندای
و فاد تر کما ز مستعد جان باری و فاشر شان ترصد بران که اگز از جان داشته باشد فدای راه اخلاص نمائند و جانبازان
بصد کس کرم برن که با پای مسرتین جانشانی بپایند صدای گوش بجای خضر ساکنان طلاء عملی پر اخته آواز که ناگوش افکار
اسم ساخته جان جوانان در طلق کمان چون قریبانه نموده و در چهره سرخ کرم جوشان کا زرار در شکفتنی رشک کلزار خیلان تا دور
بضر تیغ بربران مانده کوی که از مصاف فرود بر زمین فرو نموده و صولجان خرطوم اقبال جوانان را بسان کوا
ور بود زنگین و فافار تر در خط سبز و خطان کوی مرغی است آتشین بر شین سنبلی و زخم نسان بر عارض سیمین تان کمان در
کمی است مجروح بونک بیل فلک درین وقت هنگامه زرم بصورت بزم ترتیب داده و از کشتگان بهفت خوان پیش
دو دام نهاده جانشیم کمانه سردیران و با دانه آروغ نهیش چون دل شیران کبابین محبت جگر شیران که بسنج آینه نزن
برشته کرده و فتنه ش آه نریز و دم در و مندان که بضر بیسمان بر آورده و جوشن سوزی فی نسان جان که از نور آوران
در مضرت پیش زخم زان نیم برک جان دلاوران جوانان دکن در پته باذی میان رفاصان هند متعلق باز و سپهان
پری یکیک با جلال نریز در جلوه ناز اندازد و سپهرای رکار نکت کوش رسیده و مبارزان هند بطریق سیهستان بجانک و نون
عظفید هر مطران هند بخت پر دانی در لیران کرم جوش و در پیل با بادو تاره بنوای پیشو در دوش از کثرت کوه بسکه عالم

ذکر حمار بر عظیم شاه و مهرداد شاه

بتره و مار که دیدان شهبان شهاب در سوا مید خشیه عماری ز در کنار بر پشت ایوان چون لخته نور بر قله طور گردی که از منظر
 زمین اینج ساسر بر افراخته روی فلک چون زرشک نین جبر ساخته دلاوران زرم کی بر دیگری حقوق جوی و تمندان و دیوهای بران
 دیگری سرگرم گنجبوی کیر دست چپ از صد نهان بریده و بر است کیشی گمان بدست راست و تیر به بان کشیده یکی را سر از تن
 تیغ بر زمین افتاده و تن بی بدست بر تیغ زنی کشاده یکی بر تخم تیر سرخ روی جادیر انداخته یکی را ناک و لاله و زبر کا از خود
 یکی را نوک نیزه بر جگر رسیده تمامی نیزه از دست که از نیده سر به خواه بریده یکی شمشیر کلفت با خالف در تیر و یکی دست بیک
 که اینک خنجر تیر کی از کشتن اسلحه مستعد جنگ مشت یکی گمان در قبضه و نیزه انگشت یکی بصد نه پیشانی انسان چنچا چنچا مغز
 دشمن چکافتگی بقوت دست چنچد و بر یافته یکی نعره آن که اینک رسیدم جنر و شوکی فریاد کن که در وقت شرم است
 این پیش مرد کی از تاب آفتاب جوش از هم بختیگی با جانم حریر بعد و آسخته یکی بهمت در دست سب بر غل انداخته یکی
 دست بر خود را پیاده ساختگی بجزم دست بر خود را پیاده ساختگی را چشم از کتت غبار فرو بستگی را زین کرد
 نفس در کوه کشته یکی را زخم شمشیر آسمان کد شمشیر یکی از تخم گرد فرج و ولعت کشته یکی را بضر کله که چون پنبه علاج احصا بر بود
 یکی را نوک خنجر سینه و جگر و دیده یکی بقول جاوشان مست بختگی یکی سرگرم پر خاش بهرام و ننگ یکی را پاس ننگ و امن کی
 یکی در بند و غا و همداسیر یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مردی که استخوان را نیک جان ناموس باید سپردگی
 تری دولت و جاه راه جان ناری پیش گرفته یکی از بجز درستی عهد طر جان نشانی پذیرفته یکی را از حضرت موبین خواسته یکی
 از بر حفظ شرم زنگ بر رو کاسته یکی زور بازوی خود نازنده یکی دست نیاز سوی فلک نازنده یکی را دعای نصرت
 در و زبان یکی را دست و جابوی آسمان یکی پناه به پیران طریقت برده یکی خود را بغضل حق سپرده یکی را دعای سحر بر زبان یکی
 تعویذ الامان جز در جان یکی با خون و ددمه گرم جوش کی بجز جادو سخت گوش یکی را جگر بر صمصق اختیاری را بضر کرد
 منقر شکسته بجز مریکی اقتدر امکان سرگرم جان فتالی با چون در از روز و حذر و حریفی خان و جنین علی جان بجز احتما می شده
 چهره نگر سعاده گشتند سپید نور آدین خان در تودات نمایان بد جبهه شهادت رسید اعدا و لبر انده قصد بران آورده که
 بشمشیر آید سر آن سرداران تن بر او اند عینیت خان سپهر لطف الله خان را که با جوانان جرار سرگرم کارزار بود که
 حیثیت بچوش آمد و حرف سپاه گری حرکت نموده با وجود طبله اعدای محابا اسب جنت گرم خیر ساخت بخت پوست خاک
 دست از سادات باز داشته بر و صولت و تمل و آرد آن شمشیر که صراف تأویری است بر نمایان بکار برده با رقص
 خود از گلشن جلالت کلمهای شهادت چیده زین و سوار سعاده حاجت ای جو شمنان جنر و حرد مندان بصیر و یار باید که
 مخلوق چون لبعی است بدست لغبت باز و بصیوع مانده پاره ایست در کرم صنایعی انباز نهایت گایوی انسان بقدر طاقت
 بشری بخدمت می رود دست بچکن بر منزل محض و رسیدن غایت زد و کشت و زبر زجره کاشتن و سر نیزه پیشین است نه
 ضامن وانه مراد چیدن بسار و شندلان بر و عن حسن به پیر اراج سینه در عا افروخته که شمشیر او داشت فکی بیک لخم خاموش خست
 و بسا تخیل سیدان زو مندان نهال محضه و در سر زین ظهور نشانی نه که خواص صفت تجاری کی کافض بیک حمله پا در اندخت
 چینه نه در حایب پیش از تن عقل عطیاب و او تا و اسباب بر افرازد و اگر از تند ما و حکم ایروزی از جا و آید چه تیر و شاپر خطی

من بالیف نعمت خان عالی

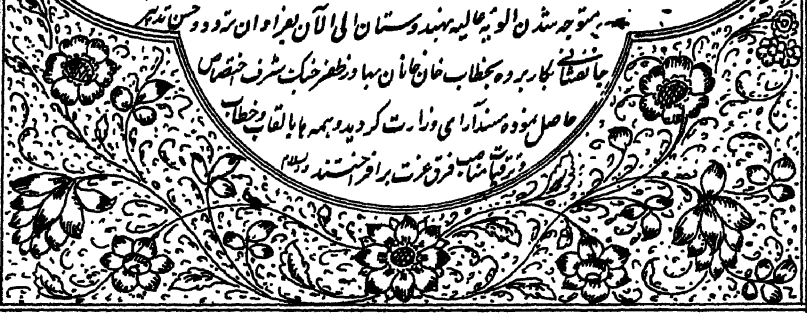
که ماضی زود محبت کرده جلوه در آرد که عجبی از عجب عالم شود و ناظران و مقصیر سبایان ضمار و نهش مقرر نموده اند که هیچ پرسی باقی
 بجز حوادث سماوی نبوده اند و هیچ پرسی در افعالیات آسمانی نبوده اند که دیدار آنرا که همیشه آنرا نشانی از عظیمه قبالت عارست دیده امیدش
 کند بعبار حوادث عجبی است و آنرا که همیشه طالعش بارقه سعاده روشن تقدیرت همیشه مسا که اجلاش امداد و لایحه چنانچه مخفف
 شدن بدر قبالت عالیجا هجده و نوب بلای کمانی زلیلی است روشن با وجود رسیدن بساحل مقصود و کبر و اب فنا فرود رفتن
 سفینه حیات آن در باد بلایستی است بر من بغضش آنکه چون کوشش مدویان جان سپار فرج عالیجا ه با وجود شهادت شهزاده
 برآمد چیره و سستی یافت و نزدیک رسید که صورت مطلوب در آینه امید جلوه نمایش حکمت حمد پیشه که نتوان منی کار است
 و سنگ چینی و نق بازاریا و خدایش خون دلیران است و طمعاش کرده شیران بازی دیگر بر اینجخت کرده و ناگره کجاک بر اینجاست
 یعنی در عین گرمی شکار نمیزد و بی سندان جانب جنوب که متعاب فرج عالیجا ه بود بر خاست بصدستی که اگر گره رسید می زجا
 بر کند می و جناب رسیا هر صده عالم را چنان فرود گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم بر تیره و تار یک ساخت تیر یکم مردم عالیجا ه بر
 اعدای خود را خفته با آنها میرسد و بنامی آتشین که بطرف مهاذیان عالیجا ه می رسد و دنیا بخت هلاک مردم از طرف دیگر دیدار
 سبها در شاه و ملوایان لطیفه یعنی انا امداد آسمانی از بسته مخالفان بر تیره و تفنگ بان در گرفتند دوران عرشه سبب سبب
 و منور خان و فغانم و تربیت خان و مطلبان و رام سنگه پاره و دیگر سبب های جان فشان بجا آمدند نه نقای آنها سرداران
 خود را گشایافته دست از جنگ باز داشته باشم آسمانی آنها از سر که پیوسته ساخته و بعضی نمک حرمان که در راه مدح و ترویج
 بصورت مخلصان و انموده بودند زود و با خسته از عرصه ناموس بیرون کشیدند و در کاب عالیجا ه عزرا زبندای بلو با و شاهی
 واکری از بندای جان ناموس و هیچ کی نمادند و فرج سبها در شاه چون دایره که بر مرکز محیط شود از چهار طرف محاصره نموده بر
 تیر و بان در گرفتند عالیجا ه با وجود این حال در جنگ قطب آسما پار جا بود خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانکه چهار کوش
 از تیر عالی ساخت بر تیر یکد از پشت آن راست کیش بر آید جوانی را با خاک و خون انداخت تا آنکه بدن مبارکش بسپانهای آید
 و هجوع شده بود حسابی از آن برگرفته بر و مال چهره مبارک پاک نموده تیر اندازی می کردند که شانه زاده و الماتا در کشتن
 ده سالگی بر فیض سوار می خاصه بود هر گاه تیر بر آن شهاب بوج سلطنت رسید می عالیجا ه بدست خود کشیدی تا آنکه تیر دیگر
 رسید آن را نیز آورد و فرمودند که در بوج استراحت نمایند آن سیرالصلابران ارضی نشسته همچنان نشسته تماشا می کنی
 روزگاری حایه می نمود و دیگر نقل میکنند که چون برسیدن جوامع مزاج مبارک عالیجا ه رحمت آب فرمود و غلبان آنها
 کرد که ابرق آب عجب عالی خاص است بر زبان آورده نشان آوردند که ای نادان این نه آنوقت است که از مقابلت اعدا
 بطرف دیگر توجه باید شد و این آنها چون غلبان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عمار می بر آورد
 با شماره فیل ایشان اندند افسوس از جنای پیرستم کار و صد حیف از بیدادی این فلک خون خوار که گشتی عمر بوج در طوفان
 بلا انداخته اوست و دوست مصری بجا به اجل اسیر ساخته او از جورش سخت سلیمان بر باد و تمش تاج قبا و بر زمین افتاد
 از جوش جنبش خانه صد قهر و خفق و خراب و از جورش ستم سببان ال در ناله اضطراب کجند و از جام قهرش بلا بل ما چشمه
 و پشیمان از جورش بزندان ایتما منزل کنیده خورشید عمر از آسیاب از بیدادی او مجرب غبار رسیده و نیاوش از

دگر محاربه عظیم شاه و بهادر شاه

دست اندیش من منزل ملک ما و آکنیده و دشمنه تیر گردن کردمان برده و خنجر قهرش سینه سروان دریده نه او را با کس و فانی دند
در دل خنجا را ندویش صفائی ازین رنگی دست که طشت افق شفق بر شام بخون تا جداران مالامال از قهر و دست که خنجر هر چه صیاح
بخون شهر یاران برنگشال نی بی بر چه کفتم همه تره است و آنچه سفتم همه خرف و طمانت این همه رنگ آمیزی تقدیر است این
همه حکمت قادر قدر بر فلک پیش حکم او چون چرخ بریزال شب و روز در سیر است و طایر کوکب بصغیر امرش لیل او نهاد در بر طرقت
حاکم حکم دست دیگران همه مملوکم ایضا و دوام مراد است باقی همه حدود ما باشند ازین مملو که نام و نامی دست و قدم خنجر آفتابیم
ایمان بر که مطلب اصلی بایم و جریده ما کشایم اگر چه عالجاه با وجود ضای وجود دست از جنگ بازمیداشت اما از آن جا که
جامه عمریدن مبارک تنگ آمده بود و ناگاه تیر نیندی بریشانی عالجاه رسیده بصدقه آن لطیفی که سپاهم اجل بود شاه بازرگ
سپارکش از او اسکاخ فبا غلبه قدم پروان نمود و صوف ملایک که در عرصه هوا اما شای شجاعت و دلاوری آن شیر پیشیت
ایمنودند بر کاب عالی بخندان کردیدند و قدوسیان جنت فوج فوج استقبال حضرت دیدند و در عرجار و یکبوی مشکبوی جنت
و روبرو نمود و رضوان خیر مقدم ابواب خلد برین بر روی کسوف و نوازی بر جبار از بهشتیان کوشش پیش عالجاه رسیده در بهشت
با هر دو شاه زاده بدان سان منزل گرفتند که قریبا سعدین در یکت برج آرام گیرد و در در خلد با هر دو صاحب زاده بدان کون
مقام کرد که سر دبا شمشاد و در عریک چمن مسکن پذیرد بند بای پادشاهی مثل چمن کجوا بهر و جزیره از شاه آمده اجمالت پر
عالت دست از کار بر با کشیده بدرگاه بهادر شاه ناصیه سالی وجودیت کشند ذوالقفاغان با در بندگی که بر پشت
بر داشت عیان عنایت بطرف کوالیار محطوف و طازان شامی با وجود شهادت عالجاه پای از میدان بر نداشتند و چنان
سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سواره بر فیض لبان هر سینه که در در صفاغف النهار بر سپهرین طلوع دولت نماید و تمام
شجاعت و دلیری آن بزمزبان پیشه شامت فرود نه بان فیض ما چنمین و اعزین کشود و حکم فرمود که الحالی ایجادت در
سلکت ملازمان سرکاف فیض آنا را بدولت شرف خصصا یافتند از پر خاشا اینها دست باز دارند و از جان و مال اصلا بیارند
اما از آن جا که در آن صحرائی پر شور و شکر که چون عرصات قامت پر آشوب بود و حرف کسی را که می شنیدند سپاه طرفین تا در
وقتی دست تبارج متعده عالجاه و شاه زاده را با خودند روی زمین از لعل بهر آبرو رشک کان بختان کرد و در آن
گشت که در زری سطح زنی خیرت بجزر همان و روی دشت از زرش استر فی با چون چمن در موسم خزان برک بریزد کونده صغیر
کردید و از پر کند بای رویه با بساط درشت لستن زار گشت و آفتشه الوان بیکه بر طرف ریخته کوی که فراس
قدت فرش بو قلمون کسرا آینه درین کشاکش مانگری فلک تیره خونینکانه کشاکش گرم ساخت هر که دست بردار
ز میزدند و دیگری تیغ خیر شخو روکی درج جوار برکت آورده و از دست دیگری که بر جان سپرده یکی آفتشه رخسار بک
از دست چیزی کشیده و دیگری خانه حاجت زینش دریده یکی بر اسب چهار فتر سوار می نموده بزخم دیگری راه فنا نموده
تیره بدست رسانده از دست دیگری جنازه بملک عدم رانده یکی عادت خیمه زرد و زرد دل لعش بسته دست قضا
ظباب عرش کشته بهار دم درین خیال جان چنند و بسا خلق ازین خیال خاد خود را بملکه فنا و بملک عدم انداختند و چون
ظلمت شب پرده بر روی روز انداخت فلک سیه روز جنبه ترا تیره و تاریک بر یکی دست از بر زده با کشیده مسکن

من کلام نصحت نغان عالی

خود با منزل کردید بپوش نساجم فرود می پرچم ریات جهانگشای فرزند عالمی است که چون سعادتش آساید با بی سوادت گش
 و دلش بسجاسا داد سجانی سواد با باشد بر نفس تمام اقبال گشت افزای شام آلال دست و بروم نسیم فضال انگشکی سپری از بار جان
 و جلال او دو لایب سپهر بر خطه مطرادت بجستی گزارد و لسن و باغبان خلک بر ساعت بچین رای گشنگش اعلام حطس همیشه بدستار بی لای
 چنی بر سلبه و ممتاز و الوی سطلش همواره بقوت حیات لاری سرفراز چین بخش مطلع انوار بقوات و لوسته طالعش مزین بقوش قوت حیات
 تقدیر انجام سطلش مصروف و حکمت قدریای تمام مارش مشغول عدا از بهیبت شیر عشق در میدان و سبزه مراد و اجویار اقبال در دید
 مایه و لسن در بحر حقیقت همیشه تازه رنگ و پوزه میزان در جرس بمقدار بغاگران سنگ برق سیر و سوادش آتش زن زمین مخالفان پیروز
 ناز و خجرت با گذر شمشیران را خانه سوز آسمان اطاعتش در دوش خلک معلقه سبکیش در گوش از بجا که از جناب کبریا بی نصیبی
 بذات مقدس بهادر شاه عالم نماه رحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از خود صلوات برایت بیرون بود و در پیش دشواری پسندانی حکم
 آسان نمی بخش تا بدین معنی داد و لاری دست داد آن قدر باوق با و ای این عطیه و الا از غایت خشنوع فرزندای بر زمین
 خضوع نهاده باز با بگر ستم بجستی بگریز ساخت و جوق امرای عظیم الشان با و ای تسلیمات مبارک با دست عبیده را بر سلبه ای جوید
 و کوس فرود می میان بر فرود می لطفند و در انداخت بعد تمام جنگ چون احبا و آن والا از اوان قدسی نهاد و بظرافتس در آمد
 بمقتضای نسبت بلن درخت طلب با اختیار شک حسرت در دوان بختی بر زبان کو بر بیان آوردند که این جویر بصفت بنده پیش خود را در
 و مارا در ناسف غنا انداخت که بعبودیتش اینهنوس از صحنه خاطر ازل بخواد شد پس حکم فرمود که آن میزبان شل سوار را در ناسف با بوس
 و بپند و پرده کیان سراق اجمال را با نواع غرت و احترام قریب بر آورده جادوده دو نونان چمن سلطنت یعنی والا تبار و بیدار
 که چون در میتم بودند در کما رحمت گرفته با نواع نوازش و تفهعات و لدرای فرموده اشک اندیده آنها پاک نمیدود و بعد درود
 و در باغ نوز منزل نزول اجمال فرموده دیده مسکنه مستقر خلافت را بسان با عبیده منظر جمال بر مثال بود نیز سزا عقده و حکم اقدس شرف
 تعاف یافت که سنگین کوبالبار رفته همه الملک اسد خان را با بپتبه و بنگاه که در اینجا متوقف شده بود و با بگر که بسیار ند چایا بچکا
 بر دازان شغال سلطنت حکم والا را کار بند شده و در اندک فرصتی مطابق امر عمل آورده و آن وزیر شمس را با با بر اسباب و کار
 خاسخت مستقر خلافت رسیده بمشرف تسلیم عبیده عقیده دولت و این حاصل نموده و الفاغان نیز بر وقت پد رسدات
 عبیده بوس دریافت و مشمول عنایات اقدس گردیدند که آن حضرت سلیمان مکان بقبضنای کمال عنایت اصف ثانی نواب
 اسد خان بحطاب اصف آرد و رحمتار ساختند و بوکالت تطلق خواستار گردا است فرموده بودیم خان که از ارسیده



غلیات من کلام



بسمو تعالی خوانم که در ضمن کلمات
 اگر باشد لم برجا بکوشن او شو و در
 نگاری مغربا ناخست باطن کی که نگاه
 برینیکند آن چند ترک مبرانی با
 زبیری و اشقی از این راه دم بکوشن
 چه بود و در هر مرفت نامدم بر طبق
 کیشم اندک سخی بخرچرخ کی در
 کجای علم خشم آبداران شکار کرده
 جهان بین نرا و الفت از مبرش
 شنیدم حال آن سینه زایای ابرو
 بطرفن با بر در تن اری که مری ارم
 منسوب بر کلات خدیجه سینه او پیش
 در لایزین و اشید که سینه دم او را
 بحال هم تنه بر رخ او چو طالع نیست
 ضمیمه گرفت و سینه پیشه شوشن
 دهه او برین بر جی شوکای جی
 سرود قدیخته تا در جو لاکا سبت
 از ز کرده چرخش نیک بیزکی

که آن بس کند می خرد و نشان از ترس
 چه خواهد هم کرد باغ و گلشن و گلستان
 که اندک کاوشی سوا بما نطلب کوش
 اولی پاره زو خالی نکرده بی پناست
 نرا برین سست محمد بهما از بر چرخ
 بکند و چشم دردم ساختی از سر کز پنا
 که پنهان چون سینه راسته سخی کز پنا
 که قدم چون جان حلقه ختم شده بود
 که در در شمع ابرج پی سی به پنا
 نظای صفت سوره کعبه شرفه شرف
 باسی بر نیم درم زمین و آسمان
 کشیدم تا بکوشن زرد و صفت کمان
 چه بوج ای که کعبه در کعبه شرف
 سباد او سبایش کم کند سخی شرف
 ز من علی پیش جان لمانه بهر خراق
 چکنم چه چاره سازم که نگاهم در
 بر دم جز من سیر که کعبه آدم اول
 غم غم سحر شده سهرم تمام در
 بر شیبه نمودن کعبه اگر چه در
 بر من خرد زو رسوانی و بد ما بهما
 که کعبه در زو تعلیم خوش اند ما بهما
 تا به سبت و لم لذت کا بهما

ز زیر آه در پیش شفاعت پیشه سیر
 بسودای محبت منم دو دم نمود
 کجا در آت هم خورده سحر سینه
 بآب دیده و عالی شسته این شرف
 بآه از زو اما جان بندای کی که جان
 سینه کی که زو در گلشن لطف تو نام
 چنان عالی رو من شرف سینه ششم
 بر ست آردی چون چینه ناکل سخی
 می که زو شیدا لمانه سستی دولت
 تو حال خود کالی چه حاجت خنده
 غنا شاطری انا بنای شیدانش را
 سنی این بهر بنای دهه صبر سیکل
 لطف انما چسب زنگ نازک که زنگ
 سجا حق کعب که در ده نقطه سخی
 علم ما سیر کرده چون سینه پنا
 تره سبتن کسوف شوشن این سنا
 سخی خراب بر نام که در ان خراب
 همه وقت لاف افست از افغان
 کعبه کی گفت عالی که بر و بارم در
 ابرخ ابا و ده برافز سبارک با
 کی چکل که کعبه نازل که سینه خرم
 خون جوش سحر که سواد جی چک

نرخش بر بار برود و جانی سینه
 که از پیش سرودی با نطلب لم غم
 بر سر سینه نقشن کا طبع شوشن
 بچرخش سینه که از طبیعت و در این کابنه
 سباز نشاندن سواد انا بکوشن
 بکوشن ایام با وجود انا فانی
 بنا که جی بران ارا که پی کار ما بنا
 که جی ما پی شرفین طبع سواد کوشن
 باب دیده که کردیم کعبه تهاش
 سباز پیشه دوری که سینه شرف
 نوا جی سباز او بر سباز سناش
 شوشن شرف این می بندود
 که جیان بر کعبه چهره شادم او را
 سباز سینه دیده شو و سباز کوشن
 که سبخت شوشن سینه دوست
 بنویس تا به بن خون در آن شایه ما
 سباز رو کشته ام از خون آن شایه
 بسوزن کین چه شود که زو سباز

لمعت خان عالی

<p>چشم بخت تو آن ایش کفکفها نخام مشک سوز بادیه طیش قفا سوخا سیم شنبه و قدر وانی او چو کس بجز بد است فرود و داند تویر کله این شکو با که رفت کده بر ایندیکه حرفی نانی من می شود هر که میگردم شور و سو او کسیست برگ کل نبرد از رخ نازک دست پیشین ج و دو جهان بد در دل آسیای فلک بدست تو شد تو تیا چون بود از نظر قفا و دنیا مردم از دور شاگرد کوه سویی</p> <p>از نندی بگو که آن هم نباشد ارباب سخن از سخن نام بلند است از جانب کسیست که با آنه که بود یک تیره شبی نیست که از استخوان از کله زنگه بگو خاطر من صبح سرد گردد صبا و دلی از دوا دم زنی زده ساغوی می خنجر کل و جانی این همه لکه افغان تو بچیزی نیست ترسم از طول سخن ز نام طلب کس منبت و قافون بخیزد خنس سید نوحس تو چرا عینت که عالم است قطره می زلفت و از باقوت شود خواب میاید از خانه شنیدند شعله آمد زبان کنت که جانایت صبح و شنبه از آن تو دوازدهست</p>	<p>گرنه باشد غزل ساده بدیوان عالی نموز بر سر جنگی با که رفت کده چو بود بدتر از این با که رفت کده کجاست مایه ابل با که رفت کده گوئی که بر سر جام دست اعلی من این چون میشد و او همچو کله یکدل از نیک جایز از تنگ آورد اینگه در سینه که کشته نمی کسیست در دم از روی طبع کله می کسیست نبت پیش خود البته نهایی چشم چون کسی ساغر صفا می عالی ایس که بجز خون شده ز دنیا این همه نه نالیست که از نازی هر چند که طوفانده شیطانی چون چرخ کرد در کسرت شمشیر عالی تو آن شکوه از بخت کرد سوی چشمش کان تویی چیزی با کسی نیست این تو بچیزی نیست گو بر کوی که بر جان بی چیزی نیست عالی از نظر تو بدید که عاشق شیش مرغی نیست تو بجز خیرا نه جادویم گرد و از لطف هم بگو کوی نیست هر که دیدیم ازین سلسله دیوانه آینه خشت خم باد بچه خاست قطره اشک که هم آینه هم دانه سوخانی و دماست که این نیست برج او در دل خود کیم اظهار</p>	<p>تسلیم تو ما صیحا که رفت کده ز بسکه زنت چشم اشک من کده که نیک بخت تو و بی بیات از بکسی در نازل چیزی بخت آورد خلق بی آرام شد ز نامانی ازین دل من خنجر و درید جان کله بی تو آن ز بخت و دست نبل مستن روان این همه بیدار تو چشم ترا آب بر سر شری حالت و کوارد آه دل از شوخکان اثری نیست گشک که در کشتی تو در کف تمام در کوشن دنیا مطلب خاطر می</p> <p>ایشین غمزه نهان تویی چیزی چو با لفت کبری که دلخوشی از لطافت دست آب که تا بگو شکو بجز کله او تو ما خواهم تو کی نکر از طلبش از بگانه دست نموز از آن خونی اشک با هم ی بر پناهی بجز دانه از خنجر خود بس و بر فراغت تو ای بلبل عشق من که دوانم که ز من بجز خود دار</p>
--	---	---

ایضا

وله ایضا

وله ایضا

عزایات من کلام

در طلق نماز است این قول صحیح
 از عابدان مذنبه سید شد و قول
 بیدر و با چاره در دل من کن
 و آمد و بر سر کجام خوشی غایب دنیا
 شده و اول او آمد و کرد و در صحیح
 چه عیب غیبه دل بنگهد از غیب
 لب خندان غیبی است نماز سبحان

حاجت سجد است مرا نبرد هیچ
 ازین غافل خوشی تو بیا هیچ
 بجای تر است خیر از تو و هیچ
 جان هیچ و برین هیچ و بجا هیچ
 که بر پیش نظرم نوزد و در صحیح
 خنده بر لب کل خیر بر سر از صحیح
 بگزندی آنچه چه قدره در صحیح
 عالی از ششم بنگام سحر مطوم آ

ای نفسی که شرم سبوح نکین است
 پیوسته با برام مرا شده در مرد
 تا قیمت معذرت بریدار بدایم
 در وقت عثمان خطاهای پستی
 خطراتی جز آن حلت شکی که است
 در ستلای انصاف و کما در غیر
 خواب را در شب تمام سحر برین
 اگر غم عشق کسی دیده در از صحیح

از سببی من بجز تو گذشت کما هیچ
 جز با حق خود نیست چه در شکی هیچ
 و صفت خودم و کردم و کرم و هیچ
 عالی توان گفت کردیم و هیچ
 برده را در رخ بر کار چه در از صحیح
 ایقدر بس که ز نور شیده در از صحیح
 کاسه شیرین است شکر و در صحیح

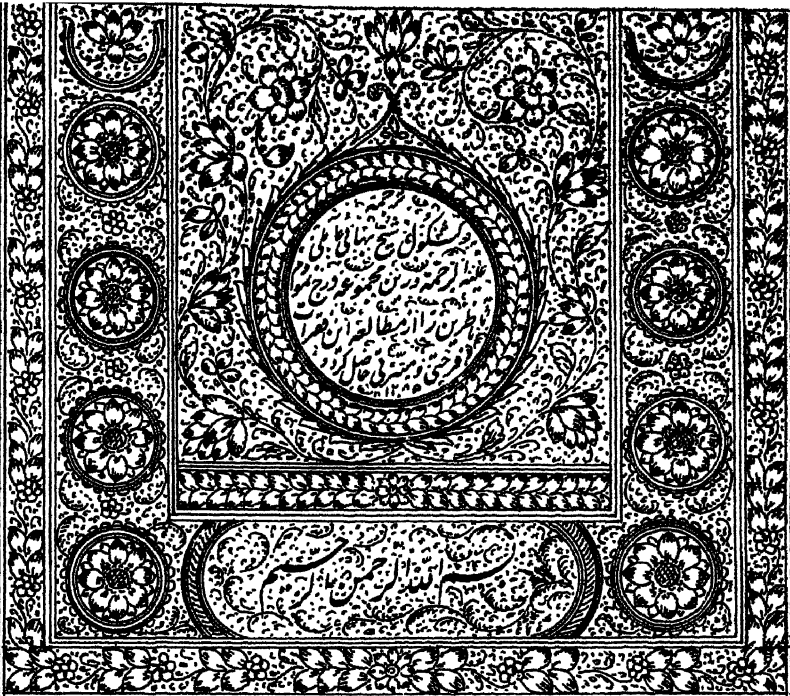
قصیده فی الصبیحه رحمه الله

خوشا دلی که نشانی بنداید و دیا
 کل بجز در آن تخت تفریق است
 حجب که با قلوب کینه شود و غافل
 چه نیست رخ خواهد با غایت
 کئی نایش از قبال ابرق بوی شکر
 تمام عمر کرد کسی چرا باشد
 یکی بطبعه نیگا یکی کسوده زبان
 اگر چه بچگونگی از این صفت است
 دو دم بین که لیاقت نیاورم هیچ
 گرفت عجزت عشق حقیقتم در آن
 بهمن که دیدم او را بی تو در دنیا
 از کاشی که در فاق نفاق بنگاش
 و کشفتم کلی از نهال مهر کما
 بخوبی شد که او کم از من در دنیا
 شده بود با پیش چه با منی شدم بکم
 زدی که است مشکوه بنیاد و روش
 از سر نوشت بد هم از من هیچ

بود چه این همه مرفاع از زنگار
 که میزاری ز ناکت نرض کردی
 جدا گذشت زدم غمکه گلکست
 بنویست از غم بهر چیز خاطر است کفار
 که تا چگونگی شود و صحنه و صدم و دنیا
 کسی بکلب شایع کسی بدخضضا
 یکی بیکو نمود آتش ما لب خاطر
 دی او را بد و چه چنین شده است
 که گذرد همه عمر ز زده آزار
 که ای فرقیته بر کرد و با سر است کلای
 زنی تیزی محبوب کشته ای ترا
 که چید کل که سبیله مست خنود با
 سموی از نفس جاندهش که
 بخور نفاق نباشد خطره صحت را
 فی الحال اشاد کرد و عمر از من هیچ
 این پیش گو که کم از من در دنیا
 این چه سم که او هم از من در دنیا
 از سر نوشت بد هم از من هیچ

تعلق است که اندیشه ما را می خوار
 درین حدیقه ذال سبکی است آفتاب
 دل امل غم نفس بچگونه غم نیست
 کسی بود غم در که از یاد بود
 و چی بین که طمان با ما چه بچگونه
 ازین بهتر از آن در طلیح و است
 یکی بپوشی و کینه ساخت منسوب
 سخت است آنکه بجز از فرید کما کسی
 و کرد حکم محبت که حاصلی نیست
 چه بود آنیکه در تشنه با کرد و آید
 چه ذوق خاطر از آنجا که آید از دنیا
 چنین بجز بیجا به سال هر که شد
 خدا کند که بر کبر و نفس ضایق را
 که شهنا و در زوز و در کج از ما
 تر نشد از چون او گشت از غفلت
 آیا جا بپست چه پرسد خلائق
 کاهنی با کفایتی سبک شید یار
 ز غم زوق تا که که شرم خوشی است

و کرده اصل غنی را بکم و کینت کجا
 چه کفر کل کینه غم نیست ترخت
 که عا دشت است جهان غم نیست
 از آنیکه سوخت از زخم زخم زخم
 کئی بول که آمد دست از غم نیست
 تعلق نظر دیدم بار و یا ایثار
 یکی بر عجزی از نوم خوش آید
 برای نیک بدی نیست قافله
 بسا نتمند دیده ام بر یک و دست
 شدم چه بگردان لب تمام سبک
 کما میروم چون کاشک شتران و
 که در ریاض محبت ز سر نشسته
 بهان نفس که بر آینه است
 کیم تا بپس هم از من در دنیا
 یکت برشی وقت علم از من هیچ
 الحاله آنکه کین طمان در دنیا
 از سر نوشت بد هم از من در دنیا



مجموعه حمد و سپاس احب الوجود و سفینه شکر و ستایش و ایسب الجوده از ان جامع تراست که به ستیاری ترجمه تیان بر شرف عرف
 راه توان یافت یا با پای مروی علم شرح و بیان ساعد مدارج آن توان شد ای در رنگ و پوی تو ز کاغذ عجمای نظر بلند پرواز
 فکر تو بدل خیال کرداخت اوج تو زریخ بال برداخت عشق عقل اگر انشای غایت صحیح سپاس او نماید و ما ترسیده افانک و او در
 اربعه جناسه و فاجیز و تقریر آن توان نمود و ترجمه فکر اگر ابداع خاتمه کتاب ستایش او خواهد مخرجان عالم ایجاد با داد مداد کلام
 و سخاوت آلام اشجار و آواز این خوانند بر و سخاوت ما عظم شانه و اعلایرانه که چه الفاظ همه پاک معانی صاف است
 هر که اندیشه کند و وصف تو بی انصاف است شایه بلند پرواز عقل در ادراک کبریا بی جانش بی پروبال است و طوطی بخند
 باختر در وصف ذات تمیالش کلمات دلال بر پرچم خود عقل و ادراک است ساحت قدس او از ان پاک است و مبرج نعمت
 مصطفوی و مراتب شایسته رضوی از ان رفیع تراست که بیدر قد بران لحظ و جبارت بسدرة المنتهی آن منتهی توان شد
 لاجرم عقل کل نرزد و او اید و نهش آسورد و سر و قزاقبیا و اوصیا لشکول پیش داشته و بجهت او المسافرین طریق ابتدا
 و طوایب هدایت از هر جسم محارم آن بر کنیده های خالق در یوزه نموده علیها و الاحباب الله فضل الصلوة و احوال النبیات
 و اوست السموات العلی الاصلین العظمی چنین گوید احقر عباده الله الملک العلی احمد شهبه العالی عا لده تعالی بلطفه
 که بعد از طی سبیل فقر و فقر قطع مراحل تکلیباتی و صیر میسارین غایت و ایسب بی منت حمت عطیانه بیا به سریر خلافت میرخصه
 شایسته عالم و فرمان فرمای عظم منظر قدرت الهی مورد کرامت و اقصای بی گانه درگاه صمیمت مقرب بساط احدیت که
 سعدن شایسته ای فرخ بخش خاندان ترکمان چراغ دو دومان فرایوسف خان محی آثار اجداد عالی ترا و کار فرمای کارخانه ایجاد
 محمود روان نوسه روان بود روح فیض و خاقان قطب فلک سلطنته و الخاتمه سعدن الوجود الاحسان شمس شش
 ماهه نخرگاه قطب شاه زمانه عبدا لله شاه بن شاه قطب شاه که هست و ارشاد و تحت مستبکاه اللهم ایطبال

ترجمه شکر

و استغاضه نموده با ناز و عظمت و فراخ بستر و اقباسن داد و التماس سعادت بنماید بروم بوم کرم نظری چشم منمش که
 بدان نظریه پنجم جنب لاله بخش یعنی که چنانچه با صدای این فرمان لازم الاذعان خورشید و ارم ذره پروری برافراشته اند
 و این میده خاکسار از خاک کنش بر داشته توجیر خاطر ملکوت ناظر اور باره او در بیخ نخواستند فرمود تا بقدر قدرت و عظمت
 سعی در انقیاد و اطاعت بجا تو اند آورد و از جمله این امر خطیر هر یون تو اند آمد و با ان اشع فی المقصود و مستغنی با تامل ملکوت



اصحاب تفسیر قرآن عظیم و ارباب ترجمه کتاب احب العظیم در سبب قول حدای کرم در سوره فاتحه الکتاب که ایانک لغفند یا
 مستغین یا انکه تنظم کسیت بصیغه مشکلم مع العیز اریاد یافته است یعنی عبادت میکنیم ما را و یاری بخواییم ما را تو وجود هسته ذکر
 کرده اند و از جمله آن وجوه دهی که آن از وجوه دیگر بهتر است و لطیف تر است که نام فخر زاری در تفسیر کبر آورده است و حاصل
 آن وجه آنست که در شریعت غرض مظهره وارد شده است که شخصی اسباب مختلفه بیک بیخ فروخته باشد و بعضی از آن اسباب عیب دار
 بر آید خیر اراقیان دارد و در اینکه همه اسباب را رد کند با بیخ یا همه را نگاه دارد و از زرش که تفاوت میان قیمت صحیح و قیمت تیب
 دار است بگیرد و جایز نیست که تجویض صفتی که یعنی عیب دار را رد کند و صحیح را نگاه دارد و درین مقام عیب دار بود که عابد
 عبادت خود را ناقص عیب دار است آن عبادت را عهده جدا کند حضرت و در الجمال عرض کنند از خوف انکه عبادت قبول
 نشود بلکه با آن جمع کنند عبادت جمیع عبادت کنندگان را از اینها و اولیا و صلی که بعضی از آنها از عیب نقض برست و البته
 بیاید در معرض قبول در آید و مجموع را یک قدر حضرت همین مقال عرضند دارد تا برکات عبادت معقول عبادت او نیز در
 مرتبه قبول در آید بجهت انکه حتی همانند تعالی جمیع را که مشتمل است بر عبادت کامله بر دمی تواند کرد بواسطه انکه بعضی از آن
 معقول است و در ناقص و قبول کامل موجب تجویض صفتی است که سابق ذکر یافت که خود از آن منی کرده است و جایز نیست
 که بنده کان او عمل آورده پس چون لایق باشد کرم عظیم او که بچندان منی کرده باشد خود آنرا بکند پس باقی نمی ماند
 از انقسام الا قبول صحیح که مستلزم قبول عبادت عابد است و این منی مراد و مطلب است و اندلسون السداد و الله للار شانه
 و از انام منی نامین جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل است که شخصی مالدار نزد مردی که کائنات نشسته بود دوران آنا
 در پیشی وارد آن مجلس گردید و بهلوی شخص مالدار را نگاه مالدار با خود را در زیر آن خود آورد چون حضرت رسول
 آن حال مشاهده فرمودند مالدار پرسیدند باعث بر اقدام این عمل چه بود رسیدی که فقر پریشانی او بوجهی یا خنا
 و تو انگریز با و مفضل کرد و عرض کرد یا رسول الله بلکه بر شیطانی هست که چرب زبانی بد را در نظر میگرد و مسح نماید و چرب زبانی
 نیکت از زشت و بد جلوه گر سپارد و چون خاطر خیر در پیش از من آرزو شده است من نصف مال خود را با او میدهم

نقص

شیخ بهاء الدین

حضرت بدر پیش گفته که قبول میکنی گفت نه ای رسول الله حضرت فرمود چه گفت میفرم که آن سلطان مرا نیز مثال او سازد و بهر چه در طبیعت او جای گرفته داخل طبیعت دخی من شود در کتاب حیوون الحیوان مذکور است که این پادشاه را در کاظم التواریخ آورده است که
 مرا بمسایه بود و دختری داشت که او را نصیحت میکرد چون عمر او سپانزده سالگی رسید از محل مسعودش الت مردی روینده کرد و بدو پیشین
 و این واقعه در سنه ششم سیست و سده هجری حادث گشت و جامع این کلمات گوید که نظر این واقعه است که جمعا گفته استونی در کلمات
 ترتبت العلوب بر آورده است یعنی از نور صفت نیز در مولفات خود ذکر کرده اند که در دیدار گفته که از جمله مضافات و التسلطنه
 اصطفیان است چون اورا بجا در خلج و قید روحیت در آورده اند اتفاقا در شب فاف از پشت نماز الت مردی بیرون آمد
 و مرد کاظم تمام عیار شد و در عهد اولجا تو سلطان المشهور سلطان محمد خدا بنده این صورت دست داده حکایت روزی بود
 نوشیروان عادل عمر گسترانید و طبیعتهای انواع الوان الطیبه در پیش مجلسیان جمیع ناکاه قطره از طبق که در دست داشت بر روی
 سفره چید و چون نوشیروان اورا بدید آرزو کردیده بدید چشم و سیاست بحایت و کمرست و چون سفره چید واقف شد که
 آثار و غضب آرزو کی خاطر طراپوشا و منو طبق طعام از تمامه بر روی سفره ریخت و نوشیروان بحایت سفره چید نگاه کرده
 گفت که از تعصیر اقبال منقل کشی در میان فلان کانی بود که از این چنین کردی بوقف عرض رسانید که چون دستم که پادشاه مرابو اسطه
 این تعصیر از خود بدست و آن جو کبشمن نمودند و چون خبر آشنایا پیش بدست و کوهش و بدنامی پادشاه نزد خلق خود بود و
 ظلم و ستم بذات شریف نسبت خواهند داد و اینهمی منافات تمام بشیم رضیه بر رسم عدالت عالم نپاوه دارد و بجهت آنکه سدر راه
 در کشفگوی خلق شود مرابو خاطر سید که چنین کاری که جو کبشمن باشد عمل درم که چون پادشاه مرابو کشته بر عالیشان بر کرد که در چنین
 فعل بود و هیچ حسی که منافای نیکی با پادشاه باشد گفته نشود نوشیروان از حسن مقال سفره چید گفته خاطر که دیدگانه اورا عفو نمود و عطا
 و مرتبه پیش برافراز ساخت راه فانی گشته و دیگر است ناکه بشناری گناه دیگر است حکایت ذوالنون صهری گوید که
 روزی یکصد شتم مغلی بر طبیعتی صحبت کرده بودند و هر کسی در دوزخ و ابا و کیفیت او دو امیر نمودن نیز نیز یک رنتم و سلا
 کردم و کفتم هر روز در ادائیغین میکنی من نیز در دی دارم و دای من صحبت طلیب در من نگرست و گفت ای درویش کبش
 پنج فقره برک صبر و طیلد تواضع و بلبله تشویع و در باون تو با کفن و بیستنه نیازی و بخل مجاهده و پیروز و پانینده طاعت کن و آب
 خوف روی در زیر شکر شکر بر و با پیش و با تش صحبت بچوشان ناکه حکمت بر آورده بین کنگر کنگر سلاپی و در جام رضا و سلیتم نیز و برو
 بتیج سرد کن و در قمع منافات حمزوج کن و بیحلفه استغفار بحیجان و بوقت سخن بوش تا این در و دشعابیانی امر نیز ایجا و
 گشته دارد و زایل شود و آنجا بحال کشته آرد و زاید کرد و در پیش آرگان زمین بازار بر گردانده است در ان صفت
 حکایت آورده اند که در بعضی از ولایات هندوستان عادت چنین جاری نموده اب چنان تعارف و کسفر بود که
 بر سال عیدی بزرگ جشنی عظیم میکردند و تمامه ای بل شهر بزرگ و کوچک و مرد و زن هر یک نام شهر را خالی کرده و صحرای میفرستند
 و در نزد یک عینی که در ان با وی صلب کرده بودند قرار گرفته با جمعی نشسته و در ان هنگام شخصی از میان ایشان بر میخیزد
 و با و از بلند میگوید و فریاد بر می آرد که ای مردمان هر کسی که این عهد را قبل ازین در یافته باشد و این صحیح را در اینجا مشاهده
 کرده باشد بر فراز این منک بر آید و آنچه که در آن وقت و در ان صحرای مشاهده و معاینه نموده اکنون بغرض و بتیج حاضران و

حکایت

دختری بود حکایت

حکایت

حکایت

شهرتک

ترجمه کسکول

برساند و احوال او ضایع آن زمان را بیان کند و گمانهای صفت احوال را شرح نماید گاهی چنین واقع میشد که یکسکول جواب میداد و او ضایع
 بر بالای آنسکنت بمنزله زرد که از آن عصر سابق و جدید گذشته کسی در قدح حیات مانده بود و بعضی اوقات پیرزنی که قدش در هم چسبیده
 و قاشق چون دال خمیده بود و از بساری صفت و اختلال نمیداد و در هم کشیده و لرزه بردست و با پیش افتاده و قوت دستها
 و شوائبی از بقلیل رفته بر بالای آنسکنت بر می آمد و با او از بلند فریاد بر می آورد که این صبح را دیده ام و این خمیده را مشاهده نموده ام
 در همین جایگاه پیش ازین صبح سال که این صبح شده پادشاه ما در آن عهد خان و در زمان او خان و در آن بود و قاضی آن
 طایفی بود و در باب و دخل اصحاب حکم و خداوند آن کیرو دار آن روز که چنین در جهان سیر کردند و آن طور و طرز سیر کردند
 و در این راه و در پیش میگردانیدند و خود و خود این بین طریق و ابر و سایر عادت جاری و مستقیم و در این راه و در پیش
 و بر سر آن اوضاع روزگار هژده و ششم از احوال دنیای مکار را پدیدار فرمودند و از آنها شدن و نیست گشتن مردگان
 و استانی میان می نمود و بعد از آنها خطیب ریخو است و بر منبر آمده و مواظب سرشار و مضاجع عبرت آثار را ذکر و در این فلک است
 و از روز در این پنج سرنگون در بیوفانی روزگار و بطون بر اهل آن صبح میخواند و از نام سازگاری دنیای دون و ماندن او فی این سر
 زبون نماند و لیدر و حکایات حیرت ناشر بر گوش ایشان میرزد و چنانچه در ایشان بخوبی باز میگردید که یکی بر از راز بر که
 می افتادند و توبه و استغفار و با گشت با فرید که میسر و افتند و از کردار با بی زشت و اعمال ناخوش و احوال ناخوشی تیر میگردید
 انظار مذامت و پشامی نمینمودند و جنوس بطنی عمر که نمایه فوت فرصت و هم طمانن بخوردند و تصدقات بسیار و خیرات بشما
 در آن روز بفرموده مساکین در باب استحقاق میدادند و از حقوق خلق و تمسکات مردم و تحمل نظام بر وجه آنم خود را سبکبار و خان
 می افتادند و درین فریاد و در باب مردم انملکت بوده که بر کاد پادشاه ایشان از لباس لاریت حیات عاری میشد و امانت
 زندگانی را میسر و اورا در کفن چیده سرش را بر بنه میگرداند و بر روی حراب میگردانند و وجهی که موی سرش بر روی زمین
 باشد و در میان کوچ و بانا و سکر دیند و پیره زنی را میسر نمودند که جابری در دست گرفته و عقب سر او میزدند
 و کرد و خاک موی سرش را با آن جادوب از خاک پاک میگردانند و میکشند باشد که ابرودان و دنیا آگاه شودند
 خواب غفلت بیدار کردید و دیده بصیرت گنجانید و درین اوضاع تا قی بناید که این خان پادشاه میباشند که در روز
 میان شاهچهره فرود شکوه و جاه و جلال داشته و پادشاهی با طمطراق و غوغا که زانیده انواع آسایش و رفاهیت و اصفاف
 مراتب رفعت و عظمت را بچیز درجه داشته و همه بیکبار که داشته بالفعل با آن عاری و غفلت میگردانندش اکنون بدریده
 در روی باید که نسبت در عاقبت حال سر انجام کار باید که نسبت و ملاحظه باید آورد که آخر همه در بر نعمتهای کار زمین است
 چه پادشاه و چه که از غیر چه میسر را با این سر سفر را باید رسید و شربت ناگوار مرگ حکمت باید چشید خواه در دنیا همکام و
 باشد و خواه نماز آن ندگانی بر روی طی شود که عاقبت ازین راه گزینی نیست اگر صد سال فانی در یکی روز با بدست
 ازین کاج دال فرود و دایما عادت و دایما این چنین بود که بر پادشاهی که میسر بر روی زمین عمل را جاری میباشند

حکایت

عاجز و ایاولی الالبصار	سخن فریاد عطار در مطلق الطیر لغته حکایت	گم شد از بندها و سبای چندی
کس مجوی او کجای برود راه	باز بستندش بر مروضی	در میان آن کرده بی آو

شیخ سبأ الدین عاملی

<p>چشم نشسته بود و در شکست لب در ره دربان مردند فی زمان شدم میدارم من زانرو حقیقی تا شود بر تو هزاران جان شاه بست کردی با منی که او بست میکند از خفا مبنی بر بر مقام خویش ازین پیش بر کردان</p>	<p>ساکلی گفت آن بزرگ از جو من چه پیشتم ولی در دهان بر که جان خویش را آگاه کرد گرو پیش از بنوری در نظر گرو تو را بنده بست که بر ما چون تو را صد مرتبه از زبان</p>	<p>ایچه جای تست آوار کوی ز زخم زمره در دین آه زین ریش خود و تساهل آه کن خوشتین را از بتی باشی بر اور تو مرد ایرزی آرزو باش چون نمائی خویش اصولی کنی</p>	<p>گفت این تو منم چون و احوال گشدم و زان جو انزوی خویش بچه مردان کن کنی را خست مع دوست کی تغافل میکند بست مکن در میان غم عام ای خست جانم مردان و در</p>
<p>حکایت عابدی گفت نماز ساله خود را که در نصف اول جماعت و سه سجده کرده بودم</p>			
<p>بهره را عاده کردم بواسطه آنکه یکروز مرا نمی پیش آمده اندک درنگ شد و در ترک نماز جماعت شدم وقتی مسجد را دیدم که در نصف اول عالی بودم و در نصف دوم ایستادم و نماز خود را گذاردم چون با طرف خود مگر ستم دیدم که عجب مردم نظر بر من انداختند و تعجب میکنند که چون واقع شده که من یکجا همیشه ایستادم فراز کردم و در نصف دوم نماز را بجای آوردم ازین سخن و دعوای اشراف و اشراف محال است بسیار فایده معلوم شد که تمام آن نمازها که در عرض آمده معافی کرده بودم شویای بوده و خالصا لوجه الله بوده زیرا که این سخن نیز منظور بوده که مردم مرا از جمله سابقین باخیرات میدانستند و در احوال و عیبیک پیشی و بخت میگردید و در اعمال خیر و کردار با دیگران آورده و سرکاره منشی منظور و طوطا باشد بی شکر بیانی خواهد بود بجهت سین از در جوت اول سرکاره آنی سابقه مشرود تمامی را عاده کردم و با مقدمه العصمه و التوفیق ابراهیم بن ابراهیم و باقی پاسانی سیکرد و بر اسم در بقای قیام معین و روزی هر دو سپاهی آن باغ در آمده از میوبای آن باغ چیزی خواست از مردم بخت کرده بوی مذا و گفت ال مردم را چگونه بودم سپاهی خشتناک گشته از نیند کشید و بر سر روی ابراهیم فرود آورد و از ابراهیم سر را پیش آورد و گفت بزین و این سر بر شکر که از فرمان خدا بقتالی مژده کرده و در ربه طاعت و فرمانبرداری و دنیا داده است و جزای او خشتن است سپاهی ابراهیم را شناخت و بر ائمت و مددخواهی از تقصیر خود پراخت ابراهیم بر او گفت که تنها در کار نیست زیرا که سری که یافت و ائمت و مددخواهی داشته ام در بی که از شتم حکایت امشن با گفتند که چه چشم تو با این شده و همیشه چون از گوشهای او بر می آید و بکش ریخته و تبا گشته است جو ابداد که از بسکه مردان ناترا شده و زشت خوئی نظر میگردم مرا این علت و کو فها بهر سیه ایضا نیز فضل کرده که روزی ابو عینقه زرد ابو العینا بر اسم عیادت رفته بود و گفت یا ابو العینا در جزا آمده است که خدایتالی بر کسی که بگویی و نامیانی بیلا سازد بر آینه او را عرض و شانی چشم چیزی بدید که بهتر از آن باشد بخوانم با هم درم در مقابل این ابتلا چه چیز بود او دست ابو العینا جو ابداد که آنچه من گفتم فرموده است که ترا و امثال ترا نمی بینم محمد حنفیه فرموده که هر که خود را عزیز و گرامی دارد بر آینه دنیا و مافیها را حیرت و معجزا و بی</p>			
<p>چون جدا افتاد یوسف از پدر چیز بل آمد که گوهر کرد چون در آن مرامش از حق زلف</p>	<p>گشت یقین قلب فراموش بی بر زبان تو که یوسف کند گشت محوش نام یوسف از زبان</p>	<p>سوی میزد جوی چون و دیگر محو کرد ایم نامت بعد ازین و دید یوسف اشعی خرابش</p>	<p>هم در صفت نامه و ایم بر زبان از نیسان و نیسیا و مرسلین خواست او را سحر و آتشین</p>

حکایت

حکایت

حکایت

ایضا

چنان فرمود

فردی عطار و در
میفرماید

سخن سباه الدین عالی

اعلیٰ برادر سیر کرده بنزد حجاج آوردند حجاج از روی غضب باو گفت العمودند که خدا تعالیٰ ترا بدام من انداخت بود چنگت من گرفتار هستی
 تو ای شیخی که فلان شهر را در نجوم گفتی و آن چنان و چنان ابیات را در طالعین معایب من در سلکت نظم کشیدی و چند بیت از شعر او که
 مستغنی بفرنگت و تحریف مردم بفرنگت و جدال او بود خواند و باو گفت تو آن شیخی که یکوقت بچشمین شهری گفته بودی و چند شهری از شما
 اعشی را خواند که ترجمه بسط انبست اگر سرد کردی این جهان و ستم بجزم آنکه با بشان رسانم اناری بر این نه زخم کام جز بر آه شکیب
 که کرده اند بزرگان چنانچه بزرای کله نثاره هر چه که عوض دارد پس آن خوش است که روی بصورت بر آری که از زنا نه بد هر دو بدی
 که غیر صبر درین قصه نیست خوانی پس ای برادر اگر از شهر نافرجام مصیبت برسد بر کن که هم باری خدای گفت که از آنکه
 شود صبر بدل حسرت و رنج و دشواری که از بخت سیزد بر طرف کرد و ز بختی آسان نیست شجاری زود بختی در امر باو
 کشایش که بر کردی از همه خواری اما آنچه اتم است این انسان بخت نخواهد بود که تو در شعر و ادبی خود گفته دین عسری نیست که
 میسر بود شود و بختی که کشایشی و بی داشته باشد و این بر ساری نیست که زود بر طرف کرد و در آن قبل سخن نیست که جان ترا سزد
 با ساقی بتدی با بد و متقارن آن حال و در میان او را فرموده که گردن او را زده بود و شمشیر او را قبل رسانید و قبل ازین واقعه بعدی این
 در بلاد و یکم بدست فرنگیان گرفتار شده بود و در قید سیری و بند وزندان در آمده ناگاه دختر آن فرنگی که او را در حبس خود
 در شامی شب خود را با او رسانیده او را بر سر کار آورد و انشب با صبح همت از تبه با او صحبت داشت و بعد از استباحتی با
 اخلاط باو گفت که ای طایفه مسلمانان شما همیشه با زنان خود و این طریق مباشرت میفرمائید گفت آری بلکه ازین بهتر واقع
 میشود و گفت خدا تعالیٰ شمار ارجیح دشمنان مظفره مضمور گرداند و فتح و نصرت دهد که لکن عمل اینست که شما میکیند و بندگان
 باو گفت که اگر من ترا ازین زندان خلاص کنم و ازین حال با بی بخشم و بدین تو در آیم تو مر از خود میکنی و دیگر بر این نیست
 سخنانی خود گفت بلی بجز آنسو که که میکیم وقت دار تو خودم بود و چون شب دیگر شد خود را با او رسانیده بند زنجیر او را
 و او را از حبس بر آورد و بر ای که خود میدانست بدر بر او این مضمون را یکی از شعرا و خوش طبع که در آن عهد در قید سیری فرنگان
 پیوسته درین مفاصل در سلکت نظم کشیده است مقرر است که از نه رنگ قید سیر بدوان زرد خدی بر بند جمله نپاه ولی قبله بعد از وقت
 سیر شدند را بعضی آرزو بر ضرب گناه از کتاب حیوة الحیوان منقول است که یکی از اعیان که مجلس یکی از حکام در
 و چون بعد از ساحی سفره مجلس آوردند آن کرد نگاه کرد بر سر خان دو کبکت بر این کرد و نظر آمد از روی عجب بجنید صاحب
 مجلس سبب از روی پرسید که باعث بر خنده تو چه بود و جواب داد که قبل ازین در بنکام جوانی کاهی راه زنی میکردم روزی سو دگر
 دو چاقو من شد چون اسباب اموال او را بتصرف در آورده و خواستم که او را بقتل رسانم وی زاری و لابه و مخدر پتاری مینمود
 که شاید بدین وسیله از چنگت من خلاص شود فائده بر آن ترسب نشد چون بعین دانست که ناچار گشته میشود و بر اطراف و
 جوانب گریست دو کبکت در دامن که بغزش در آمد رویان کلبها آورد و گفت کواه باشد که بر این مرد و در چشم میکشد
 و مال بر باسحق میبرد و بخت بهین بود که این دو کبکت کباب شده را که برین جوان دیدم حماقت و بلا هست آن مرد با زندگان
 بیاد آمد و بی اختیار خندیدم این امر هالت پیشه فرمود که اکنون آن دو کبکان گوی دادند و زنده محمد شهادت سپردن
 موفی الحال حکم فرمود که گردن آن کردار زده و بعضا صحن رسانیدند آرزو که چنان کند چنین بپایش از سخنان بخت آینه و کلاه

ازین صفت
 از حیوان

از سخنان
 از عجب

رحمة شكول

اول آن روز فقرات بر عظمت انکیز حکیم عظیم بوزیر حکیم است که دشمنان صاحبیت دیکند و زنان با کمال عداوة با من و بعضی روز دنیا
و دنیاها با من در مقام خصومت و عداوة میبودند تا هرگز عداوة و دشمنی و خصمی بدتر از من نبودند زیرا که بواسطه طلب بعضی
بیتج و بیل بچیزی در بی از با دور دست هرگز او در من شد چاک لاک بیشک اٹھا دو جنین پاک و با جوانان دلبر
مسخر که بزور بجا میبودم و با بلبلان و شیران ناراضه و مجادله کردم چقدر ام بر من غالب نشدند و مراد من خود نشاندند مثل مصاحبت
بدو چون او بر سر راه منی و او ضایع اشکال من مطلع است و از بهر مری که از این شکیب میسرید و در آن در آمده بود طر حمله می
اندازد سینت در عالم بدی چون یارید یار بدتر بود از یار بد یار بدتر از جان میکند یار بد را بی نهایت کند و خوشتر
خوش تره تناول کردم و در تنهای لذت و کوار آشنایم و کوزا یکی با جوریان خبر و کردم و پری و دشان نارین در آغوش گرفتم
بچیک از اینها لذت نیز در خوش تره از عافیت نیافتم چنانکه کسی از نیکوستی که طاعت تقیاس است حق درستی و صبر و غیره
که از صبح او در نوحه است خوردم و انواع مشروبات تلخ و بد مزه آشنایم چقدر افرود پریشانی نخر و نخر نیافتم نظم
انکه شیراز کند و بر مزاج احتیاج است احتیاج با همسران قوی زور آور و جوانان سرکش و لا در مصاحبت نمودم
و کشتی گرفتم و با شجاعان نامدار و سزنگان صاحب چهار مجادله و کار بودم بچیک غالب تر و تحفظ تر از من سلیطه بی نهایت
از من بد در سرای مرد کو بهرین عالم است و دروغ او زینهار ازین بد زینهار و عا بنا خدای آله و تیر اندازی خصم
بسیار کردم و سنگ از دست و فلاخن اصدادین نهایت خوردم بچیک در صبح و دشوارتر از آنجا نداشت و دروغی به
که از این و زبان کسی هرچند آید که او طلب حق خود کند نیافتم آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شیشه چنان رسان کند و اموال بسیار
در راه خدا نیالی صرف نمودم و صدقات بار بار بجهت رسانیدن امانت تر از ارشاد و بدایت نمودن و بر راه راست آورد
شخصی را که در بادیه ضلالت و در طر کراهی افتاده باشد نیافتم و از فقرت ملوک روزگار و زود یکی سلطانین عالم بقدر اوج شایسته
بسیار دست و ابرو بجهت بیدار شدنم و انباشش و افهام و عطایا و اکرام ایشان نهایت خرسندی و خوش نودی و اتم آنها
خاصی و دوری از ایشان ندیدم بود و قرب شمان چون آتش تیز از آن آتش مثال او و دیگر نیز الفواد از قرب شایان لغوا
میبرد بوسه از نودل قرار مؤلفه کردم ولی را که بند مصباحش در خانه عزت زنی اصلاحش و ز فرمن الخلق با نمانه زیم
قلبی که ساخت قفل که متعاشش لا اوری از غننه این زمانه نشود و کثیر بر خیزه را که توانی بگیریز و رباچی که بخیلنداری با
دستی زن و در و این عزت آویز ابو سلیمان دارائی گفت روزی بر در خانه بر بیچ من چیم که شتم در برابر در خانه نشسته
دیدم ناله و سسکی از جانی آمد و بر روی او خور و دوری او را در هم گشت و مجروح ساخت و خون بر صورتش روان
گردید او در کمال آسبای و چرخ آن جرات خون از روی خود پاک میکرد و بیکت عجب موعظتی است که از عالم بالا رسید
و خوش شهنشینی است که از جانب غیب آمده و با آن حال برخوردار است با ندرن خانه خورد رفت و بعد از آن مطلقا در این شین
در خانه قرار گرفت و او کسی بمانشسته ندید تا وقتی که جنازه او را پرور آوردند امام فخر رازی که بر گردن
من علم محمود نشد کم ماند از سر که مفهوم نشد بمقتا دو دو سال فکر کردم شب در روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
احصایت یکی از اصحاب قلوب شیخ شیلی را در خواب دیدار می پرسید که هذا تجالی ابو چو کرد و چگونه حساب ترا کند انید بکلی گفت

ابو سلیمان دارائی

کتابت

ترجمه مشکول

و در اتم این کلمات در سوانح جباریه این سخن را بنظر این در رشته نظم کشیده همدو آدم ششستس هجای بود هدیسان کردند بر او بود
 یکت که چون کرد گفتندش تمام خبثی تذبذب برده بران خزام تو طبع داری که با چندین گناه داخل خبثت شوی ای درسیا ما
 در تقیه شتابی بوری و تقیه بر یکری که میمان بقول این اجماره علی با فرطت فی جنب الله ای آنرا که در زور و زمره واقع است ابر او بافته
 که ابو الفتح نمی که از جمله فتنهای عالی معذرا در سزا ابلان نان خود بوده و مستعدای خاص عام شده بود و مال آنها بیت جمع کرده
 چون بجز او وارد شدند رئیس مدرسه نظایمه را با و موقوف مرجع ساخته و بعد از استعفاء این مرد بطله همان اندازد و فایده
 بقا استقال فرمودند و در وقت وفات و بنجام نزع روح حاجتی در پیش او حاضر بود نزد او با کاسبای ایشان کرده گفت از پیش
 دو روز بود مرا تنها بگذارد تا ساعتی بخود بردارم چون از نظر او غایب شد خبر دو دست را بر سر روی خود میریزد و میگفت
 یا حسره تا علی با فرطت فی جنب الله یعنی افسوس و حسرت میریم بر آنچه جنبه آبی نظایفه و تقیه نموده ام و در او فایده لغفلت
 که زانیده ام و دست بر روی میریزد و میگفت ابو الفتح عمر اضرای کردی و در طلب دنیا و تحقیق مال دچاره و در سایه
 حیات را صرف نمودی و در روز و در خانه ملوک و سلاطین اوقات شریف خود را بر سردی و این دو بیت عربی را
 با و از حزن میخواند شعر عجاایا بلای العلم کیف تغافل و یجزون ثوب المحرم عند المماتک دیدرون حول الظالمین که انتم بطریق
 حول البیت وقت الناسک و معانی این بیتها بطریق نظم این است عجب دارم ز اهل علم کایشان چرا غافل شوند از آن
 سالک کشان ز روی حرص و آرزویم بوی خوف جاهای ممالک کنند آمد شد اندر روز و در شب نبرد شاه و
 سلطان ممالک بگردن مالمان کردند و ایم چه حاجی در حرم وقت مناسک و ابو الفتح چنین مذکورین را مکر میخواند تا
 وقتی که مرغ ز وحش از ایشان بدن پرواز کرد و انستی و ما تپاهه بکیریم سجای تعالی از موت برین حالت را و از او اهل العیال
 مسکت میگیریم که بفضل عام و اکر ام تمام خود ما را توفیق طاعات دهد ازین طالب استعفاء و استخلاص بخشد و در وسط مملکت
 این مال با بی فایده انه علی کل شیء قدیر و ذلک علی سیر لا ادری ز شود از یکتر عالی کشته حاصل و از اشکم که مرغ وصل تو
 بر کرد و ام من بیکر دو سالکان سرگرمی تو بنا شده بوش کاین زینتی است که از روی بهر بخون خیزد و یکسی سبهای جورا
 که زانیدم و زنده ایم ما رحمت جانی خود این گمان بنود تشبیه کی از عباد میگفت که اگر یکت مان حلال میشه به بیت
 من استعدا ترا میوه نغم و خاکستر او را میسایم و از برای پکاران نگاه میدارم که بلا شکت شفا از ان بهم میرسد و صحت از نادران
 حاصل میشود کیر لاف عصمت میرسد پیش خردمندان که وقت دلبرهای تو ایمازرا کندارد میرزا سلیمان بلبل اگر نه
 گشت این ترانه چیست کرسیت عشق زمره غاشقا چیست ساتی اگر نه پرده فتادی ز روی کار میگفت که نمیزنک
 و چنانچه چیست پرواز کرد طایرادان سالها معلوم او نند که درین آشیانه چیست چون در ازل خود یکی ثابتت پس
 این چیست وجود و عدم در میان چیست چون در سخت نیک و بد از هم جدا شدند و اعط بکوشه نشینان این فضا چیست
 آدم ز سر و پشت برون آمد از پشت بسما الله الفقیه کوعیب و انه چیست سلمان اگر نه مهر می هست و دولت پویش

تشبیه
 تشبیه
 تشبیه
 تشبیه

روضه محبت نشانه چیست	عبدی جنابیدی نظم	زود چه شمت خدا ز کلاه	چند کنی موی حدیث سیاه
موی سیه که بر لبه نهون کنی	تذکره دو ناکشت با چو کنی	ده که مرابرجل افرو بندج	و بی انقافیه کردید برنج

شیخ بهاء الدین

من که دو جویم سپهر ایشرف پیش خرفان بنجامین پیر رام کرد جو ان بن من گنم نیز به پیران سخن آنکه حسین مرتبه داند مرا هیچ
 که خواند مرا تشبیه بعضی از کفار فرموده اند که اگر خوانی که پروردگار خود را بشناسی با تو از معرفت در دل تو تا بدو بیاید
 و معاصی و یاری از این بنا کن که هیچ کس نمی آید از آن تواند گذشت حکایت بعضی از تعلیه طرف عراق را تا راج کرده و کلمه بسیار
 از آنها آورده در میان انعام که فرموده اند چنانکه جمیع کوفته اند از آنجا مخلوط کرده و یکی از آنجا کوفه پرسید که کوفته چندان
 زنده می تواند کوفته که نهایت جیات او تا هفت سال از ایشان عاید آید هفت سال گوشت مطلق نخورد و بهائی
 عید و مکر آن از بار خویش چشم پوشید چشمت با پارسکست حست دل پر از تو نمیدیت ایشخ ابوسهل صلحوی مشغولست که بر کرا
 و ندرت صدارت شود و خواهد که صد نشین محفل بزرگی شود و استعدا و صدارت و لیاقت آن نداشته باشد بر آینه در عرض ایش
 و سرزنش ظنی خواهد بود و هر که از زوهای دشوار و تمکینات صعب نماید همیشه خود را در مقام عقب و عناد و چاه و ریخ و بلا خواهد
 از دخت مشغولست که زن عربی بر سر قبر پدر خود میکشید میبخت ای پدر بدستیکه حق تعالی ثوابی در وصیبت تو مرا
 داده است عوض فقدان است و تارسی بخت خاتم الانبیا باعث تسلی خاطر هست در طبقه تو بعد از آن گفت با زنده ای این
 بنده حقیر و فقیر اوست بی و بجز بسیار در مساحت کرم تو فرود آمده است و راه دور و درامنی زیاد و در اعلمی نموده و بر
 سر خاک نشسته و از جمیع بندگان تو بی نیاز گشته و بر حمت تو نیازمند و محتاج شده و تو بی پروردگار عالم بریان با کرامت و بزرگی
 که میباید امیدواران بطلب او پناه آورند و نیازمندان بدرگاه مرهم ایشان حاجت برند و مرهم زمین بر هم کنندگان که گناه گناه
 را بوی ایشان از نذر عافیتان بدر حمایت او دست امید دهند با زنده ای همان ذلیل خود را عزیز دار چون بمانت خایف و
 زسناک است و ظل حمایت خود پناه ده و در درامانان بهشت که همان خانه هست در ابر بعد از آن که یکسایه خانه خود
 رفت سایه ای که که بری خاست از او رسید سرور از من بر شد صد بخت را چا در رسید ابر چون چشم ز نیجا بر روی آلود با
 را لهما چون دیده یعقوب پسر سعید عجبکوت خادرا کفتم که این پده چه بود گفت همان عزیزی بود که در مر سعید حضرت از او
 چشم از انبیا هر که غمی در دست من داند سر تا سر سعید ایمن چهار در ابر که نشاند طبع راست راست است این خواهر گزینا
 پسر سعید بهما میکند عزت مرا که دیگر آبی کشد زانکه تیرسم که از عشق تو باشد او شاه ظاهر با قیام خاطرت خوشت با
 با خوب نیست که در ما سهل است آنا از تو اینها خوب نیست حکایت مشغولست که چون ایلی دعات یافت همچون بختی با
 آمده گفتن شومض قرار میگرد و بیکس او را نشان میداد چون دانست که فر با با دمی نماید خود و بقبرستان آمده از هر عزیزی
 مشت خالی بر میداشت وی بوسید تا بقبر رسید این دو بیت را بر بد بهر کفتم شعر او دو اینخو اقبوا عن مجها و طیب
 الراب القبول علی القبر یعنی میخو سینه که فر او را از عاشق پنهان دار در زحمتی سازند آنا از وی خوش خاک انقبیر میداشد
 ظاهر کرده و در این بیت را میخواند و مکرار می نمود تا که مرغ خوش از آشتیان بدن برود اگر که دو در سهوی قبر مشغولت اش مدون

تشبیه
 حکایت
 بهانه
 شیخ ابوسهل
 حکایت

حسن ابو
 بهانه
 شاه ظاهر

عبدالله

ساخته شیخ سعیدی	یکی گفت پروردگار کا می خیزد	برود دوستی در غرض خویش	رهی رود که بهی طریق بر با
تو هر شمع از کجا تا کجا	سمندرنه کرد آتش کرد	که مرد ای باشد که ببرد	از بعد از جابر علیه الرحمه

مشغولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان خطبتهایی دیگر طرح فرمودند بعد از آن با بل و خطبتهایی بود

ترجمه شکر



ابن
اشیر

ایضا

لا اوری

زخمشری

در تاریخ ابن
زهره اندکی

گفتند یا میدانید که این کیست و مقصود این مرغ چیست عرض نمودند که خدا و روح او از نزد سرکار نبی است فرمودند که این خلقی است
 در میان شکست انسان است خلقی که محیط او سنده و او را در میان گرفته اجماع مدت زندگانی او دست و خطوط دیگر که در خط او
 و کنار پای او نینداخت و بیلیات اند که دور او گرفته اند و بر گاه که از خسته الم که از آنها بجات میاید دیگری اورا فرستند
 و غدا بوردن آنک میرساند و خط مستقیم که در خارج شکل کشیده آما از او های اوست و صورت خطوط مذکور نیست که در حالت
 ابن اشیر در کتابی که التوازی در حوادث ششم آورده است که وقتی از اوقات در برهه با و زردی حادث گشت و بعد از
 لحظه بپوشید و بعد از آن بسیار کردید بعد از اینها باران پر زوری باریدن گرفت و بعد از باران آنچنان مگر گماند که در آن مرد
 صد و پنجاه درم بود ایضا در همین سال در کوفه در اول در با و زردی بهم رسیده تا وقت مغرب ترمو بود و بعد از آن بسیار
 کردید و جمیع مردم غایب گشته بقرع و زاری بر داشتند و فرج بسیار نمودند پس آن باران عظیم آمد و در آن زمان آن باران
 بر سر روی از نواحی کوفه که او را احمد آباد میگویند شکست بسیار و سفید بزمین گرفت و در میان سکنها صورتهای مختلف بود
 پاره آن سکنهای شکل را سفید آوردند و مردم آنجا همه مشاهده و معاینه نمودند لا اوری امر بر گرفت مردک است پی
 زرش و مرغ و ادبست چون خردش بر زربنگ درشت هر دو را مرده یافت اندر شست کودکی از کار خود خرید
 بماند دست خالی گون دریده بماند قصه طالع استماع عور به چنان است اگر نه که رور عثمونی ای فیه اندم خوش کن
 چند چند پنجم ده زمانه سخت است سینه سخت تر شدند من از بند تو عشق از شاحت نپوشد و آنطرف که عشق می از فرود
 بوغیغه ناشی درسی کرد زخمشری در تقریریه که میگردان که بگردد عظیم گفته است که بر سینه که کید زمانه خدا تعالی عظیم دانست
 با وجودی که کید مردان نیز بعمل می آید اما کید زمانه روحی و کلاست حیل و کواغیا را اثر و کوزیرا که اندر او عجز و دلال است
 و بر کاری پیش می آید و درین باب منی چند با ایشان بسیار شد که آن مردوان بطور مینرسد و درین مقام از بعضی انعمای اهل علم
 نقل است که از آن زمان که از شیطان بایر رسید چرا که خدا تعالی فرموده که آن کید شیطان کان بغیضا یعنی بد سینه که در
 ضعیف است و در جای دیگر فرموده است که آن کید کرم عظیم یعنی بد سینه حیل زمانه بزرگست چه مقدار و آنچه غایت است
 از اینجا است که گفته اند شیطان زندا خصیان هر لحظه ماه مردان در کور حیل مردان شاکر و زمان باشند نظم از گفته ابن
 زمانه سوزا کبر بر خیزد و هر جا که توانی بگریز و در پای کرم خین نداری باری دستی زن و دور او من غرلت آویز از تاریخ ابن
 زهره اندکی منقول است که باین بدیضای چندین سال بجزیت و انرا سعاده او بعد از ده ماه خفصا و قواشعاع اشت
 و بلو از م صدق و تمحصا بر وجه اتم تمام نمود و آنحضرت او را طبع و سخاوتها اندک بجهت آنکه سعای آنحضرت بود و مدار است
 کسی سر کار آنحضرت بر وی بود و بعد از آنمادی ایام خدمت و توانی اوقات طارنت حضرت او را حضرت دادند که ببلد
 بسطام که وطن خودش بود و در و با دوستان و آشنایان و خویشان خود یکدیگر جمع کردند چون نزدیکی شهر بسطام رسید
 اهل شهر تمامی در آن استقبال نموده و یکی از روی خلاص تمام و احتفا و صاوق متوجر او بودند در آن حال او را کمال خوف نهادند
 اضطراب دست داد که بسیار و کبری از نواضع مردم او را بجا طر سرد و نفس او حالی و اختلالی بدید که او را اندر
 بدر برد یا باعث فساد و فقر و درویشی او شود آنفا فارسیدن او بان نواحی در ماه رمضان وقوع یافته بود و تمامی خلق نمودند

شیخ بهاء الدین عالی

دو شمشه بجا طرش رسیده که از برای فتح عتقا و مردم امری بهتر از زده خوردن نیست همچنانکه خسوا بود و ترمانی از سفره خود سپردن
 شروع در خوردن کرد و چون طعام از باد و عقاب آن شهر ببرد آن ملاقات حاضر بودند و ایمان از او مشاهد نمودند و دعا دادی که
 با او داشتند بر طرف کردید و در نظر ایشان بغایت حیرت و سهل نمود و از اطراف و جوانبنا و متفرق و پراکنده گشته و وی بی
 خود می گفت که ای فضل علاج تو همین است و از جمله نغمه هاییکه از منقولست است که محبت و اخلاص بنده نسبت به پروردگار حق
 و حق محقق میشود و که سزا و علائق نهانی و آسنا فضل خود را در راه رضای او صرف نمایند تا آنکه از دل او معلوم شود و او بی هیچ
 و مشا عود و وطن و طول راه و سوا کرد که او را چیزی نماند هیچ و بی غرضی و در هیچ مطالب جز او را محسوس و ندانند و هم از سوال کرد
 که علامت عارف چیست جواب داد که عارف دانستن این است که مرکز از ذکر و فکر حق سبحانه و تعالی خود بیاید و از ادای حقوق و
 اشغال به زندگی او طول نگیرد و در بنیز از هرگز از من نگیرد و این نیز از منقول است که گاهی بجزای خود مناجات میکرد و می گفت
 انا انک من بنده فقیر ناشی بنحمت و دوستی داشته باشم و ترا خراجم چه جای بگفت و بجنب است استغنا و این است که توان
 بطال عظمت و این که با ریافت با پیچیدن دانه ناچیزی بود و دوستی فرامی مخطوفت و زری و از پر سپیدند که بنده را و
 بدرجات عالی و رسیدن بر تیر بنده سبب چه چیز نماند گشت بلکنی و گوری و گری احمد بن حنبل و غیره بی هیچ سنج نزد شیخ
 آمد شیخ با او گفت یا احمد این سیاحت و با من نوزدی و جهان کردی تا کی جواب داد که چون آب در جانی که بسیار با بستند
 گندیده شود باز بید گشت ای احمد چرا در یا بنام شیخ که مرکز گند نشوی قاضی بیضیادی که صاحب تصانیف مشهوره است و گمان
 جدا نند و لقبش نصر الدین و کتبتش ابو یحیی است و نام پدرش عمر بن محمد بن علی بیضاویست و بیضاوی است از صفات اعیان
 و ارا علم شیراز در فارس قاضی استقال بود و زاده بود و متوجه در پیر کارانغا قاضی اراده رفتن تبریز کرد و چون وارد
 بدان ولایت شد یکی از فضایی عصر را منصب مدرس داده بود و در روزی مجلس مدرسین بوجود و زرا و فقها و علمای مشون
 و آراسته گردیده بود و چون قاضی برین مجلسی آگاهی یافت اراده رفتن بان مجلس کرد و آمد در صف فعال نشست و بیگلین ارازل
 مجلس ندانست که او کسیت و در رس چند اعتراض را که میرانست که ارازل مجلس کسی جواب نمیتواند گفت تقریر کرد و دو اشتمند
 آن مجلس نشاکت گشته لب جواب نگشودند چون بیضاوی که مجلس در تمام جواب در دنیا بد شروع در جواب گفتن کرد مدرس
 گفت تا مفهوم من نبود که تو اعتراض را انبیهه من سخن ترا کوشن خود اتم گفت تقریر ترا اعلی المصطربان کنم باصتی از اراطل
 نشان تو نام مدرس از سخن بیضاوی بهوت و بجز ما ندو چون میرانست که فعل متغول اخرین جبت اللفظ مشکل است گفت لفظ
 بیان ساز و بیضاوی و جمیع اعتراضات و مقولات مدرس را لفظا باللفظ در رشته تقریر کشیده میان کرد و ظاهرا که
 تقریب این الفاظ لغوی و علمی بجهت که در نظر اهل خود لهما عیبت مرضی و پسندیده نیست و جدا از اینها لب بجا بهای
 شافی که علما در اهل اعتراضات گوره گفته بودند بگفتا و از جانب خود نیز شماره اعتراضات مدرس چند اعتراض اهل نمود
 و از جواب خواست و مدرس ملزم گشت و جواب داد و سردر پیش آمدند چون و در بر که حاکم شهر تبریز بود آن حال مشاهده
 کرد و بر خاست و دست بیضاوی را گرفتند و بجای خود نشانند و تعظیم و توقیر او کرد و از نو پیچ که تو کسیتی و از کدام بلدی گفت فلان
 بیضاوی ام و در همان مجلس از وزیر مصلحتی میران کرد و وزیر سوال او را با پنج مقرون ساخته و بجلعت فاحر کرانما بد

صاحب
 قصه
 قاضی بیضاوی

ترجمه کسکول

و اگر او با غماش سرفراز گردانید و فوات بضرای در بلده بفرز دشمنان و بیخ بجزی روی داد و بقرن نیز در همان بلده
 مذکور است لا ادری نیک و بد هر چه بر تو خوانی سازند جز تو بر جوان بد و نیک تو همانی نیست کنه ارضش تو می آید و شیطان
 بد نام کور است کسی که با حق آشنای نیست از محمد بن بشیرین سوال کردند که بعضی مردم از استماع خواندن قرآن طرفه و
 و حال دست میدهند چنانچه گاهی خود را بر زمین می افکند و دست و پای بسایز میزنند آیا این را چه میفولند باشد جواب داد که
 اگر حقیقه این را خواهم مید که بدانند یکی از این جماعت بر سر دیواری یا بر لب باهی بدارید و تمام قرآن را بر او بخوانید اگر
 وقت آنرا که از واقع شده بدانید که راست میگوید هیچی بر حق از بهی گفت ای خداوندان عبادات و تصور شما قیصر است
 و کاخ و ایوان شما کسر و نیست و مرکب و خشک شما فار و نیست و قلاب و قاجاف شما فرعون است و اخلاق و طبایع شما نژاد
 سفره و خان شما خاک است مذا رب و دین و آیین شما شیطان است پس چه چیز شما محمد است و کلام این اوضاع شما مطفوف است
 بعد از تقدیرین مبارک را ادب عادت این بود که هر چه بر سینه بنویسید با و کفند که تا کی خواهی نوشت جواب داد که تا در حیات
 باشم خواهم نوشت چه شاید که آن کلمه که مرا فایده دهد بنویزم نوشته باشم مجیر سلخانی سوال باخ عدم تازه کشتن
 پالیرون نه از در دوازده جهان عزت طلب که انتم این چارنج و هر کردن وقت خانه بغرت دهامان اضی از کز

محمد بن بشیرین

سیحی بن معاذ

عبد بن مبارک

محمد بن

بر دلت ترس کور است ز هر مهر و بیکجای در دیوان از تاب غفرت این سخن شود بگوید	انگشت ز برهن بسپار جانان
با شکی بسازد و در شطک کت	با نرد و نظر و است نکست جانان
راحت طبع مدار که عقلت بخت	ماهی ز آتش و نمند آید
لا ادری	بدرستی کردی گویند شستی
نومن الطاق	تو چو جای شستی کنه شستی

نومن الطاق مردی بود در فایت حلوص اعتقاد و علوی سلخ و در میان او دو بویغیه همیشه طریق مطایبه و راه طرافت و
 ابواب مزاج مسلوک و مشق بود چون خبر وفات حضرت امام سجاد علی بن ابی طالب سخن مجمل القصدی تا بگو فرمید در آن وقت از حضرت
 در مجلس جمعی عیبی نوشته بود آن نومن یعنی نومن الطاق نیز در اینجا حاضر بود ابو عقیقه با و گفت که امام تو بر دو جواب داد
 که خوشحال تو که امام پیشوای تو بر کنی میرو و خدا تعالی او را تا روز قیامت مهلت زندگانی داد و است کنایه از
 آنکه امام پیشوای تو اهلست که تا قیام قیامت زنده خواهد بود و محمد بن عقیقه از کنایه لطیفه او بسیار خندید و نومن الطاق
 سوازی ده هزار درم جایزه بخشید لا ادری حقه پرا و از یکدیگر بود کنگت شود چونکه پرا زده شود و حجاج بن یوسف
 روزی در بادیه بیک اعرابی دوچار شد با و گفت آنچه در دست داری چیست اعرابی در جواب گفت حصای هست که در
 وقت ادای نماز از بار بر روی خود بسته ام و میگویم و از آن دشمنان را با آن از خود دور میسازم و مرکب خود را بان میریزم
 و در سفر آن قوی میگیرم و در حال پا ز روی بران میگویم و بسبب آن قدم بر میدارم و کام خود را فراتر میگذارم و از
 جو بیارم و در خانه بران میگویم و احمای میگویم و بغرافت آن طرف آب مجسمه از فرشت پالم میسازم و چون در زمین استیما
 کنم و عیبی خود را بر سر آن بنویسم مراد که ماسایه بانی و در سرمان پای خود اید بود و هر چه از من دور باشد و دست من با
 زنده ز یک خود می آورم و سفره نان خود را در آن می آویزم و اذکات و او است خود را آن بر میدارم و در خانه با
 میگویم و در آن زمان از خود دور میسازم و گاهی آنرا بجای تیر کار فرموده با اعدا میجویم و چون با

لا ادری

نومن الطاق

حجاج بن یوسف

شیخ بهاد الدین علی

باشا عمان لیرکار بدست و پادشاه اوجوش بیشتر کربورایم و کله خود را بان بچوایم و کارهای دیگر نیز بان متعین میدیم و از پدرین میراث رسیده و من بپسر خود نیز میراث خواهم داد لا ادری خوشدل نشود مدعی از نعم زدوم که براترا لذت بچکان تو باشد شریف نگه معطل و مدینه نموده نادها الله شرفا بعضی محف و دبا بارای سلطان صلاح الدین ایوب که پادشاه مصر بود فرستاده چون سر صند و چهار و حضور سلطان گشادند و فرستاده شریف یکیک را پسر و ن می آورد و بر حضرت سلطان عرض میکردن که با وزیرکم از برک نخل جز ما یافته بودند پسران بدیلمی بعضی ساسند که پادشاه سلامت این با ذرغیت که هرگز در عجز و مثل این ندیدیم بلکه بدست نیز مثل ما ندانیم ندیده پادشاه بغایت غضبناک گشت و ازین سخن بسیار زده و متاکم کردید از روی خشم و از دست دی گرفت و خواست حرفی گوید که موجب خفت و ذلت الطلی باشد ناکاه نظرش بر ابایت چند افتاد که بر این طیش در تم کرده بودند آن است شتران من نخلته تجا و بر قرا ساد من نیز سار لئاسن طرا شکتی سعاده البقر حتی حرت فی رأی این ایوب قرا یعنی من با ذری ام که از برک درخت خنای مرتب شده ام که در قرب جوار از او مو فورانا او را سرور گایات و فخر موجودات علیه و الآلاف النیلمات و ایجات پرورش و آب در نک بافته ام سعادت مجاورت صاحب آن مستقر منور شامل حال من شده باین برتر رسیده ام که فرزند از چند سلطان ایوب مراد بدست کرد و نقش مرا بجا اند و مستقران ایات مذکور را مو لانا شریفی شاه رودی من انواع البسطام برین پنج در رشته نظم کنده

لا ادری
کجاست

منم این با ذری که از او مروی	بدون لذت لطفی یک	شرافت با شدم بر باد نهما	از برک نخل جز ما یافت کبیر
سعادت دست ملود او کجا	که باشد شافع خلقان محبش	محمد سرود او لا آدم	بقر بر وضه پاک سپیر
و چون سلطان صلاح الدین	نوشته گشت برین بر چه کبیر	صلاح الدین بن ایوب کونوا	که در دست گرفته شاه داور

سنگ حکام
ز غلطون

برصا این ایات مذکور مطلع شد و است که آن با ذری از برک نخل جز ما می که در مسجد حضرت رسالت پناه که حضرت صلی علیها و آله و سلم فرموده و مشرف گشته از او سپید و بر سر روی چشم خود نالید و الطلی اکتین و تققد بسیار و نوازش پشمارا و گوشت راست گفتی که چنین بخند ابرگر هیچ پادشاهی ندیده از اخطا طون حکیم منقولست که ادی رشکفتی کردن و ابنساط نمودن بنابه و منزه است که از بدن خود موصی را که نازک و لطیف باشد بکشاید و ظاهر سازد و عورت خود را کشوف و بر مینه کند پس بناید بعضی را ظاهر ساخت و شاید انحال آنکارا کرد که کبیر از زنها فی و اسرار ترا نگاه دارد و فاش سازد و در همرا طوارا دار تو باشد و نیز از سخنان دوست گفتارست ناموس خود را نگاه دارد تا او نیز ترا نگاه دارد او ایچیز مردان پیش سل بیستی کنند خود پنی و خویشین بر تنی کند آنجا که هجران حق میوشند همانا ز تنی کند و منی کنند اخطا طون گوید که شخصی فوت شد و دیده و مرزومه زمین بسیار بپسر خود میراث گذاشت و آن پسر در عرض مذک زمانی همه تلف نمود و صاحب ساخت و از دست پسران کرد و گفتم سجان فاد سببیه زمین مردم را فرود سپردا تا این مرد زمینها را فرود برده است از سخنان عطا طون که بدست خود بکیمار دوستی و محبت خود را ظاهر سازد و ابنساط و روی دل سمای و تمام مانی ایچیز خود را با معلوم کن و بقدر عقل و استعداد او او امیرش دوستی کن زیرا که اگر کبیر تبه او را بر ضار جویش مطلع کردی این چون اندک تغییری در محبت تو مشاهده کند و من قوی دست تو بی کرد و بسا

الضأ
اخطا طون
سفر حکیم

دست از اولم ایشین
گشود مرا زاریت کجا
دست تو بی کرد و بسا

ترجمه مشکوٰۃ

گرونیخ من خاک آن گویست سجاده ز بندین که آمد خالی شده کوی دوست گر سبکویی کجا است دلدار	ناشته مرا بختک بسپار خالی از عیب و عاری از عاف از بام و درش چه پرسیدی آید ز صد اکیحاست دلدار	زندیت ره سلامت مشعل بودش هکلی ز ناز چنگ است گر خیر صد احوال ناید انفوس که تقوی بهائی	من کرده ام سجاده حید نار شکی ز نو و ناز هر چند کنی سئوال نگر از سند شمره بر ندی آفر کاه
--	---	---	--

حکایت

فیقر پادشاه دروم بعد الملک بن مروان کتوبی نوشت مصلی بر ستمید و وجد و سوگند عطا و سندا و در آن مکتوب درج کرد
که صد بر اسپاهی عبادت این اراده دریا و صد هزار مرد و شجاعت پیشه و یک اراده خشکی بر سر تو نماز کرده خواهم فرستاد چون
عبد الملک مروان بر یمنون کتوبی اطلاع یافت و خواست که بطریقی آن جناب را بی نشانی بغیض فرستد بر چند فکر کرد
بناظر چیزی ز رسید آخر الامر جمجاج بن یوسف نوشت که از روی قدر آرزوی کتوبی بر محمد بن یغنیه نویس و ستمید نقل در آن
قید نامی و بر چه محمد بن یغنیه در جواب تو نویسد بان نوشته را نزد من فرست جمجاج حسب تاکید کتوبی بخبر من علی فرستاد
و او در جواب جمجاج نوشت که خدا بیعتی بر روز سجد و سفت با بر خلفان نظر میکند و من امید داری تمام با لطف الهی
دارم که یکبار بجاست بنظری کند و اتعاقی نماید تا بدان سبب از شر و آسیب تو محفوظ و محروس مانم جمجاج جواب محمد بن
یغنیه را نزد عبد الملک فرستاد و عبد الملک آن چهارت بعینه در جواب مکتوب فیقر دروم نوشت چون فیقر مکتوب عبد الملک
بنخواست بعد از آنکه این سخن عبد الملک نیست بلکه این کلامی است که از خاندان بنوه در دوران اصحاب می و در آن زمان
گردیده است بهائی حیدر احمد و طلوت که با خودم اندر گفتار حلیم بخوبی کن که در ام من زار صد که ز حکایت طرناک اینجا
با بر ذره ز خاک کوی دلدار حکایت اعرابی را که گزینی بود که با او کمال لطف داشت و در عشق او شیدا می تخلص کرده در
عبد الملک بن مروان آن اعرابی گفت آیا راضی هستی که یغنیه روی زمین باشی و جاریه تو بفرم گفت نه عبد الملک گفت چرا
جو ایداد که بزرگترین نعمته متضمن امنیت که گزینک من میبرد و کار خلقی قدری کند و ابرک و دو چوبی است متفرق و در پیش
حال شوند چه اگر آنچون بی سر و برکی طیفه شود البته دعوات مروان از انظام خود ایداد و در هر دو پیشان خواهد گشت
گفت پس از روی تو هستی و از حضرت حق سبحانه و تعالی چه خواهی داری گفت بغیر رحمت بدن و عاقبت چیزی نخواهم گفت
حصول نند ز سنی البته چیزی خواهی هست سبکوی که تمنای تو هست گفت امنیت خاطر و روزی حلال بدون ابقان خلق عبد الملک
گفت چه جهت و کدام سبب چنین میطلبی اندر گاه احدیت سلطت منبانی گفت بدرویشی و نامرادی و حصول زانویشی چون که
مردم ممتاز و در تنها گت میرسد و ادب عبادت و اقتدار بیشتر به کسی فانی و نا بود و میگردند بر کافق محبت بیشتر
سینه اش از خم باشد بیشتر باباطاهر هزارت جان بخارت برده و میسی هزارت جگر خون کرده و میسی هزارت داغ و بس
از سبب اشرف بنو فخر تاد آثم کرده و میسی یکی از پادشاهان بوزیر خود میگفت چه خوش بود که پادشاهی را دوام و ثباتی
میداشت و زبیری نظیر خویش داد که اگر سلطنت آتم را رود و اسی میداشت تو بفرستید خاقانی یکدیگر را برود و خاقانی
خو بخندید شد از حقونه گشت گفت من مصداقم بنما مطربی نرند ام بدست بر حال آنجا اندر ما کاب لیکو کشم و بنرست
از کلام موعظت اینام بعضی علماء را اعلام منقولست که دای بر بخش که بواسطه آنکه دنیای او مسمور و آبادان کرد و از حرا

سبب
حکایت

باباطاهر
خیر مر
تسبیه
تسبیه

شیخ بهاء الدین عاملی

خود را خواب و ویران سازد زیرا که از آنکه مجموع بسیار و بالعزوه جدا خواهد شد و هرگز آن با بگشت نخواهد کرد و ناچار بجا بیاید
 ویران کرده وقت و بطرفی در اینجا مسکن خواهد بود که مطلقاً از آن جدا شدن و مفارقت کردن صورت نگیرد ^{سلطان}
 او پس قرنی فرموده که استوارترین یعنی که حکما گفته اند نیست که با یکدیگر و بی بسازد که ترا از همه رو با کفایت کند یعنی خود را
 از غیر بگردان و روی کجی بجای حق سبحانه و تعالی درست کن که این سخن ترا کافی خواهد بود و از مساوی او بی نیازت خواهد کرد
 این کلمه از کتابهای آسمانی می آید که خداوند تبارک و تعالی فرموده است که هرگاه علماء و دانشمندان دنیا را دوست دارند
 و محبت او گرفتار گردند من لذت مناجات از دل ایشان محو میکنم و ایشان را بهمان حال و امیکندارم و ایضا نامی ایام حج
 روز با منحصرت است روز مقصود و روز مشهود و روز مورد و روز موعود و روز موعود و روز موعود و روز موعود و روز موعود
 از روزی روز است که گذشته و مغفود گردیده و هرگز بر تو بگذشت و تو او را صفت از دست داده و روز مشهود و امر و دست
 که هنوز نام او در دست نیست پس هر چند که درین روز از جنادات و طاعات گذشته اند برای فردای خود در روز
 مورد و در دست است که میندانی که در او خواهد شد یا نه در روز موعود و روز پسین و آخر است که اگر تو روز و عدله جانان
 و شکام رفتن پس مقدر و آماده آن باید بود زیرا که در وعده آن شکی نیست در روز موعود و روز آخرت است که چون آن بگردد
 امندادش بی غیر انبیا نیز خواهد بود و مطلقاً انجام نخواهد داشت و بسر نخواهد آمد پس باید که در مرتبه استعداد آن نهایت
 اهتمام مرعی داری و همیشه درنگ آن باشی زیرا که سر انجام آن روز با تعیین و انبی خواهد بود و یا وصول بدرکات محسوسه و غذا
 خلد خود با قدس ذلک و من شود و لغنا و سیات اعمالنا حکایت یکی از علماء در وقت احتضار و هنگام ترخ روح
 گفت که فرزندان خود را بمن سپار تا ایشان را تربیت و تنحوی کنم انعام خواهد داد که مرا از خدا یتعالی شرم می آید که ^{کتاب}
 او را بدگری سپارم ^{نفس} گفت که سوداگری از سوداگران بلده نیشابور بفرست که کثیر است در غایت صفت
 جمال نهایت ملاحظت حسن و کمال و فروغ و دلالت و افراط زبانی و دلربایی بود و او را هنگام رفتن به حضرت شیخ ابوحنیفه
 حمیری که مقتدی کاخه فاضل عام اهل شهر دیار بود و سپرد اتفاقاً روزی نظر شیخ بر آن کثیرنک جمیل افتاد و عاشق و گرفتار
 او گردید و با کمال تعلق و نهایت عشق و ولبت بسیار بهم رسانید چون از کثرت و سوسه عشق سرسایم گشت و آتش محبتش
 مشعل گردید و ضبط خود نیتوانست نمود صورت واقعه بر شیخ و پیر شیخ ابوحنیفه و دوست شیخ در جواب او نوشت که
 بشهری برو و شیخ ابو یوسف را در دیار و از فوض صحبت فیاض مستقیم شو شیخ ابوحنیفه تو جبری گشت و چون با کمال رسید
 و از منزل شیخ ابو یوسف پدید مردم او را علامت بسیار کرد که کوی تو صاحب عالی با چنین فاجوی که منقش بخورش در مرتبه عالی
 چه نسبت است و بجان او رفتن چه بود و شیخ چون استماع این حالات را کرد بغایت از شیخ و لیکر کرد دید و شوق دید احتیاجش
 گشته پیش او مراجعت کرد و حقیقت را با شیخ ابوحنیفه جدا و سر و وضع داشت شیخ مذکور درین مرتبه نیز باو گفت که بشهری
 برو و شیخ یوسف را در دیار و او بصفتی اشاره پیر خود مرتبه دوم بری آمده بر دای از مردم گرد و از کونکوش و دست خلق
 ملاحظه نموده سراغ خانه شیخ گرفت و خانه او را بملکه حاران و کوچی شراب خواران نشان دادند چون بکثرت او رسید
 مشاهده مراسم عظیم و تکریم او مشاهده که میرانان بهمانان عزیز بجای می آوردند نمود و بر او صلح و اطوار شیخ نظر کرد و دید که

تشبیه
ایضا
ایضا

کتاب
حکایت
تشبیه
حکایت

ترجمه مشکوٰۃ

پسری باطلعت غمناک مغزنی در پہلوئی افشسته و بطرف دیگرش چراحی بر از شراب ناب کرده اند با کفایت ایسا ک طریق رشتا
 و ای با ویر چای بیدار شد و این چو وضع است و این مکتبہ چای استقامت و بودن شامست جو ایداد که خا منای این محله را طای
 بعضی را بغیبت گرفته و بعضی را فریده و تمامی را میخانه کرده و کلبه محقر و درین میان کمال خود مانده و شیخ ابو عثمان گفت در آنچه
 از روی عدم اختیار واقع شده باشد امکان مسامحه دارد اما این میر صاحب جمال این صراحی از شراب مالامال که در طرا
 و جواب خود ترتیب داده اید حسیت گفت شیخ این میر فرزند صلیبی است و این پیشینه سرکه است که گاهی آن خوردش حیا لاک
 و طفلان من بشود گفت راست میفرمایید و همچنین است که میگویند تا چه ضرر که کسی جو را در مقام تمت و جانی مطنه باز دارد
 تا آنکه مرد چیزی بای بیکیخته نباشد و این کس مورد وطن و جنبش ایشان شود و یکی پیشینه منت میگرد باشد گفت شیخ درین مقام
 بودن بغایت تنبست از آنکه جو را در معرض عدالت و محمل دینت اندازم تا سوداگران شهر را محل اعتماد و دستم کنیزکان
 خود را بیارند من بچاره گرفتار ایشان شده بلبای عشق گرفتاریم چون ابو عثمان این مقال استنید برای زار گریست و دست
 که مقصود او از تکلیف کردن بملاقات شیخ ابو یوسف و اختیار سفر شهری جو بود و قینه کشته از آن حال تقاعد نمود و
 جاریه را در حبس داده از تعلق و تفریق او استخلاف یافت حکایت شخصی را پاسبانی را گفت تا چندگاه حذب خواهی بود
 و زن سخا ای کرد جو ایداد که مشقت هذوبت و عقب بجز آسان ترا شفت هیال اندیست جامع این کتاب کوید که در
 در مجلس سماع و محفل گرامی کی از آنجا برسم من تقریبی مذکور شد و ذکر من سبب جاری کردید شخصی از حاضران آن مجمع شریف که زبان
 موافق و بدل منافق بود و همیشه چهار دوستی اتحاد و انصار عداوة و عناد میموند و خشک بطنی و عدوان در میدان غلبت
 و بتان و بیاحت و زبان جنایت و نکو پیش در بیان در سگالی و سرزنش من مطلق العنان ساخت و بعضی از عیایب خود را من
 نسبت داده مضمون بحیث آنکه کم آن بیا کلمه آخیزه را بر طاق لسیان و فراموشی ننماده و چون واقف شد که حقیقت
 حال آن مجلس من رسید مضمون مقالات و حکایات او بر من تکشف شد در مقام معذرت آمد و رقه طویل الذیل من نوشت
 و معانی پشیمانی و مذامت در ایجاد کرد و عجز و در خاست بسیار و لایه حمید و شمار در متن آن رفته ذکر و اشاره نمود که
 مقصود من ازین تحصیل رضا و عفو ماضی است من در جواب ذکر نوشتم که خدا بقالی ترا جزای جزید با و ترا در زمره پویندگان
 راه هدایت حشر کند و زبیر که بدید ثواب سوی من فرستادی و جمله اعمال نیکویی خود را برین ایگان دادی و گفته ترا روی
 خسات مراد در ذکر ساختی بیک مظهر بیازی فایبان نه سرا بیه حسنت خود را در او اول باخنی چو آن تحقیق از سید و سرور
 و شفیع در عرض کبر سبب صحیح مبرسیده که در دنیا است چون اعمال نیکان را بر میزان عدالت بسنجند اعمال نیکوار در یک
 گفته ترا و گذارند و افعال کردارهای زشت را در گفته دیگر نهند و همچنان سیات و نقصان خسات نیکان را ظاهر شود
 کین بسته را بار نند و بر بالای نیکو نیهای او بنیدارند چنانکه سبکی او بغایت سنگین کرد و در نقصان او بر همان متبدل شود
 در اعمال آن سنده از حق سبانه و تقالی استقامت و استسلام آن نماید که ای پروردگار که بر می و ای فضا حکیم آبا این چه باشد
 که مراد از علم حصول بلاکت در یافت و با دانش اعمال زشت من کردند چو که برستم عمل صن و فصل شیخ که از من در مدت
 حیات و ایام عمر صادر شده بود تمامی را پیش من آورده در گفته ترا و گذارند و بعد از آنما این قسم نیت غیر مترا

حکایت
جامع این کتاب
که

شیخ مهرداد الدین عاملی

از لطافت آئینی و در احوال نامتاسی بهم رسیده و مرادندت حسران و ابا نبت نقصان ربانیده بدرجه رحمان رسانیده همچو بایم که سبب این
 عطفه عظمی باعث برین بدیهه گری چیست از جانب حق جل و علائنا در رسد که این بار از این خیر نیست که در حق تو گفته اند تو از ان
 و بری و دی این تحقیق که منطبق حدیث بونی برین واجب ساخته که شکر نعمت آنچه تو برین رسانیده تقدیم رسامی و کما فی بی موجودی
 سازم امید بخان است که خدا بیغالی خیرت بسیار کرده و انا و حاصل ترا بشما کرده و انا و ای عزیزین تو آگاه و دانسته باشی که اگر بخی
 نمایانند گفته با صد جیدان سفاهت و بهتان ده برابر این پروی و دشمنی و عدوان بطریق مواجبه نشا خدا جلای زمانی و بجای
 آوری ازین سبب تو عزیز اصلح و صفا و مودت و وفا محال باشد که بطور رسد زیرا که این یعنی راهترین عادات و خوشترین
 سعادت میدانم و اوقات حیات را در خیر مدارک یافت صرف نمی نمایم و الحی که درین عمر تقصیر را جوی از عمر تقصیر گفت
 نیتوان کرد خاموش و لا تیره کوی میجو ز طبری تازه روی چون گل چیل کوس سیزن بردست بریده پوس سیزن با آنکه
 اگر من عثمان تو چه بسوی کما فاتا رب عداوت و کینه در می گردانم دوست بدامن عداوت اصحاب نفاق و زور و آوری رسام
 براینه ایشان را در عین چه تمامه سرحد ملاکت و فقا میرسانم و تره خشک ایشان را در عین میگردانم خنجه بقری قلب ازین در سلک نظم
 و را کرده ام عادت مایست بچیدن کس در برابر او گوئیم کس در برابر او دو و ازین با دما آتش باز نیا داید و در
 ما شوریدگان در یک سجود و بیخ عالم برابر اندازیم زود و حضرت اریا بد ز ما با دهر عالمی در دم کند زیر دوبر جامع این کتاب
 در سوای خجما گوید نامی از فضل ایل سردوی زایل بیدر و در طلب لذات عالی و معاصی جهانی در تاب و تب میباشی و در
 بناخن حرص و آرزوی خیراشی و از رغبت سعادت جاودانی و خواهش مرادات انجمنی آفسرده و پر کرده مانی و مال عاقبت کار
 و سر باجم امور آخرت خود ماندانی پس اگر تو از جمله صاحبان عقل و یکاستی و خداوندان درک و فراستی از دنیا بیرون بر
 بدو نه مان خشک تفاوت کن و در رسالی بدو جامه کرگس بساز تا آنکه از جمله اهل هدایت در شاد و در زمره اولوالباب پیدا
 باشی و از بقعه ایشان باقطه و خارج گردی و در روز محشر وزمان محض اگر با فرقه اهل حسران بر کرده حاصلین محشور نشوی نظم

جامع این کتاب
کوی

بهر خیر دنیا که جزوی پویشی	معدوری اگر وظایف تو کفای	بانی در جهان چوی نیز زور دنیا	که عمر کرانمای بران بهر دوستی
----------------------------	--------------------------	-------------------------------	-------------------------------

و نیز جامع این اوراق در سوای آنچه که بجهت طریقی گوشه نشینی و عزلت دست برین راهها و بهترین جا و ابا است زیرا که در حدیث
 بونی و کلام مصطفوی وارد شده که بگریزی از خلق چنانکه از شیر درنده بگریزی بدین خوشحال آن کسیکه مردم دنیا از دوری
 گریزد و با و کرد و بویجی چه با و اخفا و بهم رسانند و فضیلت و حالت او بر ایشان ظاهر نگردد و مزیت و کمالات او بر احد
 معلوم نشود زیرا که درین حالت از تشویش نگاره آزار گردد و از محفوطه سالم محروس خواهد بود پس باید که هیچ چه درین اوج
 باطن را در خفا و مطلق نشوی و از ایشان و اطوارشان عالم بگریزی و خود را بهر نحو که باشد از ارتباط و معاشرت با
 ایشان مخلص کنی و بسبب بعضی خزان یا چکالات خود را استهوان کنی زیرا که بدون شبهه معلوم است که اشتها و فضیلت و تشنگی
 حالت از جمله لذات و طمیان است و در زود و چگونگی شکست نشستن و پامی در درون فقر و درویشی کشیدن از حقوق سعادت
 و افزایش لذات است و بسبب این گشتن از محاطه و مخافات پس بر تو باد که نفس خود را در گوشه عزلت عین عزت است و ایضا
 و جامع این اوراق گوید که یک وقت درین حالت زبان محال شودم بر چند که از اهل این حال خودم و بایه اهل این طریقت را

ایضا جامع
این اوراق

ایضا
و از تو بجز سر و عقیده
سازی و از مخط و
معاشرت خلق بجز از
فدای زنی که عزت
صفت

ترجمه کسکول

مولوی

ایضا

مؤلف

ساخته

ساخته

ساخته

تبریه بوده بودم بلیت
 عقلی که شناخت فضل که بر من افتاد
 این می نسبو در بیخ وایم
 اندکی که گویت معجزه ووار
 در نه چون غماش تا بی غمروز
 صدر من چنینه در تو نشیند
 که بدان آیشا بخت ره بر بند

گردم ولی را که بند مصیبت
 سر ز صاف تو گردم که با این
 در دیم ز چاک سینه مریم
 که زور و غم صدر جریه خوش
 این طبلیان بدن و اشوزند
 پس طبلیان آبی در جهان
 درین طبلیان چون که نامشکند

در گوشه عزالت زنی اصلا
 از دل اطیع صبر سکون دست
 زین رخسار روز در بیخ وایم
 دست یارب نیز زین لیس
 بر مقام تو ز تو واقف ترند
 چون ندانند از تو کیفت
 تا بقهر آرد بودت در درند

وز فرمن الخلق بر آن خاندن
 از دل علم او در بیخ وایم
 زین پهنمای چو در شا بهوار
 اندک اندک جوی کن با کوفه
 هم بخت است ختم شیت هم بخت
 این طبلیان بدن برونی بند
 ساخته مؤلف این کتاب کویه

که اگر پدر بزرگوارم حدیث سوره از عربستان بملکت نجف می آمد با حنا طلوک و ارتباط سلطان بنی پره احتیاج بر اینه من اینه برترین
 حبابه و صفا لترین زبا و بودم و از روح و پر زنگاری و مراسم پارسی و دین داری خط و اخلاق و نصیحت با مل سید شدم و لیک چنان آن
 حضرت مرادان و یار پیروان آورد و درین بلا در حال قامتند احتیاج من نیز بقیصای صغیر من با اهل دنیا در میختم و با اطفال
 و طبایع ایشان و ارتباط و استخراج نمود اطوار و تیه و عادات و تیه ایشان کسب کردم و روش صفات و تیه اطفال نیز
 ایشان را آموختم سرانجام احوال من با این بخواه جاری کردید و از خصایج حمیده و شمایل پسندیده مردم آن مملکت عاری گشت
 من ملک بودم و فرزوس برین جایم بود ادم آورد و درین دیر زرا کپا ادم افسوس مرا از اخطا و آمیزش با اهل دنیا خیر اذیت
 فان غایده و کشمکی پیرو و چیزی حاصل نشد و جز غرور پیشه بر پوچ و بخت و جدال لوح بهم نرسیده تا آنکه با اکار من و عاقبت طول
 بجائی رسید که هر جا اهل بی استعدادی با من در مقام تعرض و ایذا در آمد و با من در صدمه و مجادله و عناد شد و بهر جهت بی بصیرت
 با من دعوی همسری و سرکوبی نمود من که بوی آرزو در چمن بوس شدم بر گن کلی بنجیدم و زنی خار چمن شدم مرغ بهشت بودم
 قهر و فرشته زن را زنی حمیده پیشه بهتک بر گس شدم ساخته ای آنکه سر ز راه و جلال گردیده و فرقیه امارت و استعلا
 هر چند که طالع مار در خصیصه بال و احتیاج می باید که در حال آن نظر حقا رشه نگری و از جمله کسان جهان گذران شمرد
 که مایه شکاران قضای ملکوتیم سیم رخ بدبشت نکرد و گرسن ساخته مصاحبت تلوک و سلاطین و معرقت پادشاهان و خود حقین
 در میان مردم اگر چه خرم و محمود است اما فی الحقیقه مرحوم است چرا که چیزی بروی و اید و میوه و کبیر هیچ احدی از بنی آدم اظهار نمود
 کرد و کسی نیز بر آن مطلع نبوده اند و این جمله است که کاکا گفته اند که مصاحب پادشاه از تقو که کسی است که بر شیری سوار باشد و
 در آن حال که بروی سوار کرده دیده مکان آن آرد که او را بنیدازد و از پیش بدر و در دم بشکند پس خرو و فرقیه بحال ظاهری است
 سلطان بنی باید بود در این مجلس پادشاه رشک و حسد نباید بر و بچشم عبرت در رونق و تفرق بال شومی آخو کار و بدی
 عاقبت احوال و انقلاب اطواری که ایشان را در سر انجام امور دست میدرخاند باید کرد و مبتدا باید شد بلیت سخن گرفته
 که تو ساقی وی شوی پدید آسراب نوشند و پنهان مگر چون ساخته مراتب و دینار کسی از جهت ذات او طلب و آرزو میکنند بلکه
 از برای شمع بافتن و بر زور شدن لذت او را خواهمش میابند و خردمند کمال است که در تحصیل مطالب دنیا و پنهان شدن
 خود ز این راه سازد که او را بصالحی بدد که از توجه خاطر امداد طلب او را خواهد یا لطایحی بدل نماید که از بد کوی و پھیالی او بی

شیخ بهاء الدین عاملی

باشد دنیا کسی ده که بگرد و ولعت پایش یکی نه که نگردد پایت از سخنان مجتبی شاعر که در ذریع کعبه پیش از نشاندن نیکه او قاتل شریف
 و زبان لطیف زندگانی خود را در مصیبت و تالیف کتب رسایل صرف کرده اند و زخم کوب یک بیان او کرده این است که گفته است که او را
 علوم صغوی و سالکان چاره دین محمدی کسانی ندانند که در اخلاق و افعال احوال و اعمال اقدار حضرت رسالت پناه کنند و در فروع
 و سنن پروری اسرار نمایند نه آنکه همیشه وجهه او را در روی کاغذ بار ابر سرگرم بنمایند بلکه با نواز روی پرسیدند که صدق و راستی
 کدام است گفت راستی آنست که دلش از زبان تکلم در آید و حقیقت مدعا و انما به منقول است که عثمان بن عفان بیکت
 نزد دست غلام خود داده برای بود ز غفاری صفا گفته فرستاد و باو گفت که اگر بود قبول نماید آنرا خود او هم ساخت غلام
 نذر بار داشت و ز داده آمد و در چند بانه نمود که شاید آنحضرت قبول نماید بجان زینید باز خود را بسیار نمود و گفت که اگر
 قبول کنی من آنرا میگویم گفت آنرا خود او ای شد آقا من بند میگویم از سخنان حکما و متقدمین منقول است که گفته اند هرگاه عالمی را بینی
 که ملازمت پادشاه اختیار کند و بر رسم خدمت سلطان قیام نماید یعنی بدانکه آن عالم دزد راست و در معرض خجاست و بی دینی
 در آمده است ز نهان که فریب او نخورنی و بر قول او اعتماد کنی و اگر گوید که من بواسطه منع ظلم و رفع ستم این کار را اختیار نموده ام
 بقول کن این محض مکر است و بغیر از خود و دستان حلیه بازی چیزی نیست اینها از ابلهین مانده است فحاشا علمای زمان خود
 ساختند که این خروج فیما بینند از حضرت رسالت پناه منقول است که مرد را خجاست در علم کردن بر ابنت برادر خجاست تا مقید
 کردن در مال است زیرا که خجاست مال موجب فتن است و خجاست علم کاهی سبب کفر و باجست انقطاع ایمان می شود اند بود و جاس

از سخنان مجتبی شاعر

حکایت

تشبیه

از حضرت
منقول است

۲ جامع این کتاب

کوبید

در جواب صدراع

پناه

صیفت

از حضرت
منقول است

بعضی حکما
فرمودند

ایضا از علما

و کار ز در و تنهایی بجای نماند بلا می بودی نه از نخوتش دور روی تو گل آزه و خط سبز تو فرخنده بینی بود که بخشه خوبان از دیده خوننا ز شاره قدم او	اگر گشت کرم شربت برید از پاید که سیکه علاج این کار دید نشکفته کنی کج بود که شربت افسوس کن این ستم سنگ سوز کردم که رشک من مطلق چیز	ز جانم او ستم ز ندیم که از رنج بنا بار بار در زید عشق تا خوش ایدل تو در ورطه زن لاقه از راه و فار سر بالین من آمد چون رفت از گشام گفت پناه	بصحت کوشش کردن اول و ثانیه ای نیست مجتبی ولی این با دیده دی عقل فهم بر سر این آفت از روی هم گفت که از دیده خون کن من غم جان گفت که رشک
--	---	--	--

بعضی حکما فرموده اند که هرگاه ترا خدا بیتیالی توفیق علم دهد بر مرتبه بلند آهنگندی برساند بر تو باد که نور ظلم بر اطمینت خود ز نار یکت
 و بنا کنی و خود را در ورطه حمله که خاصی بنید از بی بر آنکه چون ابل علم او را با پیشانش در روز محشر بنجا بر عین کبود و شنای ظلم راه
 روند نور ایشان در ظلمات و حصا است پروا اندازد و مبادا که تو در آن وقت در تاریکی گرد آرزشت و افعال ناشایست خود بمانی
 در مجلس حضرت امام مجتبی تا طاق امام حضرت صادق مجتبی از احادیث حضرت سیمیه صلوات الله علیها لاکیر مذکور شد برین صحنون
 که آن سرود فرمودند که در روی عالم دو آهنگند کردن عبادت حضرت صادق علیه السلام در او ای فرمودند که آن عالمی که نظر
 در روی او عبادت عالمی است که بر کاه بر روی او نگاه کنند مرابست امور آخرت بیاو نشان آید و متذکر صحتی شوند و اگر بر خلاف
 این معنی باشد از صفت هاری بوده باشد نظر کردن بر روی او موجب عقده و شر و وبال خواهد بود و بعضی از حکما فرموده اند
 که اگر خواهی بدانی که مردم در چه تقصیل مال نموده اند از کدام بگذرد دست آورده اند بمحضش نگاه کن اگر در وجه جزو صرف
 ثواب صرف نموده اند بداند اگر آنرا در وجه حال کسب کرده و در آن افلا یکی از علما در افاده و اخفانه علم و طریقی است و بعضی از علما

ترجمه شکر

آن غایت بخل میوزید و در اعیان میشد که هر کس باید و بختی بود گفت که آن ضرورت خواهی مرد و علم را بگور خواهی برد و گفت و اندک
 که هر بختی که میریم و با خود بگور بریم بهتر و خوشتر نمایانند ازین که کسی که اطوار داشت و آشنایان بسیار بود و در طرفی گم که چو کمان باشد و گفت
 بر نایه از حد داشته باشد از آنان که بعضی بزرگان میخواستند که بر کس با و دشمنان در مراتب عزت و درجات رفعت و دیوئی نام
 گویند و بلندی مرتبه با ایشان همسری و انبازی نماید و در مراتب خواری و درجات منزلت آخرت نیز با ایشان شریک و سهم خواهد بود
 و مصدوقه مرتبه بقوم منورین معنی است از کلام مخبر نظام حضرت سید و اصحاب و سرور انبیا امیر مؤمنان علی بن ابی طالب
 رسول آخر الزمان علیه و آله و سلم از آنکه از آنان است و شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد خود ذکر کرده است اینست که کلام
 در روزگزار نباشد و بختی که شغل بر اوست و حق تعالی بود و تحقیق آن لغو و بیهوده است و هر خاموشی که در روزگزار نباشد و بختی
 است و غفلت است و هر دیدنی و نظر که در و جری و آگاهی نباشد لعین است و مازی و از کلام تحقیق فرجام این امام عالی مقام
 علیه السلام غفلت که بر کمالی و روز و بر آینه کارش برسد که از ادای حقوق کسی تجاوز آید و آنچه خدا بیغالی بر وی واجب کرده و بعضی
 عمل نماید و در زجمله احدیست و بختان همین سرور است که میگویند در زید و فنا موشی که زید و چشم ز راه کشایش بشن بختی است
 و حاصل برین عبادت است و از کلام موصفت انجام حضرت امیر مؤمنان است که دنیا سرای است که نشین است و آخرت
 منزلت را گرفتن پس از این نشان نوشته نگیرد ازین سرای که راه که راست از برای نسی که در راه قرار است تا خدا تعالی شمارا
 بیاورد و پرده بپوشد و در نظر عالم اسرار را بهم شکافند یعنی که چون جهانی پرده مانع مشاهده حق بماند و تعالی نتواند
 مشاهده او را برهانند و بپوشد که در پیش چنان کشید که باعث رسوایی فردا گردد و پیش از آنکه بدان و تنهایی شما از دنیا بر کرده
 و کمای خود را از دنیا بیرون بر کشید و قطع نظر از طریق آن کشید زیرا که شمارا از برای آخرت آفریده اند و در دنیا محسوس
 معین ساخته اند و هرگاه اوجی از دنیا بیرون رود ملائکه گویند که چه چیز پیش نظر سواد و مردوم که میدید چه چیز که از چشمش بر شما باد
 که احوال در پان خنجر ایستاد و آورید و پاره از جنات پیش فرستید که آن از شما خواهد بود و چیزی که در جعبت گذارید که آن رشکها
 خواهد بود زیرا که تحقیق دنیا و اینها از چشمل بر است کسیکه از وی چیزی ندانند آشنایانند و ندانند که زهر است بخورد و در زجر آمده
 که حضرت عیسی علی بنیاد علیه السلام با صحاب اجاب خود میگفت که حق و بفره اقدار تعالی که آنچه شما میگوییم همه صدق است بپوش
 شما از آخرت بهره نخواهد یافت که مقدار و اندازه آنچه از شهوات دنیا و خواهشهای نفس و اگذارید شما خود میدانید که
 آنچه بدینا آمده اید و از دنیا نیز بر بنه بیرون خواهید رفت پس در میان این دو بر بنگی و اینکه شمارا چه باید کرد و میگوید با
 آنچه خواهید کرد یکی از حکما بر در خانه خود نوشته بود که باید هیچ بدی و موشی را داخل خانه من نشود و یکم دیگر این نوشته را
 دید و باو گفت پس آن تو از کجا داخل خواهد شد و چگونه از درون خانه خود می آید ایضا بعضی از حکما فرموده اند که همه زن
 شر است و بدی از صبیح جوارح او صادر میگردد و از او بدتر این است که از او بد او که زنی نه از کلام حکما سابق منقول است
 که بدترین علما و درست ترین و دینداران آن کس است که ملازمت با دشمنان در جهنم آید و خدمت ملوک را پیش نهاد و محبت
 خود سازد و بهترین ملوک و سلاطین نیست که ملازمت علما کند و سعادت صحبت ایشان مستعد شود عادلان نوشته اند
 ناب و روش این بود که هرگاه طعام بخورد و شیر آرد که سیر شود دست خود را از طعام میکشد و میگفت که خود را از آنچه پیش

ستینه

من کلام حضرت
امیر المؤمنین

از جمله احادیث
ایضا

در جبر آمده

حکایت
ایضا
ایضا

نوشته و ان
عادل

ترجمه شکر

پارسایان و ارباب عبادت گفت که از برای من و عانی کن جوایش و او که در درگاه تو جمع بستند که تو را فرزند بکنند آنگاه منغ ما بد کرد
 بعضی ابا بر فرموده اند که بر خردمند کامل صاحب عقل شاکل که سبب جز او و مجلس خود مذکور رسا زده و نگذارد که کسی تو جو آن شود و **اقل**
 انواع بازیها خوانی بوده باشد و خواه قوی دوم سخن زنان و خصوصیات ایشان استیوم حرف انواع مطوعات و خورده بیها **حیات**
 ابراهیم او هم گفتند چرا با مردم اختلاف و آمیزش جو ابد و بهیچ آنکه اگر با بر بگزارد خود صاحب است و غلط نایم بر من بگر خوار کرد و چشم
 حشرات کباب من جو ابد بگزیرت و اگر با جز ترا خود مجالست و منواست و درزم و معاشرت کم از عمر جان نادانی جز در بازار و
 نیز خوار بد کرد و اگر شل چون خودی صحبت دارم بر من حمد خواهد بود و در مقام آید ای من خواهد شد پس نسبت اصبوبان را بدید
 که کبکی شکر کرد و صحبت یک پر دوزم که اصلا در صحبت و اطلاع بار دل نباشد و در حال او انقطاع و مجری نه و بنواست و برگز
 دشت و فقرت راه نیاید از حجاب بعضی ابا بر فرمود است که حیدر آنگه کسی کرده است که جانم نپوشیده بلکه از عی کسی چسبند
 کرده است که از غدا بخرت این گفته **تنبیه** **انصا** ایضا از بعضی بهبایان و کشیشان ترسایان را پرسیدند که روزی حدیث کدام است گفت
 روزی را که از ما بدگاه احدیت گنای سرزند و مرکب حصیان و جرم شوم عید خود آن روز امید ایم شخصی غریبی گفت
 که خوشحالی عید ولادت آن کسی نماند است که جانم خوف و لباس لوان مرغوب پوشیده است بلکه بجهت و مسرت آن شخصی در دنیا
 که از خوف الهی شده غدا بر سرای محبتی او را ایمنی تمام حاصل شده باشد و از بگذر خشت و حقوقیت احدیت اطمان خاطر بر وجه
 کمال دست داده و عید نکس است که جانم نرم و بار یک پوشیده بلکه عید از برای آن کسی است که پی بر راه راست رده و
 مبطوط خورده است مبارکبا و عید آن در دهنه بکشد کورا که نکس را مبارکبا و گوید نیک کسی او را **ساخته** **تنبیه** ای یکی چنان
 دای در پیش آواره تحقیق که عنایت تو بجایست و ما استوار و ولایت بهیاست بی بنیا و فنا یاد راست و اراده و قصد تو
 تر زلال سمیدار و خاطر متوش و برقرار گشته و ولایت بر صطراب و دولت در دست تاب نماده این جهت است که هرگز در مقصود
 بروی توئی کشاید و زنگ حجاب صورتی از آینه چهره است نیز داند و آنچه در درون خانه نماند و در پس پرده پنهان است
 بتوئی نماید و اگر تو عنایت خود را در راه دوست مصمم سازی و قصد خود را درم گردانی و قدمت را در جاده اطاعت او بجا
 و قائم بداری او داده خود را از آرایش ترزل پاک گردانی در مقصود بی منت کلید تر و در رویت کوشده کرد و چنان حضرت
 یوسف بجزیت مردانه و بهت فرزانه از روی خلاص نیت و صدق طوبیت و ورستی اشقا و بجزای تعالی پناه گرفت و از **تنبیه**
 زنی عصمت حسابا و ابخاصی و رشکاری را بر روی او بجهت و آلت فرج و کلید داری و بی استغانت ادوات دست یاری کشاند
 و او را از جازه مجوز و حمزه حمله که ناخالصی دادند و از ورطه بلاکت بجات یافتند یوسف و شاکر نود و دو بهر فرج ماب
 محتاج انکس کلیدش نمیکنند **تنبیه** ای آنکه در خواب غفلت و ذمبول آرمیده و در گنج زانو و ذمبول خرنه کشته تحقیق
 که موی سر در پیش تو نسفیده گردیده و دست آسنده شده و تو با وجود این حال کین لحظه از نزع و جدال فارغ نمی گشتی و از
 قیل و قال سهجده خاموشی نمی گزینی و زبان خود را در کام لالی نمیگشتی تا آنکه روز محشر و بهنگام عرض ابرازین ورطه رشکاری
 یابی و در بنده نجان نهجده و حرفهای ما ستوده گرفتار باشی شد خزان دلیل انقوال پریشان باز ماند تو جان مرد در مرغ
 بیچل کوشی هنوز از ضراره بن صمده که از صلا صاحب خاص حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابی طالب بود و نقل است

صیفت
 حیات بر صیفت

تنبیه
 انصا

ساخته و تنبیه

تنبیه

از ضراره بن صمده
 نقل است

شیخ بهائی علیه الرحمه

ص ۲

که بعد از او آفتابها در آنحضرت و استعمال او از دار فناء بر وجهی معجزترین بی همتیان را طلب نمود چون بچشمین حاضر شد کم گفت ای خدایا
از برای من نعل کن بعضی از خصال پسندیده و شوم حمیده او را تقریر کنای کفتم ای امیر ازین معانی گذار و از سر این تکلیف قدم الحاح
بردار گفت تو را ازین گزیری نیست و از آنجا که سابقین کرد از مفرد چاره نمیشد البته این عمل بدید که کفتمش چون ما چایا بدیم که تو
بدان و آگاه باش که به پایان من تعریف و تمامی تو صیفت آنحضرت نمیتوان رسید لهذا شکر از انهارا بگوش هوشتم نیز هم بر تو معلوم
باد که قوت و توانائی آنحضرت در مرتبه کمال بود و جرات و مردی او از خیرترین بجا و تو تشبیه بشما بشیر و دو سه بزرگه و کعبه
حکمتش چون عدالت قایم است و در هیچ جوارحش تو را معلوم و دانش لایح و از اطراف وجود ایشان تا حکمت و دانش و صلح کشته
عالم بر این مطلق نمیکردیدند از این من خارف و زینت دنیا کمال احسن و نهایت نفرت آنها میبود و بر سترکی شب و تنهایی تبت
الفت و نواست داشت و از خوف الهی و ترس ناشایب همیشه قطرات اشک بر رخسار مبارک خود جاری میکرد و ایند و در امور بسیار
بعوض تمام در کمال کرامت و اعیان میفرمود و از پوششها آنچه نسیطره کند و بود میپوشید و از اطعمه و خورشها آنچه درشت با کمال
بود میل میکرد و با آن علوم مرتبه و رفعت درجه و بلندی پایه قدر و منزلت در میان ما با نماندی که از ما میبود و بسیار بود و چون از رسول
میکردیم همواری و ولایت جواب میداد و اگر در آنجا بودیم بدون توقف می آمد و با وجود آنکه ما این روش انحطاط میبود و برین
زندگانی و نجاست میفرمود همیشه در مقام و لوانی و مهربانی بود و مع هذا که ما دام الاوقات در ملازمت آنحضرت حاضر بودیم
و او هر وقت نزد یکت بود آنچنان آمانت و کوه و ولایت او کار میشد و شب بطریق بر ما ایستاد میبایست که زبان ما در حضور او
از کلمات معطل میکشت و از وقت کوبانی بی افاد و بسوی جبهی تو ایستیم سخن کرد و در عظیم و کرمین داران و اهل صلاح و تقوی تنها
القیات و رعایت میفرمود و در ایشان را نزد یکت خود نشانیند و زور او را و در جنگ جویان را یاری آن بود که با او
در محالی در خاطر گذرانند یا مگر کار باطل در حق او اندیشند و چارگان و اصحاب امید یاری از انانیت عدالت و انصاف او
یاسی و حرمانی در صحنه شکر داشت و خدا گواه و آگاه است که بگریز در بعضی مواقع در محلی که شب و یکو بر بر طرفت و سترکی فرود شده
بود و سوارگان اگر بگریزای مغرب فرودفته بودند آنحضرت را دیدیم که محاسن شریف خود راه ر دست گرفته مانند درو مندان
در خاک و خاشاک میخیلید و چون ارباب تفریز و خداوندان غم و الم بزاری را میگریست و بدینا خطاب میبوده گفت ای دنیا
دو دنیا شتره زبون تر با من چکار دیگر از غیب ده و بدام تو زور خود در آرد دل خیر از راه بدر بر و بچیکت آرد آیا
از غایت شوق و در بگذر زهرانی که با من داری این همه شوه و لابه و غمزه میکنی و خود را بلباسهای لوان غیر کرمین و تنس مطبوع ساخته
بر من عرض نمینائی و جلوه میدهی تا آنکه بر ابدام خود در آری بهیاست بهیاست بدان و تحقیق که من سته بار ترا اطلاق در ادم و از تو سته
مرتبه بر دیدم و سته و فقره انقطاع کردیم و در اینجا رجوع کردن صورت و مقدر نیست و نشانیست از تو فرمین من همچو غشی کردید و هیچ
وقت آرزوی جیب و بارگشت در خاطر ظهور نخواهد کرد زیرا که عمرت کوتاه و قصیر و قدر و مقدار است اندک و حقیقتش بر تو
و نشانه دست و انبساط تو بغایت ناپایداره آه از کی تو شده و دوری مفرو استند و حشمت و عدم همین راه چون خزان
باین فقره کلام رفتی کرد ایند و با بجا رسانید که بر سحر میسوزی سز چنانچه نتوانست خود را ضبط کرد و فی الفور بزاری زار بسیار
گرسیت و گفت خدا تعالی بایرزد او بسخن را که بدون شبهه از همین قرار بود پس بگوی ای خدایا که چگونه عالمی داری

شیخ بهاء الدین عاملی

دوروز یکت میگوید مرا از این بابی بخواند تا منی بد تمام با ما و از او از نوبت جمیع معاصی طریق مشاکست و ایمازی می پویندی و در وقت
 دعوات فصیح درم پیشی میریزی و آن روز با نیکه ما دشواد و دستگیر و دم و از سوبای سرب و صاص شراب نایب نوشان می نمودیم نه بود
 خاطر است و از این صحرای خوشی نشسته شاید که ترا نیز بهیچ خاطر رسد و گاهی این احوال سیادت آید و معانی این ابیات را در رشته نظم
 فارسی بنیج کشیده اند نظم اگر بدنت بغیر انقاعی ششم نماند نگرود کمال با دباشی ازین ره تیره و درنگ میبکام شست و غنست میگوید هر چه
 میخوانی برزد یک دور با شایان زمین به مثل خرم بخاطر آری لکن با نیکه بهم پیش کجایی شراب نایب بخوردیم با ساقی عصبی می گویم با نیکه
 افروغ معاصی را بنید بر جان باباری زانده و کمال عالم و چون حمد این ابیات را نوشته نرد آن زاهد بزرگوار فرستاد و او بر مصحفون آنجا
 مطلع و آگاه گردید از دست و بدگویی حمد ازین در کام خاصوشی کشید و چنین مغولست که این بزرگ نام عظیم ابو صفیه کوفی بوده است
 و تا اینجا کلام ابن طحان بود بعضی از کافران بدان خود می گفتند که زنها را هیچ احدی را فراد انسان اظهار عداوت و دشمنی نمیکند و چه
 بجا نظر شما رسد که از حضرتی تو آرد از روی تصور نیست آشنائی کسی را نیز از دست ندیدید بر خندان شما بان زنده دشمن و در پر وقت بود
 عداوه قیام خود نمود و گوی آرد از اصرار نتواند رسانید و این را نیز می خوانی آری است که آشنائی هر کسی شمار ایجا را که خواهد بود نفع و نسی
 بر فردی چو زمان تخمین خواهد شد پس البته در رعایت آشنائی بگویند چشم از عداوت جمیع بوسید که راه سلامت و طریق صواب این است
 مهلب بن ابی صفیه را گفتند که استواری و کوفی و حاکمی اندیشه کدام است گفت ای کله او می گفت خط چشم فرو خورد آن اشک
 خود سازد و تا نه غصه غضب را فرو نشاند و که سدا کشد زبیرا بیا نشاند تا اینکه عروس حضرت را در خوش براد کرد و مطبوع بر سر زبیر
 معصوم خود کامیاب فرمود کرد و بیچ این شیم بهیسی گفتند که اگر گنا بان را بویی بودی و در او معاصی را کسی میشنیدی هرگز نگفتی زبیر
 بنی آدم برزد یک کسی نتوانست بشنید معقول است که چون حضرت یوسف را با پدر بزرگوارش برین طاقات و مواظبت بعد از
 مدته مدید دست داد و از دیدار سخن آرد الیها جلاله عداوت خود محفوظ و مسرور و بهر منگشت حضرت یعقوب را بفرزند ارجمند
 خود گفتند که ای نوز دیده دای سرختر من احوال خود را بمن بگوی و آنچه بر سرست گذشته فعل نامی یوسف گفت ای بدر رفیع مقدار
 از آنچه برادران نسبت بمن کرده و مکر و با نیکه بمن رسانیده اند متعجب کن و از من پرس تا آنچه الطاف الهی رحمت ناشنایی که در آنجا
 در باره من ظاهر ساخته و عطا پا و سوا بسبب حکمی که در شان من میدوزد آشته سوال فرما و شکل کن در وقتیکه حسین بن منصور حلاج
 بیای و آرد و ند و خواستند که شبیه اش رسانند تا اول دست است او را بریدند و بعد از آن دست چش اش قطع ساختند و بعد از آن
 با پایش راه کردند و در آن حال تمسک که از بسیاری رفقین من مبادارنگ در زمین نبرد شود و سرخ روی بر طرف کرد و دست
 بریده را بر روی خود میمالید تا غایتی که جمیع چهره و تمام صحیفه روی او سرخ شد و چون او ده گشت و در آن وقت این بیت را
 نظم کرده خواند عربی لم اسلم لفضل الا سلامم تبلیغنا الا لعلی ان الوصل بحیما لفضل الحیبه الا لام صابرة لعل ستمایو ما یو ایما
 یعنی من صحت نفس تنگستی خود را بتبارج بلا و محنتها داده ام و او گذاشته زیرا که میدارم که بوسنکی محبوب و وصل مطلوب را زانده
 خواهد کرد و همیشه نفس شاق تر بخت و تاب میکشید و شکیب اینیش میباشد تا شاید روزی مشورتش بر سر او وجود کند و او را اندر طهارت
 و محنت الم بجات و شفا دهد و مصحفون این زمین را بغار سی پنن نظم کرده اند چو دانستم که وصل را رخا بد کردتش زنده کلینم
 در دام بیخ و دوزخ جاری کرد شامی میکشید بهر در زانده مشورتش که شاید بگذرد روی کند روزی مشورتی چون علاج را برود

بعضی از حکا

مهلب بن ابی صفیه
بیچ بن شیم
سؤال است

حسین بن منصور
حلاج

ترجمه کسول

چون آرد و نکتست ای مد و کار بلا و ای دستا شفتت و خفا چنانچه این بلا با بر من کاشتی بر این زجمل و آب تری مد و اعانتی فرمائی
 و با زین نظم را نشانگر و خواننده جبریه مای خفیف گشت لا اجنبی و دلایل الهجران لا یخفی داراک ترجمه ز سربری و لغت محمد تک سربری
 یعنی زین چو واقع شده که مراد و در خط شفتت غمناک است و حال اینکه مثل این با من و فاسور زیدی و در تمام آثار و جفا سوزی و این سخن
 و این شعر و سبج مان است و دلیل هجران هر کز غمی نیگر و دو پنجان بنویسند شد چرا که مرا بخیزد و کز مخرج ساخته می شنای با غیر خسته کرده
 تا دل میفریانی و پیش ازین همه وقت مرا خاص صاف می کشاید می این معلوم میشود که بنای هجر جفا که فرمایاری و بغار می کشاید
 این شعر را چنین معلوم ساختند چو واقع که در جفا چنانکه ما را که برگزین این با نگر و می شکم و بیادای تو با صاف بود که این زین
 زمان تا که جفا میسوزی و در طری زو بنیاد و مینادی و دلیل هجر بنان کی شود و این جور و از ادب و دلیل هجر شده ز نشان مصلحت نشاد
 و چون بر سر جوش آوردند حال بروی کبر و در داخل بروی خود را بسوی آسمان کرد و گفت لبیکت نام من برای تو سجودانی لبیکت لبیکت
 یا سوری و معنای او عجب است ز عجبی لبیکت فعل با جیست یا ک نام ناحیه یا جیستی لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت لبیکت
 یا و سج و یا سوری عمل انصافی فانی صلواتی یعنی لبیکت ای داننده ما ز نهانی و سخنان پنهانی لبیکت ای ما ز در این مگر معنی ذات و این
 صفات من زیرا که نمیدانم که من ترا بخوانم پیش خود یا تو مرا پیش خودی مطلق و در عین مناجات و زمان عرض حاجات نیز نمیدانم که من ترا
 مناجات میکنم یا تو مناجات من قیام نموده همش مولا هست که مرا با این حال نداننده ز راز و ز مردم کرده پس چگونه شکایت مولا
 پیش مولا بر مومنان که جان این از جان تم یافته و روانم از روان آرزو شده اکنون خود بر خود تا مساف و حضرت میبرم زیرا که آن
 خود اصل لای خورشیدین بودم و هر چه بر سر من آمده از من ناشی گردیده چرا از دیگری نام که در دراز نشین دارم و معنی این پای
 برین پنج در سلک نظم اندراج یافته ایادانای سردار منان و آشکار من ترا لبیکت میگویم که سستی یا رفاین ترا لبیکت میگویم که کتای
 سستی دارم ترا لبیکت میگویم که باشی از در من نمیدانم که من ترا میخواست ترا لبیکت میگویم که سستی یا رفاین ترا لبیکت میگویم که کتای
 و کز وقت مناجات مذکور نمیدانم تو میگوئی مناجاتم و یا ای شهسوار من ترا گویم مناجات ترا خوانم بر حاجت ز تو جویم
 در کارهای کردگار من مرا از پا در آورده است عشق صاحب مولا با من مکننده دوستی شهرت من چگونه مولا مولا بر من بر سر
 بر از مومنین حضرتت بر من و بر کار و بار من که جانم یافت از جان تم بیرون نمانده روانم از روان آرزو دیده ای کار من
 چو خود اصل لای خورشیدین بودم زین سلک شسته تا مساف لازم حضرت قرین حال از من و بعد از تمام این مقال زبان در کام خاموشی
 کشید و دیگر کسی حرفی و نشنیدند و نیز کبریا شاف منقول است که کتوب عوطف اسلوب حضرت یعقوب بحضرت پادشاه مکه که با
 از حضرت یوسف باشد نوشته بود در وقتی که برادرش بن باین توبه بهمت زد و می گرفته نگاه داشته بود بدین معنی
 بن اسرائیل تدبیر اسحاق فریخ تدبیر ابراهیم حلیل الله بجانب خیر مصر مرقوم میگرد اما بعد تحقیق که ما از بل خاندان نوبه و اصحاب
 دو دمان ریالیم بلا و انار و محنت و اضرا همیشه بر ما منوکل بر سر ما کاشته کرده است و همه وقت فوایع شفتت و شام
 ما بریده و میرسد زیرا که بر بزرگوار من حلیل الرحمن را یکیک کاس که از نمبر و تقیبه میکنند دست و پایسته در کف تحقیق نهاد
 بقصد آنکه در آتش سوزنش اندازند تا سوخته و تبا شود پس خدا استعالی ارعایت لطیف که به همینان دارد و از ارزان و در خط مکارا
 داده تش را بروی سر و ساخت و چون پدر عالی مقدار ما را بر داد و ار کار و جعفرش نهادند تا سرش را از این سز قطع و زنج کنند

در تفسیر کسول

شیخ بهاء الدین

حضرت عزت جل شانہ از پشت منبر شریف بجهت ندید و قربانی او که خند فرستاد و اورا بجهت دست کشاری داده احکایت سوزناک و روایت دردناک من این است که مرا فرزندی بود که اورا اندسار فرزندمان خود بشیر دوست میداشتم با او محبت و رفاهتی داشتم بیست و هفت سال او را در محبت و دوستی داشتم و گاشته از او دران دیگرش بجز الطاف و اشفاق تمنا نکرده بودم تا گاه برادران او در بدو بصحراب رند و بعد از نانی بر این اورا خون گوده ساخته و برای من اورا زدند که این نشانہ آنست که پیشتر از آنکه خود ده است و اکنون از فرط کرب و زاری و کثرت سوز و پیچرادی فرور دیده و روشنی چشم من از کار زفته و غمیانی بر طرف منده و در خیال ابراهیم و دیگرش که بر دور ایکنش از منزل رنده اندکی لعل خاطر کسور و دل سنجوز خود را منتقل میدادم و درین وقت که بجهت صخره کعبه کفایت قوت او را در او اشتبه پیش تو آمده بودند خود بگشتند آمدند و گفتند سپهر را غیر من بر عقلت دردی و خیانت کرده مجوس سلسله است و بدان تحقیق که ما از ان خانواده و سلسله نهم و هرگز دردی و خیانت و حال مردم خوری بطریق سرتور و خلاف شرح شریفی از ایشان سرزده و بوقوع نیامده پس او که سپهر افروستی و پاره بگر بر او اندر زدن سناری اعیان بدان که کیت دعای بدی در حق تو و اولادت حواشم کرد که اثرش بفرزند همتیست برسد و احتساب و در زیات ترا از روی زمین براندازد صاحب کتب کرامت که چون حضرت یوسف کتوب پدر را خواند برای زارگریست و بهوش کردید و بعد از شعور و بهوشیاری در جواب گفت که چشمی که در ان بزرگو از اجداد عالی مقامات بمرکز زنده بر آید و محاسن خود طفر و حضرت یافته نوزیر صبر کن و نگلبانی نما تا بر تیر فریزی ایشان برسی و کامیاب شوی و ما جور کردی روایت از حضرت امیر المؤمنین علی که گفت حضرت حتی بنایه کاتب مرا فرمود که با من عبادت و انی شاد است و کان که اللهم آمدنی و سددی یعنی بار خدا یا مراد انسانی و برادره راست برود بعد از آنکه در فرمودند که چون بدلیت را در کوسازی آن قصد کن که راه حق و جاده مستقیم را بنا بد چون لفظ پیدا در اک عبارت از راه رویت کوی قصد کن که مانند تیری که راست رود و بر نشانہ خود و مرابراه راست برود مقصد برسان بعضی اعلام در معنی حق فرموده اند که از ظاہر این روایت چنان معلوم میشود که برده کننده لازم است که در معنی خواندن و عاشقی را بر وجه اتم معنی منظور خاطر خود دارد و او بر کلمه و فقره و حافظه کامل آن کند و بجا طرک کند از آنکه در معنی چند زبان خود جاری سازد که اول و از حافی آنها غافل و ابل باشد از کلام مولای حقیمان و امام و اخبار عالیمان امیر المؤمنین علی علیه السلام است که او بزرگترین گناہان آنست که عیب خود را نداند و از کلام حقایق فرجام آن امام تمام تاثیر و ارواست که فرمودند تحقیق هر که نیاند و محتج شوی سپردگشا و خواهی بود و او سپردگشا یعنی شدی عبدی و نظیر او ایشان که بر روی مینویسند و بهرک احسان و انعام رسانای امیر بزرگان و خواهی بود و از برای ابرم در دستند بیای مولم این و عا دابا یدخواند اشد تقدیر حقلا اشکرک بعد اذ اللهم انت لنا و لکل عظیمه فخر جانی و چون از برای درود بخوانی دست خود بر جای درو بند و دعا مذکور بخوان که البته شفا میدهد خدا بد شد جامع این کتاب گوید که روزی بخاطر من رسیدی و غم من بنامه من من بین تویم آن قیام نمود که آدمی بالا بدو چارداست از خدمتکا پسندیده که بر صفت مسخف باشد اول لکمه بر سر نمائی و راز نهانی که با سپرده شود و تواند در گمان و صیانت آن خود را نگاهداشت و سلفا در مقام افتاد اظهار آن شود و دم آنکه حیث و بدی برگزندی صادر کرد و بدیظنور روزی ما بد تویم آنکه کم خرج خفیف المؤمنه و بسکنا ووح باشد چهارم آنکه در مراسم خدمت

صاحب کتب کرامت

روایت از حضرت امیر

من تمام حضرت علی علیه السلام

جامع این کتاب

ترجمه شکل

و لوازم چاکری نیست و چالاک و جلاد باشد چه کم کم حرف و اندک که خوش زبان و هموار باشد ششم انگیز است شکل که در ای حسان و
 نیکی و در کس قدر شناسی و ستایش و مهربانی و کرم بر وجه تمام می نموده باشد هفتم آنکه شیرین گفتار و خوش لحن و صیغ زبان باشد
 هشتم آنکه نورانی بر عبادت و ادای هر گونه اشک در بر بقوت حدس و حدت در پاک در یابد و نهم آنکه هیچ خصما و جوهرش
 بعفت و امانت سرشته و زیور این صفات منبیه آراستند باشد دهم آنکه خوش طبع و ظرافت پیشه و مسخره مانند نباشد و چون این
 ده صفت را با هم جمع کند مبرازترین مغان و نیکی ترین علما و خواهر بود از کلام و عطف انتظام امام تمام عالی تمام مبرازترین
 عالی است که هر که علم خود را در خلوت مطالعه و مراجه نماید و خوب بنحاطر نماید و در هر آنکه در تفریط و غلط
 خواهد کرد و در این حاجت نصیحت و در سوای او خواهد شد و هر که از غیر خدای تبارک تعالی مرتبه و هفت و عشرت خواهد آید
 اعتراف طلبی و هفت پرستی او را مبرزه ملاکت خواهد رسانید و هر که پیش تو آید در تمام آن نبود که آبروی خود را نگاه دارد
 و جرات بر طلبی و محبت جبارت کند باید که تو آبروی خود را پیش او ضایع کنی و او را محروم بچینگی زاری و برنگردانی نه تنها آنکه
 چنانکه سابق آبروی خود را در ریخته چربی میکند و بسبب چربی ندان کمال پرونی از وحشت بطور میرساند همچنین آبروی بخیل برود
 ضمن منبع ریخته میشود مال خود را در جزبیل احسان و نیکی که بموقع خود واقع شود ضایع کن احسان و مروت خود را بجهت
 کسیکه او را ندانی و شناسی بدانی بسیار بجا و غیر صرف خواهد بود حرفی که در این طبیعت تو آزرده کرد و هر که کوی
 با آدمی لجاجت برزه در ای یاده کوی در مجالس و محافل عمارت و محاسبات و همسری کن هر چند که یاران و آشنایان نسبت بقوت
 بدی اظهار نمایند و در مقام رشتی در آید باید که خوبی و نیکی تو نسبت ایشان زیانی نماید بهوشمندی از اخبار بی امر ایستاد
 و بشمندی از کار زرتیه یعقوب با خدا تعالی مناجات کرده گفت ای جان وای پروردگار و آمرزگار تا کی من عیبان و زرم
 و ترم و اطاعت و انقیاد و فرمان برداری تو نکنم و تو عاصیه و موافقه لغزانی و عقاب خدای کنی حتی سجانه و تعالی بر نی
 پیغمبر از آن فرشته بر سالت فرستاد که برو بان و بشمندی مایل کوی که تا کی ترا عقاب کنم تو ندانی همین بس نیست که در خطای
 در کار از دل تو برو ششم ازین بشیر هفتم عقابی میجویی در حدیث از سرور بشیر حضرت پیغمبر آمده است که عجب گفت
 و ارم آنکسیکه او از ترس مرض و خوف بیماری از طعام پر میرکند و از ترس آتش و فوج از گناه پر میرزد و اجتناب نماید از کلام
 ارباب و بی مشغولست که عجب ترین چیزها و انسان و شکفت ترین امور آدمی نیست که چون زرو مال او کم میشود فعالیت اندر
 و عکسین میگردد و چون عمرش کم شود و نقصان پذیرد مطلقا آزرده کی را بخاطر خود راه نمیند به از چه اسکندر و آلقرن
 چند خط و فعیبی تا خوش تماشا با آب و رنگ و غایت خوبی و تمنازی بطریق تشکیک و عنوان هدیه آزرده آورد و بود
 و چون بنظر اسکندر رسید لاین طبعش افتاده و زبان کسین و ترنیز و فرین صفت و خوبی آن طرف کشاد و چون از توصیف
 بد با خارج شد فرمود تا همه را بکشند پس از آن بعضی از وزرا و مذما که حاضر بودند از او پرسیدند که بعد از این بد آن خوش
 کردن شکست چه معنی داشت اسکندر جواب داد که چون بعضی من حاصل بود که در کار کنایات را بنده بچ خواهد بخت و در
 بر مرتبه که یکی شکسته شود باعث احوال طبیعت و آزرده کی خاطر من خواهد شد و من غضب و عصبانیت خود را بر همه را بیکدیگر
 از آن گذشته و کرده و استم و خود را خلاص ساختم از کتایب سنگین که از منو لغات امام محمد خراسانی است نقل شده که این

از کلام خود نظر
 مولای حسان
 امیر و شایسته

بهوشمندی

حدیث

تشبیه

کتاب مستظرف

شیخ مبارک الدین عاملی

این جمله تقدیر حاکم است که در سالیکه بارون از شیشه بقدر زیارت مبتدا تقدیر محرم مستوجب مکمل است خداوند شرف کرده و درین
وران به کسب هم روزی بارون از بعضی اوقات هم که بر بالای یک کرم پای برهنه نشاده و کسبین با جرز را با لاکشده و برده و دست
خورد با سوزی آسمان برده اشده مانند سیدان همچون برگزین کسبیت و در اینجا با حضرت ذوالجلال مناجات میکرد و کفایت میبود
توفیق و منعم و منعم که بر کمانه با دینی آیم بحسبیت خود خود و بر جیم تو اکتسی که آنقا تا بر من حضرت و آمرزش رحمت و عفو با حقانی
و در شام میخورد و امرش بود و درم از کرم خویش جنبانی بر عالم آیه من حکم کن و بسیار ازین باب خبر داری میخورد و در آنوقت نگاه کن این
وضع را تا شامنا می که بزکوار از زمین شش بزکوار از اسکان کونز لایه داری میخاید و او را همان حال گذاشته بقیتم ایضا از زمین کتاب است
که بود رخساری صحنه رخساری ششام داد و در وسط گفت بود و زو با و کرده گفت ایرد میان من و بهشت طرف و حضرت و کسب
سرایت بهت بر گاه که من از آن در طه نجات یافته سلامت بگذرم ازین گفتههای تو چه پروا داشته خرابم بود و اگر از آن فسخ تو را
کرد و در ای آن گذاشته باشم که از آنجا بگذرم پس تحقیق که مرا ازین دشمنانم بدتر باید داد و سقط ازین زبده باید گفت از عمر بن عبد
پرسیدند که سبب تو بر موجب بازگشت تو چه چیز بود گفت میگویم که غلام کچرا بر کم زو من کرد و گفت ای کجای و کن و بجانب آن
بشی را که صاحبش روز قیامت خواهد بود من از گفته آن غلام متاثر شده عشت بر اندام افتاد و بعد از آن دست و جمل منسین
و انابت نمود اما دینی که در کتاب صحیح بخاری نقل نموده شده و این فصل مبوب و یعنی بر چند است باب اول در مناقبت
حضرت فاطمه زهرا روایت کرده این عتبه از عمر بن دینار و او از ابن ابی ملیکه و وی از سور بن جهمه که بود محمد بن عصفی
فرموده که فاطمه را پسین من پس بر کس او را آرزو ساخته غضب آن تحقیق که مرا انقباض آورده آرزو ساخته است در باب صحیح
استفاد شد که روایت کرده حدیثی ازین جمله تقدیر بر آیم بر سجده او ازین شهادت وی از عروه بن زبیر که ام المؤمنین عایشه با وجود
که حضرت فاطمه زهرا دختر زینب آنرا فرموده بعد از وفات حضرت پیغمبر صلا الله الملک لاکر از او کلماتی بود که تقسیم
از میراث و ترک حضرت مصطفی آنچرا که حق جایزه تعالی من اندانی داشته است هر فرموده است من تسلیم نی ای جو کربا و گفت که روایت
فرموده است که میراث کسی پسندیم آنچه از ما میماند صدقه خواهد بود یعنی در میان مسلمانان شریک است و جمیع مسلمین در آن شریک
و سپهر اند فاطمه زهرا ازین سخن در غضب شده آرزو کرده و بعد از آن تا و قید حیات بود ترک او نکرد مطلقا با
مقتت کردید و با او حرف نزد تا آنکه بخوار رحمت کریم متعال استعال فرمود و باز همین را وی نقل نموده که فاطمه انقباض
خود را از آنچه فرموده که گفته بود و از چیز دیگر و صدقانه در مدینه طلب میکرد و او بکر از قول امیرالمؤمنین و انقباض نمود
میگفت که آنچه حضرت رسول عمل میکرد من ترک آن نمیکردم و من میترسمم که اگر چیزی را از آنچه حضرت با عمل میکرد ترک کنم غلام
آن نامیم پای من بلغزد و از او بیرون روم و چون برین سخن قرار داده بود همان طریق نامه تصدقات حضرت را هر بعد از آن علی
و عباس را داد و در آنجا دو نگاه داشت و کبسی نداد و گفت که اینها از جمله تصدقات آنحضرت است و حقوق اوست که در وقت
با و بریده امر اینها منبسط است و بر که بعد از من خواهد بود و اقیما را آن خواهد داشت یعنی آنکه هر جاری داشته بود ما مدیون
در آنچه در چین مرض و بیماری حضرت سید کانیات و قیام یافت و در کتاب مذکور است روایت کرد و قبیل از مسلمانان او
از مسلمانان حوالی وی از سعید بن جبیر روایت کرده اند که گفت روزی غیبی بود که جاری حضرت رسول با بیعت مخط شدند

ایضا

تسبیه

صحیح بخاری

باب اول

در بیان عتبه

باب دوم

شیخ بهاء الدین عاملی

اورا قطع کن و سرش را جدا ساز و نقش بر او نش بوزان و بر تو باد که فریب دوستان را بخونی زیرا که فریبنده است پس حکم شهر آورد
 گرفته نزد یک دروازه شهر که آنرا باب الطاق میخوانند آورده با بخی و قیودی که داشت او را خوا با بنده هزار تا زیاده اش
 چنانچه مطلقاً آبی زد و نفس کشید و در آنوقت خلق عظیم از اعیان و اشراف و صنایع و اجلاف بر سر او جمع گردیده بود و بطلب
 زدند که بپزد تا زیاده و دوست و دوپایش قطع نموده سرش را جدا ساختند و نقش را حسب العرفان غنیمت میسوزانند سر او را
 بر سر جسد جلوه بالایی چینی نصب کردند این غنیمت در سال سیصد و نه هجرت واقع یافت حسین بن منصور سپهر خود را وصیت نمود و گفت ای فرزندی
 دلش بنداید که عقل تو از ذوقیت گمناشد و کفشات از گردارت فروتر و کمتر واقع شود و لباس پوشت از قدر در مرتبه تو برون تر
 باشد در حدیث آمده که هرگاه دنیا تو را بگریزند و باقی بماند و باقی بماند قدر و منزلتش بلند گردد و خوبیهای دیگر از نیز باقی بماند
 و هرگاه آنکسی را میکردند بکنجهاش او را بر طرف میسازد و صنایع و تبا و میکردند صالح بن بشیر مجلس سندی عباسی در آن غنیمت
 گفت که مرصحت و مطلقه فرمای پسندی ده صالح گفت آیا پدر تو درین محل نشسته بود و این گونه حکومت و خلافت داشت گفت
 بلی در هشتاد است گفت علت نیز صالح بن مفضل از خداوندان مکیه مسند بوده یا نه گفت آری بوده گفت مرا خبر ده که از ایشان بر او
 خوش و اعمال نیکو و افعال خوب کرد و در خوبی که سبب آن میدانست و شکاری داشته باشد صورت باقی بود و کفشات و امر از شایسته
 که موجب بلاکت و سبب خوف و خدا ایشان باشد از ایشان منبسطه ظهور بر سر سید یار گفت بلی هر دو قسم از ایشان صادر و در
 میگردیده گفت اکنون ترا نظر میدارم و در آنم و خور باید فرمود که هر چه موجب رجا و باعث فلاح و رشکاری ایشان باشد بعل
 و آنچه در سبب هم و بر سر ایشان دانی مرکب نشوی و پیرامون آن نگردی که بلا شاک طریق فرزند بجات تو همین است انشاء
 گویا سید علاء از زمان و تحقق عالی ایشان حضرت خواججه نصیر الدین طوسی قدس سره العزیز و نور مرقد بعد از آنکه لاکو خان بعد از فتح
 کرده بود حکم طلب نوشته است این است آنجا بعد از صلحی و در و دنا قنای بدان و آگاه باش که در تاریخ ششصد و پنجاه و پنج هجری
 در و استسلام بغداد بنیاد بنیاد کرد و خداوند ذوالجلال از اول اجل او قبول و شرف و در و دنا قنای بدان و آگاه باش که در تاریخ ششصد و پنجاه و پنج هجری
 اندی از کربسم اطاعت و فرمان برداری و لوازم العیاد و برداری با او استکشاف نمود و از جاده اتباع حکم و فرمان و جب
 الا و عن ما سبب به بقدم شکر گذاری پیش نیاید لکن حکم ملک و وبال و فرمان قتل و سلب مال بر او جاری بود که در اندیم و
 بدست قهر سلطوت و بجز خصصت و وصولت گرفته بجا عدم و حفره تملکه سزگوشند ختم و انکالت را از آثار و نشان و علامت
 او پاک ساخته خاطر خیر خود را از مژده و فایده بال نمودیم و اکنون ترا بساط اطاعت و مملکتی العیاد و صد و هجده عدالت
 و دو او بخوانیم پس اگر از روی طوع و رغبت قدم در شاه راه موافقت و جاوه اطاعت گذاری و شهر و ملک را بقبضه نصرت
 و اقتدار و پاساری بر ایند در بیشتر استراحت و آسایش خواهی آرید و از جام راحت و اقتراح سلامت شرباب عافیت و یاوه انعام
 خواهی چسبید و در بیشتر خبر شرت امان و اعلی خواهی شد و اگر کما طرت رسد که مانند دیگران بجا لغت و تبلیغ پیشانی بدون
 از مردمان تو جمعی را بر مرتب خواهی گماشت و برخی از فرزندان ترا خواهی نمود و آنحضرت تیغ آبار و دار از روزگار تو بر آورده
 بدست فرشتگان عذاب و لاکه غلامه شدت سوار ندیش نما که نماند آن کوه سفند که زمین را بسج خود بیکند و آگاه که در
 خیمه تیغ کشتن او ظاهر شد نباشی و چون آن شخصی که پستی خویش را بدست خود بریده کاری کنی تا آنچه لازم است قویه الکی بود

در حدیث آمده

تاریخ سید ابوالحسن
 ۵۰۰
 بیاد شاه طاهر

ترجمه کسکول

تواطام دار قام نمودیم ده علی الرسول لا ابلاغ البین سنت پنجمی است کسکول تمام نو دانی و کربعد ازین دستلام در کتاب
 حج آورده که حضرت رسول فرموده اند که هیچ مردی بانند روز عرفات سبب عمارت و آرزوی و باعث صفات و عملی شریفان
 برجم بشود یعنی از سبک روز عرفات در عظیم الشان است سلطان را این کسکولت مصدق پیش نمی آید که در نظر با کویک و حیرت آورده و دیگر
 در دهم و کسکولت در سینه و بنجیده و سنا لم درمی آید ایضا اینجور است امام سخن باطل جعفر بن محمد الصادق پسند صحیح از سول الله صلی الله علیه و آله
 فرموده در حدیث دیگر نیز وارد است و آن از ارباب علمت و عمارت و خاندان رسالت مروی شده که عظیم ترین کنایان
 آنست که یکبار در موسم حج عرفات حاضر شده باشد و در آن روز در آن مکان شریف بوزن عبادت قیام نموده باشد از کمال
 کند که آیا خدا تعالی کنایان او در بنجیده و بکرم خود آفرزیده باشد یا نه ابو جعفر منصور در روایتی از امام عالی مقام امام پنجم
 ماضی جعفر بن محمد صادق فرموده که در سبک تحریر آورده فرستاد که چرا بطریق سایر مردم شایان آمد و رفت نمی کنی و بدست خود علم
 خلاق بدگاه خلافت نمانی آنی حضرت امام در جواب این را نوشت که ما را از دنیا چیزی نیست که سبب آنکه ما را از آنجا
 نمائی از تو بریم و بهیچ وجه ضرر ز تو آمد و شد میگردیم و از آن حضرت در دست تو چیزی نیست که امید داری از آنجا
 بهره بمانی پس تو بپایم و ترا خوشحالی تازه روی نداده و جشن نوی نیست که برای هیئتت و مبارک نادت باید آمد
 و هیچ قسم با و آفت و عقیده سخت و اعظمی نیست بنامه که از برای آن تعزیت و پرسش باید کرد و منصور باز در جواب آن امام
 منقرض الطاقه نوشت که اینها یکچکام نیست عرض اینست که با ما هجت میرا شده باشی و در آن ضمن بعضی از مضامین و معطله
 و چند میداده باشی از حضرت صادق و این را نوشت که هر که از آن حضرت را خواهد با تو صحبت نمی تواند داشت و آنکه دینار او را
 ترا هر که نصیحت میکند ابو حازم صدیقی در موسم حج در بعضی از مواضع استیاده بود ناما که نظرش بر زنی افتاد که در عیانت
 حسن و جمال و مناسبت صحبت و دو جا همت و کمال قدر و عونت و اعتدال لاحت و افراط خج و دل داشت چون چشم او
 حازم بر آن ماه رخسار افتاد فوراً آن جمله پرده از روی خود برداشت و از خلف حجاب بیجا بانه سپرد آمد عالم عالم شود
 آدم را گرفتار و شیفه خود ساخت و تمامی اهل موقوف را از کار و بار خود معطل داشت و در محالی ابو حازم باو گفت ای
 عورت عجب حالی استاده آفرین مکان شریف نری از شما عظام و مناسک حرام است پس از خدا تعالی بر سر نیزه
 خود را بپوشان جواب داد که ای ابو حازم من از آن جماعتی ام که شاعر در حق ایشان گفته نری میگردی با کفره را نمی هیچ آمد
 بعد رخسار زناز غلب از روی خود برداشت آنکه روان کند بر دوش از سر تا زهر آنکه سازد اهل حج را بجز مفتون
 و هم شوق آنرا خاز چنان شادند ز بهر خفای کرده سوی طاعت بیچ پرواز ولی از بهر قتل یکجایان بلکه آمده نشوخ طناز
 مرادش نیست غیر از نقل عشاق و بخواری و بختل ز با عراز و چون آن جمله برین ایستاد و موافق شد تا دستها و دو خواند
 ابو حازم مردان و باران خود را گفت بیاید ما از برای این روی زینا و قامت رخسار عا کیم تا حق سجانه و تعالی در آنجا
 دوزخ نمودند فوراً شروع در دعا خواندن کرد و مردانش آیین میکنند و چون صورت واقعه شعی رسید گفت سبحان
 مردم عجا چه دلی و چه دمازک دارند که ابو حازم و بارانش را ابل حق و عیب بودند بر آینه آفرین از میگذشتند و در شرف
 خدا بر تو بود و در کتاب محاسن منقول است که روزی در شهر اشن افتاد و تمامی آن شهر را اشن فرو گرفت و در آن وقت اهل

در کتاب حج آورده

حدیث

ابو جعفر منصور در روایت

عبار

در دست

ابو حازم صدیقی

تسبیح
در کتاب محاسن
منقول است

شیخ مهناو الدین عالی

و آنحضرت سلمان فارسی آینه بود و فوراً حضرت سلمان مصحف شریف خود را برداشت و از شهر بیرون آمد و گفت که بسکایان این
 یخچین بجای دستکاری میبایند یکی از ابداء طرایف شعار و بلغاء لطایف و ثمار از یکی از وزیران روزگار و او کجا جست مدار
 طلب کرد و آن وزیر بیایک از غایت مساک شتری بجهت او فرستاد که در نهایت پیری و ضعیفی و لاغری و نحیفی بود پس آن آید
 طرافت پیش چون بر پای آن لغا و الهجاء نکات نظر کرد و جسم مثل الخلال او را مشاهده نمود و نیز آن وزیر کبریا در مشرفین
 نوشت که چون شتر افغانی آن ملا و الانامی رسید و در محضر عطایای و افروزه و سوابق شکاره حاضر شد بی تاقل اوضاع و احوال
 او مبصنه و موضح انجا میدر سلطه شد که شتری است و چه شتری تو را مبارکش از عهد قدوم حجت لزوم ابو امیر حضرت آدم نشنا
 میدید و زمان ها و او ان نزد و مسدا و جوان و لکس و توانای بارکش بوده و چندین روز کار کند میدیده و سالها و قمر نما در
 هم نور دیده که حساب ترا بغیر از اسرع الحما بین کسی دیگر نمیداند و از جهت همین و برکت یکی از ان جهت شترت که با هر دو ک
 حضرت فرخ در غنیمت خود جای داده بود و بواسطه قواله و تناسل شتران محافظت کرده و از تعاقب لیل و نهار و توانای دور
 احصار و قدوم و بر روزگار بطریقی زار و زور و لاغر و بیمار کرده و حالش بر جان رسیده که عظام و زنان و فضلاء علی التالیف
 از امتداد حیات و طول اوقات او نهایت محبت و شفقتی نمیداند و از بطوع و موکوت و در چندین روز غایت تاقل و نهایت تفکر ترا
 زندگی و شایسته حیات و معلوم و معلوم میشود بلکه غریز پوست و حیوانی و غنمی بر بالای هم جهان چیزی از وی نداند این جهت اگر شتر
 در زده گشته اش اندازد نگاه بر او نخواهد کرد و اگر برای طعمش کرک نمکشند او را خرازا خواهد نمود و فرسنگ فرسنگ خواهد
 و چندین از خار قوت چاکه بجهت المعده شده که بسپو جود از ان مایوش نمی آید و از علف خوردن انچنان بچانه گشته که خوردنش
 میداند و از جود بر تبه فراموش کرده که گو با هر کرش ندیده و چنان غل و کمان میشود که در مدته عمر شریف و تمامای ایام حیات غریز و طغرا
 بچواب ندیده چه جای اگر در عالم سیداری صابانه او شده باشد و هم و خیال چنین حکم میکند که اقسام خوب و نعیل و تصور نیز نموده و
 چون هر چیزی ساخته بودی در میان آنکه او را بجهت آنکه مرانی نیاز سازد و نگاه دارم یا بواسطه آنکه از نجوم و نجوم و نجوم و نجوم
 کرده کشیم و چون طبیعت من بر اب است تو انگری و مال اری میل تمام داشت از تصور آنکه چیزی آنا را پیدا کند کی او بیهم اندوزم
 و از حاصل ثقت او نتیجه و ثمره بدست آورم و از کار و بار و زود او انداخته و زله بر یکدیگر بندم و از جهت فرزندان خود چیزی
 ذخیره کنم نگاه بدشتر او را اولی و استیلا حسن و اصوغ و بیهم فاما هر چند حواس ظاهری و باطنی خود را برین و چشم و مراتب اندیشه
 برین کا شتم تا شاید از شی آنا را غنای و نیاری و دوزخ از قرات فایده چاره برداری بر وجود شریف آن چاره نحیف آن
 آورده ضعیف تصور تو اندو و اصلا انجمنی ننکشف نکردید زیرا که این جانور چون انثیت که از دو دخل و قلاوت مصور کرد
 و جوان نمی زند که برای بخش نگاه توان داشت صحیح و نذر دست نه که بچرا کاشش تو ان فعل کرد و دست و پائی ندارد که امید
 زندگی توان داشت بخاطر رسید که شش و درم رای صواب نمای و قولی بی ان عدالت بمائی را و تصور پیش نهاد و خاطر خود ساخته
 عمل نماید برین بصیرت غنیمت بران نمودم که او را در هیچ نموده و طیفه نوزش خیال و طعمه اطفال ساهم چنانچه گوشت همورا فاق
 میسازد نهاره از گوشت او را ندیده خشک بجهت نوشه چند روز نگذرد و دید که قصابی من خود را بالا کرد و کار در تیر خست
 و در تیش نذر بر افروخت و شطره کرد و ندان غنیمت را برای من خواند خدای حدیث از خطا نگردد و بجای پیر که در انم مثل انی

من لطایف الخطا
 غایت
 تاریخ

ترجمه شکر گل بهار الدین عالمی

باز گفت ناید که او تن چو او بود و بهره از او یک کردن من چو او اید شد زیرا که از من غیر از من پسین در کوه چیده و چشم اشک بزی که
 مرد مکتبی نور دیده چرخ می ندیده و از گوشت من منغی مسقویت زیرا که روزگار گوشت مرا حوزده و خون مرا آشناییده و پوستی
 نذام که در باغنت را شاید و جگر آید باز و ساسان و ضروریاتی همیا کرد و چرا که لیلی ایام پوست مرا پاره پاره کرده و چشم من نیز از
 عیند شوق و تاسیدن عاری شده و زیرا که حوادث روزگار و خواریهای شمار بسا فرت های بشمار از آن زندان من آرد تا گزیده و اگر
 بهر سو خلق جوای مشت پشیمانی بر سر آتش شیشه ز تنه آسند امت خواهد داشت و اندک می گویی زیاده از هم من مشطه خواهد کشید بدو چشم
 و تکلف گری از من چو بی گزیده استخوان تن من نمی آرد و در آنچه تعین تن مگره من زیاده از صنعت حوادث من خواهد بود و چو
 بدیده بصیرت چشم حقیقت و عواد او بر من بست و منوع یافت من چاره در کار و بار آن شتر بهوت و سر بهید شدم و حیران
 گشته لب سبب بدندان فلک گرفته ایستادم و ندانستم که از چه قضیه او بخت باجم و از سبب که این واقعه و اخبار تکلف کنم که از
 درازی عمر آن شتر و طول ترست حیات او یا از آن مجاز قدرت شما که این شتر هدیم المانی دانستی آنکه همچو او در روی زمین بماند
 نیست و بهم نمی تواند رسید تا بخت آن ساجت بلخ و کدشتی شما که چو نه شمار از دل بر آمده که این چنین شتر بر آن مثل و نظیر نذر
 بدوست و آشنای گرامی می کشید با آنکه خفت قدر و کم قیمت او بر تباد است که او را بیخ و جد بیخ چیز نمی خورد زیرا
 که کبسی می ماند که از کور بر خاسته باشد و برده مشابهت دارد که به کام و میدن صورت نده شده باشد پس اولی و
 انسب کمال ملازمان و اقرب و اصحاب بشان بندگان شما این است که تصور این شتر که عمار از لوج صمیر حفر
 محو ساخته بر کور در مقام نشوند بیت شب لیلی بخت راجح چو شود کردی صبح و دهد

باز با چنین کرم کردن مرگ با تو نیز ضحک دهد بدت ترجمه
 کسول شکر گل بهار الدین عالمی حوزده میرزا عالمی



بالبصائر المستبصرين

و لیل چهار راه حق میدانند جوایش حقیقت ماسمی مانند قوم فرود پرود و سر بکر بیان فکر فرزده بعد از آن بسیار سر آورد و گفت فریتم
 کفری حاصل از این کفر است و این کفر بریزه بمبیدار که آنرا گویند تهور کرده و بل منهن نیست که خواهیم برگردیم اب که دم شفاف
 بعضی علماء اهل اسلام که گفته است که در چشم کفتم خاکم بدین آیه احتیاط کلام حضرت رسالت علیهم السلامین و حدیث تیزه بر سبیل صلوات الله علیه
 جاریست گفت معاذ الله آن کفر محض است لغتم پس بر که از زود ظهور اهل اسلام نبوت پیوسته که فرقه یا چیزی بگوید نیست و آنرا بغیر
 مستقیم باشد و ناودانان من جانب الله ماسویشیم که آنرا که در حصول فروع مجتهد وقت باشد بگویم آیه کریمه **فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ**
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ رسول کیم و از آنست بنام شمس چرا سوال از احوال ابی است فی دیان و انی و کلام فی راضی نکنید جو ایداد که در
 الاثر است که در واقع طایفه ناحیه یک است و آن طایفه ازین چهار مذہب پیرون نیست بلکه در چهار دایره است یعنی اگر تو اهل کلام
 اسلام تیر با برام هر چه فرود حصر خود با جهاد یافت قرار گرفته آنرا مذہب خود ساخت و چون علوم نیست که معالیم و بدین
 نزد کدام یکی شبیه است پس بر راه روان طریق اربعه لازم است که کل واحد بر سبیل جزم تصور کنند که فرقه ناحیه لیه ما خواهیم بود
 لغتم ازین بر مقدمه معلوم شد که مذہب حق بیان یک است که در چهار مذہب معروف مجهول و ابراست گفت ساری شده را برین سخن
 واحد و ابرحق تا بد است کفتم با وجود اختلاف حقیقت هر چهار از چه را بگذرناست شود حال آنکه خود احراف و ایدید که فرقه
 ناحیه یکی نیست گفت چون اصل علت ثابت شده که طایفه ناحیه ازین چهار مذہب پیرون نیست و اقیانار ازین مذہب پس بگویم
 که **یَا لَیْلَ کَیْفَ أَقَدْتُمْ نَفْسَکَ الْاَوْسَعَهَا** لازم است که سالک راه هر یک از مذہب اربعه یا بجز خود را بطریق ناحیه و اند
 چنین شود که بموجب حدیث **انما الامان النقیات** همدان همه در باجات حاصل خواهد بود و انشاء الله کفتم با جراف و فرقی اربعه سخن
 یک فرقی است پس بگویم **فَمَا ذَا اَبْدَلِ لِحٰی الْاِیْلَ الْاِیْلَالِ** طریق نشه عند الله صلاست باشد گفت ما شاد و کلام من ذکات بلکه نجات در
 چهار تصور است کفتم اگر مستخرجی احراف کند و بر سبیل تمایل گوید که مثلا اگر بشنا و سنده نفع کلید از الماس را در میان بفرماد و دو سنگ را
 شفاف و آیدار که کرده باشد که سوا ی یکدانه الماس فی همه سنگ بود است مع بذایر کدام یکی آنکه تو فی بر معرفت جو ابرو داشته باش
 بتصور الماس سنگی به صرف شود با آنکه در و صاعقت الماس به تنقش باشند و در اقیانیا حصا مختلفه مختلف لاجرم بر جوهری جعلی کار
 ادراک نشان صاعقه صاف بل انصاف ظاهر است که از جمله نجات و سنده کی صاحب کو بر کران یاید خواهد بود نه هم برین الماس در نفعنا
 و سه کس مستقیم باشد تا آنکه چهار نفر ازین جمله بود و اشتهاء و اقیانیا شکر نیز با می مختلفه و عدم اقیانیا الماس مذکور را بجزم و جوهری میکند
 که الماس میان با چهار کس شنبه و دایره است از دو وجه پیرون نیست با صفا و قند با کذب پس اگر چهار کس در صرف الماس تنقش بکنند
 اند درین صورت بر ایشان لازم است سه سنگ بطور ابراج شود مخضر در یکی کند تا از شاربیه شتابه تیرا باشد چون با احراف شود
 اقیانیا آن فاعر اند معلوم شد که دعوی این چهار باطل است و در تقدیر تسلیم چون میان هر چهار کس اختلاف باقیست و حق پیش جبری دانا
 بر ند و هر کس جن خود نماید بدی است که کو برادر سنگ باطل اقیانیا خواهد داد و معلوم است که بطور با حقیت الماس نخواهد هر چند و
 فرود ایشان دران با باران خود بخشید بلکه برین اجتهاد و دعوی باطل سوا بی سوانی فاعده ترست نخواهد شد و بر وی حقیقی که
 بشود علم بر ذین و صاقت ایشان خواهد کرد پس حکم برین باشد حکم سایر یفرماد و دو کس باشد بجزر و کمان و اجتهاد و جفیف العتق
 شعور بطور و در حد و حقیقت الماس هم و من بنی تواند شد و اگر تصدیق این تمیز با نات و خرافات کیم لازم آید که بقیمت ماسی کاف
 شود و طایفه مذکور

مسی که در آن صواب است
 نباشد در آن که نه با حقیت
 میوه جو داشت
 لعلات جو در این سخن بد نیست
 که جو در این سخن بد نیست
 چون جو در این سخن بد نیست
 بود و در کلمات و در سخن
 که جو در این سخن بد نیست
 می که جو در این سخن بد نیست
 من در این سخن بد نیست
 زبان من بر این سخن بد نیست
 تر کفتم با جراف و فرقی
 صحت انما نالین الله
 علی الجلیس شی که کلام
 در سخن ماست کان مذموم
 سواری موندانه و کفتم
 بهر از ارشاد مبد است
 صحت انما نالین الله
 کلمات که در این سخن بد نیست
 ابرو از این سخن بد نیست
 فریاد برین سخن بد نیست
 حضرت در این سخن بد نیست
 که که با شیبه کلام
 خلافت با شیبه کلام
 و حقین که در این سخن بد نیست
 مصلحت با شیبه کلام
 و کلامی از جوهری

رساله شریفه الموسوم

هر کس جمع منکره را با مترادف یکدانه نامس شده باشد و آن عقل و درست و برین قیاس که فرق نمخلف را بوجهی باطل و ظنون عاقلان است
 باجمعی و ایم کنهیب حدیث نبوی که در جمعی است کرده ایم و الا واحد که تمهید حدیث مذکور است لغوی و بیاید می اندوزد در صورت
 معارضه با آنچه جواب دفع میخوان نمود گفت موافق مستقلا بل سنت و دعوت جبرایه که مضموم هرگز با جواب با سنگین نخواهد شد گفته
 باین امر بخور سنده شود و راضی خواهد بود و ترایا بد که طریقه آبا خود سلوک داری که نمی آن ندوم است نفس قرآن گفت که ما مسلمانی
 نیستیم گفت این جواب سوال برینست من بخوانم راه را از جاهه با رتیب اسم و در طریقی که حدیثش اندام کام نهم گفت شخص شد که در فضیلت
 اگر ایستند و از عهد مناظرات رخصه قیام قیامت بر میخواند آمد و بر طالب علم که با طایفه رخصه در باب سب بخت کند ای
 او در مصحف یافت و اکثر اهل طایفه اهل علم یعنی کرده اند خود ذبا نهدن در ذکات نگاه ای آنخصه علی بن سنانم و مذکاب علم را در
 دانش خود نگرفته بدو عجز از جاهه سقیم مخوف میکرد و گفت نه رخصه جبرائیل است مدعی خود لیلی چند اتران و حدیث سیدنا
 که چشم عقل جزیره میکرد و در کتاب ایشان بسیار مدلل است بر طالب علم کسی که درین لجه قدرت فهم و ذکا داشته باشد از صحبت ایشان بزد
 که راه می شود گفت هرگاه با تعارف نماند سببیه مخصوص قرآن مدلل است بر مصلحتی که بر مینه قرآن اقیع هدی قلا فیصله کلا هیستی همانا
 که فرق را جیه ایشان بوده باشد که فرموده اند گفت معادند بلکه ایشان بزد ابل سنت که فرطی اند که سبب مضمون و معنی و
 وی انورین و بعضی از نوع ظاهرات است که نیات را جایز بل کلمات میداند بجهر شنیدن این سخن از غایت تعجبم و در می
 نهایت مسخ حقیقت که با آن کتاب چشم و تمیز و مشاشای شدم و گفتم نشاء عداوة این قوم با خلفاء راشدین چه بود گفت دین
 با میان ما و ایشان چو فاسیای است موقوف بدین کتب بحثا جدل فریبین است هر چون دم با بافته دو گوش کم کرده
 بر گفتم و تمام شد و در خار این اندیشه بیدار بودم از غفلت این کل تازه بجهت ششم در دیکه که بیکر قریب انهم لشکر شب فرو کو
 و علم آفتاب چون شمشیر بر سینه عقرب یک نیره از خلفا فنی بر آمد سینه را سپر ساخته بجا نگاه جدل شامه تو از آن طرف نیز حریف
 از زم از غای قریب در جنک خشن بخت خود را در میدان مناظره بجا لان در آورده مبارزت مبارزه نمود و گفتم طعن و لعن خشن شما
 نسبت با صحاب کبار چه راه است دانست که غلو بخت و سوخ موده آن خانی بر پر فرور در نماند من نوعی سخام پذیرفته
 که کوی و جبلت من زانی شده و شیطان لعین بر کوش و طغش کرده و لم یزید سیلا و استعلام دار و کلا سلیقما او جز با سید آسانی نمکین
 نیست لاجرم بغیارت زنی و افق شده و مقصای کریمه آنخ الاستی بایک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جاد الهمة با
 ای احسن حکمه علی کار فرموده شروع در مجادله بوجه احسن نموده گفت عاشقان ذکات نفس نسبت با فادانام حرام است چه جای صحاب
 اگر ام و ظلمای مذنب گزیم الله بر که تجوز سب نسبت بچکس تجوز کرده اند از جنی سمع مانیز رسیده که جمعی از عوام الناس در جوابی از
 مجروحان از غایت تعجب جل بعض مجاهد را بداید میکنند و ما را بعلت آنکه در ایران زمین موقطن و ایم با آن گروه قیاس نماید
 کرد که ما بر کربان قوم لغتی نداریم وقتی که تقریر و پذیرا او درین باب خلفا مانی الصیرن بطور پوست و دشت جمعی من کلام
 زایل گشت و اطمینان موانست بدیدار و الحق حکمته بالغذای انقضای آن دارد که عجمی ای کریمه فلول که فلول کلتنا لعله
 نیست که آنکس یعنی حدیث کله الناس علی مدد حق لصد کلام مجیده و گفتار پسندیده که بلین هم قرین باشد مرقع آن در
 طبع بشری و تاثیرات آن در لغوس بشری شیر و بهتر است و جذب خوب حصول مطلوب این اسلوب سهل و سخونت نهانی بود

خداوند که در است
 سینه و طغش از غایت
 بنیان اصول بدین
 او اصل و طغش عجم
 عمل می خواند و بکریه
 خلافت است من سینه
 که در کم که با او جدا
 بود بدست و با ای ای
 معصیت و از اوردان
 حالت است و لا سبب
 مجرب که در راه کلم
 جواز در دل رخصه
 ادبی قاتی که با سید
 که برایشان سینه
 در تمام حقیقت است
 غفای نشه سحر است که
 فادست سینه و بکریه
 اینست مثل از این
 و این با ای سینه
 فوزه را می سینه
 او از سینه بکریه
 کلمه و شیر فرموده
 این است سینه آن
 من الفضاخذ المصوب
 صادق بان صاحبها
 نحو القرآن انما خلق
 بیکر با غفای سینه
 بیکر با غفای سینه

باجار المستصين

پر شانی خاطر با میگردد و در کلام محمد اشاره لطیفه این نکته شریف ارفع است آنجا که حق جل و علا حضرت تیرا بشتر خطاب فرموده چنانکه
 مِرَاثَةُ لَيْسَتْ لَكُمْ وَلَكُنْتُ فَخْلًا يَهْلِكُ الْقَلْبَ لَا يَصْنَعُوا امْرُؤًا لَيْسَ لِي خَدًّا مَخْطُوعًا وَرَحْمَةً لِي فِي قَلْبِهِ نَزِيحًا وَرَحْمَةً لِي فِي قَلْبِهِ نَزِيحًا وَرَحْمَةً لِي فِي قَلْبِهِ نَزِيحًا
 حالت کشنا از رحمت است که برورد کار تو ایچم اگر که خود و درشت کشنا میبودی بر آینه سخنا بخت از تو میرسد در طریق مخالفت سوزنا
 و صاحب تو قرار بر قرار اختیار میگردد و در او امر و نواهی منعاف و فرمان تو می بودند و از اینجا علو طمرت آن شدادت بناه عرض لحد
 رحمت له راهمون معلوم کرد که ریشه زانکه زانما عجبوت ازین تمام نگاه داشته نیکبخت و چندین در حکام آن کو شید که بحال استین
 ساخت محمد قد علیه صمه و اسنه القصر چون رحمت خاطر دست بهم و او کفتم بنده را جویای طریقه حق دانسته میرا بنده و اخاص حضرت
 مذنب خود اطلاع و بعید گفت متصام با بان عروه لوقتی است که من عابد تند ریختن کرده و اعصموا الجبل لله جميعا با متساک
 ما شویم کفتم آن که دست گفت مذنب ما مذنب حضرت پیوست صحتی قد علیه له و زلفها و او لا و اسر و دست کفتم بچو دلیل گفت
 بدلیل مستوره اول که چون حضرت تنهایی از در رحمت رحلت فرمود و خلافت آنحضرت تبرقیب دست چهار خلیفه افتاد که اول
 ایشان بی بی کرد و آخر ایشان علی بن ابی طالب است و سیکلام ازین چهار خلیفه صاحب مذنب معهوده بود بلکه دعوی هر چهار را قید بر سرین
 رسو حضرت رسالت بناه قد علیه له بود پس تمام امر خلافت چنانچه اهل سنت و جماعت بحضرت امیرالمؤمنین پذیرفت پس
 معلوم شد که طریقه آنحضرت و طریقه حضرت رسالت پناهی بیکی است بلاشک و شبه برین را واجب بر ملت از اجابت است که این کلیف
 چهارم نمایند که امر خلافت بان تنهی شد و پیروی حضرت رسالت بناه حضرت دانست و اگر اختراع ناهمبیا برعه مشهوره با وجود اختلاف
 روایات کاذب و افتراق عادیث موصوفه اعتبار و احتمال خفیت میداشت چهار خلیفه که بر کدام در زمان جد خلافت رسالت
 تمام کردند و احدیث از لفظ جبر صادق و بلا واسطه استماع می نمودند بدیاع مذنب در بعد حق و او لی بودند و در جهتا و انسب
 الیق بر که از چهار خلیفه بکلام مکرکب از نظر نشند و جرات کردند لازم می آید که دعوی را باب مذنب باطل باشد
 و راه ایشان خیر راه شایع بناه که رضی ذوی العول پوشیده نیست که صاحب شریعت مصداق که میره فاتح مملکت ایران است
 جنینقا بروج یک ملت نامور بوده و مسلم الثبوت است که امت خود را نیز همان ملت ارشاد فرموده چنانکه از آیه و یکتاب است
 مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِنْ اَبِيكُمْ مَعْتَبِرًا لِمَنْ اَسْلَمَ مِنْكُمْ و ظاهر است که آن صراط مستقیم و احب الاتباع بنا بر مقدمه گذشته با لجزم و یقین در اول
 اصحاب حضرت رضی علیهم اجمعین است که بموجب حدیث متفق علیه الحسن و حسین شایع بل الخیرة محل اصناد کلی و معدن فضل و کرامت و منبع وجود
 ساحت و وارثان علوم انبیا اندامند است احکام و دین را از ایشان فرا گرفتن لازم بل واجب است که علمنا اما از کجا او ضعیف و کبر
 متابعت مذنب حسین بن مکرده اندک است از جهت وفور اختلاف و در احوال کثرت افتراق در افعال احکام با آنکه در تعالی در کلام محمد صریح
 اختلاف را مذمت فرموده بلکه معجزای آیه شریفه و ما الخلفاء الذی یؤتی الکتب الامم بعدی ما جاءهم لعللنا علیهم
 اختلاف را یعنی عدوان با فرموده و از افتراق تنهی کرده و با جماع امر نموده حکما قال جل شانہ و اعصموا الجبل لله جميعا و لا تقوا
 و بر تقدیر تسلیم که بر عرض محل اکویم که با خلیفه متابعت حسین کرده و سد قضیه بیکر مخالفت او نمودند پس برین تقدیر بر سر قضیه دیگر و اجتناب
 باشند و بگذران ایشان لازم و حال آنکه خفیان هر چهار را بر سر سید اندر خلاف بعضی از فضلا می شایفید که حجت انبیا کفرانی متنبه گمانی
 مدلل موسوم بکند شریفه فی الرد علی فی ضیفه تصنیف کرده اند و محمد حرالی که در مجال علمای ایشان است نیز گمانی که طبع سجود است

دردنا حال او را در شانان سپرد
 نباید در هیچ کجای که بعد از آن
 این کلام را در هر زمان از این
 سخنانست که چون این کلام را
 بخواند در سر این کلام بدو
 بخواند که نه از درود است
 در خود کند که در صحتی باری
 که اگر در حال تنهایی بر که
 حضرت کبریا در زمان اول
 در روز از شده کرده است
 از خود او است که از
 از صاحب بود و حال که
 یعنی مخالفت از خود
 در خود فعلی در وقت
 از شده و فرموده که
 ازین کلامی حدیث
 القاصح بر این اصل که
 و کسب است بر این
 شایسته را لا حظ را
 عیون و در خود
 سخن از آنکه
 جنینقا بروج
 در دلی که در خود
 در حال است که
 جانب از در که
 منی خلیفه
 حضرت

رساله شریفه الموسوم

لم یصح عن البصیحی انه علیه و آله فی تحریریه و لانی یحتمل شیء القیاس انه حلال او حدی و رجاء هم زواین فتویٰ نموده گفته ابروی غلام
 خویش بر دفتر بنام خویش مدد خوان زد که گفته مالک عوطه در ورطه چنین مالک و طبلیم از آنجا که از نشاء جزیر لغرض اسر خوش بود
 در حضرت کیف رسانیدن نیک مضایقه کرده و باطنی بدستان شده اما شریک زیاد از مقدار بسته نباشد و ما حضرت و این بنام
 بر شده نظم کشیده شامی گفت که شریک میباح است مدام که میازاید که جز راست لغز نموده امام بویغیه بر او کوید در باب شراب که ز
 جو شیده که جز تا بنود بر تو حرم جملی گفت که که زانکه بعم در مانی بسته نیک تا دل این سر خوش بجزم که که پیروی یعنی چارم مالک آنجا
 از بهر تو جو ز کند و طی غلام نیک می خورد و کون بکنه میازار که که مسلمانان این چهارم است تمام و شامی خلاف جمیع مذاهب
 تقدیم نما حضرت بر بزرگان زده شده و زو شامی اگر کسی فرج خود را دست بمالده و صواب عمل و بر خلاف ساس فرج سک و شوک
 و غیره و پیشانی ضعیفه که صبی بر نیست و صود دست در چاه پر آب کند تمام آب آنجا همچن مشو با آ که ز بقصد و صود دست در
 کند بر طهارت خود باقی میماند بر چند باشد و نیز بویغیه ترشح عمال مسلم را بجن سید اند بر خلاف ترشح عمال غیر مسلم است
 گوید که غالباً درین مسئله حق بجانب او باشد بنا بر آنکه او بقوت اجتهاد خود داشته که کله بر ابنت از بهر پاک تر ز رعایا است
 نموده که نیل مایم اعظم نماید که در بلکه درین مسئله صواب لازم است و نیز شامی فتویٰ داده که اگر شخصی خود با بند زان کند و دختر را
 و طی حاصل شود آن شخص اجازت است که آن دختر او عقد خود را آورد بنا بر آنکه طاهر شرع از او میراث میبرد پس حکم صبی داشته
 باشد و همچنین زو شامی اگر مردی خواهر رضایی خود را بجزد با او طلع کند بر او واجب نیست و بقل ابو حنیفه که مگر بی دختر
 مشرفی را بجا بدو پنجاه سال در ضرب در حبس بماند و چون خلاص شده مشرفی آید و بدو بماند زن و دایم او را اولاد و اخا و همسر
 باشد حکم حدیث مشهور اولو للفرش و العا بر الحرح همه فرزندان در نسب محلی با آن شوند و از او میراث میبرد صورت تمسک آنکه این
 زن بر چند روی شوی خود در خواب هم بدیده مسح بدها که گفته در صحیبت مسلمانان را بر نرسد که زن شوهر او را در خفا کند
 و هتبان بر بند زو بر نامنت و همد بلکه حکم حدیث غلو ابوینین چیزی از حد را بطنی را نمی کشند که شاید این زن در عالم تمام
 خالی از اضعاف و احلام در حالت اختلام از شوهر خود آسپتن شده باشد شرعاً با و رجعی و تکیو مد ذلت قال فی شرح المکنه آنکه لو
 کل الشری فی المشرق رجلان بزوجه امره مفر تریضا المنسوب قد تب زوجها ثم ولدت باکثر من مئتمه اشرفا لو لدن المومل لانش
 لیکن اصل الیها بطی الارض بخلوط و احدی انهی و نیز مذنب او اگر کسی بر عزی فخر باشد و دو کس بقوت او کو ای دهند
 پس زن شوهر دیگر کند و انا فرزندان هم برساند بعد از آن شوهر اول یا یک فرزندان همه از شوهر اولند و از میراث میبرند
 و او نیز از ایشان میراث میبرد و ایضا آن مجتهد نا کج ماوریا خواهر یا دختر یا یکی از عجمات را عا حد الفضا وجود علم جوده آن
 الحود التقذیر است بخلاف آنچه دیگر و میگویند از آن کناج شنیع تر از سفاح فرزندی حاصل شود بان مرد محلی میشود چه زعم او
 این کناج بمنزله کناج شنیع است که سا قاط الحار است و ایضا بمنزب او اگر مردی زنی اجنبیه را بل صغری با زنی در وطن و
 رخت یا بختن آن و غیره مدتی اجاره کند و او با مسامرت نماید از آن از او حاطه شود و حد و سا قاط است که اجبر او بود
 و فرزندان نیز با محلی میشود و نیز گفته که اگر مردی با چهره بریشی بر قصب خود چیده و با یکی از زنان محرم با یکی که داخل نماید
 و در قبل آن زن بکشتی او خالی کند که جلدا جلدا بدو از نالی شود و شرف عا زنی نخواهد بود و هر چند عا زنی یا سوا صیغه کناج

که در دست حضرت است
 با اینکه که در دست حضرت
 و دستا علی او با این که
 خان و محبت حضرت
 با این که در دست حضرت
 پیوسته و در دست حضرت
 حکم که در دست حضرت
 و شکی نیست که در دست حضرت
 در دست حضرت
 که در دست حضرت
 پیوسته و در دست حضرت
 عدت از ایشان که در دست حضرت
 حکم که در دست حضرت
 خود نوشته است که در دست حضرت
 از این که در دست حضرت
 و این که در دست حضرت
 خدایت که در دست حضرت
 حاکم است این که در دست حضرت
 کس که در دست حضرت
 که در دست حضرت
 فرموده علی شریک بنی
 و او بگوید در دست حضرت
 بجز او در دست حضرت
 که پیش بر او گفت که در دست حضرت
 که پیش بر او گفت که در دست حضرت
 که پیش بر او گفت که در دست حضرت

بإصدار المستصين

جارت را با احتیاط در موش نرم چسبیدند و پیش از آنکه می‌گردی که صحنی صفت نقد عمر عزیز خود را صرف سلامت کرده
 و با قبایل چین من گزیده و با مقتدا و دست کرده معاشرت نموده بود استغناء طوار سکنه بر دیار او ضایع ابناء روزگار و در
 اقلیم برنج مسکون نمود و از هر دری نمی‌پوشید و تقریباً سخن لرطوبت اودم تا با نجاشتی شد که در اکثر بلاد روم و شام با آنکه
 مردم اهل سنت و جماعت اند و ضعیف و شریف ایشان لعل شیخ لواطه مشغولند و قاحت این مباحث و طبیعت ایشان چنین
 مستویست که حاجب عقل مشهور حجاب جفا از میان برداشته و در بعضی اصحاب و قصبات جانب مهر و شام و نجد و مغربین که
 مذہب باکی جنبی بیشتر رواج دارد گوشت سبک بجز زباده بر گوشت بز فلفل رواج دارد و بر پشت بام بر سجدی آخری و معطلی
 عقیده نموده اند و بر پشت جمعه جو و ملافه بخورند نام در آن میریزند و با انواع بخور طیب می‌زنند چون استغناء کرده و گفتند که بشر
 جمیع خرد از قول میکند نماید این جو و ملافه بخورد و فیکه عبادات سابقه سخن پیرضانه این مرد با جمالات مرشدی تواریخ
 بسکام الجرحه تدل علی العز و البعده تدل علی العجز و اما آثار القدم تدل علی المیراثی نون خرد است بر سر
 عفران پناه گفته بود و قول کردم روز دیگر که هر چه چون دلیل روشن بطلان استیفاء کان بزرگی شب چهره نمایان گشت و جنبان
 خواب غفلت از چشم مردم فرست بگذشت آن معدن فضیلت فرم و از سر گذشت مقدّمات گذشته و با ضاف پیش آمدن
 مسرودش ما تخم غیر از مقدّمات گذشته دلیل واضح بر ابطال مزایب این صفت جو ابداد که چون چهار صفتی می‌ویانت در میان
 و فرود احکام شریعت حیانت نموده اختلاف را از حد اعتدال گذرانیده از جاوه شریعت عزائمنازل دور افتاده اند و مردم
 غیر از در ضلالت و غوا بیت مذاخته اند حتی اگر در ولایت و حرمت و وحش و ظهور بر خلاف بیکر گوئی داده اند و صحنی کشید
 بدام شقاوت و با تمام خود کشیده از راهی صحوف سابقه و ازین جهت تقورات با طایفه تصدیقات فاعله در نفوس مخلوق
 و خاطر عوام کالانعام و صیوخ تمام یافت و اقیانوس و باطل از میان ریخت اگر درایب فخر و طریق عقیده هر از اخبار فرود
 و احادیث موصوفه شوق و مستطین نشسته بر این غایب خلق سرگشته بر ضلالت و حریرت و آنجیمه دام بطالت و جهالت نمی‌گشته
 کفتم علماء اسلام را منسوب کردن جرات محض است حال آنکه تحقیق آن خوف و خشیت همما که ای زاده قوله تعالی ایما الحیثیة قد
 میزینا ذل العلماء گفت مسلمانان طبقات همما و اسلام بنا بر کلام ملک العلماء مضمون است قول تعالی قد و دننا الکتاب
 الذین اصطفینا من عباده فانما هم ظالمون لفسده و مفسده معتقد و منصفه منابین الخیرات باذ الله کفتم اصناف
 نشسته مذکره را چگونه میتوان از یکدیگر امتیاز داد و گفت بوجه صریح صحیح حکم باطل بر احوال اصحاب بر یکدیگر و میتوان علوم کرد
 کفتم آن زوجهل کمال تعذر دارد و چه کسی می‌تواند که از هر چهار عقیده در علوم دنیا فایق باشد گفت آیا هر چهار عقیده با هم با هم
 جایز الحظ بود و دنیا محصور کفتم و شخصی که جایز الحظ باشد نه احتمال آن میرود که عالم لفسده باشد کفتم اگر چه در نفس لا چنین است
 اما ایشان اهل جهاد بودند و درای ایشان نیز مجتهد است و بر تقدیر که مجتهد در جهاد خطا کند یک ثواب دارد و گفت نه اجتهاد
 سفید نیست کفتم نمی‌گفت پس آن اجتهاد و بموجب آیه اذ الظن لا یغنی عن الحیثیة از حق مستغنی است بسیار و هیچ چیز از این حضرت
 با شکی بنا بر کبر این بعضی الظن انهم بعضی ظنهارا انهم با فرموده پس ثم صیغیه من خلاف قرآن است و حال آنکه تحقیق مذمت
 علماء جایز الحظ در قرآن جز چند جا ذکر فرموده قول تعالی الذین یقتبوا هم الکتب غیر مؤمنه کما یقربون انبا هم قرآن

صدور ملک مردم با آن
 درین غیر از این است که در
 حضرت فرمود که با آن
 حجاب را نمی‌تواند از
 هم که کسی نمی‌تواند از
 پیش از همه در اول
 شد از ادوات و
 الحقیقین هم از غیر
 کرده که در صورت
 بر یکسایه علم کرده باشد
 آن را از ادوات
 حضرت من یکسایه علم کرده
 المطب احسان کرده و ادوات
 نماید پس آن در ادوات
 مملکات احسان او را هم
 و غیر از این است که در
 علی است
 الا از من مملکات
 محمدهات مخصوص الا
 من مملکات علی است
 مملکات ابنا الا من مملکات
 علی است
 مملکات ابنا الا من مملکات
 علی است
 مملکات ابنا الا من مملکات
 علی است

بإصدار المستبصرين

بخواند جواب چیست جواب داد که بحديث العلماء و شدة الامتياز بايدين منقطع کرد گفتم اگر گوید که لفظ علما در حديث بصحيح صحیح معرفه بلفظ اول واقع است و آن فاعله مستفاد من خبران و درین چهار کجا ثابت میشود گفت چون در هر امام در زمان خود شرایط اجتهاد وجود بود و در اقران ایشان معقول و لا یرحم الله امرت و یا است امت از خلفا در سنین ایشان محل شکر گفتم که کسی اعتراض کند که پس چه امر بد ایشان در بعضی مسائل انما قول الله و در اول خود عمل معقول صحیح میگفت گفت چون فطرت ایشان بسیار عالی بود قیاس ایشان را نیز مستبر و مستند گفتم اگر باز مدارض گوید که بعد از انبیا و اولیا هیچکس بلفظی فطرت و تیر فطری و فطنت باطنی نرسد مع بذا او چون در تعامل با قیاس خود عمل نموده بود بنا بر آن بطون استندی حضرتان سردی معذب گشت پس قیاس ایشان را چه اعتباری گفت قیاس بطور با قیاس ایشان قیاس نماید که در بنا بر آنکه قیاس معون در مقابل ض بود و در مقابل ض بود در امر است که در آن معنی اقران و حدیث ثابت نشود و نزد اهل سنت علماء اعصار در انما خبر ادر جرح اصحاب و افکار عالم مایز است که در چنین مسائل بوجهی است علماء و کتب و غیره بواسطه در زبان حضرت رسالت پناه حدیثی در صرح نمائید گفتم که رخصم و اخص حدیث انکلم حدیث بوقی من کذاب علی محمد علیه علیه و معین من الذناد کلمه کند جوابش چیست گفت و ما بحجت حدیث علماء استی کاینبای بی استیضای با ازام دا و گفتم که چگونه که بوجهی که ریاض لا یدب و لا یامین الا بحکما و یمنین و آیه ما فرطانی الکتاب شیء صحیح و احتیاج الیه است در قرآن موجود است پس چه خبری باید که بهر چیز از اقران گیرد و با از حدیثی که قول اقران باشد استخراج نماید و محتاج القیاس که معین مطلق است نشود و اگر از حدیث خارج باشد در دعوی اجتهاد و کاذب است و با اتفاق کاذب است و ریاست انشاء بد و نیز اگر کاذب است باطل است بحسب تجرید وضع حدیث اعتقاد و گفته لا یرحم الله چیست گفت عزیز من انقدر که گوش که تو حال میکنی اگر کسی در عهد بو حنیفه سکوت از عهد او بر نمی آید بلکه از امامت در ریاست خود نیز اذم میشد اکنون القاسم کلان زین مسلودر کند زید و پیش ازین احدی مع من و در سید و بار دیگر ازین معوله حرفی پیش من گویند که مرا نیز ازین کثرت خلل در بدن و تشویش خاطر زده شده مندا تم کدام شیطان ترا سرگردان کرده و درین وسوسه انداخته است و قوی که بر این جواب با صلواتی پس آمد ازین بر این لایقین اوست و در سلسله ششم که آیه مثال الذین اتخافوا و ارجعوا فی الله او لیا کمال العکبوت اتخافوا ذنبتنا بایشان مذاهب را برعشا همتی نام دارد و لا یرحم الله از هر چهار مذاهب ظاهر البطلان برانمودم و در واضعان کن بنا فرزند خود روزی که با من صحیح صواب و بر او هیچ کاذب استیلا یافت چشمه مهر چون چشمه صواب از طهارت بر آمده خمتگان خواب غفلت را بیدار ساخت مکنده ضعف پیش آن حضراه که ان داوی حیرت آمده الحاح نمودم که مرا نیز چشمه از جام هدایت فرجام خود بچشاند که من امروز از امام شفا و نت انجام مذاهب را بیکس شام اکنون اطلاع فرزند فرزند نماید که مذاهب شفا چیست و منوب حکیت بعد از شکر خندی فرمود از اصول سیرپی یا از فروع کفر از هر دو گفت مذاهب با در اصول غیر است که بدلیل قطعی ثابت شده و در فروع ما را حققتی است که منوب است با این معیت علمیه سلام گفتم این مذاهب را بجهل اختیار کرده اند گفت بنا بر آنکه مذاهب علیت که مودت ایشان بر ذمه جمیع کائنات مقتضای آیه شریفه علی لا استسکة علیهم اجمعوا الا التوکل فی العرش فرض صراحت اختیار کنند بالجزم ابعین حاجی و رسکا باشند و متقی بودند بحجای آیه علی انکم تم تم بحسب قول فاصرفی یحییة که الله و یغفر لکم ذنوبکم جز منی است محسوس میشود و بجز طاعت او صورتی نیست و تو که مذاهب است بحسب معنی حاصل نیست زیرا که ابو حنیفه و اجراه بر که ام گویند که مذاهب بحسبیت دارد پس بالجزم در معلوم شد که در مذاهب ایشان

باطل است بعد از آنکه
 بعد از آنکه در این
 صورت ثابت میشود از
 بلاضلع ای انتخاب پیش
 در و نیز در آنکه در نزد
 سخنی مذکور است که در
 فرمود که این آیه است از
 کتاب خدا که عمل کرده
 بان که پیش ازین در عمل
 کردی که درین مذکور است
 نیز از پیش از آن فرموده که در
 و چون با پیغمبر از این جهت
 بگردم از حدیث قیاسی بود
 سلسله از پیغمبر از این جهت
 شنیدم که در آنکه در
 الله و یغفر لکم ذنوبکم
 رسالت است هر چه که
 مذاهب اهل سنت
 فرموده و در مذاهب اهل سنت
 و مذاهب اهل سنت
 است بوجهی که در آن مذاهب

رساله شرفیه الموموم

بجای حاصل ثبت کر طبق و قیاس و بر کلاف عقل نیز دستا بعثت همی که بر پروردی ایشان جمیع امت نبات تحقق شده گذاشتند و این
 و کمان بود و کتیم زجه و دانشه شود که اختیار ندر بسا بل البیت همکسب نبات است گفت از سه حدیث متفق علی حدیث اول اول
 رسول الله صلی الله علیه و آله را فی تاوان هیکه الثقلین بما ان تمسککم بهما الرضی و بعدی کتاب الله و عتیقی اهل بیتی و
 انما الی فیتو فاحشی و ذی اعلی الصحن و حدیث دوم مثلاً اهل بیتی کتیل سفینه نوح هر کس که بهما الحی و من تخلف عنهما
 خرف حدیث سوم مستغفرن امتی ثلاثه و سبعین فرقه کلهم فی النار و الا و احدی شکی نیست که فرقه ناجیه بنا بر مفهوم
 حدیث سابق کرده ای مذکر را کس سفینه نبات یعنی آیه بید بسا البیت بوده باشد که تمام نواب و نواب البیت علیه السلام بر حسب گفت
 بر ایمان و اسلام و نماز و روزه و زکوة و حسن و جواد و حج کتیم حقیقت محسن حسبت گفت آن الی استیخ کت از بر شرم غیبی که از کت
 و از لوط بقبر و حجر خالص و حکم کریمه و اعلموا ایما غنتم من شیئی فان الله حسنه و الا للوئول و لدی القبر و ان الیائی
 و المساکین و ان الی السبیل ایکنتم ما لله حصه هذا و رسول خود ایشان رسول کریمی باشند و حق سایر بتیان و مساکین و اناسیل
 ایشان است بشرط ایمان تا در این شرط است و در این سبیل شرط و غنیمت و احتیاج است کتیم مراد از ذی القربی کدام طایفه است
 گفت بر لیل آیه قل لا اسئلكم علیه اجر الا الموده فی القربی ذوی القربی عبارت از ذوق حاجت حضرت رسول است کتیم از کجا دانسته شود
 که از انیا م و مساکین و اناسیل مراد بیتی باشند اما مشخص این آیه ظاهر میشود بلکه آیه مذکوره و لالت بر عموم سلیمان وارد گفت چون
 فقرات فله لاحتقه معلومت بر فقره سابقه که ذوی القربی است لاجرم در کت حکم ما من داخل اند بر تقدیر سبیل چون سبیل لفظ
 آیه سطره چه علیه است که انجم و در شرکت و سلم و غیره جاری باشد آن مسلم خرق جمیع اهل اسلام است و چون با اتفاق جمهور
 انام از طایفه اسلام مساکین و انیا م مشرکین خارج ازین حکم اند و مساکین بنا بر شرف اسلام آن مخصوص اند پس اگر شرف جماعی اسلام
 یعنی ذریه خیر الانام علیه الصلوه و السلام که از سایر طایفه ممتازند با جمیع عقیده عظمی خاصا من اشته باشند منافات باید ندارد بلکه در
 ایشان تحقق نیاید با نسبت الیقین خواهد بود و کتیم حضرت رسالت پناه در زمان خود خاتم النبیین بودیمت میرجو و گفت آنحضرت
 فیصل محرکه که از ذریه و خصوصا خاتم کف از بر حسن شاهی که اسم شی بران اطلاق آید بیچ یک جدا کرده و متدرک این شخص خود بر ذریه ان
 اسلام سبیلیم بنوعی حسن را نیز با ذریه شمس حصه نموده ستم هم را که سهم الله و سهم الرسول و سهم ذوی القربی باشد خود مصرف میشود
 و مصرف میرسانند و ستم حصه با ذریه را بتیامی و مساکین و اناسیل بیتی باشد و در حوض زکوة و صدقات که با اتفاق بر بی باشم جز ستم
 مستغرق میساخت چنانچه زخم شری که از کاف برضلا و ابل سنت است در کتاف از این عباس نقل کرده که در زمان حیوة رسول صلی
 علیه و آله حسن بر شمس قسم بود از برای خدا و رسول خدا و سهم و برای قارب او یکت سهم و برای بتیامی و مساکین و اناسیل سبیل ایضا
 ستم سهم و بعد از وفات آنحضرت ابو بکر از ار ستم مستغفر ساخت و با طایفه کتیم از او چنین میکرد یعنی سهام فله اجیره را نیز
 از مساکین و انیا م و اناسیل بیتی باشم باز داشته محسن انام و کمال خود ضبط میکرد و همچنین موجب بر میثانی و داده نزع البیت
 شده و چون حسن آنرا رسول اعظم بر حسب کتیم چون از عبارات زخم شری چیزی در واضح نشد که سبیل ستم سهم چیزی را بر انیا م
 و اناسیل بیتی طلب بیتی باشم ستمت میساخت یا بر غیر ایشان پس تعین بهی انکلا حاصل شود و گفت از کلام زخم شری درین مقام
 بوی خاص بیاید بلکه این مقدمه را بر مراد کرده بر لیل بلکه صاحب صحیح بخاری بر جبر بر کتیم و انیت کرده که من و عثمان بن عفان

فرد کتیم و شکر بنیاد
 ستمت و الفقی قال علی
 و القربی و العلاء و ذی
 القربی الی الخ
 انما الی فیتو فاحشی
 لکفیت ازین طایفه
 کتیم حدیث از رسال
 قرآن و در البیت و ذوات
 از این شکر که در کت
 شده بود از یکدیگر بنیاد
 متفق شده بود بر خلاف
 حق و بر حسب ذات بود
 شأن باطن شود و در این
 به حدیث صحیح
 بر خلاف حدیث اول
 و لالت سبیل و سبیل
 سبیل از انجا که
 ستمت بود که در ذوق
 سبیل ستمت و ستم
 خود را از انکه از ستمت
 کتیم ستمت از انجا
 که بر ستمت ستمت
 که در ستمت ستمت
 سبیل ستمت که در
 ستمت ستمت ستمت
 ستمت ستمت ستمت
 ستمت ستمت ستمت

بإصدار المستبصرين

فرغم نبوی و مولانا گوشتی ایام رسول تدبیری عبدالمطلب استحسن اودی و در کنگر دی و حال آنکه ما و بنی عبدالمطلب نیز در واحد بودیم آنحضرت فرمود
انما بنو المطلب بنی هاشم شی و احد یعنی عبدالمطلب و بنی هاشم هر دو بیک نزلت اند شما را با ایشان بنی بنیست و این حدیث از آل است
رضایت ایشان بر کنگر انما نمیند قصر و حضرت امیر بنی عبدالمطلب بنی هاشم شرف و کرامت از سایر قریش و صحابه متمایز
شدند و مؤید این است آنچه در کتاب سبل العابدین از ابن کثیر روایت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من المبعوث لا یفتننا
اوجیبی فان ما ندیم که خدایان شایسته کرد با ما بکسین از جنس خود برتزا بعبیت ایدم سلام و در مرتبه فضیلت بر همه سرافراز شدند و اگر ایشان
با سایر طایفه یکسان نبودند و خدا در رسول صدقات و زکوة که در کج دست مرست را ایشان محرم نمیزمود که گفت ان الصدقات
لا یختل علی ولا لاهل بیتی چه خدا بیای ایشان را از جمیع آرایش پاک کرده اند است پس با تفاق اجماع گفته اهل اسلام صدقات مشرقت
بر بنی هاشم حرامست حسن ابداری تالی در بعضی کوفه را ایشان حلال کرده لی تحت شری و بی دلیل قطعی بعد از طاعت استوار زانو لا و کرم
و انما و خطام آنحضرت قطع کردن بحسب شرح دعوت از فوت و متره و دور بود و چون با عرفان خوشتری و بخاری و غیره جامعین و اول تم
حسن را با کفایت هاشم بالی صلی الله علیه و آله مضموم ساخت و اما امروز در اکثر مذهبها به این طریق معمولست بنا بر این لغت ما آنکرم
الرسول اخذوه و بموجب حدیث صحیح متفق علیه است که بنده غلبه در زبا و در زمین محل بها الی یوم القیمه عالی علی بنی هاشم بود و غیره یک غلبه
در وظایف ازواج آنحضرت افزوده و تشخیص بر معاش غایبه و حفصه را از آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود و مصاحف کرام
و خوب رازیدن کبرای بیچرخ بودیم خود و حلالی بر از بیت المال که مستحقین آن مضموم فرمائی و احادیث صحیحین اند و خود از آن جمله بود که
خود بود بر شری مسلی تعیین نمود بخلاف آنکه استلکه علیه انما ای لا استلکه علیه مالا و انما اجرت خلافت نمیده و حالا اگر خود
حصول اموال بیت المال از ان بیچرخ مبرم بود و چون نکره و جزیه و ام غنایم و میراث کیسار و ارث نداشته باشد آن حق بنی هاشم
است بنا بر حدی صحیحین نکره بلکه بر انما الصدقات للفقراء و المساکین و العالمین علیها و المؤلفه علیها و فی
القاب و العادیه و فی سبیل الله و انما السخیل قرینه من الله است منتصف اند و جزیه بر شری همین است طایفه
در غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج حق بنی هاشم بر بنی عبدالمطلب است و میراث کسی که وارث ندارد حق فقرا و مسکین و محتاجان
مسلمین است و معلوم که طایفه از اصناف مذکور بود پس هرگاه او با وجود مدم بحق تصرف در اموال محتوق طواف نام
بفرض و حیا و او اموال خود و او را کرد و فرزندان و خویشان رسول الله و سایر بنی هاشم را که متولد است این خاندان و محبت این دودمان
علیه السلام حکم قرآن بر زمین و کرامت در جان تعیین فرموده جمیع اهل ایمان بعد از آنکه فرما ن کل لا استلکه علیه احوالا الا الموده
فی القربی ثابت و لازم است بی محبت و بر بنان اموال حسن که حضرت ذی الجلال و الاکرام بر ایشان حلال کرده و حضرت پسر است
بر آل خود قسمت فرمود نمیدانم که طایفه چه مردم داشت با وجود علم این که ناکید و اتمام آنسی در رسانیدن حسن اهل استحقاق در آن
است که در ذیل این معنیست میفرماید که حسن استحقاق این برسانید ان کنتم امنتم بالله و ما اتولنا علی عبدنا فایوم القیمه انظر
پر حضرت کرد پس چون در سدی که مظهر الحقیقین توح المدققین هو لانا سمعنا لیدین تقاضا بی در شرح مسمومند زکوة که رعایت مؤید است
نه بعد از خدا و اولی است حاج و با وجب شده بر غیر طایفه بر شد و در ددی ایشان لبش خلفا کوش کرد و نیت مخالف عراق درین باره
از شوش مینی نوبش نمود و ازین بخارش بالینوسی مزی نوبش گذاشته جزارت اجزای حاره آن نوبش دارد و دیکت و لم جوش آمده

فی دس الامتداد با و آید
بکلیه هم رسانیده سپه
داد و در این حالات و
مخوات و کرامات و
و هدایت در نهایی که
از خلافت عام است در
تخصیص او را حرم
نویسی که است
از همین است
علی را بخت کن
در شش خنده از زبان
که خود را در دنیا صحیح
تو در جوی ازین خلافت
مردود است و لیکن
نمیگردد و ازین کلام
نمیگویند و گویند که
عزیز و هدایت ثابت
و یکسانی که بعبادت
در زهد است و خود
تالی که با بیای بود
که گفتم حقیرانی که
طقت و از آنکه سلطان
مشرها حاضر که بود
و داد به این نیست
سند که در این نیست
فخ که در کلام است
قدیم تر است

بإبصار المستقرن

خط اول این را حفظ میدارند و میگویند که او نبات سادات که از غیر سادات بهم رسیده باشد جز منصفی ندارد و سه ساله شکره است
 با تمام فخر او مساکین و انبیا پس کافه مسلمین برسانند و احب است که مالک و برین ماده آفاده فرموده که مستحقین علی الصفت
 و مخصوص یکس نمانند طایفه وقت برگردها بد بد فقیر علی الحسنا کثیر النیات که اصلا ازین مقدمات آگاه نبودند و بدین این
 مانجا هوبن و این خود را در عرض شهباه و انست سر سیمه ترا بزرگ درین آن خوان دیده کرده شاه را پمیل الله الذی جاوید است
 صلی الله علیه و آله که نصب العین نموده در سجده می نمود و بعد سه طاعت در آن شهر بود و قهر از هر که گمان فصل داشت موشی صفت
 خود چند روز در تقشیرین زمین تیدار سلیمان تسکر کرد و ای کشید و از کاس و بر خویش چیدیم و عاشق صفت از خواب دور افتاد
 مجوی بقدر مودت و میور طالبان نمودیم که از آنک که با حق و قوتوهای شایع در تراخ و دمار آن سوران تنگ و فرخ آن
 جازه رسیدم از آنجا بلکه مانند جان پاک از او صلح و صلح دست بر سلاح میگذریم که آفرود و بشهر بر شهر بود باز گسند آسانت
 آن خضر ساریسیده ما جارا از گردیدن عبرت و آفرودن و عبرت خود و تفصیل آن که در مکتب شریف فرموده این همه زار و مصیبت
 از دولت محبت تا کشیدی تا چون بر جراحی را هم راحتی و بر پیشی راوشی و تباست رجا در کمال ثبوت که خضر صلی الله علیه و آله
 کردی که در مذنب الطیبت و رسالت تقسیم آن یک کیفیت است باقیه گفت در مذنبی که با این بیت آفتوست و با ما میسر است
 حقیقت خاصه از برای ای چشم جویش که در صدقات طریق حدیث صحیح این الله احرم علینا الصلوة انزل الحسن الصلوة علیک
 و الحسن لما اذلاله بکذا که حضرت عزت بنا بر عزت حضرت رسالت حضرت طاهره آنحضرت آرایش آرایش و حسن و حسن
 آن حسن و او صلح ایدی التماس آن کرد اید ما هست و اخراج حسن از جهت چو اجبت از آن نصیبت و از الحرب زینقولات چو
 منقولات مکرر ظیفی که بی ذن ام المدی گرفته باشد که آن تمامی حق ام است و مالیکه از ریغان اسلام که نرد و خا بی شکین
 که بان خود را باز خرد و مالیکه بان صلح نمایند مکی داخل نصیبت دوم معاون است و آن نصیبت که در زمین بیرون آید از
 او ابر و لذات و غیر ذلک چو با قوت و فروزه و حقیق و زبرد و مانند طلا و نقره و سرب و مطلق در حدید و زرین و لفظ و قیر و کبر
 کوچک و نمک و نوره و زینج و سرمه و کل سرج که کل ازنی باشد بوره و مانند آن هر چه باشد بشرط آنکه نصیبت آن بعد وضع جمیع
 خرج با بیت دنیا رطل باشد یا بیشتر تو کم و آن نیست که در زمین نهان کرده باشد و در دوا الحریب باید بعد اخراج حسن مالک
 آن شیو بشرط آنکه مالک اسلام نداشته باشد چو آنچه بر آن سکه اسلام باشد مجموع حق ام است چهارم آنکه هر چه در با صلوات
 بیرون آید از او بر مثل رو آید و مرجان و غیره با بشرط آنکه نصیبت آن یکدیگر نیار شری از طلا بر شکر آرزو نقل جوابی بر اینیم
 چو ایزاد او در کبر خنیف سازد روی در بار یکدیگر معاون دارد و پنجم ارباب تجارت و صناعات بعد از وضع وجه معاش
 یک سال مالک آن ششم زمین که در دمی اسلامانان خریده باشد و اجبست که از اصل زمین یا از حاصلش حسن بیرون کنند و چو
 حسن حاصل بر سال بادیش او و تمام مال اهل بزم مرغ شده و قدرش غیر معلوم و متغیرا لغیا باشد از آن نیز اخراج حسن اجبست
 در یک چهارم حوال نصیب و حریت و بلوغ و اسلام بشرط نصیبت کرد و در ارباب که جایز است تا خیر حسن آن تا با حواله آن که تمام فضل
 و در جوامع اما نصیبت هم حسن این خود اجبست که احوال حسن شش تقباید نمود از آنچه سده حصه که سهم الله و سهم الرسول سهم بی شکر
 است چون در زمان حیات حضرت رسول ما صاحب حضرت بود بعد از طاعت آن سرور حق اما بی است که بقایم مقام و نایب آنجا

بالحاق با او بر هر نفسی است
 از بی نظر بعضی است
 عذر و مکرر است
 بیان آوردم که این عمل
 نماندند و در حق نصیبت
 در هر کس که کند ملک بیک
 بنفصه ایجاب نام
 در کوه اسنا
 بلاغ است
 خواه در زمین که در ده سال
 در مال است
 و البیه ایجاب
 نصیبت در زمان است
 مستغنیها
 با دو در کمال
 کتب این
 نود و دو
 که موجب
 است
 در هر کس که
 در باب نصیبت
 بیان خود
 باشد
 کند

رساله شریفه الموسوم

بجو در حضور آنچه در کتابه در تحقیق با حسن بصری که از کبار مشایخ اهل سنت است منقول است که گفت ستم رسول لا اولی الا الله صیغه
 بمعنی است و مراد از وی القری بنی مرام زمان است که ستم سجد لیل گفت اعراض نظر از خصوص دشواری که از حد حضور سر و ناست چون
 درین آیات فذری القری بصورت مفرد و اقصد شده دلالت صریح بر آن دارد که مراد از آن نامی باشد که قایم مقام ستم پسر است
 این مذنب حق محض صفت از جبهه آنکه حضور و عنایت حضرت رسول را کیسان دانسته ستم او در خلاف بعضی اهل بیت
 سابقه کرده حق قایم مقام او میداند و سهام نشسته باقیه را به تباہی و مساکین و ابناء بیمل بنی هاشم امتداء رسول الله میرساند و اولاد
 که از خیر الا نام را با کابینعی اجرام نموده بکس مذایب ارب جمالی می گرداند و از این جارحیت ادب حضرت و کمال توقیر و احترام
 ایشان نسبت بصیغه و کبر در حضرت رسول آنرا مؤید مستقیض میشود و الحقی قرآن آیت قرآن در روایاتی که از اهل بیت آید و غیرهم
 منقول است دلالت بر آنکه حسن حق بنی هاشم است و احبنا حق است که با ایشان رسانیده شود تا ابراهیم ذمه بنین حال
 گردد و قطع مآذ و مزاج بین اهل بیتین شود بنا بر آنکه از این آیات نواع تاکیدات الهی ظاهر میشود و اول آنکه مصدر است با بر علم که مقمن
 تحقیق است و لهذا با اتفاق صنوع شده و بعد از ذکر ارباب تحقیق میفرماید که آن کس که منتم است متعلق است بجد و بیعت آن
 المحسن الذی جاء المذکورین و اجبت ذمه ان کنتم آمنتم یعنی تحقیق حسن مران کرده و اگر انفا مذکور شد حق واجب است پس
 برسانید ایشان که علمیه شاز و روی حقین آمنتم بالله و ما اتوکلنا علی عبدنا الا لیرد و دیگر آیات وافی فاقصو فی تحقیق
 غیر از شیع مزین حضرت رسول ال اظهارش و عبادت و شمان ایشان که خلفا و کلمه اتباع ایشان مقصود نیست که ستم
 تشیع طریق محبت اهل اطهار است قبول کردم تا عباد با خلفا چرا گفت زیرا که با اهل بیت بر این معنی شده که ایشان در اکثر امور
 مخالفت حضرت رسول نموده خلافت حسن را که حق ال اطهار حضرت بود و حسب کردند ظاهر است که هر کس شخصی مخالفت نمود
 در امری را مورد مخالفت نماید حقین همین آن شخص خواهد بود و هر کس دوست آنکس دوست و با دشمن او دشمن است و دوست
 و افعی هم است پس با جرم هر که صدق دعوی محبت است همه مخصوصین صلوات الله علیهم جمعین لازم دارد دشمنی با جماعه اهل ایشان
 و هر که بغیر از این طریق دعوی دوستی نماید کذب محال خواهد بود چون احادیث آن عزیز بحسب عقل و نقل مدلل و مبرهن بود آینه
 درم که از نیک و داد اهل عباد اکوده بود از او فریوضات یهدی الله لونه من فضله و منور و مرتین کن دیده و داد او این
 رشا و عناد اهل فساد و بر دم استیلا یافته در بقعه اهل ایمان در آمده از روی صدق و عقیده درست دست احکام عرف
 الوضی محبت اهل البیت علیه السلام زده شکر گذاری بجای آورده المحسن الذی هذا ما لعلنا و ما کنا لنتفک لولا ان
 هذا ما الله اقدام مؤذم آن عزیز رحمت الهی بقیم را یقین کرد از نهامت سر و دست که کرداری رب العالمین شمول شده سجد
 شکر بجای آورده بعد از امام سجده فرمود که عزیز من احار میت و آیاتی که دلالت حقیقت این مذنب حق و بطمان خلاف
 این کند بسیار و بجای است چندا نک در تمام ایام و سنه و سنوات حصران مکن نسبت چون سخنان با چار سبده از شایب بوم
 اصطلت باز رسیده از وی صدق و عقیده درست تصدیق قرآنش نموده دست و ثواب بر او من مجتبان آل رسول صلوات الله

علیه وعلیم جمعین زده از مبغضان ایشان با کلمه تیرانوم
 بسم الله المحمدر رب العالمین خرد میرزا محمد کاتب شیراز

شخصه انصاف
 اهون علی انصاره
 ولا ارضی سبک
 عماد الله
 سبیل الله
 سوال الله
 قیل الله
 دعوی الله
 ائمة امامان
 ایالتین
 سبب
 کرمیا سبب
 دعوی
 کفرشند
 در روز قیامت
 این حق
 شیخ
 در جواب
 با ائمه
 کتب
 کلامت
 قلت
 کتب
 اصحبت
 و انک
 قال
 ه

رساله شریفه لیسوم

نموده اند که من از جمله جواب او بر نمی آیم استدعا آن است که آنجا که ایشاء امرضات تدارک و درجی علییده شمای لا طائل او را بخوابها
 شایف وضع نموده زجر و علامت و توجیح پنج فریاد که بحسن بی شاکه کشین طائل گرفته بند بیهوشی اصحاب خویش رجوع نماید و از سر نو مسلمان
 مذکورم که بعد هجرت مشهوره روید حضرت گم آنسک استحقاق چون گرفته از حاجی عام طبعی مستعد شده حضرت ابوی ارسیندن
 این مرده بنشاط و ایضا طامنا طرح صیانت انداختن آن مدرس امیر ابا قلاده او علییده و مرا ازین مقدمه مافل که دو کا چنان
 فرساده بنده چون عالی از زمین بودم یکم آید که میره و صلاحیها لایق فیاضه فاجده استرسای اور فرم هیچ ایشا طین این بر جمع
 دیدم که گو با ترصد و مترقی آمدن این اصحابت بودند چون نابریصحت در سگت ایشا این نظم مندم بجز دشمن داعی آن مدرس
 روی سگتاه خود کرده شروع در کلمات نامشروع و بدبایات نامبروف نمود و زبان مختلف دراز کرد و گفت فلان کس در
 فلان روز به شهر پیش من آورده جوئی حل کردم که راضی شد و فلان شخص در فلان موضع فلان کلک کش آورده بود کشف نمودم فلان
 در بحث فلان بفلان دلیل لازم ستانم و مریدش نیز نصیرین می نمودند و لسان پیویده در آنکه در دو چرخ دید که کسی فلان مرکب
 کجوریش نمی کرد و کر تنها بقاعضی رفیق و راضی آمدن استحضات ابعیدان و فاحش جهاندن گرفت و ادعا نمود که اگر کسی
 درین مجلس شبهه بخاطر باشد بی تکلف بگوید تا جوئی از دلش زایل گردد که مصلحتین العقب کرده و عرض اصحابی و مرض کلی او ازین
 گفتگو این بود که شاید در باب مذکور هیچ حرفی از قبیل شیو و بنده چون دیدم که ظاهر مجلس محض بواسطه حدال و مناظره بحث مکان
 مستعد شده از خوف الهی استحال با نرفته تهنیت زبان حکم رازیان نگاشته تا کام میام کام مکشیدم و نام اختیار بدست فایده
 سپردم و تو نسفش چون اشام در بلجام صبر و آرام رام کردم و خیر از حسن تقیته نامنی ندیدم لا طالع خاموشی گردیدم و حصا
 سکوت خریدم از وضعی و اشتم تقصیری مشرب بیاب سنده اشکشاف این شهر می نمود که چون حضرت موسی با حضرت کلایم
 با حضرت خضر طاقت نمود و داده رفاقت او نمود حضرت خضر تقصیر نفس خود بهما شرف سینه ساین و قتل غلام و اقامت
 جاد و تو می شده بود گفت آری باز سوال کرد که هرگاه افعال شده مذکور از خودش صدر رایت پس چرا در وقت تاویل
 تقصیر این مجال نزد موسی عبارات مختلف مذکور ساخت چنانچه حرفی را بجز در اضافت کردی مشارکت احدی گفت
 فارقت آن عیبا و قتل غلام را بصیغه صحیح ذکر کرد و فارذنا ان سیدالما ربما و ساقین دیوار ابر پروردگار رساند کرد که
 فارذتک جواب این شبهه چیست چون ساخر اولش در دو دور ماند و میران شد و آثار ججزو افعال از جمله بخشش لایح
 میشد ساخی سرکسب فکر فرز برده بعد از آن تل میا بر سر بر آورد و گفت این تقصیر چهارست و قتی که جواب نامو جرد ادسیا کل آ
 نشد بلکه از روی سحری مختلف که کسی بود که کیر دشمن کجوریت چه که بیا که زدی از فراخ میدانی و از راه جالت بفرقت
 که چرا من خود را محق میکنم چرا چه قدرت که با وجود ولت ستمتاعت در مجلس فضلا حوف کجوریم اما این قدر ستمند
 که هر که کسی کرد که بنور ز منی است و چون تکلیف فرمودند که حکم کلک الما مو صد و لازم است که بقدر صد و را بچیز مناظره
 رسد عرض رساند بخند و من اگر مدعی بودم که آیا حضرت خضره حکام تقریر و تکلم صدق کلام را ملحوظ میداشت یا نقص
 چهارت را نشانجو است اید بگفت و اب بیاعنیت که با وجود هم و مدارت بر لغات عرب کلامی را که یکبار در مجلس گفته باشد
 با وجود بی عاده کسند بلکه بجای آنی که عالی از حقن سخن پرورانی بود پس بیست که در سگت کام مکالمه حضرت موسی نیز تکرار است

ببین پیش کسی که کردین
 کلا صاف از بی بی بود
 یک یک کجور از بی بی
 دعا و درود در آنجا
 غم نموده و تهنیت
 لایق سخن الوعی
 نسبت زاده بیجا
 قدامت در آنجا
 فدی بیست از بی بی
 سیرای حضرت که
 در پیش زانیان
 اگر در سینه
 طویل در سینه
 بیا بیا و اسد
 سفری بود و در
 تمام در سینه
 بیعت آن از نماند
 نیز سوزید و در
 زبان با بی بی
 میان خود و در
 باشد در کف حال
 شخص آن تاب
 از صحن صحن
 کلک بیان
 ساخته و در
 بی بی
 بی بی

و عبارت از اسرار و کلمات
 و عبارت از اسرار و کلمات
 و عبارت از اسرار و کلمات

بابصار المستعبرين

و بحسب حاجت غضب و خط و لعن و دخول نيران و سوخته خانه و دو خاسته و حاجت ما قبت امر است بمصدق قول امري تعالى و يعين اللبائعين
 و المناضات و المشركين و المشركات و الظانين بانفسهم و غصب الله عليهم و اعد الله لهم عذابا عظيما و غصب الله عنهم و غصب الله عنهم
 و انما اصل تقرير شيخان ظاهر شده که بجا مطلب قرطاس بدایت ساسن است بی بدیل و حضرت جدیل اندلیس نیز پس از باد می خیزد
 به جلیل از استقامتی شده مرض تبر بود پس در حالت قبول قول آنحضرت میگردون و در سوخت امر است و در سوخت امر است و در سوخت امر است
 آیه تخریر نمودن و غیر البشر را کسیر الناس تصور کردن و خود را نامور امر آنحضرت بدینسان و اقلش را محکوم حکم خود کرد و این سخن
 در فتنه انداختن و کلام حضرت را بر میان عقل بنفین و با تبلیغ حکم الهی بجنین در بر خود ختم و حمل کردن بلکه وحی را بجز و بدینان
 و اودن و اقامه و برانضال آنحضرت نمودن و با او امر و نوبه ای اعتبار نکردن و وطن مستحب خود را سخن بگویند و آیه آن بعضی اهل شنیدند
 آنجا شدند و سو و زبان را در آنم کردند و بی هوای نفس ناقص خود را در فتنه و ملی است بر عدم ایمان او جوان او بود با قدمن
 ذکرت فاعتبروا یا اولی الابصار قال الله تعالی و من بعض الله و رزوله و یقینه حدوده و یغلبها را خاندانها و له ذهاب همین دیگر
 اگر در دنیا تمام استدلال شما بیه شریعه خلافتنا انما نبشر مثلکة توجیهی است نامو بر نیار آنکه عمر بعد از واقعه با آنحضرت سالها
 قریب نیز دو سال که تفریح است زنده بود و او در آن مدت خود این بوجیهات نکرد گفت بر چند اظهار کرد و آنجا تفریح نمودی و
 بود گفت بر سر راه را و شمار لا ذکرا و خوف حاصل شد و حال آنکه حضرت رسالت نبیانه که بهترین گمان است بر طبق کریمه و آن قولوا
 تسبیح لعلهم ربانی یعنی بعضی ضایعین که ما منبعی اطلاع نداشت گفت پس آیه انما انما نبشر مثلکة و شامه یعنی و اورد و جوش گفتم
 اقول میون بعضی الکتاب و تکفرون و بعضی ما جازاء من یغفل ذلک هینکة الخ یعنی فی الحقیقة الذی بنا و یوم
 القیامة جردت الی امتداد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون گفت تمام میگوی بگم آیه قرآن که قرآن در زیدم گفت آیه
 قل انما انما نبشر مثلکة کوش کردن و از روحی انی فراموش نمودن و وحی ما یطق عن الهوی یا یاد آید و درن و خطا بعضی ابرار عایت
 خطاب منظور در پیشن و کلام الهی بر عسایب منسوخ و از جاده امر اکتفیم شرح لغزین و از حضرت رسول ص الله علیه و آله
 صحرف شدن و در مخالفت او پیروان و از داد و کارش بر بدن و بعمر بیست و قول او در قول رسول الله صرح و اودن و قیامت
 این معنی را فهمیدن و در استهلاک نفس خود کوشیدن از سزا که میان رضیقت و ضیقت فرقی نکرده آید بعد و بدیع نیست عبت
 انجیل او بود و الهامی کج برود چون کفش کج بر پای کج و چاره عمر از غیبت جمل و کرایه و نهایت غفلت و بر این خود بگفت
 با طایفه خود توجیهات عاقله بی اصل بر سواهی قام و خاص کرده و این دوستی نفس است نه نوع ناس دشمن دانگنایی بیان بود
 بهتر از آن دوست که نادان بود باز از شامی بنامی پروا کرده گفت چون عمر و زید رسول بی نظیره بود و در این امر خطیر و در
 سحر و وحیته دیده باشد گفتم اگر باقی عقبت میان بر نیزه و لطافت طبع با لطافت نفس در آمیزد و هوش بدامن او است
 در آویزد و زهر عصیبت از کام ماراد بار فروریزد و ربه جلیل القدر و ذرات آنحضرت نیز به حکم آیه کریمه و جعل له و زید
 متن انی بیرون در راه حضرت میسر نمودن معنی که بمصدق حدیث صحیح باطل است نمی نهد که بیرون من موسی صاحب بر
 بیرونی است تحقیق است در امای شاعر را از جمله ندای حضرت رسول الله ص الله علیه و آله بلکه از عبارات صحیحین چنان استفا و شیوه
 که با حقا و جدا بعد بن عباس این تدبیر خالی از مکر و تدبیر بود بلکه او نوشتن این صیبت را صیبتی عظیم و ادبی و خیم میدانست

بدر عهد متکون بر آنجا
 کتاب حسین را عادت نیز
 را بسین را شاد بود و در
 کف با الله شکیل را قطع
 نظر ازین باخبار را با طبع
 بر خط با نیت
 الفضل با کرم و
 بعد از آنکه با کرم
 غضب را با کرم
 بشده از کرم
 کست و در سب این تمام
 بود که در کرم
 این رساله در لغزین و
 داده و نفس برین
 افاده
 سئوالات
 است از مولا
 سلامت
 سوال
 عذر از خود خوانده
 بخانه و در خود
 درین زمان که
 در کتب از کرم
 حاجت و اما عسری
 امام و عده او
 بوجوب این و این
 و کتب این
 از مولا و زید

باجار المستصحبين

و مناجاتی که در اوقات استخوانی شد ظاهر برسانید تا برنگینان اخص شود که علوم او در پروردگار است و آنچه در کتب اسیح مضموم میشود
 آمنت که در مدت عمر خود بخواند که سوره البقره را حفظ کند چون بقوه اش خود خوانست پس برود و علم او از پروردگار استلال
 توان کرد و وقتی که سلسله مذکور با بخار سیده به موت مطلق شد در نک روی را بخت چون دیدم که آثار افعال از پرورش
 ظاهر شید زبان خود بکلمه اسکوت موجب الرضا جاری ساخته باز بر سر خون فتم و منظره را از سر گرفتیم راست گویند و دنیا
 کمیند یا حدیث صحیح استونی بطریق صحیح پذیرش گذشت با حقا و شامیز لودی بود با نمود با قدیکوه و سید علیان در دود حی خطر آن حقا
 افسرده تصدیق قول عمر بن عبدالمطلب صلوات الله علیه و آله پس فرمود و منیما سید از تصدیق کی گذشت بگری لازم می آید پس که تصدیق قول
 عمر بنیما سید که سب سول خدا که مسلم کفر است کرده باشد و در صورت شوق ثانی مدعی ثابست است مگر آنکه شام حضرت سید مرتضی
 در آن حالت بختها و تقاضای هم و اول اسلام سلو سلب الهیوه قرار بدید چون کلام با بخار سید از در جواب فرمود بعد از تکو و تدریس
 شکر آورد و گفت من خود زود در شان محمد الهی کان را میروم آنها با لودی و الکتاب را در دست اقل مرتبه عالی از جهاد و حقا بود و صورت
 در اندیکه آتات کتابت حاضر سازد کفر بر کار با حقا و شمار ای او با وحی و قرآن موافق بود پس چرا با حقا و فضلی شما جناب
 دو مرتبه در مسائل شرعی غلط کرده و بعد از آن برابر که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که اکابر سید و بکفایت لاقی حکمت عمر
 مگر آنکه قابل بطلان بعضی از وی هم شده باشد گفت لازم نیست که رای مجتهد همه جا صایب باشد مقرر است المجرم محظوظ و صیبه
 ممکن است که عقیقه در سخن فریضه کرده باشد کفر جهاد و هیضدن است پال اجتهاد که من صرف است مجتهد برمی گردود و در حقا
 و در قرآن مجید فرموده آن لظن الانبی من لظن شایان گفت فضیل صحابه نبودن و ایشان را بختا سببت و او ان ضلالت محض است حال آنکه
 ابل خلد را طبعه بنوعیست بنوعیست سخن جزو است بخت صحابه که حضرت سید محمد را از جهاد و انصاف کفر ترا و می
 حسن بقره شایان کفر با حقا ثابت می شود که از انجان ایلی ان ایلی طایفه شیعه اما سید را که در شبان جنوب با بلیت حضرت امیر
 است اقل از ابل خلد هم شمرده واجب عقل و الاحراق میداند و شایع حقا یعنی کسی که یکی از علمای معتبر اهل سنت است با اکثر
 عمر بوده آن فرق سالک غیر الطریق را از انجا فرق اسلام شمرده است و چرا کفر کنند شماران شراب حین و وضعات الحیات
 محبت الهیست سید کانیات علیهم فصل الصلوة و اشرف التسلیمات کافر نباشند بنا بر آنکه این قوم عالی درجات حکم حدیث
 علیه متلا اهل نبی کمال غنیه فوج من یکب فیها منی تخلف حقا عرف را کبان غنیه حقا و با نماند بی
 گفت قول بعضی معتقدین بجهنمینند و حجت نمی تواند شد کفر غیر من هر چند اجزا بسطابق سوال من نیست اما بر کار شما با حقه سید
 مقتدی خود عرض آید و این سخن اموی را تصدیق نیکینید و ایم اگر این بسطالات و مفرخات شمارا تعقیقا لعن الرسول کتب
 کنیم باکی نخواهد بود و چون نزد مجبور اهل اسلام اجتهاد جمیع علمای کامل و فضلی فاضل در مقابل لعن طالع باشد پس اجتهاد شخصی شخصی که
 درین مجلس بیان حال عمل او و عرفان نموده آید و در که احزاب شمارا است و هر که خلاف بعض قرآن در امور سال شرعی حکم نماید حرج
 آید و هیچیکه با آنرا الله فاولیات هم الکا و چون کافر است جواب آن چیست گفت شرمزده قلیدر این رسد که کفر هم حقیقت
 وطن در حقا بر جمیع کثیر طایفه اهل سنت و جماعت که طایفه صیبت اسلام ایشان بگروه اشر سیده بلکه دید بکوس حقیقت شایان
 از چرخ و بار گذشته است بگنند که کفر است حال آنکه بفریضه اسلام و نقد کو در بیان چون ضیا و بضیا و شرق و غرب بود

بایک اهل از امامان
 خود بخواند که در انجا
 هر یکی دو بار در هر ماه
 خود دو اجبار با طاعت
 سید اندک سوال آن است
 کلام وقت در بیان چهارم
 قولی که بار دیگر بیچ نام
 در جواب الاطاعت و سید
 از قبول کرده و او خوشتر
 چنین کرده و در هر دو اجبار
 الاطاعت دانسته و کلام
 اول غنیه در اقل کتاب
 خود اصناف از انجا که
 اصناف در انجا که
 از همین است و در انجا
 سنت چهارم می شود که در ان
 که در هر یکی که در انجا
 بجز خود و سید و در انجا
 آنها اصناف کلی است و ان
 عشری دو بار در هر ماه
 دو بار در هر ماه
 در انجا که در انجا
 القول که در انجا
 اصناف نیست و در انجا
 لذت است و در انجا
 عطا از انجا که در انجا
 ۱۱۱

رساله شریفه الموسوم

ایشان و حق در راج گرفته کتم در حقیقت نفس الامر کا فر کسی متواذ بود که تصدیق بر این با بهره فرقی که در صحبت و نسبت قلت و کثرت
 از صفت کثرت نزول یافته کتمه مثل قول تعالی و قلیل من عنادی و لشکوره و طیل ما هم و ما امن معه الا لقلیل و عنو ذلك و تحو
 عزوجل و ان کثیرا من الناس لفاشیقون و لکن اکثرهم یحیون و لا یحییون کثیرا و ظاهرا هم الا بعد و لا یحییون و لا یحییون
 انکارها و اقیاس بر اینست که در این معانی آن موافق در ایجابی از لشکوره بوده و بعضی بتولیات شیطان در تعلیقات انسانی و
 تمویهات نفسی مفرد و رشود گفت آیا اهل تقییر با بی دلیل در بان می توان در رسالت کما ز کتم معارض متواذ کفر ایشان را بدلیل اول
 و حدیث ثابت کند اما از قرآن آنکه متذکره و عید به چون در کت الا سئل و عید به چون حدیث منافیین در حقیقت صحیح
 و کفره می بود و فخره نصاری حکم کریمه آله خوالی الذین یزنا فحقوا فاقولون لا حولنا هم الذین کفروا برادران که یک کلمه
 یکبار از ایشان بلکه حیوات از غیبات و طغیات چون شود و عا و بلکه فرعون و هابان و مزد و شدا و امثال اینها با وجود
 الوهیت در عذاب در کت نقل چنین ایشان شریک و همی نخواهد بود و این دو لقمه را با اتباع و اقران و اعا اینها
 خود بان نماز که محض من ندوا اما از حدیث حکم حدیث متواتر کتم فی النار لا اذ اعدت یغنا و دور کرده که هر یکی در دین است
 حق با خدا و خود خور را بر کرده تراد و مکر می میداند و همه قرآن خوان و حدیث دان و اهل فقه از حدیث مقلد فی اینها خواهند
 بود و دعوی صحابیت و فضیلت بدون اتقوی و جهارت و خوف و خجالت کافی نیست و ایمان تحقق نمی یابد الا با طاعت بر کتب
 بارگاه حدیث و سخنگان در راه حدیث و حدیث عرض که در صحیحین و غیره با بچندین طریق منقولست مؤید معصوم دسترس
 از اصل کلام معصوم شده که معنی کفر در افعال امر واجب الاتباع با دشاه طالع یعنی صاحب شریعت و او صیادی کرام انصرت
 اسلام الله علیهم صحیحین است چون سر رشته مناظره با بجا رسید اندکی منزلت بود که گفت ایار و ابا شد که عمر که عمر خیز خود را انصرت
 حدیث کرامی انصرت کرده باشد همین یک کلمه استغفر الله و ادا کرد و اندک کتم فاع حسبت هر که با طبع لعین با وجود آن تعویب
 بارگاه حدیث و نور علم و کثرت جهادت بترک یکسایه مرالی و گفتن کلمه ناخبر منم و رود و مطرو و ملعون در راه حضرت
 که گشت پس که عمر بنیز بر تقدیر یک در دست همگی با ترک فرمان برداری خود و مخالفت قول حضرت رسول که اطاعت
 علی و بطین کریمه من بطیح الرسول فقد اطاع الله با آن طاعت منوط و مرطوب است کرده و گفتن یک کلمه ای اوب
 صفت بجناب حضرت چه چیز است که فرشته باشد بجناب صفت چه هر که با کلمه آیه اذا اذنت للحرف سلفو که با لنته عدا و اشتم علی
 الخیر اولک لم یؤمنوا انا جهاد الله هم حضرت با ریتعالی اهدم و علیایان همی که در عهد انصرت بحسب بر سلمان بودند
 و مؤمنان را بر این نشت و حکمات ناشیست میگردیدند کواهی داده باشد پس کیکیه با رسول با کلام باطل و لا طایل پیش آید
 باشد شک و هشمن در کفر او کفر است و این منوال اللذیست که اگر عمر بنیز عمر شاکری علیس کند با و نیز سرگرد و شیطنت است و خطم
 او هم متواذ شد گفت پس با خدا و تو در ایشان احتمال کرایه میرفت کتم با خفا و حضرت بهترتر گفت بکدام جهت کتم اگر احتمال کرد
 و کمال بری در ایشان میرفت حضرت رسول با ایشان مخاطب شده چو امیر فرمود که اکتب لکم کتابا بالقرص لعلکم یذکره
 پس که قول حضرت بهترتر را بهترتر میداند لازم بود اصابت که ایشان را که و ایند که باغ نوشن و صیت شده در چند مصلحت
 ایشان محض در نوشن و نوشن آن و صیت نام بود که نوشن ندادند بر اعراض که در این بهترتر کتبند اگر کسی در ضمن آن

نوامیس استامان شریفی
 به وضع اولی نفس کیمین
 کلام روز در راه
 احتیاج نیست و در این است
 سبب اختلافات است
 خود با این اعتراض است
 و غایب است این دلیل
 و بی جهت نسبت به تقوی
 خاتمه
 قدر کتم که خبایه
 بعد از طاعت این اوراق
 چیزی از اولی طلبیده
 انکار کرد که من این
 مطالب را دانسته ام
 و تحقیق را در نام روز
 اینها چه منار و کبار
 بیاز و در مجلس کز و
 کرمی که کلمات حق
 هست با این است
 یک چیز که بر پیشانی
 و در پیشانی کلمات
 و در پیشانی کلمات
 معنی در فضیلت است
 کلمات اینها نام در کلام
 استخوان تقییر است
 سبب در حدیث عدا و
 که بهترتر است در حدیث

بإبصار المستبصرين

و انی میاید خاتمات و قتل اقله کلمه محط اعتقاد بکنه از روی انصاف تا آنجا حقیقت حال بعضی صحابه استراحت بر او کشف میکرد و گفت
 ما را بینه که احقران با افعال افعال اصحاب کبار ما کفتم اذ الله استحقاق واضح ما شدم بهر دو شنیدن از این سخن نوی و عوغانی
 انجنت کفتم محمد من اگر فراد بطلات برسانی از تو اید بکنند و تفکر مردم عارف برین سخنان کما عینی واقف شوند بحث تحت و حقیقت
 در سوانحی تا خود اید و در آن اثنای و الاضحیر رسید که آنرا اختلاف صحابه یکجا بفرموده بود و جوابا و که چون حضرت پیغمبر که غلبه بعضی صحابه
 ازین نوعیات جاودید یافته خود دل مند و در حاضر کردن آفات کتابت ثبت کما شند و عینی لافعی بود و خصوصاً در سوانح و سوانح
 بسیار کرد که پیغمبر را در نیوقت معاف دارد بد تا آنکه از هر طرف آواز با بلند شد و حضرت پیغمبر ازین سنی بنیاید که فرمود
 بر خیزید که پیش من بیرون نماز است و همه را از خارج فرود مگر علی و فضل و عباس را ایضا کفتم کل در شکست ازین تقریر ثابت شد
 که ایشان را میان بجزانده نشند و اگر او شند که شند چون عطا علی الایمان از بیعت صورت بر جهر اقران در رسول خود و مبلغه تمام سنی
 و زجر فرمود که قال لسانه یا ایها الذین آمنوا لا تحرفوا الاواکد فوف صوت النبوی ولا تجهروا له بالقلوب کما یجهرکم الله
 لبعض الخطب اما لکن وانتم لا تحفرون و ایشان با عراف شما تکب سنی ختم شده اند از خدا ترسیدند و در رسول خدا شرم
 و در از بلاست خلق ندیدند و در از اجابا اعمال که ندیدند اخترا کردند جواب سبست گفت انجمنی قول تو معلوم شد که جمیع صحابه
 حضور شما اصحاب کبار را در جمل می پرورد و کا خطاب یا ایها الذین آمنوا انما طلب بوده اند پس شکست اشتن در ایمان جمیع پاک
 طینت که شرف اند و در خست و زینت افزو صحبت و معاشرت حضرت رسالت پناه که کرده اند بجهت بعضی از آنها از
 کثرت ملازمت انعامه فله صوت و قاطعاً لسا لار اصل نبوت راه طی کرده ابوت در بزه که عمارت از نصهارت و قرابت
 آنحضرت باشد هم در ساینده چهره یکو دین پس از این سخن که نمکین خود را مبدایت تقوی و محبت صاحب شریعت و پیشوای طهره
 طریقه پشت و پناه تمام امت آفرین نمود و باشد کمال اهل دعوت است عوایت نسبت با ایشان و اذن و حال آنکه طرف اول
 صحبت آنجناب مگر از جانب حضرت رب الارباب و در برابر بکتاب سب طاب یا ایها الذین آمنوا انما طلب بوده اند کفتم و زود
 و امان کونوز ابر معانی و آیات قرآنی از آنجا که بناید ربانی و فضل بیزدانی و توفیق سبحانی بر معانی حکم قرآنی کما یبغی اطلاع دارند
 مؤمن خالص الاغما و در منافق ظاهر الفضا و با هر الفضا در ابک شفق نما طلب برین معانی عدالت سر بیخ خالق با لعدا میدند جز
 سب خط بر این که حکمت آینه در خطاب بر دو طایفه یعنی مؤمن و منافق یکتا سلو طایفه شده اما حاجت اولو الالباب یعنی خصما
 منافقین الخطاب بمصدان سوق بر خطاب که در کتاب خداست بقرینه تمام تعیین کرده اند که نه غفلت بحکمت بالغوا سنی نه
 سخا لغت آید و لو کان من بعد جبراته لوجر و اینه اسلا فاکثیر و درین خطاب کرده صادقین را از احرا شایسته از خود ایشان بدین
 با این طریق تمیاز داده اند که حضرت صبح و بصیر با وصف اینکه بر صبر صغیر و کبیر عالم و خیر است بر چند کلمه آید ذلک بان الله
 مولى الذین آمنوا و ان الکافرین لا حول لهم و نصیر و ظمیر و کفار و منافقین نیست اما تاجه تمام محبت و اسباب محبت
 بموجب کریمه کتب علی انفسه التوحید و وجهی و وسعت کل نشی که ذابل اسلام محظاب یا ایها الذین آمنوا انما
 داشته از او و نواهی خود الهی داده از که با بی با داشت چنانچه نسبت بعضی فرمود یا ایها الذین آمنوا اطيعوا الله
 و اطيعوا الرسول واولا امره منک و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حقیقتاً و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ف

این سخن در اسلام و توفیق
 که در روز اقامت و ظاهر در
 بود و ایشان را در نزد
 عباد را آنحضرت انداختند
 بر خطای آنکه در حدیث
 حرکت انوار است
 در آیات سطح است
 به گاه آنجا که است
 بود و مبدل بر ای
 همی ادوا بر و در
 حکمت انوار است
 بین معان بر خلاف
 ردی دیگر که بیای
 انظار این سبک و
 وقت خود بنده را
 فصل کلام آنجا که
 در سوره و در حدیث
 بجهت الله و در حدیث
 قدیما و در حدیث
 ایضا در حدیث
 سینه سینه و در حدیث
 الفضا و در حدیث
 سید البشر علی الله
 و الله الاصل
 الفضا و در حدیث
 فصل سینه و در حدیث
 انوار المنظم و صونا
 الکلام

رساله شریفه الموسوم

چون در جل خازنه تبریح سنت است و چهار گوشه را بشناهد کرده چهار گوشه فهمیده پیش آمده گفت شب حضرت رسالت نپا دارم
 خواب دیدم آنحضرت مرا گفت که اگر کسی بگوید ای رحمان آنچه منبر او بود بفرست بر او از عذاب بفرمان کرد و حالاً التماس چندینوی
 شنادم که بسم تعین و تبریک پیش عزه و اقربای خود بسم آنچه تقدیر بر ما مندرج داشتند بی مضایقه بر پیش خود را بدست شیخ و او چون
 شیخ چندینوی از آن تعریف نموده درخازنه گذاشت و پاره خود برداشت چنانکه کیفیت واقعه شیخ اطلاع یافته طوطا و کرامت
 و قهر او در طریقه العین پیش او را مانده پیش کند و بر و صفت آنحضرت پیش اثری نگذاشته بعد از آن شیخ فرمود ما لاجار کوسه بر پیش
 نفس بران زد و در او دیدن اسماخ ایجاب است پسند آسان روی تش بر خواستند و بی آنکه دست بشوید چون نبات انبش اینهم بشنیدند
 و مانند مجال الوان استعجال بر اعقاب خود شمشیرند ^{الذکر} بخانسان بولا و القوم الذین لا یجکون و یفوتون حدیثاً در آن مجلس گفتم
 از دو کس مکتوب نفع شده نصف اول از ابوی و نصف آخر از فیض تعینی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو فضل العظیم کیفیت
 خواب بر سبب اولی که مر از خواب بیدار کرد آنکه شب سیم از وعده مبالغه کرد آنکه سابقاً در استان انقطاع مجاز گذشت
 از او همه طعم آزاری مبالغه برین طاری شد و در و در حجم کاری شیخ ملاعنه در عضمای من ساری و در رک و در شبه قالب من جا
 گشت از خوف خواری خوردن الزام که سستیزم بیزاری از شیوه اسلام است بر اندیشیدم خود را از کسوت ایمان عاری دان
 زمره کافران زاری بقیه سیم الهاب عذاب ناری شود و جلال و تجاری را فرود گذارنده در اندیشی بی اعتباری مجاری احکام و عاق
 عمر علمی و نه ماری که چون او را بنگارهای مهابی یاد در کاب هر کس بی مداری و با وسواری خزان با یاد است بعقب شب بیدار
 کشیدم و زبر بجز باری و بی صبری چه بدم و از بد مجاری احوال مخلقه مدعیان شیوه دیداری بنگارهای قطاری عمر آئینه سر بارگی
 سزای هماری یا کم گذشته کاشته از نهانیت نذل خاکساری شروع در نضره و داری نمودم و در نظرات گلگون اشک باری کنار و
 دامن از خون خواری گلگون کناری کردم و بنگارهای یاد توفیق در طلب حقی هدایت از دو کا حضرت باری خواستیدم یا چه تویم
 و بر باری حکم کرد کاری استغفاری عصبان گذشته نمودم در طوائف این آینه همین لم تجلیات هر اجابت دعا نر مند و دیده باطن لرزید
 چنان در شرم گشت کوشش بنگارهای خوف و لرزه چشم خواب گرم شد در واقع دیدیم که خودی زبانه زانو موسی که تا جیش مبرایت
 از افسر شما بان سهر و خورشید شایب موزون و برنگت بوقلمون مضافاً و کار کبک زفا بطنل مضافاً کبوتر خوش جبر طاس خوش منظره
 خوش کوز را در فصاحت طوطی فصاحت غزل لیلی طاحت مایه بد بایر بایر بایر چون مرغ زرین خوش خوام بصیرت تمام آری
 من خود نمودم و چنانچه در عالم خواب بخاطرم گذشت که بر گردانده مرغی بدین خوبی در بیغنیه خرج و چشم روزگار شگفتن خواب ندیده
 که برین شگافت از دست بدر و دین بخواهش تمام اغتیب آن جایون طایر دو دیدم چون رسیدم پیش چه بیدم ازین رسید
 داشت پری در دستم مایه بار او در انداخته باز بدین حال او دیدم خیز از چند پر دیگر حاصل کردم باز لغت نمودم همان کردم
 و همان دیدم انگشت چیرت بر دندان حسرت گزیدم و از فقدان آن نعمت وقت حلیت خود را سیمه شدم تا که همین طالع مسعود
 و بغضایت ملک مسعود از جانب یمن خود جو افی بلکه جانی قوی بیکی مبارک نظری گندم کونی نورانی که گنجه عمارت از لغت
 کاح حمد و محاسن او فخر است دیدم که بنماز مشغول است چون مرا متفکر دیدم تو بپرسیده ارشاد فرمود که اگر بگفتی تو بکی معرفت
 یصدیای خود سستیم هر دو با پی او در حکم بگریه پر بجا صلی است ثبات نذر و دل انگیزی را نشاید این مرتبه بصفت آن صاحب

نیز در دوره

بإبصار المستبصرين

صید

این مشفق رحیم جوان رضا اصفا نموده باز بقصد آن بای اوج سعادت تعاقب کردم و محنت بسیار نزدیکش سید جنته کار آنخو
 مرد دست دراز کردم صید بگو السماء خوا میدرس نیز بیان بت پرواز کرده خود را بان رنگ طهور اولی انچه رسانیده شاپن صحت نیز
 فرود آوردم و در قدح الماح چون ملاحظه کردم دیدم که کاتب صنع بخط سعید نام ذات کامل الصفات اتمه نگاشته بود و در بازو
 راست اسم ساهی محمد زین العابدین علی و در بال چپ نام علی ولی الله همان اسلوب مکتوب بود و بین الجناحین در بیخ کردن
 لقب حضرت فاطمه زهرا علیه السلام و پشت و سینه باسی و القاب حضرت ائمه هدی علیهم السلام نقش موزین بود و بعد از مشاهده اسم
 مذکور چه چندان بخت و انتظارش بر روی داد که از شرح و بیان مستغنی نیست پس و ای که بر دوش پوشتم بر بالای آن پوشیده و وثاق
 خود شستم که مباد کسی برین دولت مطلقه و نعمت کبری که بیچ پادشاه ندارد مطلع گردد و در آن شانها چون صحتی را رسانید رفیق
 باف بر دست مبارک خود پیچیده بر سر من گذاشت و فرمود این نیز از آنچه چون هویت دیگران بنظم شد فرحت بر فرحت افزود و آنجا
 نشاء بیدار شدم و بگفتند ای سنج علینا انما ظاهره و باطنه حافظ بی که نموده و مجلس خواب میدیدم زبی مر است خوانی که بر نسبت
 شی زهره که سوادش رشک ما یمنی چهره لیلته بدر رو در کرامت و شرف لیلته لقد بود و چینی شب بچم از بهادر درو اتمه دیدم که کویا
 بر سر کوهی عظیم که چندی از منزل بن دور بود و نزدیک جزوب آفتاب واقع شدم و نگوه باشکوه جاوای غمگینه داشت و از بسوی شام
 وحشت پژوه و چرخ سعاع خوف که ره صوم برین طاری گشت و دلم در زبر کوه اندوه خون منته خاطر پرستوه حشر پریشان بلکه کل روز
 پر شو و میر شیب خیل و پناه خود را چون پل بسا به بر سلطان روز نکسل کند و دلیل وسیع لیل آفاق را محیط شود و بهیولانی نماز میل بفرشام نیام
 باید که از فیض ضلالت بر آید برین منصف و هدایت که ایم چون چون شاه راهی که موصل نیزان باشد و وجود بود تا کام در جاوای
 خفته کام بر دوشم از رای که رای میشدم از خوف که رای بیکیتم گند اخل در کج و مانع و رخنه در سد حکم اسان صبر و اندام و در غایت
 طاق دلم راه بیافت و احوال و اهمه در شهرستان اداگان بدن بر مبر بحیث که سلطان ای قرار در کسب مرکب بی آرای کرده
 نسیب داد و از دولت و صوبت آن بر اصل بحیث خاک نم زد که در برفق این در بزم بر بحیث و دست اعصابم از رشته جدا و بل
 امید و وسایل مجاری کلی بحیث پس چون خود را حریق نیزان حیرت و خرق با بان حسرت و سیلاب بر صیبت دیدم از کمال سرگردانی
 و تشویش خاطر کویا در عالم خواب که به بسیاری کردم و انچه بدرگاه باوی فصلین بنموده گفتم تا حیث استغیثن و یا اولیا تجیرن کی از
 سیدگان خود میدادین که حضرت راه من شده از غرقاب غم بسا جل منزل مرا در رسانیده از تیر حیرت بحالت بجهت که حل مشکلات در ماندگان
 تو سکنی معانی این مقال بنمودم در مساجات بالا بود که بر تو عاهدنا حاجت سیدنا گاه از جانب مشرق بر روی را دیدم بطرف مشرق
 منگنیمین و وقار نام می آید و مرقن مبارکش تا آسمان نوری مانند برق براق کشیده شده و عالم از تیرگی میرسانخته بدل اندیشیم
 که خیزد از فرق پایون حضرت نیز از تیرگی این تاج سر از نیست باجزم و نسیم که این مرد و چه آرزو داشت پس بی تماشای بعهد که ای
 عرش ساهی آن با جوهر لاک لاطع است از افلاک روی میاه خود بهالم دیدم چون نزدیک رسیدم از غایت وحشت حرات نشید
 که یکدم پیش بروم یا از قرار روز بان از گفتار باز ایستاد اشک نیزان و لال چون مرغ شکسته بال لنگت و از سر سیه شده تا آنحضرت
 بعد از تامل بسیار از روی محبت بنتم فرموده در عقب خود او از زود اندامین عبارت که یا علی یا علی تعالی خدیده شخصی لایک این
 پیش از چون در جهه مبارک و سیاهی اسنور نیک نگاه کردم سناختم که همان بر شد است که بصید خرو من اشاره فرموده بود

رساله شریفه الموسوم

و دست راست را گرفت و بطرف فیکه کشان کشان نم سپرد و در آسای راه رفتن درختی با عاری که فراتر از آنجا بود درختی دورتر شد و زمین هوا
میگشت و آسای بدین بجزات کوشا واقع آنحضرت در دل بر ما گرفت تا آنکه در دامن کوبی رسید که مختارات پشما پهلوی هم داشت و در
خاری که می رسید میخیز نمود که داخل بدین فی بد العارچ و حسب الامر دست در خاری کرد و چند انگشت در دست می افتاد و باز با اشاره مختص
بر آورده و در می انداخته تا آنکه بر همین نوال مراد را بواجب جمع خار با عجم فرمود و بزبان فارسی تکلم فرمود که صاحبان هر یک از این بختها
و دو خار بختی اس که گیمیا که نزد عجمای خود در قفن آتش صرف کردند تا آنکه اصل موجود با ایشان رسید بغیر از این و فعال اثری از گیمیا
ندیدند و بجزت مردند و بواسطه آنکه نیز ایشان سقیم بود و باز در می راه مرایش بر دو واره بهم رسید بغیر از این هم که در قفن فرمود نقش
این مهر را بخوان چون ملاحظه کردم نوشته بودند که الهی علی رضا کن بنا قضا را آن شیخ مهر حاجی علی رضا بود و من واقف نبودم
آن این عبارت در خاطر مرقوم ششم شپس است چهره کشار او را ز کرد و فتح باب فرمود خار دیدم پرا غلطی است که آنجا فرمود که اگر خواهی
که گیمیا که شوی که خدمت صاحب این مهر را بر میان جان خود بدیند که نسخه او صحیح است و این مهر طلا که دیدی از احتمال اوست حال
برخیزد پیش او رود و هر یک که بویرد آن عمل کن فی الحال بدار شده حسنه حکم واجب الاتباع بجز نیست آن که لم یفهم المثل الشافیه
واقعه در میان نهادم و تو را در با تبریح کرده از حدیض سوسین ظاهر من ممام زده از حدیسان که شسته بک شدم و بمال ملکات
طلین بدایت رسیدم و ما نوعی انا بانه تو کلفت و الیه انیب رفقه که بغیبت بل بغیبت بنا هر کن عالم در جواب رفقه
اخر العباد جمده لو باب در ملک بهما نوشته اند و با جمعی که کاشف سنگات بر جزو کل است پای بغین آن و اهل بغیبت
و الخیرة العزت را بر صراط مستقیم به بر نام و اکثر اهل اسلام قائم داشته از دس او اس عالم احکامات محفوظه دار و بعد با بر صراط
زود نفعی نماید که چون جواب رفقه که ای عزیز العسر و المرین قیل الا سطا فیه حکم المأمور و معذوره لازم کشته از عمر آن بر خاطر صفاست
آن محب پر نور ظهور میدهد ملاذ من قبی بود که از جمله نهفتا و تسه فرقه کفره فاجح است و از سولت سبل سوا ی سبل الله نبی صریح و
است پس باعث اختلاف ائمه اربعه در استخراج فروعات از کلام مجید و از حدیث خیر البشر چیست و متابعت ایشان از چه
را بگذشت شده جواب مقدمه اولی آنکه اختلاف ایشان محض رحمت حق است بر طبق حدیث نبوی که اختلاف العلماء و صحبه و یقین است که
اهم در به از اختلاف و اصول سبل الله بر حق اقرب صواب است از وجه دیگر این ظاهر شد که در حقیقت ایشان قاصد یک طریقند
که راه روان طریقیه یک فرقه ناجیه است جواب مقدمه دیگر ملاذ من متابعت ائمه اربعه بعد از این آیه است **و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** و شهادته **ایه لا اله الا هو و المذکة و اولو العیله قائما بالعیس و لا یجله**
قا و بلا الا الله و اولی الامر و فی العیله و مطابق حدیث پیغمبر **صلی علیه و آله** **خلف خاله یقین بوالعیله کانما خلی خلف نبی**
الذیناء حصره بعت ائمه اربعه بعلت آنکه در علم و دانش ریاضت اهل جلال و صدق و حال تمامی خود را شسته بر که چنین باشد پس
ایشان که در نفس الامر متابعت قال الله و قال الرسول لازم بر اهل سنت و جماعت شده و باین اتفاقه دو آورده ائمه معصومین
و اصحاب کبار و رضا پیغمبر را بجان ایدم و نقد و محو المنه که بنای اندر سب اهل سنت و جماعت بر سب بجز می دو مستداران پیغمبر و آنها
که خود دست میدهند شریف طایفه نیست و ملاذ من در کلام ربانی تصریح با ساجی را بجه لازم باشد تا اتفاقه این عزیزان در کلامی
کلام مجید و از منون دلالت بر نبوت و تقوی کنند که مطلب این چهار مذمت بر ذلک صاحب جوش آنتست که عمل بر احوال حق

باب بصائر المستبصرین

بجمله نمازین علی بن ابی طالب و غیره را فرمودند و دیگر نوشته بودند که بعضی کیدگریست ملازمین اکثر در کلام مجید و حدیث که یک کلام بود
ایشان خود فرمایند که بعضی تقصیر شایسته کرده اند و در کلام دیگر در دیباچه اول آن بعضی جواب فرمایند بعد از آن از احوال ائمه را بعضی
کنند زیاده جرات قلم زدن آن کلمات را بر راه صواب ثابت قدم دارد و بعضی جرات مذکوره که سزای جلیل است طاعت عبد الوهاب
نوشته نیست مثال اطالی که از منصب طبع آن زنده ارباب محبت و خلاصه صاحب مودت و استخفا که در اینده مضمون آن باعث آید
تصدیق گردید پوشیده نماید که مخلص از رسیدن بعضی مسائل سوا حقین مطلب بود اما چون ماندت بخت رسم مبتدیان از قدیم الایام
متعارف شده و فعل کفر نیز کفر نباشد لهذا کسایخی نباید که اگر تدعی در جواب مقدمه اولی که در در فقه آن مخدوم مسطور بود که اختلاف است
از بعد بر طبق حدیث اختلاف العلماء در همه محض صحت حق است بگوید لا نسلم کما یخبرنا صحیح باشد و بر تقدیر تسلیم بعضی بنا کرد که آن چند
ملازم توکم کرده اند چرا که لازم جای دیگر اختلاف علمای جمیع ملل بر حق و صحت حق بوده باشد و این مجال است بلکه صحن حدیثین با
که آمده علماء وجهه تحقیق علوم دینی چیست آنگاه لا امر الله تعالی القول تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و قول تعالی
وما کان المؤمنون الا کافة فلو لا الفرض من کل فرقة منهم طائفة لیتفقوا و الذکرین ولینذروا و هو یهدی اذا
ادعوا الیه لعلهم یحذرون یا آمد و رفت ایشان در بیوت مردم و مجالس برکت است چه صاحب مذهب است و چه صاحب مذهب است
مستی اختلاف زبان بگویند یا نموده اختلاف نزدیک شدن و آمد کردن پس علماء اسلام را لازم است که هر دو متعظیم شرع را
برینجی که شارع قرار داده است کما ینبغی سلوک داشته از اجتهاد دیگر در اصول فروع منافات بجاده شریعت ندارد البته
و از حدیثی که راوی آن خبر عاقل باشد یا حدیثی که تاویل سوا وقت کلماتی کند تخیر باشد و کلام آنحضرت را بمصدق کریم
و ما یطیل عن الهوی ان یوالی الادیوی یومی بمنزله روی دانسته مطابق حدیث صحیح متفق علیه این تاویل فیکم للفقهاء طائفتکم
به که متصلوا بعدی یکایب الله و یعرفی اهل البیت و انهما ان یفرقا حتی یورد اعلی الخوض متابعت غیرت طایران
سرور که امامت و خلافت ایشان بر حق قرآن و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله عند الفرعین ثابت است نموده از قول فضل
ایشان تکلف و انحراف نمایند تا بهر چه آیر شریفه و من یطیع الله و رسوله فقد اطاع الله و رسوله فقد اطاع الله و رسوله فقد اطاع الله و رسوله فقد اطاع الله
باشند و ایشانند که بعضی آیرانها بحسب الله من عباده العالماء بصفه خسته اند موصوفه نه مراد از اختلاف جمعی که با وجود
فصل امامت اهل بیت علیهم السلام از خلافت ایشان خاص نموده از روی تعصب و عناد و تعیاس و اجتهاد عاقل که آن در جمیع
فصل اتفاق باطل است بی آنکه دلیل بر امامت داشته باشند و رسایل شرعی صرف کرده مذاهب مختلفه احداث نمایند و گویند بنده
من جمله اند و حال آنکه در قرآن مجید واقع است و ما کان المؤمنون و الا مؤمنه اذ اقصی الله و رسوله اموا ان یکون
لقد الحی من احوهم و من یعصر الله و رسوله فقد ضل الا کمیننا و خدام آن ملاذ که تحقیق کرده اند که
حدیث مذکور خصاص بنوعی و در آنچه فرمود بود که مطلب هم آنکه از بعد از اختلاف وصول سبل الله بوجه حسن
و اقرب است از جوه دیگر پس ظاهر شد که هر چهار قاصد یک طرفه اند اگر تدعی گوید که هرگاه ارباب مذاهب اربعه قاصد
یک طرفه نیستن بوجه تفاوت و باعث اختلاف و در طرق مختلفه ایشان حسیت مثل اگر ابوحنیفه اجتهاد خود حکم بحکم بعضی
چیز کرده چون بنیون و غراب بوسمار و خود ذلت شافعی غیر اجتهاد او بلکه کفر او نموده امر بحلیت آنکار کرده و حکم نجاست بعضی

رساله شریفیه الموسوم

چیز کرده که در ذنب او کلمه طهارت دارد مثل پوست سگ که او فرموده با بخت طاهر میگردد و بگویند که از جای نماز نشوای بخت و نوز و مالک
 ظاهر پوست خنجر بر با بخت پاک میشود و ابو عیبه شرب خمر شلک را جایز دانسته بر خلاف بر سه جهت و مالک و احمد بقین خود بخلاف بر
 محمد و شلک و لواط و خوردن بنجیز اطلاق دانسته اند و ملاه المخلصین سلامت انجینان بر آنها دور تر از وی محفل هیچ حال نصف نیکنی که
 کفرین باشد و این قسم اختلاف لازم که رحمت حق بوده باشد حال که در بعضی قرآن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَأَطِيعَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ**
لَكُمْ نَاطِلَاتٍ بِرِغَافٍ حَرَامٍ نصبت دیگر آنکه حق بود که مساجد است بر اربعه جسد آن آیت است یعنی **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَلَا تَلْمِزُوا أَتَمِيمًا إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مجزوم من سلامت چنان خوانند بود که اول الامر اولو العزم در
 فی علم حق باشد که در احوال افعال مختلف نباشند در فروع و نه در اصول چنانچه انبیا و اوصیای انبیا علیهم السلام و در امت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله چون نماز شستن با این صفات رخصتیه موصوفه و نزد علمای فرقه جاعیه مایه است یعنی شویست نموده ایشان است
 درین بین اوصیای حضرت تیدار سلین صلوات الله علیهم همین خوانند و مساجد ایشان بر خود و جمیع تکلیفاتی واجب میدانند و تقاضا
 خلاف حکم ایشان خلاف حکم خدا و رسول است نه حاجتی که اختلاف در اجتهاد ایشان بر تبه باشد که بعضی حکم کنند قمار و لواط و
 جمیع چیز آن بلکه تکفیر دیگر کنند و چون مقتدای نماز بر بعضی ابو عیبه شرب خمر شلک را با آنها در خاص خود اطلاق دانسته بحدی که با
 خمر حبت سخت شبلیه است بآن مسئله که در فقهی شخصی رخصتی که قبلی پوشیده بود و اول بود که بر کاره شما میفرماید که حریز پوشیدن
 بر مردان حرام است خود او میپوشد جواب داد که حریض ممنوعست و در فقهی پیغمبر فرج است شخص بزینک بسیار مانده
 و پاره بنامات و کیا بهما که خوردن آن مباح است مخرج ساخته گفت این نیز فقهی شده از من است تم احتیاط محال است که رحمت
 حق بوده باشد ضلالت محضی بدایت تصور کرد و از نهیدگی دور است قطع نظر ازین بر یک آیه شان نزولی دارد و در تفسیر
 ملاحظه فرموده اصحاب این آیات المعلوم کنند و التماس نمودم است که بجز و ابهام لفظ با تا در در معنی استلال نفرمانید که علمای
 حق سبحانه و تعالی در قرآن سیه تم یا فرموده **قوله تعالی ثم اودننا الکتاب الذی یطیعنا من عباده فاتقوا الله لنعلمه من ایمان**
مقصود و منها من سابق بالظهورات یا ذن الله و قال هنر و حلال ما یلحد با یا تا الالاحتمال کهو و معنی نماید که در ذنب طهارت
بما یز نظائر در قرآن مبارک واقع است مثل انکه و الذی یزینناهم الکتاب یعلون ایدة منی من ذلک بالمحی الا که و ان فرقی
منهم لیکتوبون الحق و هم یعلون و نحو ذلک و قوی ترین دلائل بر بطان امت غیر معصوم نص صریح است قوله تعالی انما لکم احکام انما
و اعراض نظر از حدیث که شش شبهه بجا ظاهر رسیده که چون با حقا و اصلت و جامعشان احوال بر اربعه بر یک طریق است که آن
بسیل الله و شرح رسالت پناه است پس معتقد و تحبشان بر معنی و تابع ایشان است و شکر کی از ایشان در حال کرامی و عدلان محمد
من سلامت برین تقدیر لازم می آید که تکلیف تکلف حقیقی که بر ذمه افراد انسان واجب است از جمیع راه روان طرق اربعه
ساقط باشد تا آنکه بر مقلد را تقلید مجتهد واجب و لازم است پس مقلد بر کفایت چهار جهت قابل بوده باشد و بعضی تکالیف اول
تقلید بر چهار بنیابت شایسته مخصوصا در مسئله مختلف دنیا تکلیف مال الا بطلاق چه اگر قبول ابو عیبه عمل خود شراب شلک را حال دادند
چند برب مجتهد دیگر جاسی میگردد و اگر گفته شد حاجی گوشت بر بروج و سوسا رو قمار و غیره با حال اند بند برب معنی و غیره مجرم میشود
و علی بن ابیاس در باقی مذایب خود خوانند فرمود که در راه شریعت که حکم بر ظاهر است لفظ حقیقت بیدلیل و دلیل نمی شود و قول

بالبصائر المستبصرين

و تعاقب

بجزونی کند که دو شخص ملا در هر یک از تعریف کند که بگوید برود و در دعوی خود صادق القوال باشد بخوابی بی تمامه فرماید که مدعی این است
 نظر است و دیگر آنچه نوشته بود که حضرت ما بعد از این که در علم و دانش در ریاضت و اکل حلال و صدق تعالی متعاقب
 نه شتمند اگر خصم در جواب گوید که فراموش کرده از دو حال بیرون نیست یا این است که از احوال امان خود با جز است تا محمد اندر
 تعصب و عناد حق را باطل پوشیده برین تقدیر مغفرتی و اتم است که آید و نیز غما من کل الله شهید فعلنا ما تو بر باکم فعلوا ان الحق لله و
 ضد عنهم ما کما لو ایفرون و آید و لا تلبسوا الحق بالباطل و کتموا الحق و اتم تملون فرموده بلکه صدق بیرون نعمت تقدیم نیکو و نهاد و اکثر
 الکافرون کافر است و حال آنکه ابو عقیله در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود که با تفاق و اجماع معصوم است و از علامه
 انجمن است پس اگر در اکل حلال و صدق تعالی در ریاضت شخصی لکه با تفاق جائز الحط است دانسته بر معصوم ترجیح داده و عداوت
 او نسبت باهل البیت علیهم السلام ظاهر شد و آن موجب کفر است بخود با نهدن و لکن لا عقا و دیا آنست که اصلا از احوال
 خود خبر ندارد و این مقدمه را بقیاس خود نوشته برین تقدیر نیز غما می است که بقیاس عمل نموده چه خبر اول من بلین السیه جهویر
 مذکور است و قطع نظر از عصمت امام جعفر صادق علیه السلام اگر بخود با نهدن بجنب شما که قابل عصمت آنحضرت نیستند و انجمن
 یکی آنجهت برین پیدا اندازد اعتراف کنیم با برین تقدیر نیز سببیم که هرگاه بصحبت پیوسته که اعظم ائمه اربعه اصغر و احقر شما کرد آن حضرت
 بوده باشد پس انجمن با معصومیت ائمه اربعه ثابت شده و اجماع امت بر این است که امام در دعوی ارجح باشد مقدم بر
 جائز نیست عقل هم حکم باین یکت ملا و من برگاه با اجماع چنین مقرر شده باشد پس آنچه در عصمت مذاهب اربعه و بطان مذنب
 ضعیف اما تیره خاطر شریف رسیده بنا بر مقدمه که گفته خلاف اجماع اهل اسلام است محذور خواهد فرمود که تعصب محض دلیل است
 اربعه میشود جواب آن چیست کسانی دیگر آنکه اگر سجای لفظ تعادلت کلمه تقوی از تقویت میفرمودند بی تعادلت لفظ قرانی
 میکرد و آنچه نوشته بود که اهل سنت و جماعت معتقد گشتی عشره اصحاب کبار و صحابه چهره اند که معارض در جواب گوید که محبت
 ایشان محذور است با تعادلت است بنا بر آیه قل انکم تحبون الله فابتغوا لی سبلکم الله او را بچسبتم طرف نمونود آنچه مرقوم
 بود و قل لعل که ناه مذنب اهل سنت و جماعت بر سبب بجز منی و دستاران پیغمبر و انهار که خود دوست میدارسته مطلقا نیست
 جواب این است که این مقدمه را گویند از زبان داعی نوشته اند بقیاس اصل است کسی که آنحضرت از جان و دل دوست میدارسته
 کدام کافر و بدین و مرتد و ملعونست که بغض انهار دارد دل آشته باشد از آنکه تحقیق شد این مسئله در باب فکرت اما چون کلمه با
 بحرف صا و نوشته بودند از شما که دعوی ادراک و دقیق قرانی در حقایق معالی آن دار بدیغایت مستند نمود اگر حتم صا را بدندان
 سین میکنند بسبب تحقیق و املا درست تر میشد و همچنین لفظ تعادلت و قال الله و قال الرسول آری درین مقدمه تمیز محذور و امر
 میتوان معذور داشت از جهت آنکه پیش نالت قوم شما با عقا و امام فخرالدین رازی که یکی از فضلاء اهل سنت و جماعت است
 در املا و شگافی نداشت چنانکه گفته که سیدنا عثمان قلیل المعرفه بالاملا و محذور ما بهر حال که حدیث صحیح اختلاف العلماء
 دلیل امامت ائمه اربعه ساخته فرمود که عمل را قوال او افعال ایشان بر حاضر میکنند جواب آن ظاهر شد که خرید دیگران داده
 فرماید مستفید کردیم و آنچه نوشته بودند که اگر در کلام مجید و قایل حدیث یکیک وجودند و این متمیز شایع است و استدل
 جواب این مقدمه بر فرمودند معلوم شد ملا و من حدیثی که موافق نص قرآن نبوده باشد آنحدیث کلم حدیث یا ضعیف و کما بنا

رساله شریفه الموسوم

نهاد واقف کتابت قد فرموده و ما خلف فرستاده و موضوع و انفرادی محض است و ادوی آن غیر عادل و مغربی و کد است و چون اما
 قرآنی بحدی که از رسیدن لغت و کلمات و کلمات آن در تحریف بل شفاق و لغات مصححون و محفوظ مانده و انکار آن در تحریف
 پس که نقل بعضی آیات غیر عادل بوده باشد امکان دارد و آن دلیل تحت حدیث موضوعه ایشان می شود و بجا که بعضی آیات واجد
 صحیح که فریقین بصحت آنها قایل اند و لست صریح بر ذمّه اخلاق کتبیده و افعال ابطان خلافت خلفای کلمه دارد و بجهت آن
 این شیخ انکار نماید از جمله محالات دانسته اند لا علاج در کتب معتبره خود مذکور ما معتقدیم چنانچه اهل نقل میخوان و پوشید در مجموع
 عنوان کوشید تا فریاد از جرات استیجاب آن نمودم که بواسطه سیل و غدا با حدیث موضوعه شرح و دین اضراب ساخته آنرا شیخ نام کرد
 اندکی پیش تو کفتم عم دل نیتیم که دل زنده شوی و زین سخن بسیار است همه حال انصاف مطلوبست ملاذ من بلا غیره شیعه اما تیر در
 آیت مذکورند و اقامه دعای خود و نفی مذمب مذکور چندان دلیل مقبول و منقول از مذکور احصاء آنرا ملک متعال مینماید
 و این جمیع کلمات آن در آیه «الذی یحیی الموتی و یرزقهم» و «یرزقهم» پس هر یک از این آیه در حق ایشان رخصت بخت خداوند
 حکایتها بود و دیگر واضح بوده باشد که چری را که از آن غراب ساخته باشند اگر خواهند که آنرا بسوی خود بر فوسخالی قول کنند مکن
 نیست و مجال عقل است که سوزناخی شمار آن بر فوسسد و دست و دست آید هر چند فوسخالی را تا دانا باشد مگر آنکه از اهل
 نمایند تا فهم و اندر بریدی من بشیاء المراد و تعظیم یعنی همانا و که هرگاه حق سبحانه و تعالی در راه حضرت سید المرسلین که حبیب است
 و در این عقل او آفریده بر سیل تهدید فرموده باشد و لو تقول علینا بعض الاقاویل الا نحن نادمه بالینیمه لفظ خداوند
 الوتین فما سنکمه مراد عنده حاجون اگر دیگر در امری طلبی واقع شود چگونه اجواب آن برود آید امید که در آیات
 بنیاد یعنی و من لخصه کما انزل الله فاولئک هم الکافرون و آیه و من یشاقق او مسئول بر عیض ما بینین لذلک
 و فی حق سبیل المؤمنین بولکه ما توفی و فضل جهنم و مساوت مصیبا و کفر و من یتبع غیر الاسلام دنیا فلیقبل
 منده و هو لا یخیر فیها الا من یرید ان یرسل علم است قائل نموده جواب از او هر حسن جوابی که بخواهد
 شاید که راه حق بر بگمان ظاهر کرد و در اسلام علی من تبع الهدی منت بعوان الله از جمله طرایف بلکه شخصی از صحابی مؤمنین در
 مجلس جمعی بنصیرت او در شده و اعلی سز حاضر بود اتفاقا آن مؤمن تجربی بن بیت را خواند فرد زنی نفس پانی که بر او شام
 زهر زود مقدم نشیند بی ازان ملاحظه از روی شفاق و سخاوند نهجه تحقیق و شاکد استغنا نمود و آن مؤمنی ساده چون بر طوط
 آن مجاز اطلاع نداشت داستان فتح نمودن که معظّم و پاک کردن بیت قدس اطرام از لوث اصنام از بدایت اسلام از
 دست حضرت خیر الانام و وصی الامام علیهما السلام بطرف فکر دعوا مشیده تا سینه شهور است مذکور نمود باین دستور که چون حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام دست اهل اسلام را از سنگین بعضی اصنام که مرتفع بودند که تا دید لاجرم بعضی حضرت رسول خدا رسانید
 که اگر برود قدم شریفش مانند زعفران لطیف بر برد و گفت من گذاشته بعضی نفس خود مباحثه که بر اصنام شود باشد که بفرستگان
 بای غیر تو که کبریت احمر است عجا کیمیا می سعادت من کامل ز کرد و جناب حضرت رسالت نامه آورده فرمودند و کافران
 یا علی تو قوت حمل نموده نداری و من تاب برداشت و لایب تو دارم پس مایا مانند خورشید از بسج اشرف و دوش طریقین
 کبر اصنام اقدام نمایی چون سلسله سخن با پیارسیدان حاجی ناصبی حق آب استماع بعضی آل جناب نیابورده گفت از قول تو

بالبصار المستبصرين

معلوم شد که ابی بکر قریب تر از علی بود و بنا بر آنکه چون حضرت رسالت پیام بر جانب غایب میفرستد در راه مانده شدند باز غایب چون دید که حضرت
 قوت راه رفتن ندارد ندوختا و کرد با آنحضرت را پاره راه او بر پشت خود برداشته بود و چنانچه در صحیحین مطرو است و فیکه که نمون من آن
 فرخفت را از آن خارج شیشه خاموش شد و آن مقده المواجه و المواجه علی از کمال حرمی و بخت و افتخار پیش آن شهابین بگفت
 راضی لبیکت که بخان نرم کردم که برای حرف زدن ندارد و بنده چون مخاطب آیدم که از ایدای یوزر کحاب ذوی الاذنان اگر
 بجان رسید و آرام اندر لطفیده اش سیده و از غایت خصمه غرق نشسته تا چون غیر از لقیته مصیحت نمی غنید و در جواب
 سست میخسب و نتم که اضطراب او بود اسطه تنائی با هم جوابست ازین جهت شش غیرت جهان شهرستان سینه اش مشغول و غمناک
 که خانه طاقت باقی صبرم نبود و دو وحیت بغض کردم چون صبرم نمود و نمود مهر جوشی زبتم آب شد پس دست حسرت
 بر این کرید و اندد بصیحات من الناس استوار کرده و مقصد زبندیل حدیث من لبطع الله تو سئل او که تم با غیرین زین تعارض تو بسختی
 می ماند که تنها با حق بود و راضی آید و آن مجتهدین گفت که جواب شافی دارد چنانی که یکتیم چون او در بعضی منسوب کردی
 لقیته اش و این که میشد و اگر نه او صاحب بقدر قدرت هست که ترا بر سرانقیده که شما بی بد که تا قیام قیامت از غمید
 جواب بیرون توانی آید و چه کجایش دارد که او در جواب غیتم مسئله سهل عاجز شود چون این دو کلمه ز زبان داعی شنیدند سوت
 بسوی من کرد و اینده گفت درین جا جواب می توانم که هم خدا کرده من راضی شدم که درین باب گفتگو کنم تا چون من میگویم که این تعصب را
 بضالت میکند لکن در حق میگویم که اگر در حق بود با تعضا و جمهور سلام بر چه چیزی که معبوت شد اقل مرتبه قوت جعل مرد جوان
 داشت و غیره با سکه که در جمیع فضایل بر سئل تا قدم فضل و کمال بود و خصوصا در علم و قوت و شجاعت پس تو چگونه ابو کریم سینه با
 فرقت را بر حضرت در قوت و بدین نفوق سیدی و جنرنداری که ازین تعصب جعل مر کعبه ابو کریم را نه از فرضی تنها بلکه حضرت
 نیز قوی تر میدانی و این اتفاقا و فاسد نرد جمهور که فرستوی حق که این مسئله را شرفا و عطا جوابی نیست پس اگر جواب معقول ندانی
 دعوی در حق ثابت میشود و تو کا ذب بغض و جل میگردی و حدیث صحیحین در صحت بلکه موضوع بری آید و فیکه من این سخن را تمام کرد
 آن خارجی چنان بهوت شد که از خجالت دم زردا تا منافق دیگر را دیدم که بطلب علم تنهم و بجاقت و جهل و تعصب معروف
 بود و از کوشه برخواست و پیش غیر آید و گفت درین باب تو چه اتفاقا داری گفتم اگر جواب را بگذاری و در این مسئله بی تکلف آنچه
 بسناطرسید که بگویم گفت که بگویم قطع نظر از مقدمات گذشته که اتفاقا بعضی رفته است بر تقدیری که احادیث صحیح بخاری و مسلم
 مسلم داشته باشیم باز معاوضا میسیرد که ای جاحق در نقل نبوت و ولایت میروند در رسم شریعی ایشان چرا که حضرت اگر
 اوقات بر اقدار که همی بر سوادی میفرمودند چنانچه در آثار و اخبار مذکور است پس هرگاه جنم حضرت داشته و خرد نیست
 برداشت اگر ابو کریم بدو گفته باشد بجهت نیست چون این تیغ بی دروغ بر فرق فرقه اهل بیخ نرم سر را در پیش نه داشته همچو
 در کل نماند آن مجروح اولی نفس خوین کشید و گفت او که راضی است حرفی نمیکوید و تو که دعوی استن و داری ایقتدر همچو
 میگوئی لعنت خدای بر این استن گفت پیش با دو کم مباح و بجز و شنیدن در صد و این شدند که من آردی را ساندگان که همین تو هم
 باطن حضرتان مضمون من آنتی در گرفت چگونه آنتی که در طرقة العین بود و با بود آن زمانه را با خاکستر کسبای کرد
 و اسباب طرب و بساط و عیش و عشرت و نشاط ایشان با هم و غم مبتدل ساخت اشتغال و التباب آن آتش عین اطفا می آید

رساله شریفه الموسوم

شده گشت و الله المادی الموفق بالمعین دست در دامن حیدر زن و اندیشه کن بر که با فوج نشینه عزم از طوفان اذیت طبع
اکبر و زوی در کنار حلقه بعضی فضلا می خالین گشته بودم و ایشان در ذکر اول الزکات و فقه الاحباب ذکر آمد و اضرائی چند
که از کفره کله و صنادید قریش در بدایت اسلام نسبت بحضرت سید الانام رسیده بود و بخواند نهضه بجای رسانید که چون ابوبکر
خواست که آن کرده حال بدبال ازار کتاب آن فصل شیخ باز و روز باز ایخ ملامت ساخته تشیخ آغاز نهاد و کفار را تشیخ
کلمات او نیاورد و جمله کیاری بر وی حمله کرد و خنده گریزش بدست ایشان افتاد مانند حشیش کنند و چند آنکه توانستند غلبین
بر سر روی دپشت و پهلویش زدند که بیوش شدند به جمال یافته کفتم و دستشان بریزاد بحد این بیگانه صواب جمیع ذوی الایمان
چون ذاب مانند کلاب شوری نچختند و در دایم او نچختند سرگریان بخاری گشیدم و بغیر از تقیه چاره ندیدم با نکت بر شایع
زدم که این همه حماقت را چرا بر خود قرار داده ای و غور سخن بنیکیند و لعقب کفر میکشید و این عتاب باعث ثواب میداند
بر که هیچ ابوبکر حضرت حضرت همه تنه آورده کفار را غلبین زده باشد و من گفته باشم و دستش بریزاد و گوازی کفتم کفر لازم می آید
جمیع ملاحظین از غایت مفاہت کبنا خود محترف شده بگریخته فاحترف بدو نیا قایل شدند و از اندیشه خود و پشیمان شدند و بعضی
خواستند حال معلوم شد که تو بر کس نمیدی کفتم چگونه گفتند شیخ ابوبکر مضروب بودند صاحب کفتم سبحان الله در مبادی اسلام
خود چه قدر شجاعت داشت که جبهه حضرت درین حق خود را تنها در صف کفار بریزد و با آنکه در امر آن هم چندین بهره از علوم
نداشت و اسلام هنوز قوت گرفته بود اما چون مغربین و مورثین در فرار او از بعضی خردات مثل احد و خیبر حنین و تبوک
و غیر ذلک متفقد عمل تجسب آنچه بر که شخصی مبتدی الاسلام صاحب این مہم حضرت و شجاعت که مذکور شده بوده باشد
از نشان او نسنود که حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله که لطیف او نبوت اسلام رسیده باشد در صف احد که داشته فرار
ایتما رکند و جان خود را فدای کند و من گمان ندارم که از وی این مہم امور شریفه صد و یافته باشد و چه گنجایش دارد که او
در عین قوت اسلام و بدبختی علوم و بیند و استماع آیه شریفه قل ان فی تعلم الغراران فر در تم من الموت و النضال و غیر از اینها
فرار نماید و قوت تنهائی غیرت او سبقت نماید چون این مقدمه را شنید بیهوش شده سکوت اختیار نمودند اما از جبهه ایشان
شد که از نهایت غضب و تنویر متلاشی می شود لاجرم جبهه نعلی معاندان بر او کفتم بعبودیت که در صیغه اخبار بر کارزار کفار در حضور
جوانی و غرور نفسانی و قبل از آن کتاب علوم دینی بوده باشد و بعد از تحصیل علوم و معارف و استماع اخباری که در باب
قیقه و حفظ بدن و دار و دنده با موانع دیگر مثل ضعف بدن و پیری و هرم و کسوف نفسان باشد شرب نشده باشد بلکه چون کبک
گریه و لا تقوا ابائکم الی التملکة خود را در دوا وضع نموده و تملکة مذ احقن منہی عنه و نوعی از جنون و جمل است و حفظ
جمیع خلق الله واجب افریزه متساکیا به مذکور شده رعایت امر و اجبی نموده از منہی عنه اجتناب کرده باشد چون
این کلمات مستحایات که عین جواب ناصواب آن ذوی الاذنب بود شنیدند دیدم که رنگت و روی ایشان از
سجالات و سختین بودند بگردان بر کنار آفرین که بر عقل و طبعت هزار آفرین و حتی که خاک ادا بر یعنی فرار آن قدر
الاشرا از پیکار سخت میدختا تا این طوایر بر فرق فرقه اهل تاریخیه منوت رسانیده راه گریزان کتاب لایق العباد
از جمیع مرمسد و دسانم خود کسم که مرا نیز از جمله دو اب شمارند لکن کفتم مایا ن تکلیف بر طرف که پیش من جمل او و

باجدار المستبصرین

عقبت
عقبت
عقبت

تا علم او در فرقیته اینهم یاد بود که هر که شرف صحبت رسول است در ایام قبله از یگان خواهد بود و این غلط است چه اگر خود فایده تربیت
 بر هیچ عالم نبود است اما هر چه فرافراغی است ذات خود از وی فنی میسرود و دلش غافل است مثل آنکه جرم ماه از وی نور آفتاب است
 میکند و لعل حقین نیز بدین نور کجاست که از اثرش بدو برود و کشف تر میگرد و نعمت قابل با بغض علی رحمت رحمان حکم کند
 با جان پر از نفاق ایمان بکند ناکس شود بر تربیت هرگز کس الحار چه بد فاعا و سوبان بکند کوجان بکند نکت سینه لعل گردد طابیت
 اصلی چه کند بد کو بر افاد کفتم باریان در جز دیگر وجه و حصول بخاطر مرسیده اگر اجازت باشد لعل کفتم بگوید کفتم باریان در جز دیگر
 در ابتدای اسلام از دست کفار رازا رسبیا کشیده بود لاجرم جرات تقابل بل ضلال بشکود بر چند اسلام قوت گرفته مقرر است
 که ما که زنده از میان البریه میسرود و اندام بعضی خلاف بجان بکند زنده بود و بعضی که ما که از مجلس آن ملائحه بر خوشم
 آقا بعد از انصراف از حقیقت شنیدیم که با فوسن میکنند که مستی طالع حاکم این بقدر انصاف است و اگر نه فالانی واجب الاحرف
 است حرف آن که صدی حضرت از دست حاجت و اقیامت خارند است در دل شکست و فدا لعمرو للآ و آخر از جمله نظر
 آنکه یکی از نواصب که خالی از انصاف بود از دومی پرسید که دلیل شیعه آن است که زنی از حضرت پرسید که من بعضی از شما را
 تقولو ان الله انتوا انما انما کلمه فبتم ضاحکان من قولی و کذبت از جمله طرایف آنکه بعد از توفیق تهذیبیت ایمان واجب است
 چنین شده که هرگاه مخالف با کافر می بود چار سندی و سلام کردی در جواب او بدان که گفتی اتفاقا روزی با یکی از اهل نفاق
 ملاقات افتاد و اسلام میباید نمود و کفتم بدان که اندام با جارجی ضلالت خود را بدایت تصور کرده راه سخن یافته فریاد
 آغاز کرد و راه ما را ضلالت میدانی پس با اعتقاد تو بدایت کدام است چون دیدم که گویا آیه ان یرسل انزل الله فیهم
 سیلا و دشمنان این طایفه نالان شده و درین ایام طشت این داعی از بام افتاده بود لهذا تبقیه دامن گیر تر شده بر چند راه مدارا
 پیش میگردم سو دمی که در کله نش جا بایت آنست چنین شغل شده بود که تسکین نمی یافت چون خود را در چنین در طه بلکه دیدم
 استعانت از انمه مصوبین و جسم فی العوز با بختان ایشان ز باجم با این مقدمه ماطن کشت که مراد از بدایت از لفظ بدان
 این بدایت بود که برایت از شمار روز و شب در نماز پنجگانه بفرموده مرتبه از حق سجایه تسلیم نمایند که تا لظواهر استقامت کردی
 بر احقا و یکد و درین راه و این محل بحسب است هرگاه اعتقاد کامل بر هدایت خود بشناسد و درید که از استماع کلمه بدان
 از رده شد بدین کدام بدایت از خدا بچونید هر وجهیکه برای آن بدایت بکند چه این بدایت کافیت چون این قاعده
 بگردن آنست انداختم مانند فرو مردود و بنگر فرو رفته مبهوت شد هدر با خواست که بر خطا بودم از غیبت افعال
 بگوشه رفت و اندام مهدی من بشیاء الی صراط مستقیم از جمله طرایف آنکه روزی با جمعی از یومنین که کفتم اندام بجهت تفریح و
 ترفیح و نایب با جمعی رفیقیم یکی از ابرار چون مجلس از اینجا خالی یافت شتمه از دایم اخلاق رضی اهل ضلال یعنی سنگ اول پنا
 نمود بنده کفتم چه بدات بود قصار اسکی و غضب و خنی میشنید و ما همه از داخل چون لفظ بد ذات کوش آن بدات
 رسید بطیش تمام پیش بنده آمد چنانکه گوش را بر ما بعضی ساخت و گفت در مجلس شما چه مذکور میشد من ام مستفید شدم بخاطر این
 قاهر رسید که انکار بعضی مستلزم قباحات است مباداشنیده باشد پس مصلحت در آن است که همان مذکور را بقیه آراسته بنظر
 نامبارک او جلوه داده و شرح و بسط و یکدیگر این کلمه تا دفع کرد کفتم حکایت حضرت ابو بکر در میان بود که او در ایام امارت

بإصدار المستبصرين

استخامید

فانته جنحاً وظاهراً هو اذ هم القومين از جمله طرایف انکه مخالفی که در مصیبت جل مرتکب می باشد چنانچه خواست که پیش فقیه در لابل
لا طایل امارت خلفای ثلثه ثابت کند از کماله بناظره بنجام بدل و مبارکه هموار سهم اشرف امیر المؤمنین با باضا قد شاه مردود است
می ساخت چون با جمعا خود مباحثه را با ثبات مدعی خود با بعضی الفاظه رسیده فقیه در جوابش که می نویسد و ان لیطعنوا الخواتم با جمعا
و ان خلفه متمنونه و لو کره الکافر و ان فرخنده گفت لعنیدم کتم به انت بروقی دعوی من بخلاف قصد و تقدیر دولت تعریف
و ان بر اثبات خلافت و نیابت حضرت امیر و سلطان خلافت خلفای ثلثه شاه عدولت گفت واضح بود که کتم با ثلثه مردود
بغیر حضرت مرتضی علی کسی دیگر هم اطلاق می توان کرد گفت بلکه این لقب مخصوص با حضرت است همیشه اگر کتم اعدی کتم با ثلثه با جمعا و تو
بعضی از مردمی و اینست که از کلمه می بهره رود و بدین تقدیر حضرت امیر المؤمنین با جمعا شاه ایشان را بنید و اگر کسی مردی ایشان
عین می است پس با جمعا مردان را نسبت می پردازم نیست و قد در من قال اگر او شاه مردانست یدوست بر کنس و باشد شکا و
چرخ و کندی مردار شاه مردان اگر کتمی نیست کردن چون سخن با جمعا رسید و جواب فرموده اند اما بجز در حالت زبانه شمشیر لایح شاه
بخت با وقت دیگر انداخت برفت از جمله طرایف انکه داعی را جمعی را از اخبار در بعضی مناسبات اطلاع مکتب به انفعی از ما
روزی در زمانی میران قطار بنجام نصف النهار خنده افتاب شده منظر آبش به بسیار بسیار بر کن بعضی از ما که کوینا او چو آب شیشه
کوثر شش در بودیم زبان نطقه در تعریف نموی ای زیاده توصیف نموی برمان بیشین کفما شخص عشا دل که بر شاشا دل را زار بار نازار
بزار لغت فتمت سنج بودند فصاحت بجز در کما خود و ختمها بنموده ناکاه در سواد قرین که در آن حال بود و با من کندی که کمنه ترا کمنه در و در
منوار شد بعد از ختمها معلوم کردم که جمعا مع است فقار و ان مرغزاد توقع نموده همه تماشا می آن بعد فتمت فقار و در جمعه بود
اول تقریر همه با جمعی نماز جمعه در مسجد حاضر شده منظر خطیب یک شیدند او را بر سر چو شمشیر کندی که بر کفها خنده و فو تا از جمعه
کفر شاشا زبون و خطیب مسرور بود چون با بعضی از دست بنده دیده براری و در اندک که همه با خطبه بخوانید بر چند فقره خود تمام مفید
لا علاج قبول کرده اند از همه استیجاب و هر کس از حضار از بخت استخوان دم همه را که لا فاعام با جمعه در آن جمعی زبان فارسی هم ایشان
تا بر می چو رسد وجود ایشان کالعدم شده و خطبه جمعه بر سر آمد و در خطبه بعد از آن ای و در حضرت رسالت با جمعی لغت لغت
مبارکین محمد عالمی را کمنه که حاضر بود شروع کردم برین بجه که اللغه العین من اد اللذین و الخادم و توسع التبتک و التلاوه
التفاق و الخالقه المرح و دبیغه العیافیه اللعین بن اللعین فلان بن فلان و علیکم السلام انکست میوم استمع نمودند همه
بند که گفتند رضی الله عنه خنده را ضبط نموده باز شروع کردم و العن الحسن الوجل کتاب عمده الخاد و اول الکلاب احسن المناقب
الموتاب محسن البیرو و الحرب محرف التنزیل و الکتاب الذی البسری له الا اللغه و العذاب اللعین بن اللعین فلان بن فلان
علیه یقط و العقاب جمیع مردم درازدم از خوش فقی سبایت بنید که عند رضی الله عنه باز در نورش است کتم اللغه العین
لما الشیطان محیی التور و الیمان باعث لظلمه و العدا و ان با فی العیق و العیضا محرق التنزیل القان قان
حق اهل بدیت النبوا محمود و الطغیان الذی لیس قلبه فی شقال ذرة من الایمان کافر الغایق المناقض الویدی
المر تدن بنی المر و ان اللعین بن اللعین فلان بن فلان علیه اللغه و العیضا با جمعی تمام لعنه رضی الله عنه
انگاه شمه از مصیبت امیر المؤمنین و امام اللعین و سایر نامه معصومین صلوات الله علیهم جمیعین از تالیف مجاز به فضیله بن موسی علی

رساله البصائر المستبصرین

خوانده از بنبر فرود آمده بهمانا که بواجب و ادم است نیز تا حکم که مظهر به صورت بر آید بعد از آن نغزین می بینیم که تفسیر بسیار سبک و
 که بر کوز با این فصاحت خطبه بنشیند بودیم محمد قنصله ذی الحیا من القوم الظالمین از جمله سوانح اکیه کی از نو اصب که در مصعب بنظیر بود
 در بنار بلده طینه بنکینه نفس فرودش کردی چندا که بر اطوار ابر کا اساطیع یافت از غیبت شیطنت پیش نایه قاضی شهر اطوار کرد که شخصی
 در جوار من پوسته صدیق و خارق را نامه اسکوی بیز او آراست که منبری خود بر سر مدتی جها من مثال او اتمثال امر او نمود
 حاضر شد م شریک استسا بجای آورد جواب دادم که هر که نسبت بحضرت صدیق الکر و فاروق عظیم حرمی که منافی شان خجاست
 بوده باشد بر زمان آرد با بجا طرک کند زنده زیندین خارج و کافر جزئی خواهد بود بعد از آن از ان ناصبی که او طلیک گفت سجان اندین
 قضینه مجلس منی دید از تقریر مدعی رایج تحقیر شیخین استنا نمود مدعی علیه با آنکه همه رضی است صدیق و فاروق تنها گفتا که حضرت
 صدیق الکر و فاروق عظیم سبک بود چون مدعی کذاب بی گواه این مرد گناه را که دست بر لاله منید بقضای حدیث سخن
 یکم با نظر بر حضرت ریاسی استم و حد افزای بریم بر تاسیه حضرت صدیق الکر و فاروق عظیم حرمی آن زندین را با آنکه بعد از آن
 منذب بود بعد با جمائی نیز نمود ب ساخته از دار القضا بخت و خاری تمام اخراج نمود و از داعی عذر با خواست
 در آن شیخی اگر چه بخواهی که برید و لایق المکرشی الا با بلی فی الجمله بجزای خود رسیده بود آنانده از علم شریعت و اقتضای نصیحت
 در صد و استقامت نمود و پوسته دیکین بودم تا آنکه آن معون روزی در کان خود را با احتیاطی که قوه تمیز و داشت گذاشته جان
 رفته بود و غیر فرست از غیبت شمرده نظر را غافل کرده در نه کفش او اسامی شمه نوشتم و کرمی جهت تماشای ماسیاتی علی من
 العذاب الادی و دن العذاب الکر در موضعی مخفی نشستم از اتفاقات حسنه محرومیدم او یکی از آنکه اهل بلدان بر در کاشی
 و بقصد خرید کفشی را برداشت چون احتیاط کرد نوشته مذکور بنظرش در آید آتش سببانش مشتعل شد و دو از او مخلص بر آید
 بی آنکه حرمی گوید در پیش در آتش را گرفته فرو کشید و بر پیشش زد و تا توانست مانند نمزیر یکد گرفت و شمره دین بازار گذاشت
 حال اطلاع یافتند او را بعد بر صق و رهاست رسانیده از جسم و کفش در انداختند تا آنکه تمام بر پیشش بر دند و کتو ال
 مردی بود مؤمن پاک طینت و ذکی و عیقل و کیاست و فهم و فراست یگانه روزگار بود و بقران معلوم کرد که ظاهر این صاحب
 اینه کسی از مؤمنین این بلیه بود و کاشته است لهذا فریبه الی الله برستوش چیده و صد تا زیانه تراخته حسن نمود روزی دیگر
 فرمود که او را با این کفش پیش قاضی بید فرستاد بر او مان و خوشنیا من بر میدند که اگر امیجی بیسم قاضی خواهد رسید مزید علت
 معده شمره سابقه کشته بر رضی از متیقن خواهد شد الیه حکم سوختن و انسانی او خواهد کرد و بنا بر آن مسلحی گو تو ال رشوه داده از
 چنگ مخلص با کرد بعد از آن آن حضرت بسیار زهد با فتم چند آنچه از صبر مراحل میگر بخت الحمد لله ذی الدین عثمان الحرن ان
 ربا لغور رشکو از جمله سوانح روزگار و تقلب اوضاع لیل و نهار و سبب فرار این خاک را ز در ابلو اربین انقرار سبل آنکه در عا
 خانه ایست بسیار خوش نام داشته نام شوهری دار و معتصب ز منویه در آن هنگام که حضرت ملک غلام این که نام غلام او را
 تو طیه کرده مخمر ساخته که این سخن را از منده و اکتیده معلوم کند از قضا و قدر فقیران ساحت جبهه امری بخانه ایشان رفتم آن
 زندین از راه اتمان پیش آمده گفت شنیدیم که تو مومو بر ز سبکی که تم سبب کنیم اما هر گاه دعای داشته باشم طمن و پیش سبک
 سخن هر دو گوشش زد و منده در روی او بسیار با بل گشت و طرفه حالتی پیدا کرد در آن اساقاله و لخر شام با یک بر من زد و گفت

اینکه در این کتاب
 از حدیث صحیح
 در بیان فضیلت
 حضرت صدیق
 و فاروق
 عظیمین
 آمده است
 که هر که
 نسبت به
 آن دو
 بدگویی
 کند
 خداوند
 او را
 عذاب
 خواهد
 کرد
 و این
 حدیث
 در
 کتاب
 البصائر
 مستبصرین
 آمده است

ای پسر احد ابرس تو باین همه جهنمیدی چه ابراه باطل افندی ازین کشار استخفار کن کفتم ای عایشه خاموش باش تا از
 حساب مویه فایغ نوم بعد از آن تو برد ازیم که بحقیقت بکلمه البادی اظلم من فساد توئی معاویه کی دان
 کمترین خوشه چسبان نست ازین کفشکو که به در کوی آن لحوه که کرده و نفس کشید باز با شوهرش شوهر
 این پرسید که باحققا و تو بعد از حضرت رسول آری کی از طغای از بعد از حضرت داشتند که کفتم بقضای با
 حدیث است منی تمبره ترون من نوی حضرت امیر المؤمنین علی و در امت پیغمبر با منبره حضرت بارون
 بن عمران بود در قوم موسی و او بکر منبره جعل و عمر منبره سامری و عثمان منبره کوسا له پرستان ازین تقریر
 عجب شوری ایحیت اما چون توجه باطن حضرت امد معصومین علیهم سلام شامل حال ای شکسته بال بود امد
 گواه نداشت عاجز شده دیده کشت نکرده از ان موضع خوف بر آمدم اگر چه بغیبت الهی کاری نداشت
 کرد و اما جمیع بیباده را از بعضی اطلاع داد و از من در سینه ایشان گینه بنا و بلکه معایت او همه که هداوت
 بستند منی والده و غیر با و بر کی سومان روح من شد نداجرم لا تقوا مرصات الله مطابق کریمه و من
 یضاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراهما کثیرا و سعده و من یحییج من بدیده مصاحرا الی الله و رسول
 قدید که الموت فقد وقع اجره بحی الله از ایشان بحی القطاع نموده بقضای الفزاحا لایطاق
 من سنن المرسلین بقصد زیارت عینات عالیات علیه راقه بیها السلام که شیخه انشا الله توفیق رسین
 کرد که بان نعمت عظمی و موهبت کبری و دولت علیا فایر نوم بنده و کمالا فایر خیر حافظا و هو ارحم
 الراحمین هزار و ششم ای میکنند مقصد ملاک کرم تو دوستی از دشمنان ندارم بانک از سواج
 آنکه روزی در مسله خیز و شر در غایت وال خود بداه الله کفشکوی می کردم تا آنکه گفت درین مسله حق
 جانب اهل سنت است تا بر آن که آلات و ادوات من و مجوز راحق تعالی افریده به اضروه معلوم
 شد که هر عاصی که ترکب معاصی شود با مداد او عانت بار تعالی بوده باشد پس بدیده عقل ثابت شد
 که فال جمیع افعال از خیر و شر در حقیقت اوست کفتم تعالی شان من ذلکست اگر چه این مشهور و امی
 قابل جواب نیست اما پاره کا فذ و ادوات و ظلم کفایت کمیند که آیه قران که معبر جواب این
 مقدمه باشد نویسیم چون کا فذ و ظلم رحمت فر خود دو سده مفره از اول دعای صبی قریش نوشته بدین
 و اوم ساعنی مطالع که کرده استعنا بنود که مراد از منی قریش حسیت کفتم سمین فاطمین بحر و شنیدن این
 سخن کا فذ و پاره نموده طیش بسیار کرد کفتم طیش شما بسیار چاست چه برگاه آلات کتاب و تعلیم
 خط که عظم حساب کتابت هست تا تمیز از شما حاصل شده در حضورت موجب توهم و عقیده شما لازم
 می آید که تحریر این کلمات رخص سمات و رخص لام از شما ناش شده باشد پس در حقیقت بعلت این امداد و
 این عانت شما نیز از درجه رخصه ما بشید با و امتناع شما از رخص معنی نذا و کفتم من بعد نوسنن ای
 قران تعلیم و کا فذ و مداد امداد کردم و ازین کلمات رخص آیات که تو نوشتی پیرام کفتم چرا این زودگی

بعضی گفته اند که در اول ظهور
 پس که از این انقراض است
 نفس خفای پیغمبر می
 بزرگ حضرت
 که جمیع نفس خفای
 رو اسیرت بقول
 من بود اظلم من فساد
 من بقضای فکرم
 قضا کفتم ای عایشه
 لا تخدعن الکلمه
 حال از غرض کفتم
 بود و در این اظلم
 بد از منی اظلم
 صفت او نیست جز
 سند فقر در بدای
 بدای کفتم خال ان
 وادجالی رسیده
 حالات بدین
 درین مسله از ان عقده
 فاسد به است
 والله تمام شد رسال
 شریفه الصالحین
 که سخن نویسد
 و حال بان این بار
 بسیار است که
 قول و است
 نوشت علی الله
 افند تا جمیع
 جانان است
 هر دو در کفتم
 نزلان

۳۹۰ ذکر احوال بر بان نظام شاه بجزی

با یکدیگر بحث نمودند و هر یک از روی جد و جد بر حقیقت مذهب خود بر این قامت کرده و دلایل دیگران را
 میخواستند و اگر اوقات بر بان شاه در آن مجلس حاضر گشته اند آنکه با اکثر مسائل علوم آشنا بودند و در مسد و بیشتر
 میشد و بعد از آنکه ششماه اوقات از باب علم برین خوال گذشت بر بان شاه ظاهر گفت که عجب صحبتی
 نشاید و هرگاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن برد دیگری شخصی نشود و هر کدام دعوی بصحت ملت خود
 من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد کجواتی و بطلان او نیز بجا طر آورم شاه ظاهر گفت
 یکت مذهب دیگری است که آنرا اشعی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بجا طر آوریم بر بان شاه بدان
 اشارت کرده یکی از علمای آنطایفه را که شیخ احمدی میگویند گفتند بعد از آنکه بنسب بسیار پیدا کردند و با علمای
 چهار مذهب معارض شده شاه ظاهر در تقویت او میگویند و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیعه
 مذهب است یکی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند که اوقات طرزم شده از مجلس بر میخواستند و رفته رفته
 کار بگمانی رسید که شاه ظاهر بچنین از کتب اهل سنت در میان آورد و بحث خلافت ابابکر بعد از حضرت خیر
 البشر و حکایت طلبیدن دو ات و طر و قرطاس و قصه باغ فکد و امثال ذلک مذکور ساخت با
 بر بان شاه که جمیع علما از شاه ظاهر طرزم شدند حکایت بیماری عبدالغادر و خواب دیدن سپهر صلی الله علیه و آله
 و قصه لحاف به فضل باذ گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و علما مان هندی و ترک و عجمی و امیران و
 منصب داران و سرداران و شاکر و پیشوا حتی جاروب کشتان و فرانشان و فیلبانان قریب سه هزار
 کس مذهب اشعی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه از خطبه انداخته با ساسی ساسی حضرات ائمه
 معصومین گفتا نمودند و پسر سفید بابت سلطان مهادر کهرانی را برکت بنسب مبدل ساخته در آن مذهب بسوخ
 نمودند اما ظاهر محمد حسنا و بعضی لها از مشا بد آن اطوار بر آشفته از مجلس بیرون رفتند و خود خاوشو
 عظیم در بلده احمد کر افغانا و بسیاری از امرای کبار و منصب داران معصب وقت شب بمنزل طا
 پیر محمد رفته گفتند فرد ای باد صبا این همه آورده هست این سید که بلای دل و دین است
 از کجا آوردی چون که از علوم خزیه خبردار است صاحب ماله که راه ساخت و علمای مارافونی خوانده
 زبان ایشان را بند ساخته اکنون مذهب چیست بعضی گفتند نجوم آورده شاه ظاهر اباید گشت ملا پیر محمد
 گفت تا بر بان شاه در قید حیات است این صحنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول شاه را از سلطنت
 معزول ساخته شهزاده عبدالغادر را پادشاهی برداریم آنگاه شاه ظاهر را جهت عبرت خلایق بسا
 عظیم فصل رسانیم و در ایام برین جمله قرار یافته دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد مخا ذبی در و از
 قلعه نزدیکت کالاجوره حاضر شده بجوم خلایق بجهت دین بوقوع آمد و بعدد محاصره صفها آراسته
 شد خانه شاه ظاهر فرزندان او را بوکلان سپرده فتنه عظیم بر پا ساختند بر بان نشان بر آن حالت
 واقف گشته بجز خود را در دروازه قلعه مسد و ساخته و مردم بر برج و باره بر آمده بپوش دفع اعدا

عبدالغادر در این وقت که در این مجلس حاضر بود و در این مجلس حاضر گشته اند آنکه با اکثر مسائل علوم آشنا بودند و در مسد و بیشتر میشد و بعد از آنکه ششماه اوقات از باب علم برین خوال گذشت بر بان شاه ظاهر گفت که عجب صحبتی نشاید و هرگاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن برد دیگری شخصی نشود و هر کدام دعوی بصحت ملت خود من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد کجواتی و بطلان او نیز بجا طر آورم شاه ظاهر گفت یکت مذهب دیگری است که آنرا اشعی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بجا طر آوریم بر بان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آنطایفه را که شیخ احمدی میگویند گفتند بعد از آنکه بنسب بسیار پیدا کردند و با علمای چهار مذهب معارض شده شاه ظاهر در تقویت او میگویند و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیعه مذهب است یکی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند که اوقات طرزم شده از مجلس بر میخواستند و رفته رفته کار بگمانی رسید که شاه ظاهر بچنین از کتب اهل سنت در میان آورد و بحث خلافت ابابکر بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دو ات و طر و قرطاس و قصه باغ فکد و امثال ذلک مذکور ساخت با بر بان شاه که جمیع علما از شاه ظاهر طرزم شدند حکایت بیماری عبدالغادر و خواب دیدن سپهر صلی الله علیه و آله و قصه لحاف به فضل باذ گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و علما مان هندی و ترک و عجمی و امیران و منصب داران و سرداران و شاکر و پیشوا حتی جاروب کشتان و فرانشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب اشعی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه از خطبه انداخته با ساسی ساسی حضرات ائمه معصومین گفتا نمودند و پسر سفید بابت سلطان مهادر کهرانی را برکت بنسب مبدل ساخته در آن مذهب بسوخ نمودند اما ظاهر محمد حسنا و بعضی لها از مشا بد آن اطوار بر آشفته از مجلس بیرون رفتند و خود خاوشو عظیم در بلده احمد کر افغانا و بسیاری از امرای کبار و منصب داران معصب وقت شب بمنزل طا پیر محمد رفته گفتند فرد ای باد صبا این همه آورده هست این سید که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون که از علوم خزیه خبردار است صاحب ماله که راه ساخت و علمای مارافونی خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون مذهب چیست بعضی گفتند نجوم آورده شاه ظاهر اباید گشت ملا پیر محمد گفت تا بر بان شاه در قید حیات است این صحنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالغادر را پادشاهی برداریم آنگاه شاه ظاهر را جهت عبرت خلایق بسا عظیم فصل رسانیم و در ایام برین جمله قرار یافته دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد مخا ذبی در و از قلعه نزدیکت کالاجوره حاضر شده بجوم خلایق بجهت دین بوقوع آمد و بعدد محاصره صفها آراسته شد خانه شاه ظاهر فرزندان او را بوکلان سپرده فتنه عظیم بر پا ساختند بر بان نشان بر آن حالت واقف گشته بجز خود را در دروازه قلعه مسد و ساخته و مردم بر برج و باره بر آمده بپوش دفع اعدا

و در این مجلس حاضر گشته اند آنکه با اکثر مسائل علوم آشنا بودند و در مسد و بیشتر میشد و بعد از آنکه ششماه اوقات از باب علم برین خوال گذشت بر بان شاه ظاهر گفت که عجب صحبتی نشاید و هرگاه حقیقت یکی از مذاهب و ترجیح آن برد دیگری شخصی نشود و هر کدام دعوی بصحت ملت خود من چگونه یکی از آنها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد کجواتی و بطلان او نیز بجا طر آورم شاه ظاهر گفت یکت مذهب دیگری است که آنرا اشعی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بجا طر آوریم بر بان شاه بدان اشارت کرده یکی از علمای آنطایفه را که شیخ احمدی میگویند گفتند بعد از آنکه بنسب بسیار پیدا کردند و با علمای چهار مذهب معارض شده شاه ظاهر در تقویت او میگویند و ایشان چون دانستند که شاه ظاهر شیعه مذهب است یکی اتفاق نموده خصمانه پیش آمدند که اوقات طرزم شده از مجلس بر میخواستند و رفته رفته کار بگمانی رسید که شاه ظاهر بچنین از کتب اهل سنت در میان آورد و بحث خلافت ابابکر بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دو ات و طر و قرطاس و قصه باغ فکد و امثال ذلک مذکور ساخت با بر بان شاه که جمیع علما از شاه ظاهر طرزم شدند حکایت بیماری عبدالغادر و خواب دیدن سپهر صلی الله علیه و آله و قصه لحاف به فضل باذ گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و علما مان هندی و ترک و عجمی و امیران و منصب داران و سرداران و شاکر و پیشوا حتی جاروب کشتان و فرانشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب اشعی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه از خطبه انداخته با ساسی ساسی حضرات ائمه معصومین گفتا نمودند و پسر سفید بابت سلطان مهادر کهرانی را برکت بنسب مبدل ساخته در آن مذهب بسوخ نمودند اما ظاهر محمد حسنا و بعضی لها از مشا بد آن اطوار بر آشفته از مجلس بیرون رفتند و خود خاوشو عظیم در بلده احمد کر افغانا و بسیاری از امرای کبار و منصب داران معصب وقت شب بمنزل طا پیر محمد رفته گفتند فرد ای باد صبا این همه آورده هست این سید که بلای دل و دین است از کجا آوردی چون که از علوم خزیه خبردار است صاحب ماله که راه ساخت و علمای مارافونی خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون مذهب چیست بعضی گفتند نجوم آورده شاه ظاهر اباید گشت ملا پیر محمد گفت تا بر بان شاه در قید حیات است این صحنی صورت نخواهد بست اولی آنکه اول شاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبدالغادر را پادشاهی برداریم آنگاه شاه ظاهر را جهت عبرت خلایق بسا عظیم فصل رسانیم و در ایام برین جمله قرار یافته دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا پیر محمد مخا ذبی در و از قلعه نزدیکت کالاجوره حاضر شده بجوم خلایق بجهت دین بوقوع آمد و بعدد محاصره صفها آراسته شد خانه شاه ظاهر فرزندان او را بوکلان سپرده فتنه عظیم بر پا ساختند بر بان نشان بر آن حالت واقف گشته بجز خود را در دروازه قلعه مسد و ساخته و مردم بر برج و باره بر آمده بپوش دفع اعدا

چون فغانند بگذشت بشاه طاہر از روی علمراست گشت بستان این امر چون خواهد شد شاه طاہر که در علم
 رکن شاگرد فاطمہ الدین جفری بود فرمود
 گشته احد استغرق خواهد گشت بران شاہ
 بر علم براه شاه طاہر از دست لیس برود
 احد ابد استخمسند و جمعی از تو اجمیان رفتند
 که هر که در لشکر خواهد در طلب جفر در است
 تهر و سیاست پادشاهی باشد چون تو
 بر کاب نظر اقتساب پوستند و ملاپ
 احمد تیزی را که از مغربان در کاه بود
 مردم جفر بر ملاپ جفر نامزد کرد تا او
 قیدی اورا منظور داشته شفاعت کرده
 ساخت و بعد از چهار سال التماس شاه
 ساخت و در حاجتی که بران شاہ انخواست
 و در موضعی که در سنہ شاه بود حسین
 بر که در سایہ آن سرودھی قد باشد جائز
 بسز بود و فرزادی قیامت نیز علم حضر
 جفر و ایات خود بسز کرد اندید و تیرا
 بلعن وطن طغای کلمه و پیروان ایشان
 خواب دیدن بران شاه حضرت رسا
 پادشاہ ایران و شبیه شدن او چه کرد
 مسلمان شد و در مرتبه حضرت رسالت بنا
 نشین بارگاه نبوت بود حضرت قائم انبیا
 اخلاص سلوک نمائی و پیروی ایشان که
 از علمیت سچیز از حوالمان در صحیح خاطر
 مذہبمان را مغرب در کاه ساخته بهر یک
 الجای تو سلطانان که سلطان محمد خدا بند
 کار از تو اورا نگذایند مذہب شیخ

دو که قیامت گشت و سوار شود که همین ساعت قرین فتح و ظفر
 لم کشد با بر عد سوار و بکزار سپاه و پنج میل مع جفر
 بر ایست برزم الجمع بر پشت خاک خوانده بجانب
 اچو بگشت از ج مخالفان رفته با و از بلند کوبید
 و خون رویه که حرا خود است بملایر جگر و دیده نظر
 و علم و دزد در لجه امرا و سران سپاه امان خواسته
 بی اسپاه بنمزل خود شتافت بران شاه مکت
 اکه از احتوا میزاجا نشاه بود با بسیاری از
 بران شاه حکم قبض او فرمود شاه طاہر حقوق
 ز سر خون او در گذشت آنا در یکی از قلاع محوس
 بر شحات داد و مثل سابق بر منند قرب و عوت ممکن
 را بی عالی بنا سادہ از امام موسوم بعبد او کرد این
 عهد خود مسجدی از کج و سنگت بنا نموده بیت
 شد باشد و چون نشان دوازده امام علیہ السلام
 بنا و بسز خواهد بود بر این براه نمونی شاه طاہر
 داده حکم کرد که در کوه و بازار و محتاج و معابد
 و جامع این حکایات محمد کاسم فرشته میکوید که
 از تحقیق شقیه است بحواب سلطان محمود غازان
 ن ایران و توران است که غازان خان بعد از آنکه
 دید و در هر دره مرتبه امیر المومنین علی براه آن
 شرت طاہر ه گفت بیاید سفت با بل بیت من طرف
 ت را که ای داری ازین سبب غازان شاه محبت
 او سادات کرد ملا و بخت را که ای داری و شت
 سب رجوع فرمود و در عین فوت برادر خود
 و محبت اهل البیت و صحبت فرمود و آن پادشاہ
 م دوازده امام در خطبه و سکه شت نموده نام

نسخه از دست لیس برود
 احد ابد استخمسند و جمعی از تو اجمیان رفتند
 که هر که در لشکر خواهد در طلب جفر در است
 تهر و سیاست پادشاهی باشد چون تو
 بر کاب نظر اقتساب پوستند و ملاپ
 احمد تیزی را که از مغربان در کاه بود
 مردم جفر بر ملاپ جفر نامزد کرد تا او
 قیدی اورا منظور داشته شفاعت کرده
 ساخت و بعد از چهار سال التماس شاه
 ساخت و در حاجتی که بران شاہ انخواست
 و در موضعی که در سنہ شاه بود حسین
 بر که در سایہ آن سرودھی قد باشد جائز
 بسز بود و فرزادی قیامت نیز علم حضر
 جفر و ایات خود بسز کرد اندید و تیرا
 بلعن وطن طغای کلمه و پیروان ایشان
 خواب دیدن بران شاه حضرت رسا
 پادشاہ ایران و شبیه شدن او چه کرد
 مسلمان شد و در مرتبه حضرت رسالت بنا
 نشین بارگاه نبوت بود حضرت قائم انبیا
 اخلاص سلوک نمائی و پیروی ایشان که
 از علمیت سچیز از حوالمان در صحیح خاطر
 مذہبمان را مغرب در کاه ساخته بهر یک
 الجای تو سلطانان که سلطان محمد خدا بند
 کار از تو اورا نگذایند مذہب شیخ

در این کتاب به احوال و اساطیر ساخت
 میگوید که اگر در جنب امامیه حق است و او را
 سفارش حضرت رسالت پناه در تفسیر و تفسیر
 بر دفت خانه نظام شاه کماشته در عهد
 در شان جمع آورده در اندک زمان خلاص
 در شیراز حکومت کرده بود کجرات آمد
 و طاعلی کل اسرار ابدی و ملازم جرفالی و طاعلی
 امامی استر ابدی و دیگر افاضل و اکابر متوجه
 مدنی که از لغتای مرینه جوهر شرف و با ابدی ان
 دیگر مبلغ خطیر بکر ملا و نجف فرستاد
 و التلاخ علیه و الیه سیمنا حلیفیه و این
 او این بهینت اقران این کتاب بطبع مرغوب که
 میرزا محمد علی ابن مرحوم میرزا محمد
 احتیاج مذرف است امید که این کتاب
 در آن مقصود است بمقتول بلایح آد سخن سخنان گردد
 تاریخ پنج شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۵۷
 هجری دروا

است که فائده خاص و عام
 تاریخ پنج شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۵۷
 هجری دروا

